

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۶۳



تحیات وافیات برسید کاینات و خلاصهٔ موجودات مهر سپهر
نبوت ... رسالت مقصود خلقت عالم سبب ایجاد نوع بنی
آدم نظم محمد که از آل تا ابد تا باد بر روح پر فتوحش ... تا آرایش عالم از وفش بتی
و بر آل بزرگوار و عترت ... و علی الخصوص ... پسید
اولیا پسندیده اوصیا ... ثبت ... راه شاه اوج
فلک خلافت پادشاه صاحب راز ها انجمن ... امداد اجام
امیرالمؤمنین و امام المتقین ابی الحسن علی ولی الله اللهم وال من
والاه و عاد من عاداه اما بعد مخفی نیست بر ارباب دین
و اصحاب یقین که بر کافهٔ انام از خواص و عوام واجب
و لازمست دعای ... اخلاص و ثنای مستحلی از شایبهٔ
ریا و سمعه از روی نیاز و اختصاص برای خلود سلطنت و حشمت
اعلیحضرت شاه دین پناه ملک سپاه ظل الله ولی زمان
وارث ملک سلیمان تاج بخش کشورستان شهنشاه
دارا رای پادشاه جهان آرای موسس بنیان سعادت

و اقبال مشید ارکان عظمت و اجلال مروج دین مبین سید
المرسلین و محیی مآثر الائمة المعصومین نظم برافرازندهٔ رایت
برافروزندهٔ دین الهی سید و سپند اعاظم السلاطین سلطان
و سرور افاخم الخواقین در درج کاظمی دری برج فاطمی
السلطان بن السلطان ابن السلطان معز السلطنة والخلافة
والملک والدین ابی المظفر شاه طهماسب الحسینی الصفوی
بهادرخان لازالت النصرة طراز لوائه والعجز من لوازم اعدائه
اللهم استجب دعانا فی حقه بعصمتک الجام بحق محمد سید الانام
وآله وعترته الکرام و چون از تاییدات آنحضرت با وجود شغل
سلطنت آنکه اکثر اوقات خجسته غایات مصروف میفرمایند
بمباحث علوم دینیه و مطالعه [illegible] امر عالی اعلی
عز اصدار یافت بترجمه کتاب الفین [illegible] الدارین
که از بدایع تالیفات حضرت من خصه الله تعالی بالمواهب
العلیه والمراتب الجلیه افضل المجتهدین و اکمل الکاملین و فخر

و برساند او را بهمه آرزوی خویش بر وجه دلخواه و کفایت کند دور گردش
حضرت آله از دو امر و شر دشمنان بدخواه و بدرستی که ترتیب داده ام
این کتاب را بر مقدمه و دو مقاله و خاتمه اما مقدمه پس در
چند مبحث است مبحث اول آنکه امام عبارت از کیست
بدانکه امام انسانیست که باشد مر او را ریاست عامه در امور دین
و دنیا باصالت در دار تکلیف که نیابت و این حد منقوض میشود
گرده بنبی چه این حد بر وی صادق است و جواب این داده میشود
از دو وجه اول التزام دخول نبی است در حد چه فرموده
حق جل و علا که انی جاعلک للناس اماما خطاب بحضرت ابراهیم است
علیه السلام یعنی بدرستی که من گردانیدم ترا برای مردمان امام و پیشوا
یعنی کسی که باو اقتدا کنند در امور و اصول دین پس نبی امام
باشد وجه دوم تبدیل میکنیم اصالت را به نیابت از نبی علیه السلام
پس نقض مندفع شد و بعضی گفته اند که امامت عبارتست از
خلافت شخصی از اشخاص مر رسول را علیه السلام در بپای داشتن

شرع و سنت و نگاه داشتن حوزهٔ ملت بر وجهی که واجب گردد
پیروی او بر همه امت و جز این بعدیش افتاده است مبحث دوم
آنکه امامت لطف عام است و نبوت لطف خاص زیرا که ممکن است
خالی بودن زمان از پیغمبر زنده بخلاف امام چنانچه زود باشد
که این مبحث بیاید ان شاء الله تعالی و انکار لطف عام بدتر است
از انکار لطف خاص و باین معنی اشارت فرموده حضرت صادق
علیه السلام که هر آنکه منکر امامت است اصلا و قطعا او بدتر است
از منکران مبحث سوم در مسئله که چیست ناچار است قرآن
را از موضوع و محمول پس اگر آن نظری است محتاج است بحجه و وسیطی
تا تمام گردد برهان و از آنجهت که واجبست در اثبات
آن دو مقدمه پس اگر هر دو ضروری اند پس در آن سخنی نیست و اگر
نظری اند پس آن هر دو علمی اند از علوم که برهن و مدلل میگردد
بر آنها و نه بر چیزی از مبادی آنها باین مسئله و الا دور لازم
آید که توقف باشد دانستن آن مسئله بر آنها و دانستن آنها بر آن

مسئله

مسئله و در ناظر لازم است آنکه مسلم دارد مبادی از او اعتراض نکند
بر آن زیرا که منع از آن و اعتراض بر آن متعلق میکردند بنظر دیگر
غیر نظر او که او ناظر است بآن پس اگر عارض شد او را شک
پس باید که رجوع کند بمواضع مخصوصه بآن و موخر دارد نظر او را از آن
تا محقق شود مبادی که همچو قواعد چه بحث کننده از قدرت صانع
تکلم میکند در حدوث اجسام که این مقرر است نزدیک او و هر گاه
این مقرر شد میگوییم که موضوع و محمول این مسئله ظاهر شد و اما مبادی
پس این سیزده است اول بدرستی که عالم پیدا کرده شده است
و خدای تعالی پیدا کننده اوست دوم باری تعالی واجب
الوجود است لذاته یعنی ذات او تقاضای وجودش کرده ازلا
واجبا سوم او قادر است بر همه مقدورات چهارم او
عالم است بجمیع معلومات پنجم بی نیاز است از هر چه غیر اوست
ششم خواهنده طاعات است هفتم نخواهنده معاصی است
هشتم اخلال نمیاید بواجبات و نمیکند زشتیها و مقبحات

ونیخواهد از هیچ جهتی از جهات نهم بدرستی که باری
تعالی تکلیف میفرماید بندگان را بمصالح ایشان بقدر وسع و گنجایش
ایشان دهم بدرستی که واجبست بر خدای تعالی الطاف
یازدهم بدرستی که حق جل وعلا قیام نموده بالطاف واجبه
بر او از انچه متعلق است بتکالیف بندگان دوازدهم بدرستی
که باری تعالی ازاله فرموده علتهای ایشان را که نیست غرض
او در آن مگر احسان بایشان و افاضه نعمتها برایشان
سیزدهم بدرستی که خدای عز وجل تکلیف نموده بندگان را
بوجه افضل و رسانیدن بآن تکلیف ایشان را به ثواب اجزل
چهاردهم بدرستی که حق سبحانه وتعالی فرستاده حضرت
محمد را صلوات الله علیه وآله المعصومین برسالت و عصمت
که قیام نموده است بحق و گوینده است بصدق پانزدهم
بدرستی که حضرت ذی الجلال انزال فرموده بر وی کتاب عزیز
که قرآن است که نیست در آن هیچ باطل از هیچ سوی و از

پس وی نفی از هیچ وجه وجهت سمت بطلان بروی راه ندارد
اند فرستاده است از خداوندان ستوده و منسوخ گشته شریعت
او جمیع شریعتها و ثبت او همه شریعتها و آن باقی خواهد ماند تا روز قیامت
شانزدهم بدرستی که حضرت رسول معصوم است از زلل و خلل
و از خطا و نسیان هفدهم بدرستی که لطف واجبست بر خدای
تعالی در واجبات هرگاه که آن خاصه از فعل باری تعالی باشد
هجدهم بدرستی که حق جل وعلا سپرده است برای همه مردمان قوت
قدسیه را که با ایشان بوده باشد علوم ایشان فطریه خلقیه و همیشه
فطریه و همیشه و شهویه و غضبیه مغلوب ایشان بود بلکه این مخصوص
طایفه خواص است و این ظاهر است و آن منقول نیست که بوده
باشد در وقتی از اوقات روزگار که همه را قوت قدسیه باشد برقرار
مبحث چهارم در آنکه امام لطف است بدانکه امام بر آن وجه
که ما تعریف کردیم هرگاه که منصوب باشد از قبل باری تعالی نزدیک
میگردد مکلف بسبب او بطاعات و دور میگردد از منهیات

هرگاه که نه چنین است امر بعکس است و این حکم ظاهر است مر
هر عاقل را تجربه و بدیهی است بمرتبه که ممکن نیست هیچکس را انکار
آن و هر آنچه که نزدیک گرداند مکلف را بطاعت و دور سازد
از معصیت در اصطلاح آنرا لطف میگویند پس ظاهر شد ازین که
امام منصوب ممکن لطفیست در تکالیف واجبه و آنچه نزدیک باشد
که باید در وجوب نصب امام دلالت میکند بر آنکه این نیز لطف
است مبحث پنجم در آنکه غیر امام قایم مقام امامت
نمیشود و از چند وجه اول آنچه ذکر کرده اند از ادله و آن اینست
عقلاست در برداشتن رؤسا و سرداران در هر ناحیه و در هر زمان
و این دلالت میکند که غیر او قایم مقام او نمیشود و چه آن امریست
مقرر دوم غالبست بر بیشتر مردمان قوی شهویه و غضبیه و همت
بخسیسی که نتیجه این بسیاری را از جهال بظهور می آید و منجر میگردد
باختلال نوع انسانی در هنگام تحصیل غایات شهویه و غضبیه مر ایشان را
و ظاهر میگردد باین تغالب و تنازع و فساد کلی پس محتاج میگردد

باز دارنده که انبیا را از ایشان باز دارد و این لطف است که
موقوفست بر او فعل واجبات و ترک محرمات پس لطف واجب
باشد و آن یا داخلی است یا خارجی و اول که داخلی است آن اینست
که قوت عقلیه والا هر آینه لازم می آید که باشد باری تعالی
اخلال کننده بواجب در باره بیشتر مردمان و این محال است و اگر
ممتنع است بآن فعل و باشد آن از فعل خدای تعالی از الجا و اضطرار
است و این منافی تکلیف است زیرا که تکلیف باختیار است
و آن باضطرار و اگر از فعل مکلف است نقل کلام میکنیم بسوی
آن و اگر از آن چیزیست که اختیار می کند با آن مکلف فعل واجبات
و ترک معاصی را بحیثیتی که داعی است باین و موجب گرداننده
از ضد این و اگر چه جایز است با آن فعل نظر بقدرت نه نظر بداعی
همچنانکه در عصمت پس تقدیر خلاف آنست در اکثر و واقع ضد آنست
در غیر معصوم زیرا که معصوم با قدرت خود را باز میدارد
و غیر معصوم نه و بحث آنکه بحث بر تقدیر عدم معصوم است و بیان

سبب واجب گردانیده‌ایم امامت را و از جهت آنکه لازم می
آید که باری تعالی اخلال بواجب نموده باشد و چون امامت واجب
نباشد بازدارنده‌ای نخواهیم یافت که دافع فساد باشد
و این ظاهر است و واقع دلالت میکند برین و دوم که خارجی است
اگر آن از فعل خدای تعالی است بر تقدیری که هرگاه که مکلف اخلال نماید
بواجب یا بکند کار حرامی بفرستد خدای تعالی عقابی
یا در بعضی اوقات آن بکاهست و معلوم شد که آن باطل است
و اگر از امر باری تعالی است مثل تقدیر حدود که از فعل غیر او
همچو اقامت حدود پس آن مطلوب است زیرا که آن غیر واجب است
مگر که معصوم مطاع باشد که اطاعت او واجب باشد تا تمام
گردد مر او را این امر پس غیر او قایم مقام او نتواند بود و بجهت
آنکه اگر وصول آن باو واجب گردد در هر وقتی از اوقات
احتیاج بجبر لازم آید و اگر نه پس اینست که آن از فعل خدای تعالی است
بواسطه‌ی یکی از بشر یا آنکه بفرستد باو عذاب هرگاه که بکند از ایشان

نزدیک عزم او باشد و تقدیر عدم آن است یا بواسطه‌ی بشری
باشد و این مطلوب است وجه سیوم بدرستی که تحصیل احکام
شرعیه در جمیع وقایع از کتاب و سنت و آنکه داشت آن
ناچار است بجهت این امر از نفس قدسیه که علوم نسبت
بان نفس مثل فطریة القیاس باشد که آن نفس معصوم بود
از خطا پس غیر او قایم مقام او نتواند بود در این زیرا که
وقایع غیر متناهی‌اند و کتاب و سنت هر دو متناهی‌اند
و ممکن نیست که این مثل سایر مردمان باشد پس متعین گشت
که این از برای بعض ایشان است و او امام است پس غیر او قایم
مقام او نباشد وجه چهارم آنکه مطلوب از رئیس چیزی
چند است اول آنکه جمع میگردد اندیشه‌ها در امور اجتماعیه که مناط
و مدار تکلیف شارع در آن اجتماعات مثل محاربات
و جماعات پس آن مستبعد است بلکه محال که جمع گردد
اندیشه‌های خلق بسیار بر یک امر و بر یک مصلحت

مگر آنکه همه اعتراف کنند و اتفاق نمایند بان مصلحت و اجتماع
کنند از بلاد متباعده و اتفاق نمایند و دواعی خود را بر حرب
و بر مدت و جهت آن و مهادنه و مصالحه در جمیع اوقات
چه اتفاق دایما نمی باشد و نه اکثری پس غیر رئیس قایم مقام
رئیس نتواند شد و این ظاهر است دوم
تقدم است در آنچه محتاج اند در و زیرا که همه مردمان اتفاق
نمی نمایند بر مقدمی چه آن منجر باختلاف میشود و آن نقض
غرض است پس لابدست که اجتماع از جانب خدای تعالی باشد
و آن معین منزه باشد از هر عیب و معصوم بود تا طبایع
از و تنفر نداشته باشند سوم حفظ و نگه داشت
نظام نوع است از اختلال زیرا که انسان مدنی بالطبع است
و لابدست او را از اجتماع زیرا که ممکن نیست که تنهایی زیست
تواند کرد زیرا که محتاج است بغذا و ملبوس و مسکن و غیر آن از
ضروریاتی که خاص است او را و شریک است او را غیر او

از نوع او در ان و آن مناصحت که ممکن نیست که زیست کند
مدتی که مشغول کند بان صنایع پس ناچارست از اجتماع بر آن
افعال بر تبه که حاصل کند معاون و ممد تا آسان کرد و ان فعل
پس هر کدام از ایشان میکنند کاری نقیض آن دیگر که ممکن نیست
نظام عالم مگر باین وکاهست که امتناع مینمایند اجتماع
کنندگان از بعضی آنها پس ناچارست از قاهری که تخصیص
متعلق بنظر او باشد بجهت استحاله ترجیح بلا مرجح و بجهت آنکه
آن منجر می گردد بتنازع چهارم طبایع بشریه مجبول اند
بر شهوت و غضب و تحاسد و تنازع و اجتماع مظنه آنست
پس واقع میشود بسبب اجتماع فتنه و فساد و اختلال پیدا
میکند امر نظام پس ناچارست از رئیسی که قهر کند ظالم را
و یاری نماید مظلوم را و مانع آید از تعدی و قهر که آن واقع
میل و حیف است پس مقهور روی بانصاف می آرد و میترسد
از عقوبت دنیا چه بیشتر مردمان اندیشه ناک ترند از برای عاجله

از عقوبت آخرت چه ابرین تقدیر یافته ایم که تفاوت میکند
خوف او شهوت و غضب و حسد او را و غیر رئیس قایم مقام
او نیست و دین همچنانکه از پیش مذکور شد و نیز این معلوم است
بضرورت **پنجم** حدود لطف اند پس لابدست از
اقامت کننده و غیر رئیس اگر مرتکب شود منجر میگردد بفتنه
و فساد و ترجیح بلا مرجح پس نتواند بود غیر رئیس بجای رئیس و این
امر **ششم** وقایع غیر محصور اند و حوادث غیر مضبوط
و کتاب و سنت وافی نتوانند گردید پس ناچارست از امامی
که منصوب باشد از قبل خدای تعالی که معصوم بود از زلل
و خطا تا بدانانند ما را احکام و حفظ نماید شرع سید انام تا نقیض
احکام نشود یا زیاده و در آن عمد او سهو او راه نیابد و تغییر پذیر
نشود و ظاهرست که غیر معصوم قایم مقام او نمیتواند بود و درین
هفتم واجبست عمل بحکم قضاة و ولاة و دین کردن
درهها و اموال و فروج و ساعیان زکوة و امنا بر اموال فقرا

گماشتن

گماشتن و امرای جیوش و لشکرها را برای حروب برداشتن
که انقیاد ایشان نمایند و در محاربات و در بذل نفس و مال و ولاة
امر ضروریات است برای نظام نوع و لابدست که آن منوط بنظر
یک کس باشد بجهت محال بودن ترجیح بلا مرجح و واقع می باشد
اختلاف رایها و تضاد هواها و آرزوها و غلبه شهوات و تغایر
مرادات پس اتفاق خلق همه شان در ابتدا بر یک شخص
درین مناصب متعسرست بلکه متعذر و در هر زمان بر شخصی شرایط
که با آن شرایط مستحق این امر گردد ممتنع است چه اتفاق بر
نهج محالات که اکثری باشد یا دایمی و این شخصی که مدار تولیت
این جماعت بنظر او و وابسته لابدست اگر طاعت او واجب باشد
از قبل خدای تعالی و محالات از حکیم دانا واجب گردانیدن
طاعت در زمان غیر معصوم و در تقبل این امور کلیه که بان مربوط
نظام شرع اقدس و اختلال و ظاهرست که غیر معصوم قایم مقام
او نمی تواند بود در تعادیری که ما بحث کردیم ازان هشتم

امر بمعروف و نهی از منکر لطف است که غیر او بجای وی نمی تواند
بود بجهت وجوبش که بدل ندارد پس امر لطفی است واجب
که قایم مقام ندارد زیرا که ممتنع است تحقق اضافه بی تحقق طرفین
که مضاف اند و لابدست که آن منهی شود معصومی که جایز
نباشد بر و خطا بهیچ وجه از وجوه و نه سهو و اگر نه هر آینه جایز
باشد مر او را که امر کند بمنکر و نهی نماید از معروف پس باقی
نماند وثوق و اعتماد بقول وی پس منتفی گردد فایده تکلیف
بوی و بجهت آنکه پیدا است که هرکدام از خلق مامورست با امر
آن دیگر و نهی او بی آنکه باشد درمیان ایشان رییس سر
داری که امر کند همه را و نهی نماید ایشان را یا درمیان ایشان
رییس و سرداری باشد و قسم اول باطل است و الا می شد
نقض غرض و باقی نماند امر بمعروف و نهی از منکر چه غالب
آنست که راضی شود هر یک بترک الم رسانیدن بغیر خود
تا آن دیگر ترک کند تألیم او را ازیرا که بحث میکنیم بر تقدیر

غلبه قوت شهویه و غضبیه بر قوت عقلیه در بیشتر مردمان که
حاصل است ایشان را بسبب عدم غلبه ایشان بر قوت شهویة
و غضبیة که تقاضا می کنند بالتفات و نا التفات نا کردن
ایشان بشرایع که آن موجب اختلال نوع است پس متعین گشت
قسم دوم پس غیر رییس قایم مقام او نتواند بود و ناچارست که
این رییس از جانب حق سبحانه و تعالی منصوب باشد بحیثیتی
که واجب باشد طاعت او همه کس را پس لابدست که او معصوم باشد
نهم علم باحکام یقینی است نه ظنی بسبب اجتهاد
و بجهت آنکه مصیب یکی می باشد بر وجهی که بیان کردیم
در کتب اصولیه و گاه هست که متعارض آیند ادله و مساوی افتند
امارات و محالست ترجیح بلا مرجح و مساوی است احوال
علما نسبت با اهل تقلید پس لابدست از کسی که دانا باشد باحکام
از روی یقین نه از روی ظن با امارت تا رجوع بوی کنند
کسی که طلب علم میکند و جواب صواب از او یابد وجه پنجم

بدرستی که نظام نوع حاصل نمیشود مگر بحفظ نفس و عقل و دین
و نسب و مال پس شارع وضع نموده حفظ نفس را بقصاص و اشارتی
فرموده باین قول الهی که وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوٰةٌ و حفظ عقل را
بتحریم مسکرات و لزوم حد بر و نگه داشت دین را بقتل مرتد
و جهاد و نسب محفوظ است بتحریم زنا و ترتب حد بر وی و باقی
بودن مال به بریدن دست دزد است و ضمانی مال و این
مقاصد خمسه امور مهمه اند در ادیان که واجب است حکم آن
در هر شریعت در هر زمان و تمام نمی گردد این مگر بشخصی که شناسا باشد
بکیفیت ایجاب آن و کمیت واجب و محل و شرایط آن
و غیر او بجای او نشسته باشد بود درین امور و لابد است که او ممتاز باشد
درمیان بنی نوع خود بنص نبی صلی الله علیه و آله و بمعجز ظاهر
هویدا بجهت استحاله ترجیح بلا مرجح و اجتماع جمیع آرا و اندیشهای
غیر یکدیگر بجهت اختلاف هواها و ارزوها و بجهت انکه اگر نه
اچنین باشد هرآینه میکشد بهرج و مرج وجه ششم بدرستی

که معصوم نیست که امام را بدلی باشد که قایم مقام او تواند بود
مگر در حال عدم او و مقرر شده حصول علم ضروری بانکه نزدیک
و دور نزد عدم نصب امام یا تمکین او برعکس آن چیزیست
که لایق و سزاوار است پس محال است که او را بدل باشد
12 مبحث ششم در انکه نصب امام واجب است و نظر
در وجوب و کیفیت و طریق و محل آن و ابطال کلام خصم
نظر اول در وجوب آن همه عقلا اتفاق دارند بر وجوب
فی الجمله خلاف مر ازارقه و صفریه و غیر ایشان از خوارج
و دلیل بر وجوب آن مطلقا انکه امام لطف است و هر لطف
واجب است و صغری این قضیه ضروری است بر وجهی که ا
ذکر کردیم آنرا و کبری او مثبت است در علم کلام بگونه بدرستی
که واجب است لطف عینا هرگاه غیر او قایم مقام او نتواند
بود پس این را مسلم میداریم لکن در وجوب کافی نیست وجه مصلحت
مادام که معلوم نباشد انتفای جهات قبح تمامی پس چرا جایز نباشد

پس نصب امام دران وقت قبیح باشد مسلم داشتیم لیکن اینجا
لطف دیگرست پس متعین نشد امامت برای وجوب زیرا
که امام معصوم است پس عصمت او اگر از برای امام دیگرست
تسلسل لازم می آید و اگر نه از برای امام دیگرست ثابت میگردد
مطلوب زیرا که امتناع امام از معصیت و ترک واجب موقوف
نیست بر امام بلکه مر او را لطف دیگرست نگوییم بدرستی که ما
میدانیم بضرورت که غیر معصوم را احتراز کردن از فعل قبایح
و کردن طاعات نزد وجود امام علیه السلام اتم است زیرا که
میگوییم جایزست که در بعض ازمنه قومی باشند معصوم باشند درو
پس نباشد نصب امام آنجا واجب و بجهت آنکه عصمت قیام
مقام امام باشد دران وقت پس جایز تواند بود در هر وقت
پس متعین نباشد وقتی از اوقات برای وجوب نصب امام
بر تعیین و بجهت آنکه جایزست که غیر عصمت سبب باشد
در امتناع از اقدام بر معاصی مسلم داشتیم لیکن اینجا دلالت

که امامت مشتمل باشد بر نوعی از مفسده که ندانیم ما از پس
صحیح نباشد حکم بوجوب آن و عدم علم دلالت نمی کند بر عدم شی
و وجه دوم وجوب بر ما کافی است نه بر باری تعالی و بجهت آنکه
در نصب او انگیزش فتنه میشود و قایم شدن حروب همچنانکه
در زمان امیر المومنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله
و سلامه علیهم و بجهت آنکه با وجود امام می ترسد مکلف پس مرتکب
طاعت میشود و ترک معصیت مینماید بسبب خوف از او و نه بجهت
آنکه آن طاعت است یا معصیت و این از اعظم مفاسد است
و بجهت آنکه فعل طاعت و ترک معصیت نزد نیافتن امام
سخت [illegible] از آن نزد وجود او پس ترتب ثواب بر آن
در حال نیافتن امام بیشتر باشد از آن در حال وجود او و این
فساد عظیم است و مسلم میداریم که بودن امام لطف است
لیکن مسلم نمیداریم که دایما اینچنین باشد زیرا که در بعضی از
ازمنه می باشد کسی که او را آن ننگ می آید که پیروی غیر خود کند

بول

میکند بران آنست که او لطف نیست زیرا که یا آنست که لطف
در افعال جوارح است یا در افعال قلوب و هر دو قسم باطلند
اما اول پس بر دو قسم است زیرا که بعضی از قبایح از ان
قبیل است که عقل بران دلالت میکند و بعضی آنست که
نقل برو دلالت میکند پس اگر میگردانید وجود امام را
لطف در شرعیات لازم نمی آید وجوب مطلقا زیرا که
شرع واجب نیست در هر زمان و وجوب لطف مانع وجوب مطلوب است درو
و اگر بدارید او را لطف در عقلیات پس میگوییم قبایح عقلیه
اگر ترک او بجهت وجه وجوب ترک اوست پس آن مصالح
دینیه است و اگر ترک او نه از برای اینست هست آن
برای مصلحت دنیویه زیرا که در ترک ظلم و کذب مصلحت
دنیویه است چه بضرورت آن مشتمل است بر مصلحت نظام
عالم لیکن معنی ترک قبیح بجهت قبحش آن داعی و باعث
است به ترک ظلم از انجهت که آن ظلم است و آن از صفات

قلوب

قلوب است و اگر بداریم وجود امام را لطف در ترک قبیح خواه جهت
وجه قبح باشد یا نه بجهت وجه قبح باشد پس آن ترک مصلحت
دنیویه است پس امام لطف باشد در مصالح دنیویه و این واجب
نیست باتفاق بر خدای تعالی و اگر او را لطف گردانیم
در ترک قبیح بجهت وجه قبح او پس گردانیده باشیم امام را
لطف در صفات قلوب نه در افعال جوارح و این باطل است
زیرا که امام اطلاع ندارد بر باطن تا گویند که بسبب او حاصل میشود
مواظبت و مداومت بر فعل طاعات و واجبات و اینها
میفید استعداد تام است برای خلوص داعی در آنکه آن
فعل میکند بجهت وجه وجوب او و ترک می نماید بجهت
وجه قبح او و این مصلحت دینیه است زیرا که میگوییم که این
مقتضی وجوب لطف است در مصالح دنیویه بر خدای تعالی
چه برین تقدیر مصالح دنیویه و مواظبت بران سبب میشود
برای رعایت مصالح دینیه و این واجب نیست باتفاق

اکنون مصنف رحمه الله شروع کرده در جواب لا یقال که از پیش
گذشته و میفرماید که ما جواب میگوییم از اول با آنکه ما بیان کردیم
که امام لطف است و غیر او قایم مقام او نمی تواند بود و زیاده میکنیم
اینجا بر آن چیزی پس میگوییم بدرستی که بدلی که قایم مقام او باشد
متصور نیست مگر در حال عدم او و ما گفتیم در اول این مسئله که ما
بضرورت میدانیم که نزدیکی بطاعت و دوری از معصیت با امام در نزد عدم نصب
یا ممکن او برعکس پس چیزی است که آن لایق و چیز او است
پس محالست که او را بدل تواند بود و بجهت قول الهی که وَلَوْلَا
دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَ
صَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ
اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ یعنی اگر نه دفع کردن
خدای تعالی بودی مردمان را بعضی را ببعض یعنی بغلبه مؤمنان
بر کافران هر آینه ویران کرده شدی باستیلای کافران بر اهل
ملل صومعهای راهبان و کلیساهای ترسایان و کنشتهای جهودان

دیگری

و مسجدهای مسلمانان که همواره یاد کرده میشود در آن مساجد
نام خدای تعالی بسیار و بدرستی که یاری دهد خدای تعالی کسی را
که دین او را یاری میدهد بتحقیق که خدای تعالی تواناست بر نصرت
مومنان غالبست بر همه کس و همه چیز هر کرا خواهد غلبه دهد
خدای تعالی و در وقت آن پس لزوم این مفسدها بجهت انتفای
رئیس است و اگر غیر امام قایم مقام او می توانست بود لازم
نمی آمد مفاسد بجهت انتفای رئیس و دیگر فرموده يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ
مِنْكُمْ یعنی ای اهل ایمان فرمان برداری نمایید خدای
تعالی را و فرمان برداری نمایید رسول او را و فرمان برید خداوندان
امر را از شما که امامان معصوم اند حق سبحانه و تعالی طاعت
رسول و طاعت اولی الامر را برابر داشته زیرا که مقتضای
عطف مساوات است در حامل پس همچنانکه غیر طاعت رسول
قایم مقام طاعت او نمیشود همچنین است طاعت اولی الامر که غیر آن

قایم مقام آن نشود و نیز جهت آنکه وجوب نزد معتزله مشروط است
باشتمال فعل بر مصلحت یا وجهی که مقتضی وجوب او باشد پس اگر
غیر او قایم مقام او تواند بود و مساوی باشد مر او را در امکان
و قدرت بران و در مصالح و وجوه موجبه از برای وجوب بحیثیتی
که مشتمل نباشد یکی از ان هر دو بر وجهی که موجب وجوب است
و خالی باشد دیگری از ان محال گردد ایجاب یکی از ان هر دو
عینا و واجب گردد ایجاب هر دو بجز او شکی نیست در وجوب
امامت فی الجمله پس اگر غیر او قایم مقام او باشد و باشد آن
مقدور و ممکن محال باشد وجوب آن عینا بلکه واجب گردانیده
باشد خدای تعالی یکی از انها را نه بر سبیل تعیین و این دلیل
حاصل میگردد بر قواعد معتزله که قائل اند بوجوب امام از روی
نقل و حاصل نیست بر قواعد امامیه و آنها که قائل اند بوجوب آن
از روی عقل و نه بر قواعد اشاعره و بجهت آنکه ثابت شده
بتواتر اجماع مسلمانان در صدر اول که ایشان گفته اند که ممتنع است

خالی

خالی بودن وقت از خلیفه و اگر غیر او قایم مقام او شود
هر آینه ممتنع نباشد این و درین نظر است چه آن دلالت
بران وقت وارد و مدعا دران وقت است و دیگر جواب
از اعتراض دوم از دو وجه است اول آنکه نزدیک
شدن اهل تکلیف بطاعت و دوری ایشان از معصیت
در امری که مطابق غرض حکیم است از تکلیف و روا شدن
حصول آن و عکس آن مناقض آنست و نا روا شدن حصول
آن پس اگر باشد آنچه مطابق غرض اوست و روا شدن
حصول او مفسده هر آینه باشد غرض او مفسده و این باطل است
بر وجهی که ثابت شده در باب عدل که او اراده نمیکند قبیح را
دوم آنکه محال است که مفسده راجح شود بحکیم چه او لذاته
واجب الوجود است و بی نیاز است از غیر و صحیح نیست برو
جز نفع و دفع ضرر پس اگر آن مفسده راجع باشد بغیر او و حال
آنکه ما اثبات کرده ایم در وجوب نصب امام که در وی است

مصلحت عامه مر اهل تکلیف را پس اگر دران مفسده باشد
راجع بایشان پس ناشد هرآینه آنچه مصلحت ایشانست مفسده
ایشان واین باطل است ونیز مفاسد محصور ند ومعلوم زیرا که ما
مکلفیم باجتناب آنها وآنها از امام منفی اند نگویند که معلوم اند
آن مفسدهای که مشتمل اند بران افعال ما زیرا که ما مکلفیم بترک
آن اما آنهای که مشتمل نیستند بران افعال ما بلکه مشتمل اند بر افعال
غیر ما که ما قادر نیستیم بران پس واجب نباشد معرفت آنها وامامت
نزد شما از فعل ما نیست بر وجهی که باید بلکه از فعل الهی است پس
واجب نباشد علم بمفسده که مشتمل اند بر افعال غیر ما زیرا که
میگوئیم اگر چنانچه امامت مشتمل بر مفسده می بود هرآینه واجب
نمیگردانید از خدای تعالی بر اهل تکلیف وهرآینه واجب نمی‌ساخت
بر مردمان طاعت امام را ونیز اگر مشتمل می بود بر مفسده هرآینه
نهی میفرمود حق سبحانه وتعالی از نصب امام وتالی که نهی است
باطل است قطعا پس مقدم نیز مثل او باشد در بطلان که

اشتمال

اشتمال مفسده است وملازمه ظاهر است وجواب از اعتراض
سیوم آنکه اگر امامت امیرالمومنین وامام حسن وامام حسین
علیهم الصلوة والسلم نمی بوده هرآینه بظهور می آمد بیشتر وسخت تر
از ان وجهت آنکه امام مثل امیرالمومنین وامام حسن وامام حسین
علیهم السلام دعوت می نمودند مردمانرا بآنچه دعوت میفرمود بان
نبی صلی الله علیه وآله بان ومخاصمت میکردند بر آنچه اگر آن حضرت
در حیات می بود همچنان بر و مخاصمت میکردند پس اگر آن مانع آید
از نصب امام پس باید که مانع آید از نصب نبی وجهت آنکه
حرب بر واجبات وترک معاصی اگر مفسده می بود که
جایز نمی بود هرآینه ممتنع می بود از نبی صلی الله علیه وآله وجواب
از اعتراض چهارم آنکه آن اقتضای قبح امامت میکند مطلقا
خواه وجوب آن بعقل باشد یا از جانب خدای تعالی
واین باطلست باتفاق باز میگوئیم که مکلف یا مطیع است
یا عاصی ودو وجه لطف در اول نزدیک گردانده است بفعل

طاعت و اما دوم پس مسلم نمی داریم انکه ترک معصیت از وجهت
آنست که معصیت قبیح است بلکه قبح او بجهت اعتقاد اوست
و آن بودن ترک است نه بجهت بودن آن بانکه معصیت است
دو وجه لطف در حصول استعداد شدیدست تا ثابت گردد
مکرر و تذکیر که موجب فعل طاعت شد بجهت آنکه طاعت است
و بجهت ترک معصیت از آن جهت که معصیت است و جواب از
اعتراض پنجم انکه آن وارد میکردند در هر لطف با انکه ما بیان
کرده ایم وجوب از اینجا که از پیش گذشت و جواب از
اعتراض ششم انکه ما مسلم نمیداریم اتفاق اهل زمان دیده از
هیچ ازمنه که واقع شده باشد در آن تکلیف بر آن بلی گاه باشد
بعضی باینها مشابه باشند لیکن اگر نظر کرده شود باینها بعض آینه
باید که بعثت انبیا قبیح باشد بجهت عار داشتن بعضی از آن
و نیز می آید اینها بنسبت شخص معین اما مطلق رئیس پس آن
وارد نمیگردد و ما این زمان متعرض نمیشویم برای تعیین آن رئیس

ونیز

و نیز مدبر هستی که مفسده حاصله نزد عدم آن رئیس اغلب است
از آن نزد وجود او نظر بحکمت او و جواب از اعتراض هفتم انکه
شکی نیست که امام لطف است نسبت با آن که صفت عصمت ندارند
با بقای تکلیف پس در این هنگام واجب باشد اما هرگاه مفقود باشد
یکی از این دو شرط و آن جواز خطاست بر اهل تکلیف و ما میگوییم
بوجوب امامت در آن هنگام و این ضرر نمیکند ما را
ما را انکه گویند که مذهب شما وجوب امام است با تکلیف مطلقا
زیرا که میگوییم که پس مسلم نمیداریم از انکه با شرط دیگر است
و آن جواز خطاست و از شرط دوم انکه امامت مصلحت است
در آن و شرع نیز و پس مسلم نمیداریم جواز انفکاک او با بقای تکلیف
و این منع می آید از انکه قایلیت بعدم جواز انفکاک تکلیف
عقلی از نقلی مسلم نمیداریم این را لیکن ترک ظلم مصلحت دینیه
و دنیویه در آن نیست زیرا که اخلال باو از تکالیف عقلیه و نقلیه
است مسلم داشته ایم از آن لیکن آن لطف است در افعال

مطلوب چه ترک قبح از جهت امام در ابتدا از آن چیزیست که
تاثیر دارد در استعداد تمام جهت ترک قبح او **نظر دوم**
در کیفیت وجوب و حق نزد ما آنست که وجوب نصب امام عام است
در هر وقتی از اوقات و مخالفت کرده اند درین دو فریق
یکی از آن ابو بکر احمر اصم است و اصحاب او که ایشان بران
رفته اند که وجوب امام مخصوص است بزمان خوف و ظهور فتن و واجب
نیست با امن و انصاف مردمان که بعضی از ایشان نسبت
به بعضی دیگر بظهور رسانند بجهت عدم حاجت باو و فریق دوم
فوطی است و اصحاب او و ایشان بران رفته اند که واجب است
نصب امام با ظهور فتن چه سبب که نصب او بجهه زیادتی فتنه گردد
و استنکاف مردمان از و و بدرستی که واجب است نزد او
عدل و امن چه آن اظهر بت شعایر اسلام ما را دلالت اجله دال
ست بر وجوب امام بر عموم چه با انصاف و امن
جایزست خطا و محتاجیم بحفظ شرع و اقامت حدود پس واجب
باشد

باشد امام و با ظهور فتن خطا واقع می باشد پس مکلف را بلطف
احتیاج بیشتر می باشد **نظر سوم** در طریق وجوب آن
منحصرست قول قائلین بوجوب آن در سه قول یکی از آن
اقوال آنست که آن واجب است بعقل تنها و امر نقلیه
و این مذهب امامیه و اسماعیلیه است و قول دوم آنکه آن واجب است
بعقل و نقل و آن مذهب جاحظ و کعبی و ابو الحسین بصری
است و جماعتی از معتزله و ما میگوییم که این وجوب بر خدای تعالی است
همچنانکه بیاید پس محالست آنکه وجوب نقلی باشد و بجهت
آنکه او لطف است در واجبات عقلیه و آن مقدم است
و شرع موخرست از آن پس اگر واجب باشد بشرع دور
لازم آید و بجهت آنکه او موقوف نیست بر شرع و لطف در آن
از برای اینست و واجبات نقلیه و شرعیه موقوف اند
بر شرع و لطف در آن از برای اینست و واجبات
نقلیه و شرعیه موقوف اند بر شرع و از جهت آنکه اگر

واجب می‌بود بشرع مر اینه تعیین او یا از جانب خدای تعالی است
یا از قبل اهل تکلیف و اول باطلست برین تقدیر از روی اجماع
اما نزد ما بجهت آنکه شرعا واجب نیست بلکه وجوب او عقلی است
و اما نزد باقیان بجهت عدم تعیین خدای تعالی او را و دوم نیز محالست
از جهت لازم آمدن ترجیح بلا مرجح یا تکلیف ما لا یطاق و خرق اجماع
یا اجتماع اضداد یا عدم وجوب نصب امام یا انتفای فایده او
و همه اینها محالست اما ملازمه پس بدرستی اگر اختیار کردند قومی
امام را و دیگران امام دیگر را با مساوی بودن ایشان در صفات
پس یا آنست که یکی از ایشان بعینه او امامست یا بعینه او امام
نیست یا هر یک از آن هر دو امامند اول لازم می‌آید ترجیح بلا مرجح
و دوم مستلزم تکلیف ما لا یطاق است و خرق اجماع و انتفای فایده او
و سیوم مستلزم اشتراط نصب امامت باتفاق و پیش از وجوب
نیست و الا تکلیف ما لا یطاق لازم آید لیکن اتفاق ایشان بر یکی
با اختلاف اهوا و تفرق آرا آنست که پیدا شود میان ایشان

عداوت و دشمنی و دوم مستلزم اجتماع ضدین است یا نقیضین زیرا
که اگر امر کنند هر یک از آنها بضد امر آن دیگر پس اگر واجب باشد
طاعت این هر دو این اجتماع ضدین است و اگر واجب نباشد
طاعت هیچکدام از ایشان با آنکه امامند و طاعت ایشان واجب
این اجتماع نقیضین یا انتفای فایده و اگر واجب است طاعت یکی
از ایشان لازم می‌آید ترجیح بلا مرجح پس او امام باشد و ممتنع است
دو نقیض نیز و بجهت آنکه او از واجبات است زیرا که اجماع و واجبات
تمام نمیشود مگر بامام یا باجماع پس لازم می‌آید دور یا تسلسل و بجهت
آنکه یا واجب است بر ایشان نصب امام معصوم یا واجب نیست
و دوم محالست چنانچه باید و اول مستلزم تکلیف ما لا یطاق است
زیرا که عصمت امر پنهانیست اطلاع ندارد بر آن هیچ کس مگر
خدای تعالی پس لازم می‌آید تکلیف ما لا یطاق و بجهت آنکه
واجبات شرعی منقسم بسه قسم است یا مختص است به نبی صلی الله
یا مختص است بائمه علیه الصلوة و السلم یا مشترکست میان ایشان

پس اگر واجب باشد امامت بشرع یا از قسم اول است و آن
بر تقدیر وجوب اوست از روی نقل و این باجماع باطلست و یا
از قسم دوم است و آن نیز باطلست زیرا که امام واجب است
از برای الزام اهل تکلیف بواجبات و ترک محرمات و باو حاصل
میشود نظام نوع پس او اهم واجباتست پس محال باشد واجب
گردانیدن ملتزم مر این واجبات را که فایده او عام نباشد
و مشتمل نباشد از مصالح بر آنچه مشتمل است بر و امامت بی
آنکه او واجب باشد لازم می آید این واقعات عظیمه و محال
بودن این از حکیم ضروریست پس لازم آید تسلسل و بجهت آنکه
اتفاق در و شرطست یا نه و اول اتفاق همه است بران یا بعضی
پس اگر اول است واجب منتفی میگردد زیرا که اتفاق همه
با اختلاف اهوا و تشتت آرا از ان قبیل است که متعسر است
بلکه متعذر بلکه محال پس اگر دوم است یا بعض معین اند یا غیر معین
و اول باطلست زیرا که آن بعض موصوفست بصفتی غیر او

از غیرش

از غیرش همچو اهل حل و عقد یا علما و صحابه یا غیر آنها
یا نه اینچنین است و اول باطلست از جهت امکان اختلاف
و تعذر اجتماع و محال بودن ترجیح بلا مرجح و دوم مستلزم تکلیف
ما لا یطاق است و آن بعضی که غیر معین است مستلزم تکلیف
ما لا یطاق است و وقوع هرج و مرج و فساد و فتنه و آنکه
اتفاق در و شرط نیست مستلزم هرج و مرج و فتنه است و ترجیح بلا
مرجح بجهت اجتماع اضداد و اما آنکه از قسم اول است لازم می
آید که اخلال کرده باشد او بلکه نص فرموده باشد بر و والا
لازم می آید اخلال او بواجب و این محال است نظر چهارم
در محل وجوب و وجوب اینجا متحقق میگردد بر خدای تعالی
و دلالت میکند بر چند وجه اول آنکه لطف منقسم بر دو قسم است
یکی از آن هر دو آنست که او لطف است در واجب و دوم آنکه
لطف است در مندوب و پیش گذشته در علم کلام آنکه آنچه لطف است
آن از جانب خدای تعالی است در واجب که تکلیف فرموده بندگان را

بان بروجهی که غیر او قایم مقام او نمیتواند بود از افعال او
و افعال غیر او در وجه که آن لطف است در وی پس آن واجب
بر خدای تعالی و صحیح نیست تکلیف بانچه لطف کرده شده
در وی و منقض میکرده غرض او و نصب امام در چیزی که واجب است
در وی همچنین پیش ثابت شد که نصب امام مادام که تکلیف باقیست
واجبست بر خدای تع پس این دلیل مبنیاست بر چند مقدمه
اولی انکه نصب امام لطف است در واجبات و این مبینست
و ما مقرر داشته ایم آنرا بر مبحثها اکذشته دوم بدرستی
که آن از فعل خدای تع است زیرا که واجب است که امام معصوم
باشد پس ممکن نیست نصب او که از فعل غیر خدای تعالی
باشد زیرا که غیر او مطلع بر سرایر نیست پس قادر نخواهد بود انکه
تمیز کند کسی را که متصف است بآن صفت از غیر او تا نصب کند
اورا با مامت سوم غیر او قایم مقام او نمی تواند بود همچنانکه
ما در مبحثها گذشته مقرر داشتیم چهارم شان هر لطف است

پس

پس آن واجب باشد بر خدای تع و آن مبین گشته در علم کلام
زیرا که باری تعالی اخلال نمی نماید بواجبات و این معرز
و مبین شده در باب عدل وجه دوم انکه هر جا که تکلیف واجب
بر خدای تع پس نصب امام بر وی واجبست لیکن مقدم که
وجوب تکلیف است حقست پس تالی مثل اوست که نصب
امام است پس او نیز حق باشد بیان ملازمه از چند وجه است
اول بدرستی که تمام نمیشود فایده و غایة او مگر بنصب امام
پس آن اولی باشد بوجوب دوم و بدرستی که وجوب
تکلیف نقلی زیرا که آن لطف است در تکالیف عقلیه و این
لطف در تکالیف نقلیه و لطف در لطف در شی لطف
در آن شی نیز سوم و بدرستی که تکلیف واجبست زیرا که
مخلوقست در مردمان قوی شهویه و غضبیه و مخلوقست مر ایشانرا
قدرت آن پس واجبست از حیثیت حکمت تکلیف و الا لازم
آید اخلال و فساد و این بعینه آینده است در نصب امام و این

تمام نمیشود مگر بنصب امام و آنچه تمام نگردد واجب مگر بآن پس
آن واجبست پس نصب امام واجب باشد بر تقدیر وجوب تکلیف
واما حقیقت مقدم پس مبین شده در علم کلام وجه سوم در وجوه
وجوب او متحقق است وجه وجوبش درباره حق سبحانه و تعالی هرچه
همچنین است واجبست بر او پس نتیجه این آنست که نصب امام
بر خدای تعالی واجب است اما صغری بجهة آنکه وجه وجوب تکلیف
متحقق است اینجا با زیادتی که آن بودن لطف در او و اما
کبری آن پس ظاهر است **وجه چهارم** بدرستی که حسن بر دو
قسم است بعضی از آن آنست که وجوب او لازم حسن او
بحیثیتی که هرجا باشد واجبست و بعضی از آن نه اینچنین است
و امامت از قسم اولست باجماع و بجهت آنکه او تصرف دارد
در اموال و انفس و فروج در عالم بر حسن نیست مگر نزد ضرورت
و لازمست او را بنص وجوب او همچو خوردن طعام غیر در حال
مخمصه و آشامیدن آب او و نصب امام حسن است و لطف از

جانب

جانب خدای تعالی است پس واجب باشد نظر پنجم در نقل مذهب
خصمان و ابطال آن بدان بدرستی که اتفاق دارند مردمان
بر آنکه امام نمیگردد امام بنفس صلاحیت امامت بلکه لابد است
او را از امر متجدد و الا لازم می آید یکی از دو امر یا منع از
مشارکت دو کس در صلاحیت امامت و این دور است قطعا
یا هر دو امام باشند در یک حالت و اجماع بر خلاف اینست
باز اتفاق دارند امت بعد از این بر نص صاحب شرع بر تعیین شخصی
بآنکه او امامست این طریقیست در بودن او امام و همچنین امام
هرگاه نص کرد بر انسان بعینه بر آنکه او امام باشد بعد از او باز
بدرستی که آیا غیر نص طریقی هست بامامت یا نه امامیه میگویند
طریقی نیست بسوی امامت مگر بنص یا بقول نبی یا امامی که معلوم
باشد امامت او بنص یا بظهور معجزه بر دست او و گفته اند
جماعتی از معتزله و زیدیه و صالحیه و بتریه و اصحاب حدیث
و خوارج که اختیار طریقیست بثبوت امامت همچو نص و این مذهب

اشاعره و سلیمانیه و جمیع اهل سنت است و زیدیه میگویند غیر
صالحیه و بتریه آنکه او دعا میکند طریق ثبوت امامت واو
او آنست که ظلمه از اهل امامت نیشد و امر بمعروف میکند
و نهی از منکر می نماید و میخواند مردم را به پیروی خود پس این نوع
کسی نزد ایشان امامت باز اختلاف کرده اند انانی که قایلند
باختیار در اشتراط اجماع پس اکثر بر آن رفته اند خلاف فرجوبی را
که او تجویز کرده در کتاب ارشادش که یک کس انعقاد امامت
می تواند کرد و اگرچه اجماع نمایند بر و اهل حل و عقد و استدلال جسته اند
بر امامت ابی بکر برای امضا احکام اسلامیه و رجوع ننموده اند باین
صحابه که در اطراف عالم بودند پس هرگاه که اجماع شرط نباشد
در عقد امامت و ثابت نشود عدد معدود و حد محدود جایزست
که امامت منعقد شود بعقد یک کس از اهل حل و عقد مثل انکه
گفته اند اصحاب ما و نقل از اصحاب او منع عقد امامت است
از برای شخصی در دو طرف عالم زیرا که اتفاق عقد دو خلیفه

بامامت از برای دو شخص هست آن بمنزله تزویج یک زن
بدو کس باز گفته آنچه نزد منست آنست که عقد امامت از
برای دو شخص در یک ناحیه تنگ جایز نیست باجماع و اگرچه
دور باشد مدد پس احتمال در آن محالست و آن بیرونست از
قطع و هرگاه که منعقد شد امامت از برای شخصی جایز نیست خلع
و بیرون کردن او از آن بی حدثی باجماع و اگر فاسق شود بیرون
رود از سلک ائمه بسبب فسقش و انخلاع او از برای امامت
بی حضور خلق ممکنست و اگرچه حکم کرده نشود بانخلاع او پس جایز
بیرون رفتن او از امامت یا امتناع از آن و راست کردن تخیل
او نیز ممکنست اگر راه یابیم براست کردن او و همه اینها از محتملاتست بلکه از محالات هم
نزد ما و بیرون کردن امام خود را از امامت بی سببی مختلف حق
مذهب امامیه است و آنچه دلالت میکند بر حقیقت آن مذهب
و ابطال مذهب مخالف در چند وجهاست وجه اول آنکه امام نزد ما
از جمله آن چیزیست که آن اعظم ارکان دینست و آنکه ایمان

ثابت نمیشود بی آن و نزد ایشان آنست که امامت از
ارکان دین نیست بلکه آن از فروع دین است لیکن آن از مسایل جلیله
و مطالب عظیمه است پس چگونه جایز باشد استناد مثل این حکم
باختیار مکلف و اراده او و اگر جایز می بود این هر آینه جایز
می بود در چیزی که او فروتر از و بود از احکام فروع وجه دوم آنکه
شارع نص فرموده بر عدم اختیار چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده
وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ
يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ یعنی نشاید و نرسد هیچ مردی گرویده را
و نه هیچ زنی ایمان آورده را چون حکم کند خدای تعالی و رسول او کاری را
آنکه باشد مر ایشان را اختیاری از کار خود چیزی را بلکه واجب بود
ایشان را که اختیار خود را تابع اختیار خدا و رسول سازند و میگوییم
یا آنست که خدای تعالی حکم فرموده بترک امامت پس چاره نیست
امت را اختیار کردن اثبات آن و یا آنست که حکم نموده باثبات
پس آن مثل غیر اوست از احکام شرعیه که نص فرموده حق

سبحانه

سبحانه و تعالی بر آن و اهمال ننموده در آن و این مطلوبست وجه سوم
قول باختیار و نص بامامت بقول اهل تکلیف تقدم جستن است
بر خدای تعالی و او نهی فرموده از آن چنانچه در قرآن ورود یافته که
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ
یعنی ای کسانی که گرویده اید پیش مبرید اقوال خود را پیش از
قول خدای تعالی و رسول و یعنی سخن مگویید پیش از آنکه حضرت
پیغمبر صلی الله علیه سخن گوید وجه چهارم آنکه حق سبحانه و تعالی
در غایت شفقت و رحمت و رأفت است بر بندگان پس
چگونه فرو گذارد بعد از این حالات امر نصب رئیس را با ثبات
احتیاج با وجود وقوع نزاع عظیم با بزرگی او یا با این استناد
او باختیار اهل تکلیف گذارد که هر یک از ایشان اختیار رئیسی کنند
و این فتح باب بزرگترین فسادات است که منافی حکمت الهیه است
تعالی الله عن ذلک وجه پنجم حق سبحانه و تعالی بیان فرموده
جمیع احکام شریعت را اجل و ادون آن را تا غایتی که بیان

فرموده کیفیات خوردن و آشامیدن و آنچه سزاوار است
اعتماد او در داخل شدن خلا و بیرون آمدن از آن و علامات
بزرگ و کوچک آن پس چگونه اهمال کند و فرو گذاشت نماید
در مثل این امر عظیم و امر آنرا باختیار اهل تکلیف گذارد با علم او
باختلاف ایشان و تباین اندیشه‌های ایشان و تنافر طبایع ایشان
وجه ششم قولی را که احداث کردیم از جوینی منافی مذهب
ایشانست از استناد افعال بقضاء الهی و قدر او و جهت آنکه
اختیاری نیست مر بنده را در افعال خود بلکه او مجبور و مقهور است
بر آن که متمکن نیست از ترک فعل خود وجه هفتم قول باستناد
امامت باختیار مناقض غرض و منافی حکمت است زیرا که
قصد از نصب امام امتثال خلق است باوامر و نواهی او
و انقیاد بطاعت او و نشاندن فتنه و ازاله هرج و مرج و ابطال
تغلب و تقاهر و این غرض تمام میشود و مقصود کامل میگردد
اگر نصب کننده امام اهل تکلیف نباشند زیرا که اگر استناد

ایشان

بایشان کنند هر آینه اختیار خواهند کرد هر کدام از ایشان که میل
طبیعت ایشان بآن باشد و درین برانگیختن فتنها عظیمست و واقع شدن
فساد و هرج و مرج در میان مردمان پس نصب امام مناقض غرض
بود در نصب او و این باطلست وجه هشتم وجوب طاعت امام
حکم شرعیست از احکام دینی پس اگر جایز باشد استناد آن
باهل تکلیف هر آینه جایز باشد استناد جمیع احکام بسوی ایشان
و این مستلزم استغنا است از مبعوث گردانیدن پیغمبران ع
زیرا که ایشان مبعوث شدند بجهت نصب احکام پس هرگاه که اصل
آن مستغنی باشد از نبی غیر آن بطریق اولی خواهد بود وجه نهم
یا آنکه شرطست در اختیار اتفاق امت برو یا شرط نیست اول
باطلست زیرا که کسی که گفته از او بر وجهی که نقل کرده از جوینی و اثبات
کرده قاضی عبد الجبار امامت ابی بکر را بجهت آنکه بر وی بیعت
کرد که آن عمر بود علیه اللعنه برضای چهار کس ابو عبیده و سالم مولی
حذیفه و اسید ابن حضیر و بشیر بن سعد و بجهت آنکه از معلومانست بضرورت

امتناع اتفاق کل در لحظه واحده بر اختیار یک شخص باز از
معلومات است امتناع معرفت همه خلق از برای یک شخص و معرفت
اجتماع شرایط امامت در و زیرا که ما میدانیم دوری مکانهای اهل
تکلیف و تباعد مواضع ایشان و مثل این ممتنع است اتفاق ایشان
بران و اما دوم پس آیا شرطست در و عددی معین یا نه و اول باطلست
بجهت عدم دلیل بران چه عددی اولی نیست از عددی و از
معلومات است که اگر نقصان پذیر شود عدد مشترط یکی را موثر خواهد
بود همچنانکه اگر زیاده باشد تاثیر نخواهد داشت در زیاده
شدن آن و نیز چون قول بعض اهل تکلیف حجت باشد بر نفسهای ایشان
و بر غیر ایشان پس باید که حرام باشد بعد ازین مخالفت
آن بعض و واجب باشد پیروی آن بعض و کدام دلیل
دلالت برین کرد چه عقل دلالت بران ندارد و نیافتند در نقل
از نبی صلعم آنچه دلالت برین داشته باشد و دوم نیز باطلست زیرا
که هرگاه عدد شرط نباشد جایز است که یک شخص امام باشد و واجب

باشد

باشد بر همه خلایق متابعت او همچنانکه اختیار کرده او را جوینی
و بطلان این معلومست و بجهت آنکه اگر جایز باشد این هر آینه
جایز باشد آدمی را که نصب کند نفس خود را بامامت و امر کند
خلق را به پیروی خود و بجهت آنکه اگر همچنین باشد هر آینه منجر گردد
بوقوع فتنهای عظیمه و تکاثر فساد و هرج و مرج و قایم شدن
نزاع و هر آینه محتاجست بمتابعت و اختیار بران پایان شرطیه
با آنکه مقتضی وجوب قبول قول واحد در حق غیر ثابت باشد در حق
نفس او پس مسلم نمیداریم شرایط اجتهاد که نص باشد بر آنکه متحقق یا
و امامت است و اختیار او مر این را موجب انعقاد قول
او شود همچنانکه در حق غیر چه شرط نیست تعیین عاقد و معقود له
بلکه هرگاه عقد کننده محل قابل فعل باشد و عقد کرده شده محل
قابل انفعال واجب میگردد وقوع امر وجه سیم واجبست که امام
معصوم باشد بر وجهی که باید پس واجب است که ثابت باشد
تعیین بنص نه باختیار از جهت خفاء عصمت از ما زیرا که آن از

امور باطنه پنهانیست که نبیند آنرا جز خدای تعالی وجه یازدهم
واجبست که امام افضل اهل زمان خود باشد از روی دین و ورع
و علم و سیاست پس اگر والی گردانیم کسی را از خود باختیار ما ایمن
نخواهیم بود باآنکه باطن او کافرست یا فاسق پس مخفی ماند بر ما امر
علم او و مقایسه میان او و میان غیر او درین کلمات و هرگاه
ماندانیم شرط را چگونه صحیح باشد که بنای این امر باو نهیم و استناد
کنیم باختیار خود وجه دوازدهم اهل حل و عقد مالک نیستند تصرف را
در امور مسلمانان پس چگونه صحیح باشد از ایشان که مالک
گردند امامت را غیر آن تو گویند همچنانکه ممکن است که مالک
میشود والی زن تزویج را بغیر و مالک نمیشود استمتاع
باو ممکن است این در امامت اینجا زیرا که میگوییم که منع میکنیم
اولا آنکه ولی مالک استمتاع نیست هرگاه که محرم نیست مسلم
میداریم این را لیکن فرق ظاهرست پس چون زن نقصان
در عقل دارد و جاهلست باحوال مردان محتاجست در تملک

بضع او

بضع او بغیر نظر ولی که مهربان باشد برو که اختیار کند از
برای او کفو مناسب نه غیر او بخلاف اهل حل و عقد وجه سیزدهم
قول باختیار منجر میشود بهرج و مرج و برانگیخته شدن فتنهای
عظیمه پس این قول باطل باشد بیان شرطیه آنکه امام هرگاه منوط
شود و بلاد خود متعدد است نخواهد بود اهل بعض آن بلاد اولی
از آنکه اختیار کنند امامی را نه غیر ایشان پس هرگاه والی گردانند
دو مرد را نخواهد بود عقد یکی از ایشان اولی از آن دیگر و این
منجر میگردد بفتنه نگویند همین حکم اینجا همان حکم است در
ولی زن هرگاه که تزویج کرد او را بدو کس یک دفعه زیرا که
میگوییم که ابطال هر دو عقد در زن منجر بفتنه نمیشود و پیدا شدن
فساد بخلاف نزاع در باب ولایت زیرا که با ابطال هر دو
اولویه را در تخصیص بعض بلاد باآنکه نصب کنند اهل آن بعضی
از ایشان رئیس عام را و بعضی دیگر نه پس استمرار می یابد
حال نزاع با ابطال همچنانکه استمرار می یابد با عقد و نفوذ آن

وجه چهاردهم تفویض امام باختیار منجر میشود بفتنها و تنازع
و وقوع هرج و مرج در میان امت و پیدا شدن فساد زیرا که
مردمان در مذهب مختلفند و خلاف یکدیگر اند در رایها
و اعتقادات و هر صاحب مذهبی اختیار میکند امامی از
اهل ملت و عقیده خود و ممکن نیست که خواهد غیر از کسی که نه
از اهل ملت اوست که اختیار کند امامی را پس معتزلی
میخواهد امامت معتزلی را و همچنین خارجی میخواهد امامت
خارجی را و غیر ایشان نیز همچنین پس هر گاه که اختیار کنند
هر یک از ایشان امامی را از اهل ملت خود نزاع خواهند کرد
با ایشان طایفه دیگر و این فتنه عظیمت و چون شفقت رسول صلعم
نظر بامت و رحمت الهی بر بندگان آن بود که زایل کند این
با آنکه حق سبحانه و تعالی نص فرموده بر احکام کثیره که بمیرسد
بعض از آن به بعضی پس چگونه لایق باشد از رحمت الهی
و شفقت رسول صلعم در فرو گذاشتن ... رعایا و گذاشتن ایشان

مهمل

مهمل کم بهم برآید بعض از ایشان در بعضی و این منافی عنایت
الهی است و نمی پسندد از آن هیچ عاقل زیرا که الغرض و این
بگویند آنکه این امر واقع نشد زیرا که میگوییم این حجت تمام است و نبود
الا در زمان امیر المومنین علیه السلام و معاویه لعین و محاربانی
که واقع شد در میان ایشان و همچنین در زمان امام حسن
و امام حسین علیهما السلام باز عدم وقوع آن در گذشته مستلزم عدم
او نیست در آینده و نیز مجرد تجویز کافیست در منع اسناد
امت باختیار **وجه پانزدهم** همچنانکه امام لطف است چه
باعتبار آنکه مردمان با آن نزدیک میگردند بصلاح و دور
میشوند از نزاع و فساد و اینست علت در وجوب نصب او
با آنکه نص است بر وی که او معین باشد از جانب خدای تعالی که
آن نزدیکترست بصلاح و دورتر از فتنه و فساد از آنکه
تعین او شده باختیار اهل تکلیف باشد و تفویض او به تعیین
عامه چه هیچ فسادی ازین بزرگتر نیست و هیچ اختلافی

ازین بحث ترتیب باشد تعیین از جانب خدای تعالی و رسول
وجوب همچنانکه واجب است اصل تعیین او نگویند که معلوم و مسلم
نیست زیرا که منشأ و مقتضی فتنه و فساد و اختلاف در مذاهب
است و این حاصل است در نص نیز پس صحیح است که صاحب
مذهب که حل کند این اختلاف را بر منازعه که واقع است
میان ایشان و آنکه مخالف ایشانست در مذهب و منکر
نصی را که او ادعا میکنند آن را یا قبول کردن او چیزی را که
بر نصب دلالت ندارد بجهت مخالفت منازع همچنانکه میبینیم
که اهل خلاف بعضی می آرند این را در نصوص مخالفان ایشان
و در مقام منع در نمی آیند بجهت نصرت مذاهب باطله
خودشان و میگویند که نمیرسد امامیه را که این بگویند زیرا که
نصوص نزد امامیه موجود است در هر زمان و آنکه معجزات ظاهر
می آید بر دست ائمه ایشان صلوات الله علیهم اجمعین
و فتنه مرتفع نمیشود در همه ازمنه بجهت نصوص و واقع نمیگر[دد]

زمان

فرمان کسی که نص بر وی وارد است مگر در اندک زمانی و آن
زمان امیرالمومنین بود صلوات الله علیه و بعد از آن
حضرت هیچکدام از ائمه علیهم السلام متمکن نبودند از ظهور بلکه ممنوع بودند
و دیگر خمول و آنهای که والی گشته بودند باختیار این امر بر ایشان
مسلم شد در مدت مدیده و معارضه کرده ابوالحسین نیز
بانکه میگوید که نص و معجزه نزدیکتر اند بنفی هرج و مرج بانکه می
دانستند حق سبحانه و تعالی پیغمبر را با معجزات ظاهره از برای
همه مردمان و بعضی از ایشان میکشند بنص بر امام بانکه اقتصار میکنند
با ایشان بر نصوص مجمله منقوله بروایات محتمله پس ناچار
است آنکه بگویند ایشان بانکه بعثت نبی اقرب است بترک
فتنه و فساد و باز حق سبحانه و تعالی نمیکند از آنچیزی که
موجب فساد شود و آنکه نص و معجزه نزدیکتر اند بنفی هرج و مرج بآن
میشود که سلب کند حق سبحانه و تعالی زیادتی قوة از اشرار
و جاه از او و انصار امام یا بگردانند زیادتی قوت را از اشرار

وشک و شائبه نیست در انکه اول اقرب بنفی حرج و در دوم بار
حق سبحانه وتعالی و ابعض نیاورد و در امام بجهت اسنادی تکلیف
وتغلیظ محنت وتعریض بجهت زیادتی ثواب وهمچنین است امر
در تفویض امر امامت باختیار پس ترک نص بنا بر نیست زیرا
که ما میگوییم با انکه انکار علم نزدیک میکرداند مردم را بصلاح
با تنصیص بر امام و دور می سازد ایشان را با تفویض باختیار ایشان
انکار ضروریات و مکابره محض پس اگر کسی صفت عقل دارد
جزم باین میکند و حکم باین مینماید و هر گاه که متنازع حمل کند نص را
بر چیزی که دلالت بران ندارد او جاحد و منکر نیست و معاند
مر او را و مثل این سخت تر است از روی انکار بجهت اختیار
که کسی معاینه می بیند از اد در تعیین امام ما نمیگوییم آن متقاعد را
و نمیگوییم بران اعتقاد و کسی اولی اقرب است پس آن اولی باشند بوجوب
و انکه منع کند از روی معاندت از وجوب تنصیص منع او نشد
از اختیار و هر گاه که معانده کنند جماعت بسیاری از برای تنصیص

بر او و تفویض کنند امر او را بغیر او این قادح نیست در وجوب
تنصیص چه لازم نمی آید از وجوب شی عمل باو بر کسی که واجب است
بر او این امر و هیچ فرق نیست میان امام و نبی درین
و همچنانکه واجب نیست از انکه کفار امتناع نمایند نبی را ترک
بعثت از برای آن واجب نیست ترک نص کسی که ترک کند
پیروی امامی که مخالفت کرده اند امکنی را که نص بر او وارد است
و معارضات ابو الحسین باطلست اما اولا که وارد میشود بر او
که واجب است نصب امام بجهت انکه آن لطف است و اما
ثانیا از جهت ورود آن بر جمیع تکالیف زیرا که مردمان
اگر مخالفت اهل عصمت کنند چون اقرب باشند بصلاح و ایشان
واجب نباشد فعل او و لازم می آید ازین سقوط تکالیف
چه با عدم تکالیف مردمان بصلاح اقرب باشند و این باطلست
چنانکه مصلحت تقاضای تکلیف میکند و ممتنع شود از برای
این امامت وجه شانزدهم اگر جایز است که ثابت شود امامت

باختیار هر آینه جایز نیست بنوعی نیز باین ثابت شود زیرا که
هردو شریک اند در جمیع مصالح شرعیه پس چون می باید که ثابت شود
بنوعی بطریقه کسی که ایمن توان بود از وی از جواز خطا بر وی و کتمان
و تغییر نزد او نباشد و شما میگوئید که لازم نیست که امام اینچنین
باشد زیرا که آنچه منوط است امر و حکم می آید از کسی که استعانه
جوید بان در دین پس ممتنع نباشد که ثابت شود امامت او
باختیار چه ما میگوئیم که امام میباید که حفظ شرع نماید و نگاه دارد
او را از تغییر و تبدیل بجهت عصمت او بخلاف غیر او از امت
که این صفت در ایشان موجود نیست و کسی که این صفت دارد واجب است
پی روی او کردن و انقیاد قول او نمودن پس لابدست که ثابت
باشد امامت او بطریقه که ایمن توان شد از جواز خطا بر وی
وجه هفدهم صفات مشروط در امام مخفی است و هیچکس از بشر
بر او اطلاع ندارد مثل اسلام و عدالت و شجاعت و غیر آن از
کیفیات نفسیه پس اگر نصب او منوط باختیار عامه باشد یا

که

که شرطست علم بحصول آنها در منصوب اختیار آن تکلیف ما لا
یطاق است یا ظن شرطست در وی و آن از شرع نهی فرموده از پیروی
آن چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا
الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا یعنی در پی نمیروند
بدین کفار مگر گمان را و بدرستی که گمان سود نمیدارد از نفس حق
چیزی را یعنی حق را جز بعلم ادراک نتوان کرد و ظن را در معرفت
حقایق اعتباری نباشد و دیگر میفرماید که إِن نَّظُنُّ إِلَّا ظَنًّا
وَمَا نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ یعنی ما گمان نمی بریم بقیام ساعت مگر گمان
از شما یعنی گمان ما آنست که شما نیز گمان دارید بقیامت و یقینی
نیست شما را در آن و ما نیستیم بیگمانان در آن یعنی ما را نیز
یقینی نیست در قیامت و دیگر میفرماید که اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ
الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ یعنی بگذارید بسیاری را از گمانها بدرستی
که بعضی از گمانها بزه است و گناه بر آن متفرع میشود و دیگر
میفرماید وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا یعنی و گمان می برید بخدای تع

انواع کانها را و غیر این از آیات داله بر نهی از پیروی ظن
پس چگونه پیروی کمان توان کرد در طریق اثبات مسئله علیه
و حکم بآن توان نمود بچیزی که احتیاج بدو بیشتر است بگویند که
شارع امر نموده به پیروی ظن در قبول شهادات و مسایل فروعیه
زیرا که ما میگوییم که عام هرگاه تخصیص یافت بدلیل پس او را بعمومش
نتوان گذاشت مگر در محل تخصیص که عمل بر آن توان نمود وجه
هجدهم اگر امامت ثابت باشد باختیار پس کسی که ثابت کرده
از باختیار رسد او را اگر باطل سازد و زایل گردانند او را باختیار
همچنانکه در امیر و قاضی بظهور رسانند و هرگاه که معمول نیست ازاله
آن دانستیم که آن معمول نیست در ثبوت آن بگویند که این امر
در وقتی امر است در ولی زن که مالک تزویج او میشود و مالک
فسخ عقد میشود بعد از تزویج زیرا که میگوییم فرق این ظاهر است
زیرا که شارع برای ازاله قید نکاح سبب مخصوص پیدا کرده
که منوط بنظر ولی نیست و نه بنظر زن بلکه آن رجوع بزوج است

بخلاف

بخلاف ولایت امامت که آن منوط باختیار رعایت بجهة
مصلحت ایشان وجه نوزدهم اگر جماعت را رسد که والی گردانند
امام را هر آینه رسد امام را نیز که خلیفه باشد بر نفس خود و نیز
اینست زیرا که خلیفه گردد بر نفس خود همچنانکه نیست او را که حکم از
برای نفس خود کند و این باطل گردانیده اختیار را است
بگویند اینجا که این امر واقع میشود بجهت حدوث حادثه از برای
مجتهد پس هرگاه که اجتهاد کرد و عمل بآن نمود این نیست حکم از برای
نفس او یا بر نفس او بلکه این حکم از جانب خدا و رسول است
بشرط اجتهاد او و همچنین اند اختیار کنندگان هرگاه که اختیار
امام کردند زیرا که ما میگوییم که فرق این ظاهر است زیرا که حکم
الهی در یک حادثه از حوادث امور است مکلف بنفس او و رد تا
آن بواسطه نظر در ادله که نصب کرده از خدای عز و جل
و گردانیده از علامات بر وی ناچار است که موصل گردند
بآن و بفعل آرند بجهة آنکه ممتنع است تکلیف مالایطاق و گردانیده

حق سبحانه و تعالی حکم این حادثه را منوط باختیار مکلف بخلاف امامت
نزد شما که آن موقوفست براختیار عامه پس مراتب نزاع است که انصاف
پیش آرند هر آنکه انصاف داشته باشد از مراد و مقصود تجاوز نکند
وجه بیستم ولایت امام اعظم ولایتیست پس هر گاه
ثابت نباشد این ولایت از برای عامه و نه از برای خاصه پس چگونه
مالک شوند اثبات آنرا از برای غیر ایشان که گویند که اثبات
کننده ولایت امام خدای تعالی است زیرا که امام هرگاه امر کند غیر خود را
که والی کرده اند امیری را پس او والی کرداننده او را پس او مضاف بامام
است نه آنکسی که والی گرداننده او را زیرا که میگوییم که هرگاه مسلم شد
که ولایت از جانب خدای تعالی است بر طرف میشود نزاع برآنکه
شما نمیگویید برین بلکه گرداننده اید امر را مفوض باختیار ما و خلقت
درین هنگام که واجب باشد بر ما اقامت رئیس پس اختیار
کنیم ما هر که خواهیم ولایت او را چه بیرون نمیرود با ترتیب امام
از استناد او بسوی وجه بیست و یکم امام خلیفه خدای تعالی و رسول

اوست

اوست پس اگر ثابت باشد امامت او باختیار لازم می آید که
خلیفه ایشان باشد زیرا که ایشان خلیفه گردانیده اند او را و جایز نیست
که خلیفه امت باشد بجهت آنکه همه میگویند که او خلیفه خدا و رسول
اوست و این باطل میکرداند اختیار را آنکه گویند که او خلیفه الهی است
نزد اختیار ایشان بر وجهی که ما بیان کردیم آنرا زیرا که میگوییم
چگونه خلیفه خدای تعالی باشد و حال آنکه نص نفرموده حق تعالی برو
بلکه امر او را باختیار ما گذاشته و اگر بسبب این او خلیفه الهی باشد هر آینه
جایز نیست که نفرستند پیغمبر را و احکام او را پسندند باختیار
ما کرده اند و باشد بسبب این پسندیده بسوی خدای تعالی و این باطلست قطعا
وجه بیست و دوم چگونه جایز باشد از پیغمبر صلعم که تفویض فرماید
اعظم امور را بغیر او و آن تولیت امامت با علوم تنبه این امر
زیرا که اعظم مراتب نبوت است و امام نایب اوست و حکم کننده است
مثل حکم او و والیست همچو ولایت او و متولی ولایت نمیشود بنفس خود
پس چگونه فرو گذاشت کند این را و این باطل میکرداند اختیار را

و واجب می سازد اثبات نص را ۳ نگویند که جایز است در مصلحت
شرع با آنکه تفویض کنند علو اختیار ائمه را بغیر زیرا که میگوییم
مصلحت درین منتفی است بلکه این متضمن ثبوت مفاسد بسیار است
چه اگر جایز باشد این جایز باشد که حق سبحانه و تعالی بجهت مصلحتی تفویض
نماید باهل تکلیف تعیین پیغمبر از امم [illegible] بدرستی
که واجب گردانیده حق سبحانه و تعالی وصیت را همچنانکه وارد گردانیده
در کتاب خود و ترغیب فرموده بران حضرت رسول صلعم همچنانکه
فرموده کسی که بمیرد بی وصیت مرده مثل مردن جاهلیت پس چگونه
لایق باشد که نسبت دهیم به پیغمبر صلعم ترک واجبی که اتفاق نموده
باشند بر وجوب آن و در قرآن نص بران وارد شده باشد
و اخبار متواتره حکم بر صحت آن نموده باشد پس چگونه واجب گردانید
برامت که حکم کنند بران با ترک کنند از ابی نسخ و ابطال
و اگر سب کنند کفار نعوذ بالله پیغمبر را صلعم سبب ازین بزرگتر نکردند
و هرگاه که ممتنع باشد از نبی ترک وصیت باطل میگردد قول باختیار

نگویند

۳ نگویند که وصیت مقررست از برای کسی که باشد بر وی دینی یا خواهد که دیگری را
وصی خود سازد در باب اطفال خود و چیزی که قایم مقام است
فاما در امور دینیه پس شرع وارد نشده بوصیت دران اصلا زیرا که
ما میگوییم وصیت درین اعظم است از وصیت در امور دنیویه خصوصا
از نبی صلعم که او مبدا شریعت و منبع دین و تعلیم کننده و راه
نماینده بسوی آن و دلالت کننده بران و حال آنکه حصر فرموده
خدای تعالی احوال او را در انذار و هم چنانچه فرموده اِنْ اَنْتَ
اِلَّا نَذِیرٌ یعنی نیستی تو مگر بیم کننده و منصب او بزرگترین
مناصب است و شان او بالاتر شانهاست پس چگونه جایز باشد
که فرو گذارد آنرا و تفویض کند این امر را بکسی که مرغوب نباشد
و برساند بغیر مستحقش و چگونه ممتنع باشد امر وصیت در امور دینیه
و حال آنکه ذکر فرموده حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید خود
وصیت ابراهیم را علیه السلام ای پسر خود و همچنین وصیت یعقوب
پیغمبر را پس چگونه جایز باشد وصیت ۴ در امور دنیا و واجب نباشد

درامور دین از کسی مدار دین براوست ومبعوث است از جهت آن
وولات بران وجه بیست و چهارم اگر رسد جماعت امت را یا بعضی
ایشانرا که اختیار کنند امام را هر آینه واجبست که ایشان اعلم
از امام باشند تا فرق کنند بامتحان علم امام وفضل او وآنرا
اختیار کنند او را و هرگاه که ایشان اعلم باشند از امام هر آینه ایشان
بامامت سزاوارتر خواهند بود از وی و نیست ایشانرا که اختیار
کنند او را و نیست ایشانرا که اختیار کنند فقهای خود را
و این باطل میکرداند اختیار را انکه گویند که واجب نیست انکه
امام اعلم باشد از غیر خود تا معلوم شود فضل علم او بلکه مرجوح همیشه
میدانند فضل راجح را زیرا که ما میدانیم رجحان ابوحنیفه را علیه اللعنه
در فقه بر شاگردان خود و سیبویه در نحو زیرا که ما میگوییم که مسلم
که مرجوح میداند انکه راجح از وی افضل است اما آیا میداند که او
افضل است از دیگری از غیر ایشان و این ممنوعست وجه بیست
و پنجم اگر واجب باشد نصب رئیس بر خلق پس آیا انست

که بشرط

که بشرط علم است بتحاکم ظلم و تعدی از وی یا نه اول انست
بعصمت او و نیستند از اخبار خدای تعالی و دوم پس لازم می آید
که جایز باشد ضرر نصب او بیشتر از نفع او وجه بیست و ششم
اگر واجب باشد بر مردمان نصب رئیس و فرمان برداری او از
جهت رفع فساد و مضرت هر اینه واجب است ترک
فساد و مستغنی میشوند بان از نصب رئیس پس ساقط میشود وجوب
او و این خود خلاف مقدم است و این نمی اید بر امامیه که
قایلند بوجوب نصب رئیس بر خدای تعالی نه بر رعیت که گویند
که ایشان باز می ایستند از فساد و بجهت انکه میگوییم که گاهی
که فرمان برداری رؤسا می کنند بسیار فساد واقع میشود و گوییم
که هر گاه که فرمان برداری رؤسا نکردند از قبل نفس خود
بفساد می افتند زیرا که میگوییم که هر گاه که ترک نکردند فساد
پس از قبل نفسهای ایشانست که ایشان می نمایند و گویند
که شبهه نیست در وجوب ترک فساد و لیکن هر زمانی که

از صلحا که نمیخواسته اند از او بجهاد میطلبیده اند و فساد نزد نصب
رئیس کمتر است از نزد عدم ان از برای کسی که میخواهد دفع
فساد را که لازمست او را ترک او نفس خودش و انکه متوسل
شود بمنع غیر خودش باقامهٔ رئیس و انکه مدد کند او را بنفس و رای
و مال زیرا که مسکوتیم صلحا اتفاق ندارند در تعیین رئیس بلکه مختلف اند
در رایهای خود و طلب میکنند هر یک از ایشان ان منصب را
از برای نفس خود یا از برای کسی که مراو را باعث شده است
پس همان واقع میشود و هرج مرج و بجهت انکه جهال مساعدت
و امداد نمی نمایند صلحا را و امتثال امر آن رئیس نمیکنند
پس بیشتر میشود فساد و درستی که مندفع میکرد فساد
بر قول امامیه زیرا که رئیس منصوبست از جانب خدای عز
و جل و بجهت انکه صلحا هرگاه که متمکن اند از نصب رئیس متمکن
دارند از دفع فساد از جاهل و هرگاه عاجزند ازین عاجز خواهند شد
از ان پس لازم می آید عدم وجوب نصب رئیس و این باطلست

وجه بیست و هفتم اگر اقتضا کند تجویز ترک واجب وجوب
نصب رئیس بر اهل تکلیف لازم می آید تسلسل پس ملزوم نیز
مثل اوست در بطلان بیان شرطیه انکه مقتضی وجوب نصب
رئیس واجباتست چنان واجبی که جایزست از ایشان
اخلال بان و باشد بر ایشان چیزی دیگر بجهت منع ایشان
از اخلال بان واجب همچنانکه واجبست بر ایشان در تجویز
وقوع فساد نصب رئیس بجهت وجود اقتضا کننده از ایشان
و اما بر قول امامیه چونکه واجبست بر اهل تکلیف ترک فساد
و جایزست از ایشان اخلال بان واجبست بر خدای تعالی
اقامت لطف بنصب رئیس و محالست که خدای تعالی اخلال
بواجب نماید پس مندفع است محذور تسلسل نگویند که لازم
ممنوعست زیرا که تجویز ترک واجب از هر یکی از امت مستلزم
وجوب نصب رئیس نیست لیکن این واجبست که ممکن نیست
ترک آن چه آن واجبست بر همه امت بر سبیل اجماع مجموع امت

از جهت مجموع معصوم شدند زیرا که میگوییم محالست اجتماع همه امت
بر خطا اما هر گاه که بعضی از ایشان مرتکب صواب شدند جایز است
که بعضی دیگر مرتکب خطا شوند و قول بعضی در نصب امام حجت
نشود از جهت استحاله ترجیح بلا مرجح و جهت آنکه در غرض
گردانیدند او را از فعل مجموع پس هر گاه حاصل نشود باخلال بعضی
لازم نگردد اجتماع امت بر خطا و نه خیبت امام مذکور در صحبت
وجه بیست و هشتم اگر واجب باشد نصب رئیس بر رعیت نه بر خدا
لازم می آید یکی از دو امر یا اخلال بواجب یا وقوع هرج
و مرج و دوم هر دو قسمش باطل باجماع پس مقدم نیز مثل او
در بطلان بیان شرطیه آنکه بلاد متعدده و مساکن متباعده
بسیارست و در هر بلد و ناحیه واجبست آنکه ایشان را رئیسی
باشد که بازدارد ایشان را از فساد و اولویتی نیست در تخصیص
بعضی بلاد و ناحیه که باید که رئیس از ایشان باشد پس ثابت
که واجبست بر هر بلدی نصب رئیسی و لازم می آید از آن وقوع

هرج و مرج

هرج و مرج و برانگیخته شدن فتنه و فساد و انتشار یافتن شایع
میان رؤسا چه هر یکی طلب ریاست عامه کند و درین امر از
فساد اضعاف آن چیزیست که حاصل میشود بترک نصب او
یا واجبست بر بعضی بلاد و این مستلزم ترجیح بلا مرجحست یا
واجب نیست بر هیچکس و درین بطلان وجوب نصب رئیس است
از رعیت یا واجبست بر هر بلدی و ایشان بفعل نیاوردند او را
و این مستلزم اخلال بواجبست اجماع واقعست بر آنکه قول وجه بیست و نهم
آیه که وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا یعنی
و آنچه فرض کرده بر شماست حکم مرد دزد و زن دزد پس ببرید
دستهای ایشان را و دیگر فرموده وَالزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا
كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ یعنی زنی زنا کننده و مرد زنا
کننده چون غیر محصن باشند پس بزنید هر یکی را از آن
هر دو صد تازیانه و غیر این از آیات مطلقه که مقید نیستند
پس هر گاه که ثابت شد این پس میگوییم خطاب راجع

با بامت است یا بامت یا با همه و اول باطلست باجماع برانکه
مرتکب حدود نمی توانند شد کر امام یا کسی که اذن داده مر اورا
امام همچنانکه نقل کرده او را خوارزمی پس متعین باشد دوم هرکاه
که خطاب متوجه امام باشد واجبست که او منصوب بود از قبل
حق سبحانه وتعالی بجهت تحقق امر بسوی او و توجه خطاب بجانب
او و جایز نیست که منصوب باشد از قبل امت والا هر آینه
امر موقوف باشد بر انکه نصب کند امام امامی را و قبول کند
آن منصوب امامت را اگر کویند که این امر مطلقست بتوصل بریدن
دست مرد دزد و زن دزد و توصل باین راجعست بقبول آنکه
صلاحیت امامت دارد مر این امر را و عقد کردن آنکه ممکنست
او را این عقد بجهت صلاحیت امامت پس لازم می آید از جهة
آیه کسی را که صلاحیت امامت دارد بریدن دست دزد
با مقدمات آن و آن قبول کردن اوست امامت را
و لازم می آید بر کسی که ممکنست این عقد بجهة او قطع کردن با آنکه عقد

کند

کند امام با او از برای کسی که صلاحیت آن دارد پس قطع میکند اورا
امام زیرا که امر مطلق مقتضی وجوب فعلست بر هر حال و این مقتضی
وجوب مقدمات اوست و آیت دلالت دارد بر وجوب
نصب امام بر رعایا زیرا که ما میکوییم که آیت دلالت میکند
بذاته تنها بر قطع و بالتبع بر مقدمات و بدرستی تمام میکردد امر بقطع
بر تقدیر آنکه امام معصوم از قبل خدای تعالی باشد و جایز نیست که آیه
بالذات دلالت کند بر توصل بقطع زیرا که بیرون بردن کلامست
از حقیقت خود بی ضرورت و چیزی نیست که دلالت کند برو
و بجهت آنکه امر مطلق اقتضا میکند وجوب مقدمات فعل
بر کسی که واجبست بر او آن فعل اما وجوب فعل بر مکلف و وجوب
مقدمات فعل بر کسی که واجبست بر او آن فعل اما وجوب فعل بر مکلف
وجوب مقدمات او بر غیر او پس آن صحیح نیست و کسی که عقد کرد
امامت را از برای کسی که صلاحیت دارد مر او را بغیر آنکه قبول
میکند امامت را چه وجوب قبول اوست بر غیر و کسی که کرد عقد امامت را

واجب نیست بر قطع بلکه بر انکس است که قبول کرده از او بدرستی
که استدلال جسته ابوالحسین بصری باین آیه بر وجوب نصب ائمه
بر رعیت و انکه قول الهی که فَاقْطَعُوا مشترک است میان توصل
بقطع و میان مباشرت قطع چه میگویند که برید امیر دست دزد را
هرگاه که امر کرد ببریدن آن پس بریدند و حال انکه حداد می برد
دست دزد را چه او مباشر قطع است و مراد اینجا مباشرت نیست
چه خطاب آن عام است و کل را متناولست و ممکن نیست که همه
مباشر قطع شوند و اگر ممکن نیز باشد ایشان را آن مراد نیست بجهة
اجماع بر انکه امت را نیست که امر کند جلاد را بقطع بی انکه امام
متولی آن امر شود پس درین هنگام مراد بان توصل بقطع است
و هرگاه که اینچنین باشد پس واجب است از جمیع امت کسی که صلاحیت
امامت دارد و کسی را که ممکن است او را عقد از برای این امر پس
لازم است همه را توصل باو بعقد امامتش و نیست این مگر
بر سبیل قبول و عقد و جواب این از دو جهت اول

بوار آن

بدرستی که امر بقطع نه بتوصل است بسوی او و این از پیش گذشت
بران وجه که ما مقرر داشتیم از او دوم بدرستی که صحیحست در باب امام
که گویند که او برید دست دزد را و ما فهم میکنیم از روی عرف که او
امر بقطع فرموده همچنانکه فهم میکنیم از روی حقیقت در حداد که او قطع
کرده چه مباشر اوست پس صحیح است انکه حقیقت باشد این امر
در هر دو در حق امام از روی عرف و در حق حداد از روی لغت
اما عقد کنندگان امامت پس نمیگویند که ایشان بریدند
دست دزد را باین معنی که ایشان عقد کردند عقد امامت را از
برای کسی که امر کرده بقطع سارق بجهت بعد این در لغت و اگر
بر سبیل مجاز باشد دور است در غایت و لفظ را حمل میکنند
بر مجازی که دور است در غایت با وجود حقیقت و میگوئیم
لفظ قطع حقیقت است در مباشر و کاه هست که اطلاق میکنند از او
بر سبب بر سبیل مجاز از برای سببیه و اسباب متفاوت اند
در قرب و بعد و در عموم و خصوص و متفاوت است این مجاز در

اولویة وامر تقطع بعض اسباب علت تامه نیست وعقد سبب بعید
عامت باوجود حقیقت وقرب وامکان هر دو خصوصا سبب بعید
عام چه نزدیکست که آن از اسباب اتفاقیه بوده باشد پس
جایز نیست حمل لفظ بر وو بدانکه آنانی که قایلند بانکه وجوب امامت
فعلیت برامت نه بر خدای تعالی شبهه چندی ذکر کرده اند اول
آنچه مذکور شده در نفی تحسین وتقبیح وانکه هر دو عقلی اند بنکونه
محالست ایجاب چیزی بر خدای تعالی دوم انکه نصب امام که منصوب
ممکنست لطفست پس نزد عدم تمکن او لطف حاصل نشود
پس هرگاه که داند خدای تعالی این را نصب اولی باشد تمام
نکرد لطف عینا پس واجب نباشد بروی سیوم این معصوم
است یا غیر معصوم وقول بعصمت وی ممتنعست بروجهی که بیاید
وغیر معصوم لطف نیست چهارم اگر واجبست وجود امام معصوم
بجهت آنکه او نزدیک کرداننده است بطاعت ودور گرداننده
است از معصیت هر آینه واجبست که نواب ورؤسا

شهرها ونواحی چنین باشند بلکه همه حکام معصوم باشند زیرا که ایشان
تقریب وتبعید می نمایند چنم بدرستی که نیست از هیچ زمانی
مگر که متصور است خالی بودن آن زمان از تکالیف شرعیه
باتفاق پس قول از برای جواز خالی بودن زمان بی وجوب نصب
امام بجهت طاعات اولی باشد واین شبهها که معتمد ایشانست
واعتماد نموده اند بر آن سخن واهی ضعیف است اما اول پس
ما بیان کرده ایم در علم کلام بثبوت تحسین وتقبیح که هر دو عقلی اند
وچگونه چنین نباشد وحال آنکه تمام نمیشود شریعتی از شرایع
ونه ملتی از ملل مگر بدو مقدمه مقدمه اولی آنکه بدرستی که حق
سبحانه وتعالی خلق کرده معجزه را بر دست پیغمبران ع بجهت تصدیق
ایشان ومقدمه ثانیه آنکه هر که تصدیق کرد او را خدای تعالی
واجبست آنکه او صادق باشد زیرا که قبیح است تصدیق
کاذب از حق سبحانه وتعالی ومحالست صدور قبیح از او وهیچ چیز
ازینها تمام نمیشود بر مذاهب ایشان اما مقدمه اولی آنست

کہ ایشان محال میدانند کہ افعال الہی معلل باغراض باشد واما
مقدمۂ ثانیہ پس بجہت آنکہ نفی حسن وقبح کہ عقلی اند مستلزم
تجویز اظہار معجزہ باشد از باری تعالی بر دست کاذبی زیراکہ
نفی وجوب چیزی بر باری تعالی مستلزم آنست کہ جایز باشد
ثواب دادن عاصی بر معصیت او وعقاب مطیع بر طاعتش
وادخال انبیا بدوزخ وادخال فراعنہ بجنت از ان چیزی
کہ عقلا از سفاہت شمارند اگر صادر شود از آدمی پس چگونہ
این صادر شود از قادر حکیم دانا تعالی اللہ عن ذلک واما دوم
پس مبنی آن بر چہار وجہ است **وجہ اول** آنکہ امام لطف
است ہم در حال غیبتش وہم در حال ظہورش اما نزد ظہور او
پس پیدا نست کہ گذشت واما نزد غیبت او پس بجہت آنست کہ
تجویز میکند مکلف ظہور او را در ہر لحظہ پس ممتنع است از آنکہ
اقدام نماید بر معاصی وبدین جہت او لطفست نگویند کہ تصرف
امام اگر شرطست در آنکہ او لطف است واجب بر خدای تعالی

فعل

فعل وتمکین او والا پس لطف نباشد زیراکہ میگوییم کہ تصرف
امام لا بدست از باری تعالی در آنکہ او لطفست وہم مسلم نمیداریم کہ
واجب باشد بر خدای تعالی تمکین او زیراکہ لطف واجبست کہ
کہ منافی تکلیف نباشد پس خلق کردن خدای تعالی اعوان وانصار را
از برای امام منافی تکلیفات بدرستی کہ لطف امام حاصل
میشود وتمام میگردد بامری چند کہ از ان جملہ خلق کردن امامت
وتمکین اوست بقدرت وعلوم ونص بر او واسم ونسبش
واین واجبست بر حق سبحانہ وتعالی کہ بفعل آورد وبعضی دیگر
متحمل شدن امامت وقبول کردن آن واین واجبست بر امام
واین نیز بفعل آورده پس دوست نصرت ودفع شر از امام
وامتثال اوامر او وقبول قول او واین واجبست بر رعیت
وجہ دوم نزدیک گرداننده بطاعت ودور کننده از
معصیت وقہر واجبار بر آن لطف نیست زیراکہ منافی تکلیف
است ونصب امام ونص بر او وامر بطاعت او واز اوست

و قهر ایشان بر طاعت او از قبیل دوم است زیرا که از واجبات
پس اگر جایز باشد قهر بر وی هر آینه جایز باشد بر آنچه در واجبات
و بجهت آنکه طاعت امام عبارتست از امتثال اوامر الهی و نواهی
او و قهر بر طاعت پس آن بر امتثالست وجه سوم آنکه امام
اوامر کننده است باوامر الهی و نهی نماینده از نواهی او پس
اگر جایز باشد قهر بر طاعت او هر آینه جایز باشد قهر بر اتیان
آنچه امر فرموده خدای تعالی بان و امتناع از آنچه نهی نموده از آن
بی واسطه امام و اما سیوم پس بدرستی آنکه واجبست که امام معصوم
باشد زیرا که اگر جایز باشد که امام اخلال بواجبات نماید یا امور
قبیحه از وی بفعل آید هر آینه ممتنع باشد نصب کردن او با آنکه لطفست و الا
لازم آید که او داخل باشد در چیزی که او خارجست از آن یعنی
باشد از محتاجان بنفس خود بجهت جواز عصمت بر وی و از محتاجان
نباشد زیرا که او محتاج الیه است و محتاج الیه غیر محتاجست زیرا که
اضافه تقاضای تغایر مضافین میکند و زود باشد که زیاده کنیم

بیان

بیان این را بعد از این انشاء الله تعالی و اما چهارم پس آن ضعیف
است جداً از دو وجه اول بدرستی که آنچه واجبست بر وی که افاده
تقریب و تبعید میکند پس آن وارد نیست بر وی مثال او آنست که
هرگاه مساویست نسبت مکلف بچیزی که میخواهد حاکم از وی چیزی
که میخواهد از او پس واجبست بر حاکم آنکه نزدیک گرداند او را بچیزی
که میخواهد از وی و دور گرداند او را از چیزی که نمیخواهد از وی تا حاصل شود
ترجیح یکی از دو طرف که مساویند بر آن دیگری که تمام نمیشود وقوع
مگر باو اما هرگاه میخواهد چیزیرا از وی و آن اقربست و ترجیح حاصلست
و وجوب ظاهر و تساوی که مانع باشد بر وقوع زایل نیـ
ست بر وی دوم بدرستی که کافیست در هر زمانی وجود یک معصوم
چه محالست وجود دو سبب که هر یک از آنها قایم مقام آن
دیگر باشد بیکدفعه و اما پنجم پس بدرستی که ما گفته ایم بوجوب
امام بر تقدیر تکلیف پس وارد نمیگردد بر ما و بجهت آنکه او دافع خوف
و فسادست و باو تمام میشود نظام نوع پس آن شبیهست تر است

از خانهٔ عنکبوت مبحث هفتم در بیان عصمت امام و آن چیزیست که
ممتنع است تکلیف با او از معصیت که ممکن باشد و ران ممتنع
نیست از ان با عدم آن و اختلاف کرده اند مردمان در ان پس
رفته اند امامیه و اسمعیلیه بعصمت امام و نفی کرده اند از ان باقیان
ما راست چند وجه اول اگر امام معصوم نباشد هر آینه محتاج خواهد بود
یا بنفس خود یا با امام دیگر پس این لزوم دور است یا تسلسل و این
هر دو محالند و این بجهت وجود علت محوجه است بسوی او
دران گویند که معصوم خالی نیست از انکه قادرست بر معصیت
یا قادر نیست پس اگر قادرست پس خالی نیست از انکه ممکن است
وقوع معصیت ازو یا ممکن نیست پس اگر ممکن است پس او مثل
سایر اهل تکلیف است در حقیقت بی امتیاز و اگر ممکن نیست پس
قدرت او بر چیزی که ممکن نیست وقوع او پس آن قدرت نیست
و اگر قادر نیست پس او مجبورست و این شرفی نیست او را و نیز هرگاه
که جایز است انکه ممتنع باشد وقوع معصیت از شخصی از اهل تکلیف

که ان

که آن خدای تعالی کند و ظاهر نشود بغیر قدرت او و ممکن
باشد او را از طرفین پس واجبست که جمیع اهل تکلیف همچنین
باشند چه غرض از وجود ایشان رسانیدن ثواب است باتیان
نه وقوع معصیت و عقاب بران و نیز پس چرا جایز نیست که انتها
آن در احتیاج منتهی شود به پیغمبر و قران و منقطع گردد تسلسل
زیرا که جواب میگوییم از اول بانکه او قادرست بر معصیت ولیکن
واقع نمیشود معذور را و بجهت عدم خلوص داعی او و بان همچنانکه میگوییم
در امتناع وقوع قبایح از حکیم دانا و همچنانکه میگوییم در عصمت انبیا
پس بدرستی که قدرت بر چیزی که ممکن نباشد وقوع او بجهت
اعتبار چیزی نیست که بغیر ذاته مستنکر نیست چه بدرستی که انکار
قدرت بچیزی که ممکن نیست وقوع او لذاته است و از دوم
آنکه میگوییم که حکیم دانا بدید نکرده یک شخص را که او را معصوم
گرداند بی استحقاق او و باین امر لیکن میگوییم که هرگاه مستحق
الطاف خاصه است که آن عصمت است که حصولش بجب اوست

پس باری تعالی تخصیص میدهد او را باین امر باز واجبست که امام
از این الطاف باشد پس اهل تکلیف تمامی اگر مستحق گردند بحسب خود
این الطاف باشد پس اهل تکلیف تمامی اگر مستحق گردند بحسب
خود این الطاف را هر آینه همه ایشان معصوم می بودند ظاهر
شد که خلل در عدم عصمت همه ایشان راجع باشان است
نه بر خدای تعالی و از سوم آنکه نسبت غیر معصوم به نبی یا
بقران یک نسبت است پس اگر جایز نست که نبی موجود باشد
در زمان سابق یا قرآن که معین شده مکلف را باجواز خطای مکلف
هر آینه جایز نست در جمیع مثل این دو واجب نیست احتیاج ایشان
بامام و بتحقیق گذشت فساد لازم بنظام هر شر فساد ملزوم نیز
دوم چون ثابت شد وجوب نصب امام بر خدای تعالی بطریق ما
پس میگوییم که ما میدانیم بضرورت بدرستی که حاکم هرگاه نصب
کند در میان رعیت خود کسی را که داند که او قیام بمصالح ایشان
نمیتواند نمود و رعایت حال ایشان نمیتواند کرد یا آنکه ایشان محتاج چند

بآن منسوب عقول این نصب را از و قبیح می شمرد و تنفر از و می نماید
و نصب غیر معصوم از خدای تعالی داخلست درین حکم پس ما میدانیم
که او نصب نمیکند غیر معصوم را و هر امام که نصب کرد او را خدای تعالی
پس او معصوم است نگویید که چرا جایز نیست که خوف امام از
عزل بسبب امتناع اقدام او باشد بر خطا پس مسلم میداریم این را
لیکن منتقض میگردد بانچه ذکر کرده آید شما نبایست که هر
او راست هرگاه در مشرق باشد و امام در مغرب پس او غیر
معصوم باشد پس او و نیز متنبه شد از سطوة او پس مسلم میداریم این را
لیکن امام عبارتست از مجموع دو امر که یکی از ایشان ثبوتی است
و آن نفوذ حکم اوست بر غیر او و دوم سلبی و آن انتفاء نفوذ
حکم غیر اوست بر او پس اگر محتاج باشد امام بعصمت هر آینه باشد
این اول یا دوم یا مجموع و همه اینها باطلست نسبت به نایب
مذکور زیرا که نافذست حکم هیچکس بر و غیر امام و امام
درین حال انفاذ نمیکند حکم خود را بر و نیز زیرا که او مستدعی

علم امامت بنبوت وقدرت او بر اختراع و او نافذ الحکم است
متحقق در یکی ازین دو وصف یا آنکه عصمت معتبر نیست او
پس باطل میشود اشتراط عصمت در امام زیرا که ما جواب میگوییم
از اول بدر پستی آنکه دانست تواند این را میدانند بضرورت
کرامت عاجزند از عزل یکی از والیان پس چگونه باشد نظر به رئیس
مطلق و از دوم آنکه نایب میترسد از عزل در وقت آینده
و این لطف است او را بخلاف امام سؤال پس باشد خوف
امام از عقاب آخرة لطف مر او را جواب غیر امام نیست
او را او خوف چون نیست این معین از برای ایشان از امام
پس همچنین است مر او را و بجهت آنکه رغبت مردمان در دنیا
بیشتر است تقرب یا از فعل طاعت و ترک معصیت از احب
و از سیوم ما منع میکنیم حصر را و نیز پس چرا جایز نباشد که فوق
باشد که امام چون حاکمست بر مسلمانان پس واجبست عصمت او
بخلاف آن و نیز پس چرا عصمت نباشد بجهت عدم غیر حکم او

بر خلاف نایب چه بدر پستی که امام حکم میکند برو درین حال ها
در آنچه بعد از وفات سیوم بدر پستی که امام نگاه دارنده شرع
است پس باید که معصوم باشد اما صغری بجهت آنکه حافظ او
او کتاب نیست بجهت وقوع نزاع در و بجهت عدم احاطه
او بجمیع احکام و سنت نیز حافظ نیست بجهت همین دو وجه و بجهة
اتفاق اهل اسلام بر آنکه سنت نگاه دارنده شرع نیست و بجهة
آنکه آنها متناهی اند و حوادث غیر متناهی وامت نیز نمیتوانند بود
که نگاه دارنده شرع باشند بجهت جواز خطا بر ایشان هرگاه که خالی
باشند از امام زیرا که جایز است کذب بر هر یک از ایشان پس مجموع
نیز همچنین باشد و بجهت آنکه اجماع حاصل میشود در اندکی از مسائل
و بجهت آنکه اجماع کامی حجت است که نقل آن اهل عصمت باشند
و این ثابت شده بنقل زیرا که ما میدانیم بالفعل که اجماع نصاری
حجت است و بنقل ثابت شده که نسخ و تخصیص در و راه دارد
پس لابد است از معرفت عدم ناسخ و مخصص و رای نیست باینها

مگر آنکه منقول باشد و بدیهی است که تمام میشود این هرگاه که ما دانیم
که امت اخلال نمی نمایند بنقل شرایع و این وقتی که ما دانیم
که ایشان همه معصومند و این دوریست ظاهر و قیاس نیز حجت
نیست در نفس خود زیرا که او مفید ظن ضعیف است و بحث اینکه
لابدست هر اولی را از اصلی که نص بر و وارد شده باشد پس
هیچکدام ازینها به تنهای حافظ شرع نتوانند بود و کسی نیز اینها را
نقل نکرده و براءة اصلیه نیز کفایت نمیکند و الا واجب نمی بود
بعثت انبیا بلکه اکتفا بعقل میکردند و این باطلست و مجموع اینها
نیز نیستند حافظ زیرا که تنازع در کتاب و سنت و در معنی ایشان
بسیار واقع میشود پس جایز نیست که مجموع حافظ او باشند زیرا که آن
هر دو از جمله آن مجموع‌اند و هر دو مشتملند بر بعض شرع و هرگاه که هر
یکی ازین مجموع گاه باشد که متضمن کذب شرع باشند پس باطل گردد
دلیل بودن او بر آنچه متضمن است او را این بعضی که متضمن است
او را این فرد که از جمله شرعست پس چون بعض شرع محفوظ نباشد پس

مجموع نیز

مجموع نیز محفوظ نتواند بود پس باقی نماند مگر امام که او بعضی از امت
معصومست زیرا که اگر معصوم نباشد راه یابد بسوی او زیاده
و نقصان پس محفوظ نماند چهارم هرگاه که گناه صادر شود از
امام پیروی آن نیست که پیروی او کنند و این باطلست قطعا و الا آن
گناه نباشد و بجهت فرموده خدای تعالی وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ
وَالْعُدْوَانِ یعنی یاری نمائید بر گناه و ستم و بآنست که پیروی
نکنند او را پس قول او مقبول نباشد و فایده در امامت او نبود
پنجم اگر نصب امام واجبست بر خدای تعالی محالست صدور
گناه از و لیکن مقدم حقست پس تالی نیز مثل او باشد در حقیت بیان
شرطیه آنکه اگر صادر شود از و گناه هر آینه تجویز میکنیم خطا او را
در جمیع احکام که مامور است بآن و این مفسده عظیمه است و خدای
حکیم دانا است جایز نیست بر و مفسده ششم و دیگر قول الهی است که لَا یَنَالُ
عَهْدِي الظَّالِمِينَ یعنی نیابد و میسر نشود خلافت و امامت من
ستمکار را از ابر خود و بر غیر و این اشارتست بعهد امامت ا

و فاسق ظالمست هفتم آدمی مدنی بالطبع است ممکن نیست
که بتنهایی زیست کند زیرا که محتاجست در بقای خود بخوردن
و لباس و مسکن ممکن نیست که بنفسه از انفعل تواند آورد بلکه محتاجست
بامداد غیر بحیثیتی که مشغولی نماید هر یک از آنها بآنچه محتاجست
بآن دیگری تا تمام گردد نظام نوع و چون اجتماع مظنه تغالب
و تنازع است چه هر یک از اشخاص محتاجست بآنچه در دست غیر
اوست پس داعیت قوت شهویه او بگرفتن آن و قهر براو
و ظلم در او پس منجر میشود این بواقع شدن فتنه و فساد پس ناچارست
از نصب امام معصوم که بازدارد ایشانرا از ظلم و تعدی و منع نماید
ایشانرا از تغلب و قهر و داد مظلوم از ظالم بستاند و حق بمستحقش
برساند که بر او خطا و سهو و معصیت جایز نباشد و الا تمام نگردد باد
نظام هشتم هر چیزی که خدای تعالی نصب فرموده امام معصوم را
و حاجت داعیست و باعث بران و مفسده نیست در آن
و همه اینها ظاهرست پس واجبست نصب او نهم

هر صفت نقص واجب میگرداند احتیاج موصوف خود را
در کمال و نفی آن صفت از و بغیر او موجب احتیاجست بغیر
موصوف بآن صفت پس عدم عصمت واجب میگرداند احتیاج را
بغیر موصوف بآنکه شریکست مر او را در احتیاج و غیر موصوف
بعصمت است دهم تجویز خطا امکان اوست و هر گاه که واجب
گرداند احتیاج را بعلت در عدم او پس عدم او واجب باشد
چه جمیع ممکنات شریکند در امکان پس شریک باشند
در احتیاج بعلت خارجه و خارج از هر ممکن ممکن نیست واجب
عدم خطا که او معصومست یازدهم اگر امام معصوم نباشد
لازم می آید تخلف معلول از علت تامه او و لیکن تالی
باطلست پس مقدم نیز مثل اوست در بیان بطلان ملازمه اگر
تجویز خطا بر مکلف موجب ایجاب مکلفست که محکوم امام باشد
و امام محکوم امام دیگر نباشد و الا بر این امام او امام بی احتیاج
باو دوازدهم واجبست متابعت امام بدلیل نعت

بعدم عصمت او موصوف صح

واجماع وعقل اما عقل پس بدرستی که امام عبارتست از
شخصی که اقتدا باو کنند همچنانکه ردا از برای چیزیست
که ارتدا باو نمایند و لحاف از برای چیزیست که التحاف
باو کنند واما اجماع پس خلافی نیست درو بانکه واجبست
بر هر یک از ایشان قبول کردن حکم امام و پیروی او
نمودن در جمیع احکام و در جمیع سیاسات او واما نقل پس
بدرستی که واجبست پیروی امام قطعا یا قبول حکم او
یا بمجرد قول اوست یا بجهت دلیلیست که دلالت برآن
کند بضرورت وجایز نیست که گویند که دلیل دلالت برو میکند
بجهت وجوب پیروی او بر غیر مجتهد متحقق نیست برو
دلیلی زیرا که فایده نصب او درین هنگام در توسط او قول
او را پس متعین میگردد که بمجرد قول او باشد و اگر جایز باشد
برو خطا پس تنبیه بر اقدام او بر خطا یا گفته میشود بعدم
پیروی او و حال آنکه امر از جانب خدای تعالی شده باقتدا

کردن

کردن باو یا گفته نمیشود این پس بنا بر اول لازم می آید
که خدای تعالی امر بخطا کرده باشد و این محالست و بنا بر دوم
پس بیرون میرود امام درین حالت از امامت پس لازم
می آید ازین خالی بودن آن زمان از امام و این محالست
سیزدهم بدرستی که ما میدانیم بضرورت بعثت
پیغمبر را صلی الله علیه و تکلیف مردمان در هر زمان به پیروی
آنچه که آمده بآن از شرایع و این موقوفست بر نقل کردن
آن شرایع بکسی که بعد از وست و ناقل یا معصومست یا غیر معصوم
و ثانی باطلست والا حاصل نشود علم بقول او و در آنچه نقل میکند
از او اعتماد نماند بر قول او پس منتفی شود فایده تکلیف
پس متعین شد اول و معصوم امامست یا امت در آنچه
اجماع نموده اند بران یا اهل تواتر که نقل کرده اند
از انه غیر پس قول معصوم خارج است ازین ثلاثه قولی که
قایل بآن نیست و جایز نیست که هستند علم بعد از حصر

بشریعت او انعت و اجماع از امت باشد بر وجه عصمت
یعنی خطا است چه ما دانسته ایم بنصوص وارده بر زبان رسول ص
بکتاب و سنت و هر نص که دلالت میکند بر آن که اجماع حجت
است پس لا بد است از شناختن آن که آن منقول از رسول
باشد ص و آنکه او را ناسخ و معارض نیست و نیز موقوف
بر صدق ناقل مراد او و صدق او را معلوم میشود باجماع پس اگر
اجماعات لازم می آید دور و از آن حیثیه که ما میدانیم صدق
خبری که دالست بر صحت صدق اهل اجماع مگر باجماع و عصمت
اهل اجماع نمیدانیم مگر بعد از صدق آن خبر و بجهت آنکه
اجماع حجت است وقتی که مشتمل باشد بر قول معصوم چه اگر چنین
نباشد جایز خواهد بود کذب که لازمست هر یک از انها را
و بجهت آنکه خبر لازم نگفت و ما بیان کرده ایم در اصول
ضعف همه ادله ایشان را بر آنکه اجماع حجت است و بجهة آنکه
مسایل اجماعیه بغایت اندکست و بجهة آنکه ممکن نیست که احتجاج

جویند بآن غیر و اگر بعینه اجماعست پس یا بتواترات
یا بغیر آن جایز نیست که بتواتر باشد چه غایت تواتر
معرفت آن خبر است که منقولست از نبی ص و نیست در او
چیزی که دلالت بر آن کند که آن منسوخ نیست و معارض
ندارد پس افاده نکرد که اجماع حجت باشد پس باقی نماند
مگر امام و این مطلوبست و باین باطل میشود بانکه تواتر مفید
احکامست و بجهت آنکه نبود نزد نبی ص ظاهر تر از بانگ
و اقامت بجهت آنکه واقع میشد در هر شبانه روزی
پنج بار علی رؤس الاشهاد و ثابت نشده بتواتر
فصول آن بجهت آنکه خلاف واقع شده در آن
چهاردهم بدیهیست که اگر امام معصوم نباشد پس تقدیر
وقوع او در معصیت یا واجبست انکار بر او یا واجب
نیست پس اگر واجبست انکار بر او لازم می آید دور بجهت
آنکه موقوفست زجر امام بر زجر رعیت و زجر رعیت

بر زجر امام و بجهت وقوع فتنه و فساد که حذر از و لازمست
و اگر واجب نیست انکار بر وی پس آن ممتنع است بجهت
قول نبی صلعم که هر که ببیند منکری را پس باید که انکار کند از آن
بجهت آنکه واجبست انکار منکر باجماع پانزدهم
اختلاف کرده اند امت در مسایل که در کتاب الهی نیست
و نه در سنت متواتره و نه اجماع بر آن و قیاس حجت نیست
چنانکه مبین شده در اصول و اخبار احاد صلاحیت افاده
شریعت ندارد بفرموده حق تعالی اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِی مِنَ
الْحَقِّ شَیْئًا یعنی بدرستی که گمان فایده ندهد از حق چیزی را
پس لابدست از معصوم که بشناسد حق و باطل را و او امامست
شانزدهم بدرستی که قران نازل شده که بدان عمل
بآن کنند و او مشتملست بر الفاظ مشترکه محتمله که معلوم نمیشود
مدلول او فی نفسها و ایات متعارضه و آیات متشابه دارد
و اختلاف واقع شده در ان میان مفسران و در آیات ناسخ

دران

دران بقول غیر معصوم چه قول هیچکدام از غیر معصوم اولی نیست
از ان دیگری پس لابدست که آن شناسنده معصوم باشد
و او امامست هفدهم خدای عز و جل نصب کننده امامت
و کسی که نیکو بداند نصب او را این قبیح است از روی عقل
و خدای تعالی قبیح نمیکند پس لابدست که امام معصوم باشد
هجدهم قول الهی است که اَطِیعُوا اللهَ وَ اَطِیعُوا
الرَّسُولَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ و این گذشت و هر چه حق
سبحانه و تعالی امر فرموده باشد بطاعت او پس او معصومست
زیرا که محالست ایجاب طاعت غیر معصوم مطلقا چه آن
قبیح است از روی عقل نوزدهم امام اگر معصوم نباشد یا عامیست
یا مجتهد اول محالست و اگر نه واجب باشد بر مجتهد طاعت او
و بجهت نقص فحل او و از دلیلها و محالست از خدای تعالی آنکه امر
کند بطاعت عامی نیز و واجبست بر عامی طاعت او بجهت
عدم اولویه و دوم نیز محالست و الا واجب نباشد بر مجتهدان

غیر او پیروی او بجهت عدم اولویه و مجیز باشد عامی در میان
قول و قول غیر او از اهل اجتهاد پس باقی نماند فایده در
نصب او **بیستم** قول الهیت اهدنا الصراط المستقیم
صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین یعنی راه
نمای ما را راه راست که مودی باشد بسلامت عاقبت راه
آنکه نیکویی کردی بر ایشان از انبیا و اولیا نه خشم گرفته
بر ایشان باراده انتقام و نه راه گم کردهان بسبب افراط
و مجاوزه و مغضوب و ضالند پس سوال میکنیم پیروی طریق ایشان را
قطعا پس متعین شد که معصومند که پیروی ایشان واجب باشد
و هدایت نیست مگر علم بطریق ایشان نه بکسانی که آن نقل است و ناقل
آن معصوم باید و اجماع و تواتر متحقق نیست چه سوال در پیروی
ایشانست در جمیع احکام و اجماع و تواتر افاده این نمیکند
پس نیست آن مگر امام زیرا که قول الهی که انعمت علیهم
غیر المغضوب علیهم و لا الضالین اشارتست بانبیا علیهم السلام

هدایت بطریق ایشان بطریق علمیت و این نیست مگر معصوم
در هر زمان چه مختص نیست این دعا بقومی نه بقومی دیگر و اگر
اشارت بانبیاست پس مطلوب نیز در ضمن این حاصلست
قول الهی است که **بیست و یکم** قول الهیت ان عبادی لیس لک
علیهم سلطان الا من اتبعک من الغاوین یعنی بدرستی که بندگان من نیست ترا بر
ایشان حجتی و سلطنتی مگر آنکه پیروی کنند ترا از بی راهان
این نکره منفیه است که تعمیم کرده استثنا را پس لازم می آید
ازین نفی هر سلطان از برای شیطان بر قومی که مخصوص است او
در جمیع اوقات آنکه هر که صادر شود ازو گناهی در وقتی از
اوقات هست آن شیطان را برو تسلط فی الجمله و این منافی
قول اوست لیس لک علیهم سلطان پس دلالت میکند
بر عصمت قومی از ابتدای وجود ایشان تا آخر عمر ایشان
از صغایر و کبایر از روی سهو و عمد و تاویل و هر که اثبات
این کرده اثبات میکند عصمت امام را چه هر که قایل است بعصمت

انبیا از اول عمر تا آخر عمر ایشان از جمیع صغایر و کبایر بر سبیل
سهو و عمد و تاویل قائل است بعصمت امام نیز همچنین و هر که نفی
کرده عصمت امام را قایل نیست پس فرق قول ثالث خارق
اجماعست وجه دوم قول خدای تعالی است که اَفَمَنْ یَهْدِی اِلَی
الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ یُتَّبَعَ اَمَّنْ لَا یَهِدِّی اِلَّا اَنْ یُهْدَی فَمَا لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ یعنی پس آنکه
راه نماید بسوی حق و راستی سزاوارترست بآنکه متابعت
نمائید او را یا آنکس که راه نیابد مگر که راه نموده شود پس چیست
شما را چگونه حکم میکنید بمساوات هر دو و غیر معصوم راه
نمی برد مگر آنکه او را راه نمایند و گاه هست که راه می برد با آنکه
او را ره می نمایند پس انکار بر پیروی او اولی باشد بغیر معصوم
که جایز نباشد پیروی او و واجبست پیروی امام پس غیر معصوم
امام نباشد و این مطلوبست وجه سیوم قول الهی اَلَّذِینَ
اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ مراد بنعمت اینجا عصمت است چه سوال
از پی روی طریق ایشانست که انعام فرموده حق سبحانه و تعالی

برایشان

برایشان بآنکه دلالت میکند برین چه طریق ایشان راه
راست است و آنچه وصف کرده شده بان پس او صواب
دایما و محالست برو خطا و هیچ چیزی از غیر معصوم همچنین نیست
چه طریق او دایما مستقیم نیست پس دلالت کرد بر آنکه هر
متبوع طریق او همچنین است و هر متبوع معصوم است و امام
متبوع است پس واجبست که معصوم باشد وجه چهارم قول
خدای تعالی است که لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللهِ حُجَّةٌ
بَعْدَ الرُّسُلِ یعنی تا نباشد مردمان را بر خدای تعالی هیچ حجتی پس
از ارسال پیغمبران مراد ازو آنست که نیست هیچکس را از مردمان
چیزی از وجوه حجت در میان مردمان و این ظاهرست و حجت ممکن است
در معرض نفی و ثبات مینکرد و این در حق کسی آمده باشد بعد
از عصر رسول صلعم با عصمت که ناقل شرع باشد و قایم مقام رسول
بود در جمیع آنچه که اراده کرده شده ازو سوی بنوه و تحقیق میکند
این که با عصمت امام پس واجب باشد عصمت امام زیرا که گوئیم

نفی حجت بعد از آمدن رسول موقوف بر امام معصوم والا لازم
آید تناقض زیرا که اگر امام معصوم نباشد ثابت گردد حجت
لیکن آن منفی گشته بآیة وزمان بعثت پس شرایط تناقض
متحقق باشد زیرا که میگوییم امام معصوم لازمست برای ارشاد
رسول بجهت وجه مذکور و دیگر ملزوم و وجه ملازمه کافیست زیرا که
قول او بعد از رسول همان قول اوست بعد از امام معصوم پس ملزوم او
وجهت آنکه مراد نیست بعد از آمدن رسول مجرد او بلکه
مراد اتیان اوست بجمیع شریعت و تقریر و اظهار آن و جمیع آنچه
موقوف رسانیدن آن بتعلیم و عمل با آن و را اساس اینها
و اهم این امام معصومست زیرا که او رساننده شریعت است
و باو معلوم میشود و درین احکام تناقض نیست از جهت محال
بودن آمدن رسول و رحلت نمودن او و خالی بودن زمان
از معصوم والا ثابت شود حجت [illegible] قول الهی آیت که
مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ

نفی

یعنی هر که از ایشان بگرود بخدای تعالی و بروز بازپسین و بکند
کار نیکو بس نباشد بر ایشان در آخرت و نه ایشان اندوهگین
شوند وجه استدلال از دو وجه است اوّل آنکه نفی خوف
و نفی حزن بر دو جهت یکی از ان هر دو بجهت عدم التفات
و عدم تصدیق و آن از باب جهلست دوم ایشان علم نجات
و یقین از جهت عبادات و احکام که اتیان بان نموده اند
و اعتقاد بان کرده و علم بطاعات و معاصی و احکام بوجه نفسی
و اتیان بان و مراد نه اولست زیرا که حق تعالی ذکر کرده
نفی خوف را بر سبیل مدح و وجه اول مقتضی ذم است پس
متعین است وجه ثانی پس لابد است از طریق معرفت آن
و طریق معرفتش کتابست زیرا که او مشتمل است بر متشابهات
و مشترکات و نه سنت زیرا که او نیز چنین است پس متعین شد
که آن جز به قول معصوم نیست چه او مبین است متشابهات قرآن و
مجازات او و الفاظ مشترکه را و آنچه مراد است بان مبین آنند

ومبدا اند احکام را بیقین و علم بصحت آن دارد و حالت جزم بقول
او و دیگر قول آلهی که وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ که منفیه است
پس مفید عموم است و نفی خوف و حزن بسبب تیقن انتفاء
سبب است چه غیر معصوم جایز است که امر کند بمعصیت و نهی
نماید از طاعت و جمیع احکام حاصل نمیشود از نص قرآن و سنت و از اتفاق
متواتره لیکن ممکن است نفی او در هر زمان پس واجب است امام
معصوم در هر زمان پنجاه و ششم قول خدای تعالی است که الم
ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ یعنی این قرآن کتابیست که در وی نیست
هیچ ریب و شکی و میگوییم این کلام دلالت میکند بر وجود معصوم
در هر زمان از دو وجه یکی از آنکه نکره در سیاق نفی مفید
عموم است پس لازم می آید از آن انتفاء ریب و شک از وی
از جمیع وجوه و این عموم دارد در جمیع ازمنه و نیز غیر معصوم نمیداند
جمیع مدلولات قرآن را بتفصیل بحیثیتی که حاصل نشود مر او را ریب
و شک از هیچ وجه و نیست مراد از دلالت الفاظ و نه معنی

از معانی

از معانی او و نه چیزی از آنکه ممکن باشد متناول آن از آن
یا مراد است از آن لیکن ما دلیل آوردیم بر وجود کسی که ریب و شک
نیست نزد او در شیء از اینها باشد اعتقاد او مطابق این
زیرا که ذکر کرده شده او را در معرض مدح در هر زمان پس دلالت
کند بر وجود معصوم در هر زمان دوم از آن دو وجه آنکه ممکن نیست معرفت
او در هر وقت و ممکن نیست یقین مگر از قول معصوم و این ظاهر است
زیرا که حاصل نشود یقین مگر بقول او بجهت عصمت او پس او
موجود باشد پس محال است با وجود او امامت غیر او پنجاه و هفتم
وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ
الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ یعنی و چون گویند مر ایشان را که فساد میکنید در زمین
گویند بدرستی که ما بصلاح آرنده و کارسازیم بدان بدرستی که ایشان
اینها اند مفسدان ولیکن نمیدانند وجه استدلال باین آیت
که اقتضا کرده مذمت کسی که فساد میکند در زمین او اعتقاد کند
که بصلاح آرنده و کارسازست و این مستلزم نهی است از پیروی او

زیرا که پی روندهٔ او سعی باید این معنی را و روشن معلوم
باشد و واجبست احتراز از متابعت کسی که چنین باشد این
معنی در و زیرا که پیروی او مشتملست بر خوف و ضرر مظنون
و دفع هر دو واجبست و غیر معصوم را جایزست از و این
بلکه امکان فعل و عدم آن هر دو متساویست زیرا که داعی
امر و کرداننده نهی موجب نیست او را و تعارض ایشان هر دو
پستر در غیر معصوم پس واجبست ترک پی روی غیر معصوم
و هیچ شیعی از امام نیست که واجب باشد ترک پیروی او
بجهت آنکه واجبست پیروی او پس لازم می آید اجتماع دو ضد
و این دو مقدمه دلالت کرد که هیچکس از غیر معصوم امام نتواند
بود و این مطلوبست پست و هشتم قول آیت که وَمَا يُضِلُّ
بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ
مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي
الْأَرْضِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ یعنی و گمراه نمیکرداند بسبب آن مگر از

که بیرون

که بیرون آیند از طاعت الهی آنانکه می شکنند پیمان خدای تعالی را
پس از محکمی و استواری آن پیمان و می برند آنرا که فرمود
خدای تعالی بدان که بپیوندند و فساد میکنند در زمین باظهار
معاصی آن گروه که چنین صفت دارند ایشانند زیان کاران
و وجه استدلال باین همانست که در وجه سابق مذکور شد
پست و نهم و دیگر قول آیت که أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا
الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ
یعنی ایشان آنهااند که اختیار کردند گمراهی را به بدل
راه راست پس سود ندیابد بازرگانی ایشان و ایشان نبودند
راه راست یافتگان و وجه استدلال باین آنست که نقل کرده است
آن در معرض اثبات شکایت در و همین صفت چون از منتفی شد
این پس میگوییم که امام مهتدیست دایما زیرا که اینچه دادن
نقیضه دائمه و عرفیه دایمه واجبست و هیچ شیء نیست از
غیر معصوم که مهتدی باشد باطلاق چنانچه تقدم است

بافت پس هیچ شی از امام نباشد که معصوم نبود و این مطلوبست
بگویند که صغری ممنوعست زیرا که میگوییم که این موجب امتناع
پیروی اوست همچنانکه گذشت از تقریر بیانم قول الهیت
وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا یعنی
و مژده ده ای محمد آنانرا که گرویدند بدل و کردند کارهای نیکو
بدرستی که ایشانراست بوستانها که میرود از فرود درختها
آن جویهای آب و شیر و می و انگبین هر گاه که روزی دهند ایشانرا
از آن بوستانها از نوع میوه روزی وجه استدلال
باین آیه رفیعه موقوفست بر شش مقدمه اول آنکه
این امر مستلزم دو مامورست یکی بشارت دهنده است
و دیگر بشارت داده شده و ایشان غیر یکدیگرند و این ظاهرست
دوم الف لام در جمع مقتضی عمومست و مبین است این
در علم کلام سوم بدرستی که اقتضا میکند این استحقاق ایشانرا

چهارم آنکه استحقاق ثواب دایمی است و عدم عقاب
نمی باشد مگر بفعل طاعات و ترک معاصی و ما بیان کرده ایم
این را در علم کلام و این آیه کریمه دلالت برین میکند و از باب
ایما همچنانکه مقرر داشته ایم در اصول پنجم محال بودن وجود
ممکن یا معلول او مگر نزد وجوب بودن سبب او ششم
استحقاق ثواب دایم است و آن مشروطست بوفا نمودن
حق آن پیش ثابت نباشد مگر ببقای آن حقوق نزد او
با پیش از او با وجود سبب طاعات و سبب ترک معاصی
والا لازم می آید یکی از دو امر یا وجوب ممکن یا عدم سبب او
یا ثبوت معلولش با عدم سبب و عدم وجوب او زیرا
که بشارت شده ایشانرا با آنکه ایشانرا نیست حاصلست
این اخبارست بثبوت استحقاق ثواب دایم و علت
ثابت نیست زیرا که ایفاء حقوق این زمان ثابت نمیشود
زیرا که آن در آینده است پس لابدست از ثبوت سبب او

کہ موقوف باو معاصی و واجبست باو طاعات باختیار مکلف
زیرا که اگر واجب نباشد وجود طاعات ازو و ممتنع نگردد معاصی
لازم می آید وجوب ممکن با عدم سبب او و این عصمت
است هرگاه مقرر داشتیم این را پس میگوییم که این آیة دلالت
میکند بر وجود معصوم در هر زمان زیرا که امر به بشارت مقتضی
وجود مبشر است زیرا که محالست بشارت معدوم و این مغایر
نیست صح بنا بر مقدمه اولی از ان مقدمات گذشته و واجبست
از مبشر جمیع طاعات و ممتنعست از وجمیع معاصی زیرا که
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مفید عموم است که در مقدمه دوم گذشت
و از جمله آن نقل صدق قبیح است و امتناع آن پس لازم
می آید ازین عدم صدور چیزی از قبایح از ایشان بار حتی
استحقاق پیش از تقاضای خفی دلالت میکند بر ثبوت سبب او
که موجب همچنانکه مقرر است و علم کافی نیست زیرا که چیز
موجبست و او تابعست و سبب عصمت است پس واجب بثبوت
عصمت

عصمت این زمان از برای قومی که غیر نبی باشند و مردم
مختلفند در ان بعضی بعدم وجود معصوم رفته اند و بعضی
بثبوت او در هر عصر ولیکن کسی نرفته بثبوت او در
عصری غیر عصر دیگر چه این باطلست و آن ثابت شد در وقت
او ؑ پس ثابت باشد در هر عصر پس محالست که امام غیر معصوم
باشد با ثبوت آن پس محالست نیز از حکیم دانا ایجاب
طاعت غیر معصوم بر معصوم با وجود معصوم بضرورت عقل
سی و یکم قول خدای عز و جل است که قَالُوا أَتَجْعَلُ
فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ یعنی گفتند ملائکه
بطریق استفاده ای بدید میکنی در زمین آنکس را که فساد
کند در ان زمین و بریزد خونهای ناحق را وجه استدلال
آنست که محالست بر ملائکه جهل مرکب و ایشان حکم کردند که
وجود غیر معصوم مشتمل بر مفسده است پس حق تعالی جواب
فرمود ایشان را که إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ بدرستی که من

چیزی میدانم که شما نمیدانید از اینکه در وجود از مصالح چیزی
که مقتضی وجود اوست بر عدم پس هرگاه که وجود غیر معصوم
مشتمل بر مفسده باشد پس بحکیم و بمیکن او با عدم معصوم
که نزدیک کننده و دور کننده است محض مفسده نتیجه
باشد و محالست صدور این از باری تعالی پس ثابت شد و اما
نگویند که این دلالت میکند بر نقیض مطلوب شما زیرا که
اگر دلالت میکند بر عدم عصمت آدم ع زیرا که صدا به این آیت:
وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً
قَالُوا أَتَجْعَلُ تا آخر چه حق سبحانه و تعالی فرمود که من پیدا
کننده ام در زمین خلیفه را ایشان در جواب این گفتند و خلیفه
آدم بود ع و قول ایشان اشارت باینست و هر که نبی معصوم باشد
پس امام بطریق اولی معصوم باشد زیرا که ما میگوییم مسلم
نمیداریم که این دلالت کند بر عدم عصمت آدم ع زیرا که
قول ایشان أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ

اشارت

اشارت بآدم نیست بلکه اشارتست بکسانی که از آدم متولد
شوند چه در آدم یافت نشد فساد کردن در زمین و خون
ریختن و وجه انکار ایشان آن بود که ایشان دانسته بودند
که وجود آدم بر وجهی خواهد بود که از او پیدا شود نسل و عقب
که منتشر گردند در زمین با عدم عصمت اکثر ایشان و این
مستلزم مفسده است و این موکد امتناع غیر معصومست
سی و دوم قول الهی است که فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ یعنی پس هر که متابعت کند بیان و تبعیت
مرا پس هیچگونه ترس نیست بر ایشان و نه هیچگونه که ایشان
اندوهگین شوند و وجه استدلال این موقوفست بر پنج مقدمه
اول بدرستی که این ترغیب است در فعل اسباب نفی
خوف و حزن و آن عامست در هر عصری از برای هر کس
باتفاق دوم بدرستی هر آنچه ترغیب فرموده
حق سبحانه و تعالی مردم را بر آن از آن پس او ممکنست سوم

بدرستی که مراد نفی جمیع انواع خوف وحزنست در همه
اوقات زیرا که نکره منفیه مفید عمومست چهارم بدرستی
که حاصل نمیشود این غرض امتثال اوامر ونواهی او واین
معلوم میگردد بمعرفت مراد الهی از جمیع خطاب او ونیز
ومعرفت مراد نبی صلعم از خطابش انچنین پنجم
بدرستیکه حاصل نمیشود این از کتاب وسنت چه اکثر انها
مجملات وعمومات والفاظ مشترکه است واکثر آن مفید
یقین است وسنت متواتره بسیار کمست وبعضی از اهل
اصول گفته اند که همه دلایل لفظیه افاده نمیکند چیزی را از
یقین وما بیان کردهایم وجه ضعف او را در اصول لیکن اتفاق
همه است بر انکه نیست که همه دلایل لفظیه مفید یقین باشد
وممکن نیست انتفاء خوف وایما وحزن در جمیع احوال
مگر با انکه یقین باشد مراد بر خطاب الهی وممکن نیست آن
مگر بقول معصوم پس معصوم ثابت باشد در هر عصر پس محال

باشد

باشد امامت غیر او با وجود او واین ظاهرست سی وسوم
قول خدای تعالی است وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا
لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا یعنی وچنانکه
راه نمودیم شما را گردانیدیم شما را جماعت برگزیده موسوم
بعدالت تا باشید شما گواهان بر مردم در آخرت وباشد
پیغمبر صلعم بر شما گواه ووجه استدلال باین آنست که وصف نمود
حق سبحانه وتعالی ایشانرا بعدالة مطلقه بجهت شهادة
بر مردمان ولابدست انکه شاهد منزه باشد از مخالفت
رسول در همه چیزها تا باشد مرضی وهر که را مخالفت او
بر وی روا نمی باشد اینچنین مگر معصوم سی وچهارم قول الهی است
که وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا
لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ
رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ یعنی وبشارت ده صبرکنندگان را
انانکه چون برسد بایشان مصیبتی گویند بدرستیکه ما بندگانیم

[illegible]نما پرا و بدرستی که ما بسوی جزای او باز گردنده ایم
آن صابران مر ایشان راست ثناها از پروردگار ایشان
و بخشایشی و ایشانند راه راست یافتگان بطریق ثواب
وجه استدلال باین آنست که ادخال الف لام بر محمول
یا ذکر او در موجبه دلالت بر انحصار محمول دارد بر موضوع
چنانکه ما گوییم زید هو العالم دلالت میکند بر انحصار علم در زید
پس اُولئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ دلالت میکند بر انحصار هدایت عامه
یعنی در جمیع احوال و در همه اشیا در ایشان پس این بشارت است
باهل عصمت از امت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و ایشان
بعضی اند از امت و این ظاهر است و هرگاه ثابت شد که اینجا
معصومی هست پس محالست وجود امامت در غیر او و این
آیه عامست در هر عصر باجماع پس لازم می آید وجود معصوم
در هر عصر و بجهت آنکه نرفته کسی بر آنکه یافت شود
پیغمبری در زمانی نه در زمانی دیگر نگویند اگر محمول را طبیعیه

مهتدی

مهتدی کسی نبود لازم می آید آنکه شما ذکر کردید لیکن ذکر او
بصیغه جمع معرف بلام پس اگر میخواهید باین بعض مهتدیان را
تمام نمیشود دلیل شما و اگر میخواهید باین همه ایشان را و این
ممتنع است زیرا که قضیه درین هنگام طبیعیه موجبه است که
مسورست بالقاب کلی و مثل این قضیه ممتنع
صدق او چنانکه مبین است در منطق و نیز پس چرا جایز
نباشد که هُمُ الْمُهْتَدُونَ درین قضیه در صبر باشد نه مطلق
و بنا برین صحیح باشد زیرا که جواب میگوییم از اول که
مثل این قضیه صادق می آید با مساوات محمول مر موضوع را
و اراده ثبوت کل از برای کل چنانکه میگوییم مجموع افراد
انسان آن مجموع افراد ناطقست و از دوم آنکه آنچه
ذکر کردید شما از تا مجازست و حمل بر حقیقت اولی است
سی و پنجم اگر امام معصوم نباشد لازم می آید انقطاع امام
و تالی باطلست پس مقدم مثل اوست در بطلان بیان ملازمه

آنکه هرگاه جایز باشد خطا بر امام جایز باشد بر وی او
مگر در چیزی که دانند که آن صوابست لیکن او نقل کننده
شریعت و آن معلوم میشود بقول او پس موقوف باشد
معرفت صواب بر قبول قول او و قبول قول او موقوف
باشد بر معرفت صواب پس دور لازم آید و منقطع گردد
سی و ششم هر محکوم بامامت او میدانیم از و که او نزدیک
گرداننده است بطاعت و دور کننده از معصیت و ایما
پیغمبر بضرورت و هیچ چیزی نیست از غیر معصوم که ما
دانیم که او نزدیک بیگرداند و دور میسازد با تمکن او و ایما
که یقین باشد بضرورت و هیچ شیٔ نیست از آنکه معلوم
باشد امامت او بجز معصوم بضرورت و سالبهٔ معدوله مستلزم
موجبهٔ محصّلات با تحقق موضوع پس لازم می آید که هر آنکه
معلومست امامت او پس او معصومست بضرورت و این
مطلوبست سی و هفتم غیر معصوم ممکن نیست علم بامامت

او قطعا

او و هر که ممکن نیست علم بامامت او امام نیست پس نتیجه داد
که هیچ شیٔ امام نباشد بضروره اما صغری بجهت آنکه
امام آنست که او نزدیک گرداند بطاعت و دور سازد
از معصیت با تمکن او و ایما پس هر آنکه معلوم نباشد
امامت او بجهت تجویز خطا و تعمد او بجهت ارتکاب معاصی
و امر بآن و تجاوز او از امر بطاعت و علم منافی تجویز نقیض
است و این بعض امام معلوم میشود و این ظاهرست و اما کبری
پس بجهت آنکه هرگاه ممکن نباشد علم بامامت او اگر
امامت لازم می آید تکلیف ما لا یطاق بدرستی که واجب
نباشد طاعت او بجهت عدم علم بشرط و الا لازم آید تکلیف
غافل و ما بیان کرده ایم استحاله آنرا در علم کلام سی و
هشتم غیر معصوم را ایا کا بیست در تقریب بفعل خواهش
بطاعت و تبعید او از معصیت بالکلیه نیست پس اگر او است
مستغنیست از امام مطلقا و احتیاج بامام ندارد و اگر دوم است

هرگاه کفایت نکند در تقریب نفس خود بطریق اولی که
کفایت نتواند کرد در تقریب غیر خود و بصلاح نتواند
آورد او را سی ونهم واجبست آنکه امام مقرّب و مبعد
جمیع اهل تکلیف باشد در عصری که جایز باشد بر ایشان خطا
و هیچ شیء از غیر معصوم اینچنین نیست زیرا که او صلاحیت
تقریب و تبعید نفس خود ندارد پس هیچ شیء از امام نتواند
بود بغیر معصوم و این مطلوبست چهلم واجبست که امام
خشیت باشد بضرورت و هیچ شیء از غیر معصوم نیست
که واجب باشد او را خشیت پنتیجه میدهد که هیچ شیء
نباشد از امام بغیر معصوم بضرورت اما صغری پس آن
ظاهرست چه اگر چنین نباشد هر آینه منتفی گردد فایده او
بقول الهی که اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ
پس واجب گردانیده طاعت او را و هر که واجب گرداند
خدای تعالی طاعت او را واجبست که بترسد ازو لقوله تعالی

ولیحذر

وَلْیَحْذَرِ الَّذِینَ یُخَالِفُونَ عَنْ اَمْرِهِ اَنْ تُصِیبَهُمْ فِتْنَةٌ اَوْ یُصِیبَهُمْ
عَذَابٌ اَلِیمٌ پس باید که حذر کنند آنانکه دوری میکنند از
فرمان رسول که رسد بایشان صورت آزمایشی از خدای تعالی
در دنیا یا رسد بدیشان عذاب دردناک در آخرت اما
کبری بجهت آنکه غیر معصوم ظالمست بجهت صدور گناه ازو و حق
فرموده فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ و هر ظالم نیز ترسند لقوله اِلَّا الَّذِینَ ظَلَمُوا فَلَا
تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِی یعنی کسانی که ستم کردند بر خود پس مترسید
از ایشان و بترسید از من گویند که این قیاسیست از اول که
صغری او ممکنه است چه غیر معصوم آنست که ممکن باشد که ازو
صادر شود گناه بشرط نیست صدور گناه بالفعل قیاس اول که او
اصل دلیلست از شکل دوم کبری او ضروریه نیست و اختلاط
ضروریه با غیر او در شکل دوم مسلم نمیداریم که نتیجه ضروریه
دهد زیرا که جواب میگوییم از اول بآنکه یا صادر میشود ازو گناه
یا نه دوم معصومست و اول غیر معصوم مسلّم میداریم این لکن بیان

کرده‌ایم در علم منطق آنکه صغری ممکنه در اول نتیجه میدهد و ما مبرهن
ساخته‌ایم در خطا متاخرین درین و از دوم بانکه ما بیان کرده‌ایم
در کتب منطقیه انتاج ضروریه را و بجهت آنکه کبری در و ضروریه است
و بیان این ظاهرست چهل و یکم تزکیه امام نموده حق سبحانه
و تعالی در روز قیامت و هیچ شی از غیر معصوم اینچنین نیست اما
صغری پس قول آیت که وَجَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ
عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا تزکیه نموده ایشان را
خدای تعالی و تزکیه نموده ایشان را رسول و خدای تعالی در روز
قیامت قبول خواهد کرد شهادت ایشان را و این بجهت امتثال
ایشان است امر الهی را و نهی و را در طاعت و معصیت پس امام اکثر است
که نزدیک میگرداند ایشان را بطاعت و دور میسازد ایشان را از معصیت
و این لطفست در تکلیف و بوجود معصوم کردن طاعات اولی
پس سزاوار آنست که او مراد باشد باین نه غیر او و اما کبری پس
بجهت قول آیت که إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ

ولرسوله

وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ
إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
یعنی بدرستی آنانکه پنهان میدارند آنرا که فرو فرستاده خدای تعالی
از کتاب و انبیا میگیرند بجای آن بها اندک را ایشان نخورند
حال آنکه پری شکمهای ایشان باشد که آتش را و سخن نگوید با ایشان
خدای تعالی که ایشان را خوش آید در روز قیامت و ثنا نگوید برایشان
و تزکیه نماید و مر ایشان راست عذاب دردناک و ممکن است
غیر معصوم را که پنهان دارد فرستاده خدا را و اختیار نماید
آن بهای اندک را پس جزم نیست که خدای تعالی او را تزکیه کند
و ثنا گوید در روز قیامت چهل و دوم و جزم است که امام در روز
قیامت رسوا و فضیحت نباشد بضرورت و هیچ چیز از غیر معصوم
اینچنین نیست پس غیر معصوم امام نباشد اما صغری بجهت آنکه
محالست کذب بر خدای تعالی بضرورت چنانچه فرموده
يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ یعنی که

روزی که رسوا کرداند خدای تعالی پیغمبر را و آنانکه ایمان آورده‌اند
با او پس اینجا جزم است که ایشان رسوا نخواهند بود همچنانکه پیغمبر اولی است
از همه مردمان باین همچنان امام اولیست از همه مردمان باین
چیز نه دیگر او ودر آن زیرا که ممتنع است که او مفضول باشد بر
وجهی که بیاید و زیادتی تقریب و تبعید او و باآنکه او لطف همچنانکه
پیغمبر ص لطف است پس مراد باین آیة یا همه ائمه اند یا ایشان با غیر
ایشان و ایشان اولی اند و اما کبری زیرا که غیر معصوم
ممکن است که خزی و رسوایی بر و طاری شود زیرا که ممکن است که بدوزخ
رود همچنانکه فرموده وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ وَلَا
يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ
ذَٰلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ وَيَخْلُدْ فِيهِ
مُهَانًا یعنی آنکسانی که نخوانند با خدای تعالی خدای دیگر را
و نکشند تنی را آنکه حرام کرد خدای کشتن او را اگر بقصاص و زنا نکنند
و هر کسی که زنا کند بیفتد در کوی از دوزخ که از آثام خوانند زیرا که

میشود

میشود او را در آنجا عذاب در روز رستخیز و جاوید باشد
در آنجا رسوا و خوار شده کرد اینند این خزی را بر هر احدی که نه
معصوم است و دیگر أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ
وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ یعنی ایشان آنانند که بدل کردند گمراهی را
بجای راه راست و عذاب خدای عز و جل آمرزش او پس چه صبورند
ایشان بر آتش هر که ممکن است که بدوزخ رود ممکن است که او را خزی
حاصل شد بقول الهی إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ بگویند
که این دلیل تمام نیست زیرا که قیاس مرکب از دو ممکنه یا ممکنه
صغری و فعلیه کبری منتج نیست در اول همچنانکه مبین است در منطق
بگویند که این دلیل تمام میشود در حق امیر المؤمنین و امام حسن
و امام حسین ص زیرا که ایشان دریافتند زمان پیغمبر را صلی الله علیه
اما در حق باقی ائمه نیز چنین است زیرا که ایشان نبودند در
زمان آنحضرت زیرا که میگوییم که مراد از مَنْ آمَنَ مَعَهُ نه آنانند
که ایمان آوردند در زمان آنحضرت و بس بلکه آنانند که آورده‌اند

ایمان بدعوت او والتزام نمودند بشریعت او و مخالفت نکردند
امر او را نه باصالت و نه بنیابت و مرتکب نشدند چیزی را از
مناهی او و در هر زمان که بودند و نیز مردمان هر که قایل بعصمت امام
پس واجب نزد او در هر امام و بعضی که از ایشان نفی میکنند
و اما عصمت بعض نه بعض پس باطل است بقول ثالث و باجماع باطلست
چهل و سیوم قول الهی است که وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ
وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ تا أُولَئِكَ
الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ وجه استدلال
باین آیه کریمه تقریر آن از پیش مذکور شد و نیز انانکه صادر میشود
از ایشان گناه میگویند ایشان را که متقیان نیستند و آن مناقض
هُمُ الْمُتَّقُونَ است پس دلالت کرد بر وجود معصوم بغیر نبی هم
و هر گاه که معصوم غیر نبی موجود باشد او امامت بجهت استحاله
امامت غیر او با وجود او چهل و چهارم قول الهی است که كَذَلِكَ
يُبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ یعنی همچنان روشن کرداند خدای تعالی

آیات

آیات خود را از برای مردمان تا شاید که ایشان بپرهیزند
وجه استدلال باین آنست که میگوییم این آیه عامست برای
اهل هر عصر و این اجماعیست پس میگوییم بیان آیات بنصب معصوم
میسر است که داند معانی آیات را از ناسخ و منسوخ و مجمل و مأول
از آنکه مجرد دانستن بلکه بحیثیتی که عمل بمضمون آن بکنند و بدانند
معنی از آنچه مراد و مقبول اوست که لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ اینست و تقوی حاصل
نمیشود از دو مگر عملها و غیر معصوم متعین نیست باین قول و تقوی
اخذ بیقین است و احتراز از آنچه در وی شک باشد و حاصل نمیشود
این مگر از قول معصوم و کافی نیست هیچ چیز در این بجهت اختصاص
او بعصری نه بعصری دیگر و حکم سنت همان حکم کتابست در مجمل
و مأول پس مفاد آیه آنست که حاصل شود از و یقین زیرا که متقین
مراد است در منت او و در دلالت او که آن نص است و ان
وفا میکنند باحکام از جهت لطف او پس بیان آیات برای
اهل هر عصر بحیثیتی میباید که ممکن باشد ایشان را عمل بان و دانستن

مراد بان علم یقینی باشد و این میسر نیست مگر در نصب معصوم در هر عصر
چهل و پنجم قول آیت است که وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ
بِالْبَاطِلِ یعنی و مخورید اموال اموال خود را که در میان شما است باطل
بن بچارات از طریقی که صحیح باشد شناختن آن در جمیع
حوادث بیقین و سنت و کتاب وفا نمیکند باین پس تعین
که امام معصوم باید چهل و ششم قول الهی است که وَاتَّقُوا اللَّهَ
لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ امر فرمودن حق سبحانه و تعالی بتقوی با عدم نصب
طریق سالم از شبهه و شک که موصل گردد بعلم باحکام از روی
یقین محالست و این طریق کتاب و سنت نیست زیرا که مجتهد را
حاصل میشود از ان مگر ظن و گاه هست که تناقضات در میان
اجتهاد او در دو وقت پس معلوم میشود خطا در یکی از آنها و تناقض
می باشد در اجتهاد مجتهدان و باطل میشود عمل مقلدان پس لابد
از امام معصوم در هر عصر بحسب عموم آیه در هر عصر که حاصل شود یقین
بقول او بجهت عصمت او چهل و هفتم قول خدای تعالی است

که

که وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ یعنی و از
حد تجاوز مکنید بدرستی که خدای تعالی دوست ندارد از حد تجاوز
کنندگان را واجبست احتراز از حد تجاوز کردن در همه احوال و ممکن
نیست این مگر بعلم با باب او و حاصل نمیشود این مگر از قول معصوم
که واجبست نصب او و الا لازم آید تکلیف بما لا یطاق چهل و هشتم
قول الهی که فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ
یعنی پس هر که ستم کند بر شما پس ستم کنید بر و مانند آنچه که ستم کرده
باشند بر شما و جایز نیست تحکیم عزیمت در این و نه غیر معصوم بحقیقت
جواز خطا پس خطا از برای عمومیت و مواخذه ستم کننده بمثل
آنچه ستم کرده و این آیه عامست در هر عصر پس واجبست معصوم
در هر عصر و این مطلوبست چهل و نهم قول خدای تعالی است
که وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ یعنی و میندازید
نفسهای خود را در معرض هلاک و واجبست احتراز در هر عصری از ان
و امتثال قول غیر معصوم خود را بهلاک انداختن است بجهت

جواز امر کردن او بمعصیت و خطا و این منافی غرض است پس واجبست
امام معصوم تا امتثال امر او کنند **پنجاهم** قول خدای تعالی
است که وَتَزَوَّدُوا فَاِنَّ خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوٰی یعنی و توشه
بردارید بدرستی که بهترین توشه برای راه آخرت پرهیزگاریست
و این احترازست از شبهات پس لابدست از طریقی که موصل
علم شود باوامر الهی و نواهی او و آنچه مراد است از خطاب او تا
حاصل شود و آن در هر عصر و نیست این مگر قول معصوم زیرا که کتاب و سنت
وافی نیستند باین نزد مجتهد و نه نزد مقلد پس واجبست معصوم در هر عصر
پنجاه و یکم امتثال قول غیر معصوم مشتملست بر خوف و شبهه
بجهت جواز امر او بخطا بر سبیل عمد یا خطا پس لابدست از با
تقوی بضرورت پس شی نیست از غیر معصوم که امام باشد و این
مطلوبست **پنجاه و دوم** قول الهی که وَاَحْسِنُوا اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ
یعنی و نیکوئی کنید بدرستی که خدای تعالی دوست دارد نیکوکاران را
پس لابدست از طریق معرفت نیک از بد یقین و نیست این مگر

معصوم را

معصوم را چنانکه گذشت و این عامست در هر عصر پس محالست
که امام غیر معصوم باشد پنجاه و سوم قول الهی است که وَمِنَ النَّاسِ
مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَیُشْهِدُ اللّٰهَ عَلٰی مَا فِی قَلْبِهِ وَهُوَ
اَلَدُّ الْخِصَامِ وَاِذَا تَوَلّٰی سَعٰی فِی الْاَرْضِ لِیُفْسِدَ فِیهَا وَیُهْلِکَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ
وَاللّٰهُ لَا یُحِبُّ الْفَسَادَ یعنی و از مردمانست کسی که بشگفت آرد
ترا گفت او در زندگانی این جهان و بگواهی می آرد خدای را
بر آنچه در دل اوست و حال آنکه او سخت است در خصومت
و چون غایب شود از نظر شتابد در زمین تا فساد کند
در زمین و هلاک گرداند کشت را و خدای تعالی دوست ندارد
فساد را وجه استدلال باین آیت آنست که تحذیر فرموده حق جل و علا
مثل این کس را و جا کم گردانیدن او که این عمل داشته باشد
و تعریف نموده که مثل این حکومت و ولایت مستلزم فسادست
و اختلال نظام و نمیدانند باطن او را اگر خدای تعالی سبب
جایز نباشد مثل این مگر نص وارد شده باشد از جانب خدای تعالی

تا معلوم شود که این محالست از خدای عز و جل که کسی بر
خلاف این عمل کند معصوم است و نیکو نیست از حکیم دانا که
والی گرداند غیر معصوم را پنجاه و چهارم لازمست طاعت و متابعت
امام نه متابعت و پیروی گامهای شیطان زیرا که حق سبحانه
و تعالی امر فرموده بطاعت امام چنانچه فرموده که اَطِیعُوا اللهَ
وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الاَمرِ مِنکُم و نهی فرموده
از پیروی گامهای شیطان که وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّیطَانِ و فاعل
مامور به روا نیست که فاعل منهی عنه باشد و از نیست است
که محالست که متعلق گردد امر و نهی بیک چیز و هیچکس نیست از غیر
معصوم که لازم باشد طاعت او نه پیروی گامهای شیطان
و این هر دو نتیجه داده‌اند از دوم که هیچکس نتواند بود از امام
بغیر معصوم و این مطلوبست پنجاه و پنجم قول الهی است که
فَاِن زَلَلتُم مِن بَعدِ مَا جَاءَتکُمُ البَیِّنَاتُ فَاعلَمُوا
اَنَّ اللهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ یعنی پس اگر بلغزد

قدم شما

قدم شما از جادهٔ شریعت از آن پس که آمد بشما دلالات روشن
پس بدانید که خدای تعالی غالبست بر همه درست کار در
گفتار و بینات و دلالات که حاصل نباشد با آن خطا و
خلل حاصل نیست مگر بقول معصوم زیرا که کتاب مشتمل است بر
مجملات و متشابهات و ناسخ و منسوخ و اضمار و مجاز و اگر
منتهی غیر است مگر یقینی است و بیشتر آن دلالات غیر یقینی است
و معلوم نمیشود این یقین مگر از معصوم و حاصل نمیشود جزم مگر
بقول او بجهت تجویز خطا بر غیر او و جزم منافی احتمال نقیض است
پس دلالت میکند بر ثبوت معصوم در هر وقت پس محالست که
معصوم در وقتی از اوقات نباشد پنجاه و ششم جزم بنجات
به پیروی امام حاصل میشود و الا حاصل نشود وثوق و اعتماد
بقول و امر او پس منتفی شود فایدهٔ نصب او و هیچکس نیست
از غیر معصوم که جزم باشد حصول نجات به پیروی او پس هیچکس از
امام غیر معصوم نتواند بود پنجاه و هفتم قول خدای است که

وَمَن يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَتْهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ
الْعِقَابِ یعنی هر که تغیر کند آیات و دلایل خدای تعالی را از آن
پس که شناخت آن پس بدرستی که خدای تعالی سخت عقوبت
است و جایز نیست مر غیر معصوم را این تغییر و تبدیل پس جایز نباشد
پیروی او پنجاه و ششم قول الهی که کَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً
فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ
بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ
إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِن بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا
بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا
فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَن يَشَاءُ
إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ یعنی بودند مردمان از عهد آدم تا زمان نوح
علیهما السلام یک گروه متفق بر حق پس فرستاد خدای تعالی
پیغمبران را مژده دهندگان و بیم کنندگان و فرستاد با
ایشان کتاب آسمانی را بحکمت و صواب تا حکم کند آن

کتاب

کتاب در میان مردمان در آنچه خلاف کردند
در آن و خلاف نکردند در آن حق مگر آنانکه داده شد ایشان را
آن حق از پس آنکه آمد بدیشان دلایل روشن از معجزه
بسبب ستم و حسد در میان ایشان پس راه نمود خدای تعالی
آنان را که ایمان آوردند بدانچه خلاف کردند در آن
حق بفرمان او و خدای تعالی راه نماید آنکس را که خواهد
سوی راه راست استدلال کرده میشود باین آیت بر نفی
از پنج وجه اول قول الهی لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ
و این حکم در میان مردمان لطف است پس واجبست عموم او
و اجماع بر عموم اوست در هر عصر و بجهت عموم مردمان پس لابد
از کسی که حکم کند بکتاب در میان اختلاف کنندگان
بحق قطعا و غیر معصوم نه چنین است بجهت آنکه جایز است
که غیر معصوم حکم بغیر حق کند بر سبیل عمد و خطا و نیز
ممکن نیست غیر معصوم را که میان اهل اختلاف حکم بحق تواند

کرد بکتاب زیرا که میبینند این حکم را از کتاب تعیین کرد
معصوم چه آن موقوفست بر معرفت جمیع احکام تعیین از ان
پس دلالت کرد این بر وجود معصوم در هر عصر دوم
قول الهی است که وَمَا اخْتَلَفَ فِیهِ اِلَّا الَّذِینَ اُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ
مَا جَاءَتْهُمُ الْبَیِّنَاتُ بَغْیًا بَیْنَهُمْ وطریق علم باعلی است
یا نقلی و عقل متمکن نیست از ادراک بیشتر احکام شرعیه و درو
مجال ندارد و پس باقی ماند نقل پس اگر آن قطعی است در
متن نقل در میان همه مردمان و این از آن قبیل است که واقع
نمیشود درو اختلاف مگر بر سبیل بغی در میان اختلاف
کنندگان و نیست چیزی از کتاب آیه و سنت نبویه که چنین باشد
پس ادراک او ضروری نباشد که مشترک گردد در مردمان و ناچار
باشد از وضع طریقی که ممکن باشد توصل از او و معرفت متن
نقل و دلالات واقعه از انواع خطاب در کتب منزله
از برای همه مردمان و اگر نه اختلاف مستمر نباشد از ایشان

وفق

چه عقل بضرورت اشتراک ندارد در ادراک آن و طریقی نیست
که موصل باشد ایشان را بدانستن آن و ناچارست در او از
اختلاف بجهة اختلاف امارات و ظنون پس آن اختلاف
نه پیش مستمر است لیکن حق سبحانه و تعالی حکم فرموده با آنکه آن
اختلاف مستمر است دوم آنکه دلالت او قطعی نباشد
در متن نقل بلکه از قبیل محتملات و مجازات باشد
پس متعین گردد طریق علم با نواع خطاب و عقل صلاحیت
این ندارد در اینجا و این ظاهرست پس باقی ماند نقل از
کسی که حاصل نیست جزم بقول او پس لابدست از طریق جزم
بصدق و علم او و این نیست مگر معصوم و این مطلوبست
و طریق معرفت صدق و معرفت عصمت اوست یا بمعجزات
یا بنص از جانب خدای تعالی یا از قبیل پیغمبر صلعم یا از امام علیه السلام
تصریح برین سیوم قول الهیست که مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ
الْبَیِّنَاتُ حکم فرموده با آنکه اختلاف ایشان بعد از آمدن

آیات واضحات که ممکن نیست ایشانرا با
آن علم یقینی باشد واین از کتاب سنت حاصل نیست
پس آن اشارتست باهل عصمت که مؤیدند بمعجزات
وکرامات پس اگر نداند ایشانرا اقتدار می‌نماید
ایشانرا در نظر عقلی در معجزه ایشان ونصوص اله
بر ایشان وبراهین قطعیه که احتمال نقیض ندارد چهارم
قول آیت که فهدى الله الذين آمنوا لما اختلفوا فيه
من الحق باذنه این اشارتست بمعصومین علیهم السلام زیراکه
ما قطعا میدانیم که معلوم ندارد جمیع متشابهات بجمیع دلالات
بیقین مگر معصوم پنجم قول الهی والله يهدي من يشاء
الى صراط مستقيم این دلالت میکند بر ثبوت معصوم
و بدرستی که راه راستی که عارض نشود او را خطا اصلا نیست
آن مگر بقول معصوم پنجاه و نهم قول حق جل علاه که
وعسى ان تكرهوا شيئا وهو خير لكم وعسى ان تحبوا

شيئا وهو شر لكم والله يعلم وانتم لا تعلمون
یعنی وشاید که نخواهید شما چیزیرا و آن بهتر بود مر شمارا
وشاید که دوست دارید چیزیرا و آن بدتر بود مر شمارا
وخدای تعالی میداند مصالح شمارا و شما نمیدانید پس
ناچارست از طریق علم بچیزی چند که نفع رساننده اند
وضرر کننده از راه دین ودنیا نیست باین مگر بقول معصوم
پس لازمست ثبوت عصمت ششم قول خدای تعالی که
والله يدعوا الى الجنة والمغفرة باذنه ويبين آياته للناس
لعلهم يتذكرون یعنی وخدای تعالی میخواند به بهشت و آمرزش
بتوفیق خود و بیان میکند آیتها خود را برای مردمان تا مگر
ایشان بیاد آرند حقیقت دین را پس بیانی که حاصل میشود
بآن تذکر وخوف از مخالفت حاصل نیست مگر بقول معصوم
زیراکه آیات الهی بیشتر آن مجملند وعام که احتمال تخصیص
دارند و پسندیده نیست از عدم مخصص مگر اصالت عدم که

میندطن است واگر آن اول است پس لابد است از
معرفت طریق آن و نیست این مگر معصوم همچنانکه گذشت
ذکر یافت شصت و یکم قول آیت که إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ
التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ یعنی بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد
توبه کاران را و دوست میدارد پاکان را و این موقوفست بر
معرفت گناهان و آن موقوفست بر علم باحکام شرعیه و خطابات
آلهیه و سنت نبویه و آن موقوفست بر معرفت طهارت و انواع
و احکام آن و نواقض و شرایط و اسباب و کیفیات آن
و حاصل نمیشود اینها مگر از معصوم بر وجهی که گذشت و آن
حاجت در هر زمان پس واجبست معصوم در هر زمان و محالست
بانکه غیر معصوم باشد با زمان شصت و دوم قول خدای تعالی
که أَن تَبَرُّوا وَتَتَّقُوا وَتُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ
یعنی که نیکی کنید و پرهیزکاری نمایید و بسامان رید
کار را در میان مردمان و خدای تعالی شنواست دانا

وجه استدلال این از دو جهت اول بر و تقوی و اصلاح در
میان مردمان و آن موقوفست بر معرفت احکام شرعیه و مراد
از انواع خطاب آلهی بر وجه یقین و الا جایز باشد که ایشان
بمعصیت و فساد نمایند و ترک بر و نیکویی کنند و ندانند
آنرا و این معلوم نمیشود مگر از معصوم بر وجهی که تقریر کردیم
پس واجب باشد معصوم دوم هر موصوف باین صفات
که صلاحیت داشته باشد که اصلاح تواند کرد میان مردمان
پس متعین میگردد بر مردمان قبول قول او تا تمام گردد صلاح
و انتظام پیدا کند نوع و غیر معصوم صلاحیت این ندارد دلالت
میکند بر ثبوت معصوم شصت و سیم قول آیت لَا يُؤَاخِذُكُمُ
اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِن يُؤَاخِذُكُم بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ یعنی عقاب
نفرماید شما را خدای تعالی بانچه بی اختیار بر زبان آید در سوگندهای
شما ولیکن عقاب فرماید شما را بانچه اندوخته باشد
دلهای شما و کسب قلوب سه نوعست اول اعتقادات

پس اگر مطابقت پس آن ظاهر است و اگر مطابق نیست در
هیچ چیز از آن خواه در نقلیات و یا خواه در عقلیات
ازاکب می نامند دوم مراد آنست سوم آنکه
پس واجبست وضع طریق علم با آنچه موافق باشد از آن
مرحق را و مطابق بود مر امر و نهی الهی را و حاصل نمیشود این
مگر از معصوم چنانچه از پیش مذکور شد و این علامت در هر عصر
و وجود معصوم در هر زمان نگویند که این مذهب ملاحده است
که قایلند بانکه معارف موقوفست بر امام زیرا که ما میگوییم که ایشان
این را در معارف عقلیه میگویند و مراد ما اینجا احکام شرعیه است
و کلمات آیه و آیات مجمله و غیر آن که موقوفست بر معصوم
و این مذهب ملاحده نیست شصت و چهارم قول خدای تعالی است
وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ وجه استدلال باین آیت که حق
سبحانه و تعالی وصف فرموده نفس خود را برحمت و خلق نموده قوی
شهویه و غضبیه و ابلیس و قدرت او را و تمکین داده او را رسانند از

ایذا کردن و حیله را پس اگر خلق نکند معصومی که تمکین دهد او
تحصیل فواید دنیویه و اخرویه و خلاص از عذاب و تحصیل نعیم و قهر
قوی شهویه و غضبیه و ابلیس هر آینه منافی رحمت او می بود چه
این اسباب موجبات هلاک کنند و امام معصوم نجات دهنده از آن
و رحیم توفیق دهنده است از اسباب هلاک شصت و پنجم
قول الهی است که كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ یعنی واجب
کرد پروردگار شما بر ذات خود رحمت کردن بر شما همه اینها
دلالت میکند بر نفی عذر مکلف در ترک کردن تکلیف و اهمال
نمودن او با اتیان نمودن حق سبحانه و تعالی بجمیع آنچه که مراد است
مراو را که اتیان نماید باو از آنچه موقوفست بر فعل مکلف از
قدرت و علوم و الطاف نزدیک کننده و دور نماینده که
معارضه کننده است بقوة شهویه و غضبیه و لذات و هیچ چیز
اهم نیست از این از معصوم در هر زمان چه با نفی او اقتدا نمیتواند
کرد و مکلف بر قول غیر او واحد نمیشود و او را علوم از سنت و کتاب

بجمیع احکام و حجت خدای تعالی که انتساب میدهد از وی بوجهی از وجوه
ولیکن جایز نیست نسبت دادن بسوی خدای تعالی به نفی قدرت
و شهوت و نفرت و الا مرآینه مرتفع شود تکلیف بجهت عدم کلفت
یا لزوم الجا که منافی تکلیف است و غیر آن که جایز نیست و الا اینکو نباشد
مبالغه چه آن حسن است از هر وجه که آنچه که از فعل او نباشد و موقوف
باشد بر تکلیف شصت و ششم انتفاء امام معصوم در هر عصر مستلزم محالست
بضرورت و هر چه که مستلزم محالست بضرورت پس آن محالست
پس انتفاء امام معصوم در هر عصر محال باشد پس هر گاه محال باشد صدق
سالبه جزئیه واجبست صدق موجبه کلیه پس واجب باشد وجود او
در هر عصر اما کبری آن پس ظاهر است و اما صغری بجهت آنکه او مستلزم
انتفاء ثبوت حجتست مر مکلف را بر خدای تعالی در وقتی از
اوقات چه معصوم مشارکت دارد با نبی در مطلوب زیرا
که نبی مراد است برای علم باحکام و تقریب و تبعید و هر دو موجود
در امام معصوم پس نفی او مساوی نفی نبی است پس لازم یکی از دو

متساوی

متساوی لازم آن دیگر است لیکن انتفای رسول مستلزم ثبوت
حجتست پس همچنین است انتفاء امام شصت و هفتم امام
معصوم لطف عامست و نبی لطف خاص و انتفاء عام بدترست از
انتفاء خاص پس هر گاه محال باشد عدم ارسال رسل از حق
سبحانه و تعالی پس محال باشد عدم نصب امام معصوم از باب مفهوم
موافقه است چه تحریم اف که زجرست دلالت میکند بر تحریم ضرب
شصت و هشتم قول خدای تعالی است که وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ
فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ یعنی و هر که تجاوز کند از احکام
خدای عز و جل پس آن ایشانند ستمکاران و هر که مخالفت کند
ظالم باشد جایز نیست پیروی او و نه طاعت او بجهت احتراز
از ضرر مظنون و غیر معصوم همچنین است پس جایز باشد پیروی او
و هر امام واجبست پیروی او پس کسی از غیر معصوم امام نتواند بود
شصت و نهم قول خدای تعالی است که حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ
وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ یعنی محافظت نمایید بر نمازها و بر نماز میانه

یا فاضلتر یا جمعه یا ظهر و برخیزید برای خدای در حالتی که با
خشوع باشید در نماز امر فرمود بر محافظت بر نمازها و نماز
وسطی و این حاصل میشود بمراعات شرایط و معرفت احکام
آن و احتراز کردن از مبطلاتش بر وجهی که معلوم گردد صواب
آن و این معلوم نمیشود مگر از معصوم پس واجبست و آن علامت در هر عصر
پس واجب باشد امام در هر عصر هفتادم قول ایست که
یُبَیِّنُ اللهُ لَکُمْ آیَاتِهِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ یعنی بیان
و هویدا کرد خدای تعالی برای شما آیتهای خود را تا مگر شما در
یابید و بیانی که حاصل میشود ازو علم نمی باشد مگر بنص یا معرفت وضع
از روی یقین یا از قول معصوم و اول منتفی است در اکثر آیات
پس متعین باشد دوم و آن غیر امام معصوم نمی تواند بود پس علامت
در هر عصر باجماع هفتاد و یکم قول ایست که قَاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللهِ
یعنی که مقاتله کنید در راه خدای تعالی امر فرمود ما را بمقاتله و مقا
تله بی رئیس پس آن علامت در هر عصری که یافت شود کفار

دران

دران پس واجبست در وی رئیس همچنین و لابدست که او معصوم باشد
زیرا که در جهاد ریختن خونست و به تلف آوردن نفس پس تا جائی
از آنکه متیقن باشد صحت قول او که چگونه قتال باید کرد و از برای
که مقاتله باید نمود و حاصل نمیشود وثوق بقول غیر معصوم پس با
منتفی گردد فایده تکلیف هفتاد و دوم قول الهی است که وَاللهُ
یُؤْتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشَاءُ وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِیمٌ یعنی و خدای تعالی میدهد
خلافت و پادشاهی را هر که را خواهد و خدای تعالی بسیار عطا
دانا پس میگوییم که هر که حق سبحانه و تعالی او را ملک و پادشاهی
دهد جایز نیست که غیر معصوم باشد زیرا که آن عبارتست از
استحقاق امر و نهی در باب خلق و جایز نیست که تعیین فرماید
حق سبحانه و تعالی این امر را از برای غیر معصوم و این علامت در
هر عصر باجماع زیرا که کسی فرق نکرده پس اگر قایلی گوید که
چرا جایز نیست که این اشارت به نبی باشد میگوییم که این ابطال
میکند بر عصمت او بعد از نبوت و پیش از نبوت زیرا که اگر

صدور گناه از وی پیش از نبوت باشد هر آینه ساقط گردد محل او
از دلها پس حاصل نگردد انقیاد مردم امر ونهی ورا واین مستلزم
نناقض غرض است ولازم می آید باین قول عصمت امام
والا لازم آید احداث قول ثالث واین باطل است
هفتاد وسوم قول الهی که وَلَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ
لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ یعنی واگر نه دفع کردن خدای تعالی بودی
شر مردمان را بعضی ازیشان را ببعضی دیگر هر آینه ظهور فساد بودی
در زمین وجه استدلال باین چند وجهست الاول حق
سبحانه وتعالی نص فرموده که او خود نصب کننده رئیس دافع است
پس اختیار را باطل باشد ودرین هنگام واجبست که آن منصوب
معصوم باشد زیرا که محال است تحکیم فرمودن خدای تعالی
غیر معصوم را دوم بدرستی که نصب فرمودن خدای
تعالی دفاع را از مردمان مرتفع میشود فساد زیرا که دلالت
کردن امری بر امتناع چیزی مستلزم ثبوت غیر اوست

وحاصل

وحاصل نیست این مگر از معصوم چه با غیر او فساد مرتفع نمیشود
سیوم بدرستی که حق جل وعلا نسبت داده احکام
صادره را از رئیس واوامر ونواهی را بسوی وی والا لازم
آید جبر وما بیان کرده ایم بطلان آن از پس آن منسوب الیه
معصوم باشد چه غیر معصوم گاه باشد که امر بخطا کند واین ظاهر
واقع است وهر که واقف است بر اخبار خلفا وملوک گذشته
این مقرر شده نزد او وخطا نمی باشد از جانب خدای عزوجل
بگوییم که این امر اشارتست به پیغمبر صلی الله علیه وآله چه آن
دلالت میکند بر رئیس مطلق ودلالت میکند بر امام زیرا که
آن امر حاصل بود در زمان آن حضرت بوجود وی وبعد از وفات
آنحضرت حاصل است بشرع وقوانین شرعیه او واحکامی
که مقرر فرموده از انسلم میداریم لیکن فاعلی نیست بجز خدای
پس نصب خلق رئیس نیز از فعل او باشد مسلم میداریم لیکن
گفته اند که فساد زمین نزد جمیع احکام خطاست وعدم رئیس

تجاذب اهویه و اضطراب عالم است و لازم نمی آید از نفی
کل نفی کلی پس عصمت لازم نباشد زیرا که میگوییم اما جواب
از اول که این آیه کریمه عام است در هر عصری باجماع و بحث
ثبوت ملازمه مذکوره و انتفاء ملازمه در هر زمان و خدای
تعالی میخواهد اصلاح و دفع فساد در زمانی نه در زمان دیگر و الا
لازم آید ترجیح بلا مرجح و بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله
ناچار است از رییسی که قاهر باشد بر پیروان او امر و نواهی او
و اگر نه لازم آید محال مذکور و اما جواب از دوم پس بدرستی که
ما بیان کردیم بطلان جبر را و قول شما که فاعلی نیست بجز خدای تعالی
این عذر گفتن است مر ابلیس را و نفی فساد در فعل او و عذر گفتن
مکلف در صدور خطا از او و منافی قرآن مجید است در چند موضع
بلکه پر است باثبات فعل مر آدمی را و مذمت کفار و فاعل ظلم
بر ایشان با نیکو نه متحقق گردد عذاب اگر صدور فعل از آدمی
نباشد و بدرستی که ما بیان کرده ایم که این دلالت میکند

برعصمت

برعصمت رییس چه صادر نمیشود از او مگر صلاح و صادر نمیشود از او
گناه اصلا زیرا که آن فساد است پس محال بود که نصب او از
خلق باشد و اما جواب از سیم از دو وجه است **اول**
بدرستی که نفی هر یک از انواع فساد از جانب خدای تعالی
و وقوع هر مصالح و عبادات نیز مراد الهی است و لازم نمی آید
از این نصب معصوم زیرا که محالست بر آن وجه که ما بیان کردیم
بدون او **دوم** بدرستی آنچه شما ذکر کردید از آثار یعنی
حاصل کل نیست مگر از معصوم زیرا که نصب کننده رییس از
جانب خدای تعالی است یا از غیر او و دوم مستلزم اضطراب
است و تجاذب اهویه و فساد کل و اضطراب
هفتاد و چهارم قول خدای تعالی که وَلَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ
بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ
فِيهَا اسْمُ اللّٰهِ كَثِيرًا یعنی و اگر نه دفع کردن خدای تعالی بودی
مردمان را بعضی از ایشان به بعضی دیگر هر آینه ویران کرده شدندی

معبد های رهبانان و کلیساها و نصاری و کنشتهای یهود و مسجدهای مسلمانان
که یاد میکنند در آن مساجد نام خدا را یاد کردن بسیار و وجه استدلال
باین آیه رفیعه آنست که دلالت میکند بر رئیس بعد از پیغمبر صلی الله علیه
و آله زیرا که او حافظ مساجد و صلوات است و نزدیک گردانندهٔ طاعت
و دور گردانندهٔ از معصیت بعد از تقریر آن و او امام معصوم است همچنانکه
گذشت از تقریر هفتاد و پنجم قول خدای عز و جل که قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ
مِنَ الْغَيِّ یعنی بدرستی که پیدا شده راه راست از گمراهی وجه
استدلال باین آیه رفیعه آنکه هرگاه که اطلاق یافته برو رشد و صواب
بدرستی که مشترکست این وصف که موجب بیان و ظهور راه او است
و تمیز او از خطا و همچنین است غی چه او نیز مشترکست درین وصف
که موجب وجوب بیان و اظهار اوست پس ترجیح بعض محال باشد
و بجهت آنکه در معرض دو چیز است یکی از آن دو نفی عذر مکلف است
مطلقا و دوم امتیاز و حاصل نمیشود اول و نیکو نمیگردد دوم مگر بکلی
و حصول آن چیز به تنهایی میسر نیست از کتاب و سنت و ازین جهت

همچنانکه

همچنانکه سابقا مذکور شد پس متعین باشد معصوم در هر زمان و این
ظاهر است و مطلوب ما نگویند که قول الهی است این مضمون که در قرآن
بیان همه چیز است و این منافی آنست که شما بیان کردید زیرا که
میگوییم که حاصل نمیشود آن از قرآن مگر آنکه دانند به تبیین مجملات و مجا
زات و مضمرات و مشترکات او و این را نمیداند مگر یقین که
معصوم نه غیر معصوم باجماع پس دلالت کرد آنچه شما گفتید از آن بوجوب
معصوم در هر زمان هفتاد و ششم قول خدای عز و جل است که
اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ
یعنی خدای تعالی یار دانا است گروهی را که ایمان آورده‌اند حال آنکه بیرون می آرد
ایشان را از تاریکیهای شبهت بروشنی یقین وجه استدلال از دو وجه است
اول بدرستی که این عام است در همهٔ اوقات و در همه ظلمات
اما اول پس آن اجماعیست و اما دوم بجهت چند وجه اول آن از آن
اشتراک همه ظلمت درین وصف که مقتضی اخراج است و تنزه از آن
ظلمت و دوم از آن بدرستی که ذکر آن در معرض امتنان است

سیوم از آن آنکه لفظ است جمع معرف بلام است و ما بیان
کرده‌ایم در اصول عموم آن را پس دلالت کند بر ثبوت معصوم
در هر عصر پس محال باشد که امام غیر معصوم بود دوم
بدرستی که کرم و رحمت الهی مقتضی آنست که پدید کند طریقی که موصل
و رساننده باشد بمطلوب برای کسی که طلب آن کنند
خوشنان و نیست این که معصوم پس واجب باشد در هر عصر
مفتاد و هشتم قول الهی است که الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم
بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه و فضلا یعنی شیطان وعده میدهد بشما درویشی
و امر میکند شما را به بخل و منع زکوة و خدای تعالی وعده میدهد بشما
بآمرزش از نزد خود و افزونی در مال این تحذیر و تخویف است
از متابعت شیطان پس واجب است احتراز از او و ترغیب
در پیروی اوامر و نواهی او و حاصل نمیشود این مگر از قول معصوم
که اگر امام غیر معصوم باشد هر آینه جایز بود که امر کند بعصیان و اوامر
شیطان مفتاد و هشتم امام مستحق نصرت است و مستحق انصار

و دیگر

و دیگر آنکه هیچ چیز از غیر معصوم نه اینچنین است پس نتیجه داد
که هیچ شخصی غیر امام معصوم نباشد اما صغری پس آن ظاهر است و قول او
ما لکم لا تناصرون یعنی چیست شما را که یاری یکدیگر نمیکنید
و این در نصرت و یاری امام است باتفاق و دیگر اطیعوا
الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و اما کبری زیرا که
غیر معصوم ظالم متعدی است حق سبحانه و تعالی فرموده که و ما للظالمین
من انصار یعنی نیست مر ستمکاران را هیچ یاری یا مراد از این
نفی استحقاق است یعنی نصرت یا نفی وقوع و دوم محالست بجهت
وقوع نصرت پس متعین اول باشد و آن مطلوبست مفتاد و نهم
قول حق تعالیست و لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها و لکن
البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها و اتقوا الله لعلکم تفلحون
یعنی و نیست نیکویی آنکه آیند خانه‌ها را از پس آن خانه‌ها و لیکن
نیکویی و نیکی آن کس است که پرهیزکاری نموده باید بجانبها
از درهای آن و بترسید از خدای تعالی در فرمان برداری تا

تا اگر شما را پرهیزکاری باید و تقوی احتراز از منهیات است و آن موقوف
بر معرفت جمیع احکام الهی و بر مراد بخطاب و حاصل نمیشود این مگر
از قول معصوم و بجهت آنکه امتثال قول غیر معصوم ارتکاب شبهات است
چه احتمال دارد که امر بمعصیت کند و این منافی تقوی است پس آن
منهی عنه باشد هشتادم قول الهی است که وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ یعنی کارزار کنید در راه دین خدای تعالی
با آنها که کارزار کنند با شما وجه استدلال باین آنست که حق سبحانه
و تعالی امر فرموده بقتال پس لابد است از نصب رئیس جهت قتال
بی وجود او محالست و ناچار است که او منصوب باشد از قبل باری تعالی
والا لازم آید هرج و مرج و تجاذب اهویه و این ضد قتال است
زیرا که موقوف است بر اتفاق و رفع نزاع و محالست از جانب
خدای تعالی تحکیم غیر معصوم هشتاد و یکم قول حق است که
وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ
أَخْرَجُوكُمْ یعنی بکشید ایشان را هر جا که یابید ایشان را و بیرون کنید

ایشان را

ایشان را از آنجا که بیرون کردند شما را و این امر موقوف است
بر نصب رئیس و وثوق و اعتماد بقول غیر معصوم نیست و فعل او را
پیروی نمیتوان کرد پس منتفی گردد فایده این امر بوجود غیر معصوم
هشتاد و دوم قول حق جل و علاست که وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ
مِنَ الْقَتْلِ یعنی فتنه سخت تر از قتل است و حاصل نمیشود این مگر
معصوم فتنه که سخت تر از قتل است پس واجبست احتراز از آن
که قتل است بهمان نحو واجبست احتراز از فتنه که اشدست و این مطلوبست
هشتاد و سوم قوله تعالی وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ
الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ یعنی و کارزار کنید
با ایشان تا آنگاه که نباشد هیچ فتنه و باشد فرمان برداری
مر خدا را پس اگر باز ایستند پس هیچ جزای پستی نیست مگر بر
ستمکاران وجه استدلال باین آنست که گردانیده انتفای فتنه
که غایتست و فرمان برداری الهی نیز بجنس و معلوم نمیشود انتفای
فتنه بقتال و آنکه مراد باو اصلاح است مگر از قول معصوم

هشتاد و چهارم وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ
وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ یعنی و پیش فرستید برای نفسهای خود
کارهای نیکو را و بترسید از خدای تعالی و بدانید که شما رسنده اید
بجزای خدای تعالی و مژده ده مومنان را انها ترغیب و تحریص است
بر فعل طاعات و امتناع از قبایح و منهیات و احتراز از شبهات
و تمام نمیشود این مگر بقول معصوم در هر عصر پس واجب باشد هشتاد و پنجم
أَنْ تَبَرُّوا وَتَتَّقُوا وَتُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ
یعنی اگر نیکویی کنید و پرهیزکاری نمایید و سامان آرید کار مردم را خدای تعالی
شنوا است و دانا بر تقوی و اصلاح موقوف است بر معرفت اوامر
الهی و نواهی او و بر مراد بخطاب او و تمام نمیشود این مگر بقول معصوم
در هر عصر چنانچه پیش ازین مذکور شد از تقریر و غیر معصوم
گاه باشد که امر کند ما را بچیزی بتوهم انکه ان اصلاح است
و هیچ اصلاح دران نباشد پس واجب نشود امتثال قول او پس
منتفی گردد فایدهٔ امامت او هشتاد و ششم قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ

آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلَوٰةَ وَآتَوُا الزَّكَوٰةَ
لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
یعنی بدرستی انانکه ایمان آوردند و کردند کارهای نیکو و بپای
داشتند نماز واجب را و دادند زکوة مفروضه را مر ایشان راست
مزد ایشان نزد پروردگار ایشان و هیچ ترسی نیست بر ایشان
و نه ایشان اندوهگین شوند وجه استدلال بران وجه است
که از پیش گذشت هشتاد و هفتم قوله تعالی إِنَّ اللّٰهَ بِالنَّاسِ
لَرَؤُوفٌ رَحِيمٌ یعنی بدرستی که خدای تعالی بمردمان مهربانست
بابخشایش وجه استدلال باین آنست که امام معصوم در هر عصر
از اعظم نعمتهاست و اتم آن و بان حاصل میشود نجات اخرویه
و منافع دنیویه و از رأفت و رحمت اوست که حکم فرموده بان
بر نفس خود لطف او و کدام نعمت نمایان گردد در جنب آن
نعمت که حاصل باشد آن نعمتهای دنیا و آخرت پس هر نعمت که
اقل است از ان مستحقر در جنب آن هشتاد و هشتم

قوله تعالی فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ یعنی پر تتابعت نمایید بکارهای او
موقوف بر معرفت خیرات و ان موقوف است بر معرفت خطاب
آلهی و حاصل نمیشود آن مگر از معصوم همچنانکه گذشت شاهد نهم
قوله تعالی وَلِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ كَمَا أَرْسَلْنَا
فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ
وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ یعنی و تا تمام کردانم نعمت خود را بر شما و تا مگر شما
راه یابید چنانچه فرستادیم در میان شما فرستاده از جنس شما
که میخواند بر شما آیتهای ما را و پاک میکرداند شما را و می آموزاند
شما را معانی قرآن و بیان شرایع و تعلیم میکند شما را آنچه نبود که
بدانید بر خود استدلال باین آیه رفیعه از چند وجه است اول
بدرستی که حق سبحانه و تعالی حکم فرموده باتمام نعمت بر ما و ما بیان
کردیم که امام معصوم نعمتی است که همه نعمتهای دیگر منحصرست در
آن نعمت پس اگر او را نصب نفرماید تمام نکرده باشد نعمتهای خود را
بر مردمان دوم بدرستی که حضرت منان امتنان فرموده

بر مردمان که رسول فرستاده با ایشان و فایده آن تمام نمیشود مگر
بخلیفه معصوم که قایم مقام او باشد در معرفت سیوم
بدرستی که علت داعیه بفرستادن پیغمبران آن اعلام
خطاب آلهیست که هر پیغمبر سبب آن نزدیک کرداند مردمان را
بطاعت و دور کرداند از معصیت و راه نماید و تعلیم کند کتاب و معانی
از او هدایت کند مجملات و متشابهات و مجازات و حقیقت کتاب
او و بیاموزاند چیزی را که ندانسته باشند آن را و این داعی موجود
است با امام و قدرت نیز اینچنین موجود و هرگاه داعی ثابت شد وجود
و قدرت را حکم میکنیم بوقوع فعل پس دلالت کرد بر وجود امام در هر عصر
و زمان شاهد دهم قوله تعالی وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ یعنی شکر
گذاری و سپاس داری نمایید مرا و حق ناشناسی و ناسپاسی مکنید مرا
حق جل و علا امر فرموده بشکر و نهی نموده بکفران نعمت که عدم
شکرست پس شکر واجب باشد و آن موقوف بر معرفت کیفیت
شکر و ان موقوف بر معرفت خطابات آلهیه و حاصل نیست آن

که از قول معصوم همچنانچه مقرر داشتیم از آیه کتاب و سنت
وفا نمی کنند بجهت شک بر مرتبت و وثوق و اعتماد بقول
غیر معصوم نیست که جایز نیست که او تعلیم کند ما را غیر شک که
آن وجود انکار است پس واجب باشد معصوم در هر وقت
نود و یکم قوله تعالی نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا
لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرٰىةَ وَالْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ هُدًى لِلنَّاسِ
یعنی فرستاد بر تو بتدریج قرآن را براستی حال آنکه باور دارنده است
مر آن کتب را که پیش از وی بوده و فرو فرستاد توریة و انجیل را
از آن پیش حال آنکه راه نماینده بود مر مردمان را که امت آن دو
بودند مراد از انزال کتب هدایت و راه نمودن خلق و حاصل
نمیشود آن مگر بمعرفت آنچه در آن کتاب است و تمام نگردد
فایدهٔ آن مگر بچیزی که نزدیک گرداند با امتثال اوامر و نواهی
الهی و حاصل نمیشود همه اینها مگر از معصوم همچنانکه مقرر داشتیم اولا
پس این دلالت کرد بر ثبوت امام معصوم نود و دوم

قوله

قوله تعالی هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ
هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي
قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَ
ابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللّٰهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ
يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ یعنی او
آنکه فرو فرستاد بر تو قرآن را از وست آیتهای بی احتمال و اشتباه
آنها اصل قرآنند و دیگر محتمل و مشتبه محتاج در تعیین مراد بدلیل مرجح
پس اما آنکه در دلهای ایشانست میل از حق پس پیروی میکنند آنرا
که متشابه است از و برای جستن فتنه در میان مردمان و برای
جستن عدول بحسب ظاهر مراد خود بی حجتی و نمیدانند معنی چنانچه هست
مگر خدای تعالی و آنانکه متمکن اند در دانش ایشان نیز میدانند میگویند
انان ایمان آوردیم بقرآن یا بمتشابه هر یک از متشابه و محکم
نزد پروردگار ماست و پند نپذیرد مگر خداوندان خرد و استدلال
باین آیه رفیعه از چند وجه است اول آنکه بعضی از مردمان

متخالفند و بعضی دیگر غیر معتقد و پیروی میکنند معتقد را و خدای تعالی
مذمت فرموده کسی را که پیروی کند متشابه را از وجه حاصل میشود
جستن عدول بحسب ظاهر از معنی مراد بی حجتی و این ممنوع است
از آنکه پیروی کنند از او جایز نیست این از غیر معصوم پس ثبوت
نماند بقول او و منتفی شود فایدهٔ خطاب پس واجب باشد معصوم تا منتهی
گردد تقلید بسوی او نوع دوم بدرستی که خدای تعالی تعلیم فرموده تاویل
خود را برای قومی که مخصوص اند بوی و امتیاز نموده ایشان را برسوخ
و ثبوت در علم و میدانیم ما این را که از معصوم چه در غیر معصوم
این صفت حاصل نیست سیوم عمل کردن بمتشابه نیز مراد است بخطا
و حاصل نمیشود امن از خطا در عمل کردن باو مگر از معصوم پس واجب باشد
وجهت آنکه خطاب بمتشابه با عدم معصوم زایل میگرداند یقین را
بجهت قول او که مستلزم فتنه محذوره است در آن چه رایهای
مجتهد آن مختلف است در آن و واقع میشود بسبب آن اختلال و عدم
صواب پس لابد است از معصوم تا توصل جویند از و بسوی علم بآن

چهارم واجب است دفع آنانکه در دلهای ایشان عدول
از حق است پس پیروی میکنند آنچه متشابه است از آن برای
جستن فتنه و باز داشتن ایشان از آن و این مستلزم ثبوت
معصوم است زیرا که رجحانی ندارد قول بعض غیر معصوم بر بعضی دیگر
پس هر یک از ایشان ادعا میکند مخالف آن دیگر در یک امر
و این موجب فتنه است نوع سیوم قوله تعالی
رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا یعنی ای پروردگار ما میل مده از حق دلهای
ما را مراد عدم زیغ است که آن میل است از حق چه محالست
از خدای تعالی فعل زیغ و هرگاه مراد عدم زیغ است بالکلیه
و حاصل نمیشود آن مگر بمعصوم چنانکه گذشت از تقریر پس این دلالت
میکند بر نصب او نوع چهارم لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ
جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَأَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ
وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ
یعنی مر آنانراست که پرهیزکاری نمودند نزد پروردگار ایشان

بوستانهای که میرود از زیر درختان آن جویها حال آنکه جاوید
باشند دران و زنان پاک از عیبهای زنان و خشنودی از
خدای تعالی و خدای تعالی بیناست بحال بندگان و استحقاق ایشان
وجه استدلال باین آنست که حق سبحانه و تعالی حکم فرموده مرادی را
که تقوی پیشه کردند برسانیدن ثواب و خلاصی از عقاب بسبب
تقوی و راه نیست بسوی آن مگر بوجود معصوم همچنانکه گذشت
نود و پنجم قوله تعالی الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَ
الْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ یعنی صبر کنندگان بر ادای تکالیف
و راستان و در اقوال و افعال و مداومت نمایندگان بر
وظایف طاعت و اخلاص و نفقه کنندگان بهجه دست رسیده و آمرزش
خواهان بوقتهای پیش از صبح بدرستی که امید ایم طریق مضمون
این آیه رفیعه را از معصوم بران وجه که آوردیم تقریر آن از پیش
نود و ششم قوله تعالی قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ
وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ

تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
یعنی بگو بار خدایا ای خداوند مطلق و ای پادشاه بر حق تنها
پادشاهان میدهی پادشاهی را آنرا که میخواهی و میستانی پادشاهی
از آنکه میخواهی و عزیز میگردانی آنرا که میخواهی و خوار میگردانی
آنرا که میخواهی بقدرت تست هر نیکی بدرستی که تو بر همه چیز توانایی
و بدرستی که پادشاهی ده خداوند تبارک و تعالی است باتفاق
پس لازم است که او معصوم باشد زیرا که والی و حاکم گردانیدن غیر
معصوم قبیح است و محالست بر خدای تعالی آن بجهت وجود ضد
او و آن حکمت است نود و هفتم قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ
فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ یعنی بگو اگر هستید شما که دوست میدارید
خدا را پس متابعت نمایید مرا تا دوست دارد شما را خدای تعالی
و ما دانسته ایم که این دوستی حاصل است بمتابعت معصوم همچنانکه
از پیش مقرر داشتیم نود و هشتم إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ
وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ یعنی بدرستی که خدای تعالی برگزید

آدم را و نوح را و فرزندان ابراهیم را و فرزندان عمران را از
جهانیان و این برگزیدن نیکوست از حکیم دانا با عصمت ایشان از
اول عمر تا آخر عمر ایشان پس بدانست که این عصمت خاصه انبیا است
نیز غیر ایشان را از انبیا نیز است و ائمه را نیز علیهم السلم و بر هر تقدیر
مطلوب ما حاصل است اما اول پس هر که قائل است بعصمت انبیا کرام
علیهم السلام همچنین قائل است بعصمت ائمه انام علیهم السلم و هر که مانع
است از عصمت ائمه قائل نیست بعصمت انبیا از اول عمر تا آخر عمر
پس فرق کردن میان این و آن احداث قول ثالث است و این
باطلست و اما دوم پس آن ظاهر است زیرا که آل جمع مضاف است
و جمع را هرگاه اضافه کردند برای عموم است پس داخل است درو
امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین و باقی ائمه اثنی
عشر صلوات الله علیهم اجمعین پس این دلالت کرد بر عصمت ایشان
و غیر انبیا از آل ابراهیم علیه السلم خارج اند ازین زیرا که ایشان
معصوم نیستند باتفاق پس صحیح نباشد برگزیدن ایشان بر عالمیان
نگویند

بگویند که جمع مخصوص بدلیل منفصل حجت نیست در باقی همچنانچه
مبین است در اصول زیرا که میگوییم که عام مخصوص حجت است
در باقی همچنانچه مبرهن است در اصول نوع دوم قول رسول
صلی الله علیه و آله لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى الْخَطَاءِ یعنی اجتماع
نمی نمایند امت من بر خطا این خبری است متفق علیه و این
دلالت میکند بر وجود معصوم در هر عصر زیرا که الف و لام که در خطاست
از برای عهدیت نیست باتفاق بلکه از برای جنس است یا از برای
تعریف حقیقت پس باقی ماند معنی حدیث اینچنین که اجتماع نمی نمایند
امت من بر جنس خطا من حیث هی هی پس اگر کسی از ایشان
معصوم نباشد از اول عمر تا آخر آن هر آینه جایز باشد در زمان عدم
معصوم که بکنند هر یک از آنها نوعی از خطا مغایر آنچه میکند آن دیگر
پس ایشان اجتماع نموده باشند بر جنس خطا که آن منفی است بخبر
نبوی پس این دلالت کرد بر ثبوت معصوم در میان ایشان
از اول عمر تا آخر آن در هر عصر و زمان چه مراد بآن در هر عصر است

باتفاق پس ثابت شد مطلوب بجهت آنکه محالست که امام غیر
معصوم باشد **صدم** واجب است که امام معصوم باشد
و جایز نباشد برو خطا و نه سهو و نه معصیت و الا محتاج باشد بامام دیگر
زیرا که علت موجبه بنصب امام جواز خطاست بر امت پس اگر
جایز باشد برو خطا هر آینه محتاج باشد بامام دیگر پس اگر معصوم است
امام اوست و الا لازم آید تسلسل و آن باطلست پس امام معصوم
باشد مائه اول تمام شد مائه دوم **اول** از ادله که دلالت
میکند بر وجوب عصمت امام علیه السلم آنست که دوست دارد
او را خدای تعالی زیرا که معنی محبت از جانب حضرت عزت برای
ثواب است و امام سبب حصول ثواب است برای مردمان
و آن وابسته به پیروی اوست و بجهت آنکه او خلیفه پیغمبرست علیه
السلم و جانشین او و هر که پیروی پیغمبر میکند دوست میدارد او را
خدای عز و جل لقوله تعالی فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ و هیچکس
از غیر معصوم نیست که دوست دارد او را خدای تعالی چه او ظالم است

زیرا که قول الهیست فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ و هیچکس از ظالم
نیست که خدای تعالی او را دوست دارد چه قول الهیست که
إِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ یعنی بدرستی که دوست
نمیدارد خدای تعالی ستمکاران را و آنکه گویند که نفی محبت از کل
مستلزم نفی آن نیست از هر یک از آنها زیرا که میگوییم علت
آن ظلم است و آن موجود است در هر یک از آنها **دوم**
قوله تعالی فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ
أُجُورَهُمْ یعنی پس اما آنکه ایمان آوردند و کردند نیکیها پس میدهد
خدای تعالی ایشان را تمام مزدهای ایشان را و صالحات عام است
زیرا که جمع معرف بلام است و آن از برای عموم است پس
واجب است در حکمت وضع کردن طریقی برای معرفت جمیع
نیکیها و نیست آن طریق مگر معصوم چنانکه گذشت پس واجب
باشد در هر عصر بجهت عموم هر عصر **سیوم** قوله تعالی يَا أَهْلَ
الْكِتَابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ

یعنی ای اهل کتاب چرا می‌آمیزید صواب را با باطل و می‌پوشید
حق را و شما میدانید از اصنعت ذم مقتضی تحذیرست از متابعت
آن و ممکن است که غیر معصوم آنچنان باشد پس باشد ترک
متابعت او احتراز از ضرر مظنون پس آن واجب باشد
و اصل درین آنکه مکلف بان واجب است که خالی باشد از
امارات مفاسد و جهت آن پس اراده نکرده باشد که متابعت
آنکه غیر معصوم است احتراز از ضرر مظنون است بلکه ترک اتباع
آن احتراز از ضرر مظنون است چهارم فرمان برداری رسول
آنست که ما فرا گیریم جمیع آنچه ما را بان فرموده و باز ایستیم
از جمیع آنچه ما را از ان نهی نموده لقوله تعالی وَمَا آتَاكُمُ
الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا یعنی آنچه
آورد شما را پیغمبر پس عمل کنید بان و آنچه نهی نمود شما را از ان
پس باز ایستید از ان و فرمان برداری امام پی وی فرمان
برداری رسولست بموجب فرموده حق جل و علا که أَطِيعُوا

وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ
چه طاعت هر دو را یک شرکت کردانید زیرا که
عطف مقتضی مساوات است در حال پس واجبست که امام معصوم
باشد و الا لازم آید اجتماع امر بچیزی و نهی از ان چیز و آن
جایز نیست پنجم قوله تعالی فَمَنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ
مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ یعنی پس هر که از خود ببندد بر خدای تعالی
دروغ را از ان پس که بیان کردیم پس ایشان ستمکارانند
و غیر معصوم ممکن است که اینچنین باشد بضرورت و هیچکس نیست
از امام که اینچنین باشد یعنی از خود ببندد قطعا و الا فایده امامت
منتفی باشد و این دو مقدمه نتیجه داد که نباشد هیچکس از امام بغیر
معصوم بضرورت و این مطلوبست ششم قوله تعالی وَلْتَكُنْ
مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ
وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ یعنی و باید که از شما گروهی که خوانند شما را بسوی نیکی

وفرمایند کارهای کردنی بعرف شرع و باز دارند از کارهای ناشایست
و آنان ایشانند رستگاران و مضمون این آیه رفیعه مقتضی امر
بمعروف و نهی از منکر و نهی باشد اینچنین مگر معصوم نتواند
باشد هفتم قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق
تقاته یعنی ای اهل ایمان بترسید از خدای تعالی حق ترسیدن
آن و بدرستی که این حاصل میشود بعد از دانستن احکام بیقین و علم بکمال
ترغیب و تنفیذ و حاصل نیست این مگر از معصوم بران وجه که گذشت
هشتم قوله و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا یعنی
و تمسک جوئید بعهد خدای تعالی همه شما و براهای مختلف مشتابید
وجه استدلال بمضمون این آیه شریفه از دو وجه است اول
چنگ زدن بحبل الهی یعنی بجای آوردن همه اوامر او و باز ایستادن
از نواهی او و میدانیم ما این را مگر از معصوم و دوم جدائی
نجستن از آن پس واجب است اجتماع بر حق و تفرق نجستن ازو
و اراده اجتماع از ایشان بی وجود معصوم در هر عصر مناقض غرض است

بلکه

بجهت تجاذب آرزوها و غلبه قوی شهویه و غضبیه و متسلک از
فرمان برداری کسی که صادر میشود ازو کفایت آن و افتادن محل و ازدها
باآنکه ناچار است مر اجتماع را بر امور از پیروا و رئیسی نهم
قوله تعالی وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها یعنی
و بودید شما بر کنار بل اعتبار گوی از آتش دوزخ پس خلاص داد شما را
از آن و حصول این نجات لطف بود که نزدیک گرداننده است
بطاعت و دور سازنده از معصیت و آن امام معصوم است
در هر عصر و این مطلوب دهم قوله تعالی کذلک یبین الله لکم
آیاته لعلکم تهتدون یعنی و همچنان بیان میکند خدای تعالی برای شما
دلائل خود را تا مگر شما راه یابید این آیه عام است در دلایل و در
و پاند مجمل و مشترک و بدرستی که این بحصول علم است و الا بیان
نباشد و این علم حاصل نمیشود مگر بقول معصوم پس او ثابت باشد
یازدهم قوله و لا تکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من
بعد ما جاءهم البینات و اولئک لهم عذاب عظیم یعنی و مشابه

که از جمله مضمون همین آیت دلالت میکند بر طریق ظهور احکام
و دانستن از آن و حاصل نیست این مگر از معصوم در هر عصر چنانچه
گذشت پیش اثبات دوازدهم قوله تعالی وَمَا اللّٰهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ
یعنی و نخواهد خدای تعالی ستم برای بندگان که بی گناه عذاب
کند و مامور به مرادست یعنی عمل کنند بانچه مامور شده اند و منهی
سر ثابت گشته در اصول و کلام اشاعره که درین باب گفته اند
باطل گردانیده ایم از ادرکتب اصولیه پس محال باشد که حق سبحانه
و تعالی امر فرماید بفرمان برداری غیر معصوم چه او امر میکند بظلم
بجهت فساد و امر فرموده حق جل و علا بطاعت امام علیه السلم سبب
هیچکس از غیر معصوم امام نباشد سیزدهم قوله تعالی كُنْتُمْ
خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ
الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ یعنی هستید شما بهترین گروهی که بیرون
آورده شده اید برای مردمان میفرمایید بکارهای کردنی
و باز میدارید از کارهای ناکردنی و ایمان می آرید بخدای

همچو انانکه جدایی نمودند و خلاف کردند از آن پس که آمد بدیشان
دلائل روشن و انان مرایشان راست عذابی بزرگ نهی از تفرق
و اختلاف تمام نمیشود مگر بوجود معصوم در هر زمان چه عدم نص
موجب تفرق است و اختلاف و همچنین گذاشتن بی نصب
ایشان پس متعین نصب امام معصوم است و نیز نهی از اختلاف
با انکه دفع میکند کتاب و سنت باحکام و ثبوت مجملات و متشابهات
و مجازات با عدم نصب امام و تکلیف باحکام در هر واقعه و تفویض
استخراج آن باجتهاد که تابع امارات محتمله و افکار و انظار متنافیه
است آن تکلیف مالایطاق است و آن محالست نمیگویند که
محال هرگاه لازم مجموع باشد لازم نمی آید لزوم آن مران دیگر را
پس از استلزام عدم معصوم محال لازم نیاید زیرا که میگوییم که
ما عدای عدم معصوم صادق متحقق باشد در نفس امر و حال انکه صادق
متحقق مستلزم محال نیست پس متعین شد که عدم معصوم مستلزم
محالست و این مطلوبست و نیز دلایل بینات که آمده باشان

و آنچه نموده شما را این مقتضی امرست بمعروف و نهی از
منکر پس این مضمون یا اشارتست بمجموع از ان حیثیت که مجموع امت
یا اشارتست بهر یک از آنها یا ببعضی از ایشان و اول محالست
زیرا که متعذرست که همه امت اجتماع نمایند در حالی از احوال چه جای
پراکنده بهر معروف برای هر یک از انها و نهی نیز همچنین و دوم
نیز همچنان محالست زیرا که خلاف واقع است پس متعین شد قسم
سوم و آن بعض معصوم است پس ثابت باشد معصوم در هر عصر بحجت
عموم در هر عصر و این مطلوبست چهاردهم قوله تعالی أُمَّةٌ
قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ يُؤْمِنُونَ
بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ
يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ
یعنی جماعتی برپاست راست درست که میخوانند آیتهای خدا را در
ساعات شب و ایشان نماز میکنند و ایمان می آرند بخدای تعالی
و بروز قیامت و میفرمایند بکارهای شرعی نیکو و باز میدارند از
کارهای

کارهای نامشروع نانیکو و می شتابند در ادای وظایف نیکیها و ایشان
از جمله شایستگان و نیکانند این مقتضی امرست بمعروف و نهی
از منکر و شتافتن بهمه خیرات بجهتی که لازم نیاید تکلیف بما لا
یطاق و آن معصوم است که برین وجه باشد پس ثابت باشد
و آن عامست در هر زمان باجماع اتفاق یا مرکب پانزدهم
قوله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بِطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ
خَبَالًا وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا
تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ إِنْ
كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ یعنی ای اهل ایمان مگیرید بدوستی
خالصی که نه از ملت شما اند چه ایشان در حق شما فساد را دوست
داشتند مشقت امتان شما را بدوستی پیدا شد دشمنی از دهنهای
ایشان در اثنای گفت و شنید و آنچه پنهان میدارد سینهای ایشان
بزرگترست از روی نفاق و بدوستی که بیان کردیم برای شما آیتها
اگر هستید شما که دریابید و استدلال بمضمون این از دو وجه است

اول نجات از پیروی این جماعت و حذر کردن از ایشان
حذر کردن تمامی و پیروی جماعتی کردن که در آن خوف و ضرر مظنون
ممکن باشد روا نیست و دفع مضرت آن واجبست بترک پیروی ایشان
و غیر معصوم همچنین است پس واجبست ترک پیروی ایشان پس اگر
امام باشد واجبست پیروی او و غیر معصوم متصف است بوصفی
که مذکور شد پس اگر پیروی او واجب باشد پس لازم آید تکلیف
بدو ضد و آن تکلیف باشد بمحال دوم قول الهی که قَدْ بَیَّنَّا
لَکُمُ الْآیَاتِ اِنْ کُنْتُمْ تَعْقِلُونَ تا آخر
این آیت اشارت است بنصب معصوم در هر زمان زیرا که بیان
آیات از کسی که احتمال این محذورات نداشته باشد نیست مگر از
معصوم همچنانکه گذشت پس این دلالت کرد بر ثبوت او سوم
قوله تعالی وَاِذَا لَقُوکُمْ قَالُوا آمَنَّا وَاِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَیْکُمُ
الْاَنَامِلَ مِنَ الْغَیْظِ قُلْ مُوتُوا بِغَیْظِکُمْ اِنَّ اللّٰهَ عَلِیمٌ
بِذَاتِ الصُّدُورِ یعنی و چون ببینند شما را گویند ایمان آوردیم

وچون

و چون خالی باشند از غیر ملت خود بگزند بر شما سر انگشتها را از غایت
خشم بگو بمیرید شما بخشم خودتان بدرستی که خدای تعالی داناست
بضمایر سینها پس این دلالت کرد بر ثبوت قومی که این حال
دارند که میدانند باطن ایشان را اگر خدای تعالی چه آن از باب
غیب است و حذر لازم است از پیروی کسی که ممکن است که باینچنین
و غیر معصوم همچنین است پس جایز نباشد پیروی او و واجبست پیروی
امام هفدهم قوله تعالی لَیْسَ لَکَ مِنَ الْاَمْرِ شَیْءٌ
یعنی نیست مر ترا از کارهای خدای هیچ چیز پس بطریق اولی
که نرسد مر رعیت را نصب امام بلکه رجوع آن بحضرت پرور
دگاریست و محالست از نصب غیر معصوم و امر بطاعت او در همه
امر فرموده باشد و الا ممکن باشد اجتماع ضدین و حسن قبح و نفی
قبح حسن و این محالست که نیک را زشت داند و زشت را
نیک انگارد هجدهم قوله تعالی وَاَطِیعُوا اللّٰهَ وَالرَّسُولَ
لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ یعنی و فرمان برید خدای تعالی و پیغمبر

و پیشتاده اورا تا مگر رجعت کرده شوید و امام معصوم لطف است
در این تکلیف و فعل باری تعالی موقوف است بر معصوم از جهت علم
و عمل همچنانکه گذشت تقریر آن و اگر ناقض غرض خود باشد و آن
محالست از حکیم دانا نور دیدهٔ من قوله تعالی وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ
مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ
لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاظِمِينَ
الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ
الْمُحْسِنِينَ یعنی بشتابید بسوی آمرزش از پروردگار
شما و سوی بهشتی که پهنای آن آسمانها و زمین است مهیا ساخته اند از
از برای پرهیزکاران آنانکه نفقه میکنند مالهای خود را در حالت
شادی و دلتنگی و فروخورندگان خشم را و عفو کنندگان از مردمان
و خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران را و استدلال باین آیت
ربیعه از چند وجه است اول مراد آلهی از تکلیف این خلق بهشت
و امام معصوم لطف است و فعل باری تعالی موقوف است بر لطف

بلکه

پس واجب باشد و الا نقض غرض لازم آید دوم بدرستی آن
احوال معلوم نمیشود مگر از امام همچنانکه گذشت سیوم بدرستی که خلق
او میان بر جهت تکلیف است و تعریض از برای منافع ایشان
و حق سبحانه و تعالی آن را تفضل آورده و لطف که نزدیک کننده است
بعد از خلق ایشان بر جهت تکلیف که تکلیف کند ایشان را
و آن لطف از فعل خدای تعالی است و آن لطف معصوم است
و آیا هیچ مقصود باشد از حکیم دانا که تفضل فرماید بافریدن
خلق و تکلیف کند ایشان را برای تعریض منافع و خلق نکند از
برای ایشان امام معصوم که نزدیک گرداننده باشد ایشان را
بطاعت و دور سازنده باشد از قوی شهویه و غضبیه که دور
گردانند اند ازین غایت و بیشتر امور و این جایز نیست
در حکمت و تصور نمیکند از هیچ عاقل پیشتر قوله تعالی
وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ یعنی
و تا فرا گیرد از شما شاهدان را و خدای تعالی دوست ندارد ستمکاران را

این دلیلست بر ثبوت معصوم چه غیر معصوم ظالم است و آنکه خدا
میگیرد خدای تعالی شاهد را برای وعدالت مطلقه است که آن عصمت
است و بالجمله او غیر ظالم است و ظالم غیر معصوم است پس او معصوم باشد
بیست و یکم قوله تعالی وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ
سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ یعنی و هر که خواهد پاداش نیکی در آن جهان هم
او را چیزی از آن و زود بود که جزا دهیم سپاس داران نعمت اسلام را
وجه استدلال این است که بمجرد اراده بی فعل سبب ثواب حاصل
نمیشود ثواب و این ظاهرست و اگر نه تفضل باشد بر آن نه ثواب
و نه چاره است از طریق تحصیل علم باسباب ثواب از روی جزم و تحقیق
لا بدست از کیفیت شکر منعم و اسباب او و آن حاصل نیست مگر از
معصوم و هر گاه مبین شد که کردن طاعت موجب ثواب است
و خدای تعالی خواننده است به ثواب و خواهنده حصول آن از
بندگان پس چاره است از آن از دین نزدیک گرداننده به اوامر
و دور سازنده از معاصی و او معصوم است بیست و دوم خدای تبارک

و تعالی

و تعالی فاعل مختار است و هر گاه قدرت و داعی هر دو متحقق است
واجب میکرد و فعل و احسان مطلق و آن طاعات است و انسلاخ
از قبایح و وجود معصوم لطف است در او حاصل است مراد او را
چیزی که حاصل نیست بی وجود او همچنانکه گذشت و خدای تعالی میخواهد احسان را
دوست میدارد از اینجا چنانچه فرمود که وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ
پس این دلالت کرد بر آنکه اراده مراد او میخواهد این را بر سبیل اختیار
پس لازمست که اراده فرموده باشد الطافی که موقوف است بر آن
احسان مطلق که نزدیک میگرداند مکلف را بسوی آن و دور میسازد
از ضد آن که نرسیده باشد بحد الجا و اضطرار پس اراده فرمود
خلق معصوم را و امر بطاعت او نمود که موجب قدرت است و داعی
و انتفا صارف چه آن منافی اراده است و هر چیزی که متحقق است
انتفای صارف و این مطلوبست بیست و سیوم قوله تعالی وَاللَّهُ يُحِبُّ
الصَّابِرِينَ یعنی خدای تعالی دوست میدارد صابران را بر طاعت و وجه
استدلال آن مذکور شد بیست و چهارم قوله تعالی بَلِ اللَّهُ

مَوْلَیٰکُمْ وَهُوَ خَیْرُ النَّاصِرِینَ یعنی بلکه خدای تعالی
خداوند و یار و مددکار شماست و او بهترین یاری دهندگان و صلاح
ارندگانست مراد بمولی آنست که فاعل مصالح شما و راه نما و مددکار شماست
و این تمام نمیشود مگر بخلق الطاف که اینها موقوفست بران و آن
لطف معصوم است زیرا که غیر او بسا که نزدیک گرداند بمعصیت
و دور سازد از طاعت و این چند لطف است و حاصل نشود وثوق
بقول او پس منتفی گردد فایده نصب او پس متعین باشد معصوم و این
مطلوب است بیست و ششم قوله تعالی حَتَّیٰ إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ
فِی الْأَمْرِ وَعَصَیْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاکُمْ مَا تُحِبُّونَ
یعنی تا چون بد دل شدید و منازعت نمودید با یکدیگر در کار
قتال و نافرمانی کردید از آن پس که نمود خدای تعالی شما آنرا که دوست
میداشتید از نصرت و غنیمت وجه استدلال بمضمون این آیت
که حق سبحانه و تعالی مذمت فرموده تنازع و فروگذاشت و نافرمانی را
و از اسباب آتش سوزان گرداینده و نابودن معصوم میکشد باینها

او موجب آن میشود و وجود معصوم از فعل خدای تعالی است پس
اگر نیافریند او را هر آینه باشد حق سبحانه و تعالی سبب در آنها که
مذکور شد و آن قبیح است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و بجهت
آنکه نیکو نباشد مذمت درین هنگام و بجهت نبودن طریقی که معتمد
یقین باشد در بسیاری از احوال و احکام و امارات و ظنون مختلفه
و باشد تکلیف بعدم خلاف درین تکلیف بما لا یطاق بیست و هفتم
قوله تعالی مِنْکُمْ مَنْ یُرِیدُ الدُّنْیَا وَمِنْکُمْ مَنْ یُرِیدُ الْآخِرَةَ
یعنی از شما کسی بود که میخواست فایده این جهان را و از شما بود کسی که
میخواست ثواب آن جهان را و آنکه آخرت میخواهد ناچارست او را
از طریقی که مفید یقین باشد که برساند او را بآن ثواب و نیست آن
مگر معصوم بیست و هشتم قوله تعالی وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ
یعنی و خدای تعالی خداوند بخشایش است بر مؤمنان و آن بخشایش
یا منافع دنیویه است یا اخرویه یا هر دو جایز نیست اول که دنیویه است
زیرا که آن محقرست نسبت باخرویه پس جایز نباشد امتنان

بنفاذ محقق با امکان دوام عظیم بزرگ قدر پس متحقق باشد آن وقسم
دیگر و تمام نمیکرد این که لطف که نزدیک گردانند و دور گرداننده است
آن معصوم است پس ثابت باشد والا نیکو نباشد امتنان از خالق
این وجه آن بیست و نهم قوله تعالی یَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ
قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ یعنی میگویند هیچ هست ما را از کار
ظفر و نصرت هیچ چیز بگو بدرستی که همه زمان مر خدا راست وجه استدلال
این آنست که مضمون این دلالت میکند بر انکه نیست مخلوقات را
زمانی و نه حکمی در هیچ چیز مطلقا بلکه همه آن مر خدا راست پس جایز
نباشد که نصب امام باختیار مردمان باشد چه آن از اعظم امور و از
اهم آنست و مصالح دینی مبنی بر وست پس آن باختیار قادر مختار
باشد و جایز نیست که خدای تعالی غیر معصوم را اختیار کند زیرا که آن
قبیح است و خدای تعالی قبیح نمیکند و بجهت انکه اگر امر بطاعت او
کند در جمیع اوامر خود ممکن که او امر کند بانچه خود خواهد و بانچه در خاطر
او خطور کند و بدرستی ممکن است که واقع شود مثل این از و پس اکرام کند

خدای

خدای تعالی باو لازم آید که او راست دین چیزی و حال آنکه حق جل و علا
آن را نفی نموده و اگر باشد آن از آن قبیل که میدانند مکلف که آن
صواب است لازم می‌آید اشتراک او و احتیاج نیست بنصب او
بیست و نهم علت سبب همان علت مسبب است پس اگر نصب
امام از فعل مردمان باشد هر آینه باشد جمیع اوامر و احکام صادره
از باری تعالی از فعل ایشان پس ثابت باشد نقیض سابه بسوی فعل
خدای تعالی بجهت صدق آن و این باطل است سی ام قوله تعالی
لِكَيْلَا تَحْزَنُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ یعنی تا اندوهگین
نشوید بر آنچه فوت شد از شما و نه بر آنچه رسید شما را از شداید
و در موضع دیگر میفرماید وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ یعنی و شاد نشوید
بانچه داده شما را یعنی از امور دنیا و این مراد موقوف است بر معصوم
چه آن اشد تکالیف است پس حاصل نشود آن مگر برای معصوم و با او
همچنانکه همت ذکر یافت آن تقریر پس دلالت کرد بر ثبوت او
سی و یکم قوله تعالی يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ

یعنی نهان میدارند در نفسهای خود شان آنرا که آشکارا نمیکنند
برای تو این صفت ذم مقتضی آنست که جایز نیست پیروی کسی که این
از و صادر شود و او غیر معصوم است سی و دوم قوله تعالی وَلَئِنْ
قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ
وَرَحْمَةٌ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ یعنی و هر آینه
اگر کشته شوید در راه دین خدای تعالی یا بمیرید هر آینه آمرزش
و بخشایش از خدای تعالی بهترست از آنچه گرد می آرند از زخارف
دنیوی وجه استدلال باین آنست که میگوییم که قتل در راه دین
خدای تعالی بجهاد بر قصد و طبق اوامر و نواهی الهی است و این تمام
نمیشود مگر بوجود معصوم زیرا که خواندن او بسوی مشتبه نمیگردد مگر
بوجود معصوم سی و سوم بقول کردن غیر معصوم خود را بدست خود
بتهلکه انداختن است خصوصا در جهاد پس واجب نباشد و هر امام که
باشد واجب است فرمان برداری خواندن او بجهاد و قبول کردن
قول او پس هر کس از غیر معصوم امام نباشد سی و چهارم بجا نیست

قتال

قتال بقول غیر معصوم و نه امتثال اوامر و نواهی او در شرع
اقدس چه یقین نیست صواب آن بطریقی غیر قول معصوم و هر امام
که هست واجب میکرد و بقول او کارزار و واجبست امتثال اوامر
و نواهی او در شرع شریف و از و معلوم میشود صواب از خطا
و هیچکس که نه معصوم باشد امام نیست اما صغری بجهت آنکه بدست خود
خود را بتهلکه انداختن منهی عنه است قطعا و امتثال اوامر غیر معصوم
در قتال و غیره آن معلوم نیست که آن در راه دین خدا است
و صواب آن نیز معلوم نیست و مقطوع به مقدم است بر مظنون
و اما کبری بجهت آنکه فایده نصب امام جهاد است و این امر
عظیم بزرگ قدری که وعده فرموده بر وی از ثواب هر گاه بقول
امام باشد فایده نه به و امام نگاه دارنده شرع است پس هرگاه
جزم نکنیم بقول او پس فایده آن چه باشد سی و پنجم قوله تعالی
فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ
لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ

یعنی پس بسبب بخشایشی از خدای تعالی نرم خوی آمدی برای
ایشان و اگر می بودی درشت خوی سخت دل هر آینه متفرق
شدندی از جوانب تو پس جرم فروگذار از ایشان و امرزش خواه
برای ایشان و مشاورت کن با ایشان در کار حرب و مانند آن
این دلالت میکند بر رحمت تامه و لطف عظیم به بندگان و اراده
مصالح ایشان و شفقت بر ایشان از جانب خدای تعالی و امر کرده
به پیغمبر صلی الله علیه مثل این را و هیچ چیز از شفقت و رحمت همچو
نصب امام معصوم نیست که نزدیک گرداننده است بطاعات
از روی یقین و دور سازنده از معاصی از روی جزم و بآن حاصل
میشود نعیم و ثواب ابدی و خلاص از جحیم و عذاب سرمدی پس آیا
جایز باشد از کسی که صادر شود از و این رحمت و شفقت اهمال و فرو
گذاشت نماید در نصب نا کردن امام و آیا جایز باشد از پیغمبر
صلی الله علیه و آله با امر کردن او بمثل این شفقت تامه و رحمت عامه
که وصیت نفرماید و نصب امام معصوم نماید اهمال این نوع چیزها بآن

ای

رحمت و شفقت باهم جمع نمیشود و دوم که رحمت و شفقت است
ثابت است پس منتفی است اول که اهمال و فرو گذاشت در نصب
است و نگویند که این از باب خطابیات و این مسئله برهانیه است
زیرا که آن اهم مصالح است و بآن تمام میشود نظام نوع عالم
زیرا که میگوییم بلکه این مسئله برهانیه از باب تنبیه است بادنی
بر اعلی زیرا که نرم خویی برای ایشان و استعطاف و استغفار
برای ایشان و عفو از و و استعمال تواضع و اخلاق حمیده و پسندیده
با ایشان نیست اینها در لطف نزدیک گرداننده و دور سازنده
همچو معصوم زیرا که معصوم اصل است و عمده و اینها زیاده است و فضله
و محالست از حکیم دانا که قصد لطف فرماید و آنکه اتیان نماید بچیزی
که آن متمم است درین معنی و اخلال کند باصل بلکه این خطاب الهی
برهان لمی و برهان انی است زیرا که اثبات رحمت
تامه و فضل عظیم و اراده منافع خلق اند و نصب امام معصوم
که ما بیان کردیم وجوب آنرا و بجهت آنکه اثبات و نمود یکی از دو

معلول رحمت و شفقت را و اراده تقریب از طاعت و تبعید
از معصیت را پیش ثابت باشد امری که نصب امام معصوم است که
تمام نمیشود فایده این کار بان گویند که فرق ظاهر است میان حسن
و قبیح زیرا که فاعل حسن بجهت حسنش لازم نمی آید از ان که اتیان نماید
بهر حسن و تارک قبیح بجهت قبحش لازم است او را ترک هر قبیح
زیرا که خورنده انار بجهت ترشی او لازم نیست او را خوردن انار
ترش بخلاف تارک ان بجهت ترشی او بلکه واقع است نزاع
در قسم ثانی میان متکلمین و از جهت اختلاف نموده اند در صحت
توبه از قبیح نه از قبیح دیگر و اول اولی است و خدای تعالی بفعل آورده
حسن را و امر فرموده بان بجهت حسنش پس لازم نیست کردن هر حسن
ازین نوع پس لازم نیامد ازین نصب امام معصوم زیرا که میگوییم بلکه لازمست
این زیرا که هرگاه او بفعل آورد حسن را بجهت حسنش که واجب باشد
و حال انکه لازم است او را اگر بفعل آرد واجب را و خدای تعالی
حکیم داناست و ما بیان کرده ایم که واجب است نصب امام بر او که

امور

امور از باب اصلح است و بکند آنها را با حکمت و غنایت خود
و ترک کند این واجب چنین را و صدور این محال است از حکیم
دانا که حکمت او غیر متناهی است و نیز میکند از احکیم در غایت
عالم است بکل معلومات و قادر است بکل مقدورات و هر امری را
که بظهور می آرد برای غایت و غرض است و اگر آنها را برای تقریب
و تبعید بفعل آورده آن عام نیست و حاصل نمیشود از آنها آنچه حاصل
میشود از معصوم و آن عام است و حاصل است از او آنچه حاصل است
ازین و این موقوف است بر معصوم نیز که واجب است در
حکمت که بکند نصب معصوم نیز و این مطلوب است زیرا که حکیم
دانای توانا هرگاه قصد تحصیل غرضی کرد بفعل می آرد آنچه موقوف
علیه اوست قطعا پس [illegible] بدرستی که این مانع و اینست شفقت که
خواندن رسولست بزم خوی و عفو و استغفار او امر عظیم است
و رحمت تامه است جایز نیست تخصیص بعضی بان نه بعضی دیگر پس
واجب باشد آن رحمت در هر عصر و این محالست از رسول صلی الله

و آله زیرا که او خاتم پیغمبران بود صلوات الله علیهم و نخواهد بود پیغمبری
بعد از آنحضرت و حاصل نیست که دایم باقی باشد و ره نما پس ناچار است
او را از قایم تمامی که متیقن باشد متابعت او مر او را در افعال
او صلی الله علیه و آله و نیست آن قایم مقام مگر معصوم پس واجب
باشد در هر عصری یعنی هفتم قوله تعالی إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ
یعنی بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد آنان را که کار خود با او
گذارند و وجه استدلال باین آنست که میگوییم که نفس ناطقه را دو قوة
است نظری و عملی و مر او را در هر یک از اینها مراتب است در کمال
و نقصان اما قوت نظری را چهار مرتبه است اول عقل هیولانی
و شأن او استعداد محض است دوم عقل بالملکه و شأن
او ادراک معقولات اولیات است یعنی بدیهیه و علوم ضروریه
سیوم عقل بالفعل است و شأن او ادراک معقولات ثانیه
است یعنی علوم کسبیه چهارم عقل بالمستفاد است و او حصول
عقول لدیه است و علوم ثابته نزد او همچو صورت در آینه و این

حال

حال غایت کمالات درین قوت و باین مرتبه اشارت فرموده
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا
و اما قوت عملی پس اول تهذیب ظاهر است باستعمال شرایع نبویه
و نوامیس آلهیه دوم تزکیه باطن است از ملکات ردیه
سیوم مجلا و روشن ساختن سرّ است بصور قدسیه و توکل حاصل نمیشود
مگر باینها و اینها موقوف است بر معصوم زیرا که او لطف است
که نزدیک کننده است بطاعت و دور کننده از معصیت که
موقوف است فعل مکلف بر او پس واجب باشد زیرا که محب
متوکل بغیر آنچه فعل او موقوف بر او باشد و ممکن نباشد از
غیر او مستلزم فعل او است از حکیم قطعا پس ثابت کرد امام معصوم
یعنی هشتم توکل حاصل نمیشود مگر به چیز اول خالی ساختن خود را
از آنچه نه حق است تا پاک کرده از تیرگی گناه دوم نفس اماره را — و شواغل دنیا مه
در فرمان نفس مطمئنه کردن تا جذب تواند کرد از قوی تخیل و وهم
تتوهمات مناسبه برای امر سفلی سیوم تلطیف سرّ است — ام قدسی که ان گرداننده است از توهمات مناسبه رای مه

برای نبی یعنی برای تهیهٔ آنچه منفعش نتواند گشت دروغ و غلبه
بسرعت و بجهت آنکه متاثر تواند شد بامور آینده و بدبرستی
که اول حاصل میشود بزه حقیقی که نزدیک کرداننده است بسعادت
و دور سازنده از معصیت و این تمام نمیشود مگر بمعصوم چنانچه گذشت
ذکر یافت و بدرستی که دوم حاصل میشود به چیز اول بعبادت
مقرونه بذکر و فکر الهی زیرا که عبادت بدن را بالکلیه تابع
نفس میگرداند پس هرگاه با آن نفس متوجه بارگاه حق شد بفکر صاحب
اوی بالکلیه روی دل سیمه آرد بجانب حق و اگر نه چنین است
پس عبادت او سبب شقاوت وی میگردد کما قال الله تبارک و تعالی
فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ
یعنی پس وای بران نمازگزارندگان که ایشان از نماز خود غافلانند
و خوشا آنانکه بعبادت نفس باز می ایستند از پیشگاه عز و روی حق
بارگاه حق بانواع سرور دوم متذکر میشود نفس بوعد و وعید
و بزجر و مواخذه بر فعل معاصی و مدح بر فعل طاعات و ترغیب و حاصل

بون

نیست اینها مگر بوجود معصوم زیرا که غیر او تسکین نمیدهد بنفس غیر او را
و حاصل نمیشود اعتماد بر غیر او پس حاصل نشود غرض از او بلکه محتمل صحبت
و خطای او نزد متعبد عظیم باشند از قبول قول او پس حاصل
نشود ضد غرض سیوم کلامی که مفید تصدیق است بچیزی
می باشد که سزاوار است بجای آرد آنرا و از چیزی که صبر اگر آن نزد
آن شخص تا تسکین یابد نفس باو و تا تواند که او را بر قوی غالب
گرداند و حاصل نمیشود سکون و آرام نفس و اعتماد و تصدیق یقینی
او که او را تصدیق یقینی معلوم باشد که گناه از و صادر نمیشود
چه پند دادن کسی که خود پند پذیر نباشد فایده ندهد زیرا که فعل او مکذب
قول او است بدرستی که حاصل میشود اول که عبادت مقرونه بذکر
و فکرت و متعلقات او بدو چیز اول فکر لطیف صائب دوم
خشوع و خضوع نفس است و رقت دل و انقطاع از شواغل دنیویه
و معرض بودن او از ماسوی حق و همه همتهای او را یک همت ساختن
و مصروف گردانیدن بطلب رضای الهی نه غیر او و حاصل نمیشود مگر

بطریقی که معلوم شد از روی یقین و نیست آن طریق مگر معصوم چنانچه
گذشت از تقریر پس ثابت شد احتیاج بوجود معصوم در همه این
مراتب پس هرگاه مقرر شد این میگوییم چون یافت شد از جانب
خدای تعالی که قادرست بجمیع مقدورات و عالم است بجمیع معلومات
اراده توکل میخواهد آنچه موقوف علیه اوست زیراکه اراده مشروط
میستلزم اراده شرطاست با علم به توقف و اینجا له ناقض پس
واجب باشد نصب معصوم در هر زمان ثابت وجوب قدرت
ودواعی و انتفای صارف بر واجب باشد وجود فضل [illegible] بدانکه
قوی حیوانیه که مبدا ادراکات و کارکنان حیوانیت اند در ادمی
هرگاه که مران قوی را از مان برداری قوت عقلیه نباشد در ابتدا بدو چیز
میخواند آنها را ملکه بهیمیه که پامال ریاضت نشده از روی شهوات
و غضب یکبار بمشتهیات او و یکبار بلذات که بر انگیخته آنهاست او
متخیله و متوهمه دید و چیز دیگر در انتها یکی پند پذیرفتن از جانب حق
جل و علا و دیگر رسیدن بان هر دو از خواص ظاهره به یکبار چنین

که قائم

کرد که گفتند [illegible] تقوی که موقوف است [illegible] نزدیک
گردانیده نظام [illegible] درباره [illegible] از معاصی و از معصوم است
پس واجب باشد سیوم آنچه مفهوم میگردد از منطوق دو آیه
آنست که مفاد آیت دوم حاصل میشود به ترک آنچه ارادت
شده از دوستی شهوات و غیر آن که مفاد آیت دوم است و کفایت
میکند قوت عقلیه که مناط تکلیف است در مردمان و این حاصل
پس لابد است از منع شهوت و آن تمام معصوم است چنانکه
مذکور شد تقوی حقیقی که آن در شخص یافته موجود است
مضمون این آیت و آن معصیت همان معصیت است و معصوم
این تقوی را دارد و آن معصیت را نه یازدهم وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ وجه
استدلال آنکه لابد است از جزم بصحت اخبار امام و عدم اخلال
بچیزی از شرع و نفس هدایت او و محالست بر خدای تعالی اضلال
و چنانچه بحال بندگان بینا است که خدای تعالی و این آیه مفید حصر است
باجماع پس جایز است از کسی که ببیند از برای ما راهی که روی [illegible]

بکریم و بنت آن که عصمت پس لابد است عصمت امام
دوازدهم قوله تعالی الصابرین والصادقین والقانتین
والمستغفرین بالاسحار ترجمه این مذکور شده و وجه استدلال
آنست که ثابت است مر این طایفه را صفت مدح مطلق و ایجاب
مراد از صابران و صادقان تا آخر در بعض است یا در جمیع احوال
از جمیع معاصی و بر جمیع طاعات اول باطلست و الا ثابت
مر ایشان را مدح مطلق و مشترک است کل در وی واجب گردد
تخصیص مدح و ذم ایشان بمعصوم است پس ثابت باشد که محالست
که امام غیر معصوم باشد و این آیه شریفه عامست در جمیع ازمنه
و متحقق بر سبیل ثبات سیزدهم قوله تعالی وما اختلف الذین
اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءهم
العلم بغیا بینهم یعنی و اختلاف نکردند در آنکه
دین اسلام حق است آنانکه داده اند بایشان توریة را مگر بعد
آنکه آمد بدیشان دانش که قرآن است پس اختلاف کردند

ازروی

ازروی حسد و بود که در میان ایشان و وجه استدلال بایات
کرد اختلف نکره واقع شده در سیاق نفی پس عام
باشد پس لازم آید که مراد اختلاف ایشان نبوده مگر ظلم جهت
در میان ایشان و این محقق میشود اگر باشد مر ایشان را ابوی
عالم رایی و بیان کردیم وجوب معصوم را از طریق پس لازم
باشد ثبوت آن و ثبت لطف اگر اهل توریة نیم کند از لطف
ایشان که اهل توریة اند چهاردهم قوله تعالی ووفیت
کل نفس ما کسبت وهم لا یظلمون یعنی داده
شود هر نفسی را بتمام جزای آنچه کسب کرده است و ایشان ستم
دیده نشوند بنقصان حسنات و زیادت سیئات وجه استدلال
آنست که مقصود اینجا تکمیل نفس بر حسنات و تحصیل طاعات
و غیره و تمام نمیشود غرض از این مگر به معصوم همچنانکه گذشت که آن
لطف و موقوفست حصول غرض از تکلیف بر وی پس واجب
باشد نصب او و الا لازم آید نقض غرض پانزدهم همانا

که نیکوست مجازات آن بر فعل قبیح نیز طلبی که کرده باشد جمیع
شروطی که از قبل خدای تعالی است با تمکین تام و اعظم شرایط معصیت
است پس اگر از قبل او باشد نیکو نخواهد بود شانزدهم
قوت شهویه و غضبیه مقدور باشند و فایده هر دو آنست که اگر
نباشند ایشان نخواهد بود در تکلیف کلفت و مشقت و هر آینه
فعل و ترکش برابر خواهند بود و نسبت به قدرت و رجحان نخواهد بود
فعل قبیح را اگر اینجا پس اگر هر دو منتفی باشند خواهد بود فعل قبیح
مجرد و تجشم و مشقت شرع مراو را از دیگر خواهد ساخت از منع
پس احتیاج نباشد به تحذیر تام و زجر وافر الاقسام بر حکمت او
اقتضای خلق ایشان کرد فعل افاده میکند ترجیح اینجا مقتضای
ایشانست چه آن هر دو اغلبند و اکثر مردمان و طاعت بسیار
از مردمان بجهت قوی و همیه بیشتر است از طاعت ایشان
بجهت قوت عقلیه و اگر وجود چیزی دیگر نباشد که مقتضی ترجیح
مقتضا گردد انچه مقتضای هر دو است نزدیک گرداند از

الی

الجا و اگر اه از آنچه نیکوست عقاب بر فعل معاصی معاونت
برای فعل قوه داخلیه بلکه لابدست اگر خارج باشد و آن خارج
بیش است و تسلسل لازم می آید بلکه لابدست که منتهی شود بکسی
که متمکن است از منع قوه شهویه خود و قوه عقلیه او در روانی باشد
و گناه دارنده و آن معصوم است بجهت وجوب مانع از فعلش با وجود
داعی سبب را تا بنزدی می باشد هفدهم اگر معصوم نباشد
هر اینه قوت شهویه بر او غالب گردد پس صلاحیت بانیت نداشته
شد هجدهم مردمان بر سه قسم اند دو طرف و واسطه پس
اول آنکس است که قوت عقلیه او نگاه میدارد او را از معاصی قوت
شهویه که زیاده نمی آید مقتضای قوت شهویه او بر وی و منع میکند
او را دوم آنکه قوت شهویه او غالبست و اما سیوم که
قوت عقلیه نگاه میدارد او را وقتی و نه در وقت دیگر
و اول معصوم است و دوم فاجر است که داخلست در تحت قول
الهی خَتَمَ اللّٰهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ

وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ یعنی سبب نافرمانی حق سبحانه وتعالی مهر خذلان
نهاده بر دلهای ایشان تا بیان حق فهم نمیکنند و بر گوشهای
ایشان تا سخن حق نمیشنوند و بر دیدهای ایشان پوشش است
تا راه حق نمی بینند و چون حق بر ایشان ظاهر شد ایشان
پوشانیدند و دانسته زنگ دین کردند حق سبحانه وتعالی نیز در گذاشت
ایشان را و ختم عبارت از این است و مراد ایشان ذات از روی
استحقاق عذاب بزرگ چه چشمهای ایشان اگر چه گشوده است
بلکن آنرا مطالعه آیات الهی را مشاهده نمی توانند کرد و غضب او که
مقتضی آن جارت قوت شهویه از امانت و همچنین است گوشهای
ایشان هرگاه که وارد شد بروی اوامر و نواهی و مواعظ و دلایل که
از جار زند منع میکند او را قوت شهویه و غالب گشته بر وی و این تنها
از قوه شهویه نیست بلکه از اهمال قوه عقلیه نیز هست و التفات
ناکردن بمقتضای آن و سیوم تا بیان اندکه بریشان [illegible] داده اند
و تغیر شده از نفس اولی مطمئنه و از ثانیه باماره و از ثالثه بلوامه

همچنانکه

همچنانکه ناطق شده بان کتاب عزیز و محالست که امام
از قسم دوم باشد قطعا و محالست نیز که از قسم سیوم باشد
چه آیا آنست که واجب طاعت و امتثال اوامر او و نواهی او در جمیع
احوال او و این محالست والا لازم آید که خطا صواب باشد و امر
بمعصیت بوده تناقض لازم آید که محالست از روی عقل بضرورت
و یا آنست که واجب امتثال اوامر و نواهی او در حال غلبه
قوت عقلیه بر قوت شهویه او خاصه نه غیر او از احوال او این
محالست از چند وجه اوّل در حال قوت شهویه او که لابد
از رئیسی که مانع آید از این قوه جهت محال بودن خلو زمان
از وی و محالست آنکه که او محتاج به رئیس و حاکم دیگر باشد همچنانکه
مذکور شد پس خبط و هرج بوقوع آید دوم آنکه در این احکام
او محتاج گردد به رئیس دیگر برو در این حال بدو زیرا که علت احتیاج
به رئیس و نصب او بر وی قوی شهویه است در بعض احوال این
رئیس در آن وقت این حال دارد پس تسلسل یا دور لازم آید

وحرج و مرج بوقوع رسد و فایده منتفی گردد سیوم هرگاه که واجب
طاعت او در حالی از احوال که حاصل شود مکلف را یقین بقول او
و جایز نیست در همه احوال که او را باشد این حال پس بی روی نتواند
کرد او را پس منتفی گردد فایده نصب او بجهت عدم وثوق با و
چهارم اسکات او لازم می آید زیرا که مکلف میگوید که واجب
نیست بر من پیروی تو کردن تا بدانم که این حالت حالتیست که
غالبست بر قوه عقلیه و آنچه میگوید او راصوابست و نمیدانم
آنرا اگر بقول تو و قول تو حجت نیست و اینجا و نمیدانم که درین حالت
که تو آن حال داری قول تو حجت باشد پس امام منقطع میگردد و نمیگوید
که چرا جایز نیست ... با اجتهاد باشد مسلم میداریم این لکن
چرا واجب نباشد قبول قول او بجهت قبول کردن فتوی مفتی
چه واجبست در اینجا بر مقلد قبول قول او و اگرچه معصوم نباشد
زیرا اگر میگوییم که لازم می آید اسکات او نیز در حال اجتهاد زیرا که
هرگاه که الزام کند مکلف او را و گوید که من اجتهاد کردم و دراکر

اجتهاد مرا واجب نیست مرا قبول قول تو درین حالت پس او
منقطع گردد و فایده الزام مکلف یا وجوب قبول قول او نیست
همچو مفتی پس او نیز باطلست از دو وجه اول بدرستی که قبول قول
مفتی بر عامی است که متمکن نباشد از معرفت صواب از خطا
با اجتهاد یا کسی که متمکن هست پس واجب نیست برو قبول اجتهاد دیگر
دوم آن راجع میشود بقسم اول که ما باطل کردیم او را
که طاعت او واجبست در جمیع احوال سیوم امام یا بنص ثابت است
یا بغیر نص و اول محالست از خدای تعالی واجب گردانیدن
قبول قول کسی که جایز باشد برو خطا در جمیع احوال و نیز جمیع
تقادیر و دوم باطلست که جبر کرده شود مکلف همچو مفتی پس
لازم آید هرج و فتنه و فساد پس لازم می آید از دو محال
و یا آنست که جبر کرده نمیشود پس اگر مکلف با اجتهاد پس لازم
می آید با هرج و انگیخته شدن فتنه اسکات امام و بجهت آنکه
اجتهاد عام نیست پس یا آنست که لازم می آید تکلیف ما لا یطاق

وکل انبیا محالات پس متعین شد که امام آربتم اوست واین
مطلوبست نوزدهم قول الهی است که وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ
وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ یعنی ومیترسانند خدای تعالی شما را در ارتکاب
مناهی از عذاب نفس خود وسوی جزای خدا وندست باز
گشت همه واین نیکوست وقتی که خلق ذنوده باشد چه الطاف
مقربه ومبعده وهم آن معصومست پس واجب باشد
بیستم قوله تعالی يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ
خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا
وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ
یعنی از روزی که بیابد هرکس از عمل کنندگان از آنچه کرده باشد
از نیکویی حاضر گردانیده نزدیک خود وآنچه کرده باشد از بدی
دوست دارد آن نفس اگر باشد میان او ومیان آن عمل بد
اندازه دوری یعنی نخواهد که مطلقا عمل خود را ببیند حذر میفرماید
خدای تعالی شما را از خود وخدای تعالی مهربانست به بندگان

مبالغه

مبالغه می نماید در تحذیر وتخویف ایشان واین تمام میکرد بمعرفت
قبح وحسن پس واجب باشد وضع طریق یقینی وآن تمامست در
معصوم در هر زمان پس واجب باشد ونیز تمام نمیشود این که
نزدیک گردانند بطاعت ودور سازنده از معصیت پس او
معصوم است پس واجب باشد بیست ویکم حکم ونمود حق
سبحانه وتعالی باینکه او مهربانست به بندگان خود پس واجب
میکرد باین حکم پیدا کردن الطاف که موقوفست بر آن فعل
مکلف وهر لطف ونعمتی که هست پس آن نسبت بنصب معصوم
صغیر ومحقرست واعظم نعمت واتم الطاف معصوم است
در هر زمان پس واجب باشد از کسی مشتمل بصفت رافت
ورحمت باشد نصب او بیست ودوم قوله تعالی قُلْ إِنْ كُنْتُمْ
تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ
ذُنُوبَكُمْ وترجمه این مذکور شده پیروی
حضرت رسول صلعم تمام میکرد بدو امر یکی از آن معرفت احکام شرعیه

بطریق یعنی چه غیر او جزم نیست بل روی او در این طریق دلالت
او را از طریق علمی دیگر زدیک گردانند با فعال خود و دور گردانند
از مخالفت خود و این هر دو حاصل نمیشود مگر با امام معصوم در هر زمان
پس واجب باشد بیست و سوم قوله تعالی وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ
پس بدرستی که غفور فعول است از برای مبالغه یا عدم نعمت
که مفید علم یقینی باشد بتصحیح نتایج حسن حسن و خلق لطف مقرب
و مبعد تمام نمیشود این مگر بمعصوم پس واجب باشد بیست و چهارم
قوله تعالی قُلْ أَطِیعُوا اللّٰهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللّٰهَ
لَا یُحِبُّ الْکَافِرِینَ ترجمه این نیز مذکور شده میگوییم که مراد اطاعت
اوست در جمیع اوامر و نواهی و این تمام میگردد از روی علم و عمل
بمعصوم همچنانکه تقریر آن گذشت پس واجب باشد بیست و پنجم
قوله تعالی إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِیمَ وَآلَ عِمْرَانَ
عَلَى الْعَالَمِینَ ترجمه این نیز مذکور شده این دلالت میکند
بر عصمت انبیا و قایلی نیست که فرق کرده باشد پس واجب باشد

عصمـ

عصمت امام نیز و بجهت آنکه امیر المؤمنین و یازده امام دیگر
از آل ابراهیم اند علیه السلام پس برگزیده ایشان نزد خدای تعالی
پس معصوم باشند نگویند که این عام نیست زیرا که میگوییم این
دلالت بر عموم دارد چه جمع مضاف از برای عموم است
همچنانکه مبین گشته بیرون میرود از اول آنکه او خاص است پس باقی
ماند دوم بر اصل خود بیست و ششم قوله تعالی وَأَمَّا
الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَیُوَفِّیهِمْ
أُجُورَهُمْ و ترجمه این نیز مذکور شده این تحریض و ترغیب
است بر عمل طاعات و ترک منهیات و این تمام میگردد بعلم
یقینی و مقرب و مبعد همچنانکه تقریر آن مذکور گشته و او معصوم
است پس واجب باشد بیست و هفتم قوله تعالی وَاللّٰهُ
لَا یُحِبُّ الظَّالِمِینَ پس امام محبوب خدای تعالی
و غیر معصوم نه محبوب چه او ظالم است پس هیچ شی از امام
نتواند بود که معصوم نباشد بیست و هشتم قوله تعالی وَاللّٰهُ وَلِیُّ الْمُؤْمِنِینَ

و پرستی که قصد ذاتی از ولی عمل صالحست و فضل منافع ولی
علیه و فعل آن و هر مصلحت و منفعتی که متعذرست از برای مکلف
در جنب معصوم متحقق است پس واجب باشد بر خدای تعالی
نصب معصوم بمنطوق این آیه و ازین حکم لازم می آید نصب معصوم
بیست و نهم قوله تعالی لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ
یعنی چرا می پوشانید حق را به باطل این صفت ذم است که
مقتضی است احتراز کردن از پیروی کسی که جایز باشد این صفت در وی
مجوزست در وی این صفت پس نیکو نباشد واجب گردانیدن پیروی او
و بجهت آنکه این آیه دلالت میکند بر نهی از ارتکاب باطل بجهت آنکه
که نیامیزند او را بحق بلکه جمیع طریق او باطلست بطریق تنبیه
باد نی بر اعلی و دلالت میکند بر نهی و عقاب بر ارتکاب
باطل فی الجمله در بعض احوال بطریق نص پس هر گاه باطل
باشد موجبه جزئیه مطلقه عامه ثابت خواهد بود سالبه کلیه دایمه
پس مراد او آنست که مرتکب باطل نیست دایما و این عصمت

دیگر غیر معصوم در وی

بالفعل است

پس مراد او هر مکلف و این دلالت میکند بر عصمت امام بالفعل است
از دو وجه یکی از آن آنکه عصمت بر مکلف ممکن است و مکلف
با آنچه او مکلف بفعل جمیع واجبات و احتراز از جمیع محرمات
و ما یخفی است پس بعصمت که این را او مراد با امام وجود این صفت است
بالفعل در ماموم نیز و طاعت ماموم او را و عدم مخالفت او او را
البته پس اگر این صفت در امام نباشد هر آینه مشترک
خواهند بود هر دو در وجه حاجت پس نباشد یکی از ایشان بامامت
سزاوارتر از عکس و یکی دیگر آنکه حق سبحانه و تعالی امر
فرموده هر مکلف را به پیروی امام بمجرد قول او و امر عام در مکلف
و اوامر و نواهی دلالت میکند بر آنکه راه امام و طریق او
عصمت است چه او مامور بپیروی طریق او و مامور بعصمت
پس ممکن نیست که میان ایشان منافات باشد و تَكْتُمُونَ
الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ یعنی و می پوشانید حق را و حال
آنکه شما میدانید جایز نیست برای کسی جایز است در وی این صفت

پس صحیح نیست که غیر معصوم امام باشد سی و یکم برآنکه
که سکوت مذمت بر کتمان حق با علم پس نا جایز است اگر
پدید کند خدای تعالی راه بسوی آن و او معصوم است سی و دوم
قوله تعالی وَتَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ برآنکه
که ذم با علم است و حاصل نمیشود آن مگر معصوم و حجت است آنکه
او صفت ذم است و آن مقتضی عدم پیروی کسی است که چنین است
در او این صفت و هرکه غیر معصوم است جایز است در او این صفت
پس هیچ شی از غیر معصوم متبع نباشد و حال آنکه امام متبع است
والا هر آینه منتفی باشد فایده امام نتیجه داد که هیچ شخص
از غیر معصوم امام نباشد سی و سیوم قوله تعالی قُلْ إِنَّ
الْهُدَى هُدَى اللَّهِ یعنی بگو ای بدرستی که دین حق
خداست یعنی اسلام وجه استدلال آنست که این دلالت میکند
برآنکه هیچ دینی نیست که اقوی باشد از دین الهی و هیچ طریقی
نیست که صحیح تر باشد از طریق او پس لابد است آنکه آن مفید علم

جازم

جازم مطابق ثابت باشد و آن مخصوص نیست به واقعه دون واقعه
دیگر و آن موجود است زیرا که امتناع چیزی که موجود نباشد
محالست و تعریف معدوم ممتنع و طریقی نیست که افاده این
کند مگر معصوم زیرا که کتاب حقیقتا اکثر او عمومات است و ظواهر
و نص که افاده یقین کند مشتمل نیست اکثر وقایع را و سنت نیز
این چنین و حجت است که اجتهاد نیز این نمی تواند شد که با او غلط
نباشد بجهت تناقض رایهای مجتهدین پس واجب وجود
معصوم سی و چهارم قوله تعالی أَنْ يُؤْتَى أَحَدٌ مِثْلَ مَا أُوتِيتُمْ
یعنی باور مکنید ارشد که داده باشند هیچکس را مانند آنچه شما را داده
از علم و فضل و حکمت و طریق اجتهاد مشترکست میانه کل پس
آنجا چیزی هست که مفید یقینست و نیست آن مگر معصوم بگوئید که
معصوم بر مذهب شما مشترکست نیز زیرا که میگوئیم که او دلالت
میکند بطریق یقین بی اجتهاد و او معصوم است و تفصیل
است در معصومین متقدمین از ارباب ملل سی و پنجم

قوله تعالی قل ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء والله
واسع علیم یعنی بگو بدرستی که برتری و بهتری بدست تصرف
خداوندست میدهد آنرا بهر که میخواهد و خدای تعالی بسیار رحمت است
داناست باهل استحقاق در اعطا فضل بدرستی که کمال حقیقی در علم و عمل
بحیثیتی که علوم ممکنه بشر نسبت باو از قبیل فطری الیقینیات باشد
در مرتبه تحقق بالمستفاد بود مرتبه که جمیع اشیا مشاهد او باشد
بحو صور در مرات کما قال علی علیه السلام لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا و تهذیب ظاهر باستعمال شرایع حقه
باشد بحیثیتی که فروگذاشت نکرده باشد از چیزی را البته و این
جمیع طاعات ادا باشد و ترک جمیع قبایح بحیثیتی که فعل قبیح نکند
و اخلال بواجب ننماید و باطن او پاک باشد از ملکات ردیه و نفس او
متحلی باشد بصور قدسیه این فضل که نیکو باشد با و امثال او
کرده بروی مدح پس لابدست از اثبات آن در هر وقت پس دلالت کند
بر وجود معصوم در هر وقت و این مطلوب سی و ششم قوله تعالی

یختص برحمته من یشاء یعنی خاص
میگرداند باسلام بنبوة و امامت هر کرا میخواهد و میداند که تعالی
آن وارد و هیچ رحمتی نیست که بزرگتر باشد از انچه گفتیم از
وجود معصوم در هر وقت و این مطلوب سی و هفتم یعنی و خدای
خداوند فضل بزرگست بر مومنان بیان آنچه ذکر کردیم از از
فضل عظیم دلالت میکند بر وجود معصوم سی و هشتم قوله تعالی
ویقولون علی الله الکذب وهم یعلمون یعنی
و میگویند بر خدای تعالی دروغ را و میدانند ایشان که آن حرامست
این دلالت میکند بر حذر کردن بر پیروی کسی که جایزست از او این صفت
و هر که غیر معصومست جایزست از او این صفت پس هیچ شی را از غیر
معصوم پیروی نتوان کرد و هر امام معصوم پیروی او واجبست
سی و نهم قوله تعالی بلی من اوفی بعهده واتقی فان الله
یحب المتقین یعنی بدرستی نه چنانست که شما اعتقاد کرده اید
بلکه حکم اینست که هر که وفا کند بعهد خویش که خدای تعالی با ایشانست

بر عظیم او دلالت
میکند بر وجود معصوم صح

و به پرهیز دور باب حلال و حرام پس دوستی که خدای تعالی دوست
میدارد پرهیزکار را نزد وجه استدلال اینست که این دلالت
میکند بر وجود متقی حقیقی و او معصوم است **چهلم** بدرستی که
این صفت مدحت بر متقی پس با عموم او مدح سزاوارتر باشد
و تخصیص بر دو شر پس لابدست از راه که مخصصه کرده باین صفت
او که معصوم پس واجب باشد وجود او **چهل و یکم** بدرستی
که ما میگوییم که این متقیست و این مساوی نقیض است که گوییم که او
ظالمست زیرا که هر یک ازین هر دو استعمال میکند در نقیض آن
دیگر از روی عادت و عرف و ظلم صادق می آید بیک معصیت
و نقیض موجبه جزئیه سالبه کلیه است پس متقی صادق آید حقیقت بر کسی
که اخلال بواجب ننموده باشد و فعل قبیح نکرده باشد و آن معصوم است
پس واجب باشد وجود او بمنطوق این آیه زیرا که او دلالت میکند
بر اراده الهی بآفریدن او و محبت او و ملاحظه متقی است و هرگاه
که ثابت شد قدرت و داعی و انتفاء صارف واجبست فعل

پس واجب باشد خلق و نصب او در هر وقت و این مطلوبست
چهل و دوم بدرستی که خدای تعالی پاک و مطهر گردانیده
امام را **از جمیع** نجسها از غیر معصوم نیست که پاک گردانیده باشد او را
خدای تعالی پس هیچ نجسی از امام غیر معصوم نباشد اما صغری بدرستی
که واجب گردانیده حق سبحانه و تعالی پیروی اقوال و افعال
و امتثال اوامر و نواهی او را و نفاذ حکم او و صحت حکم او بعلم
خودش بی شاهد که تزکیه باید کرد او را مطلقا و امام مجتنبست و اما
کبری چنانچه قول آنست که ولا یزکیهم **چهل و سیوم** قوله تعالی
وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ
مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ بدرستی
که از ایشان گروهی هستند که از روی نارستی می پیچانند زبانهای
خود را بخواندن کتابی که نوشته و بر بافته اند ایشان
تا شما پندارید که آنچه ایشان میخوانند از آن کتابست و حال آنکه

از آن کتاب و میگویند آن محرّف و مفتری از نزد یک خدای
تعالی است و نیست آن از نزد خدای تعالی و میگویند بر خدای تعالی
دروغ که غیر سخن او را سخن او میگویند و ایشان میدانند که دروغ
میگویند این صفت ذم است و ما جزم داریم نفی این از امام
و هیچ شیء از غیر معصوم جزم نیست بنفی آن از وی پس هیچ شیء
از امام غیر معصوم نباشد و هر دو مقدمه ظاهر است چهل و چهارم
بدرستی که خدای تعالی هدایت کرده امام را قطعا زیرا که او
هادی امت است و بدرستی که واجب کردانیده طاعت او را
بجهت هدایت او پس هیچ شیء از غیر معصوم هدایت نکرده او را
خدای تعالی چه او ظالمست و هر ظالم هدایت نمیکند او را خدای تعالی
فی الجمله لقوله تعالی وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ
نتیجه او که هیچ شیء از امام غیر معصوم نباشد نگوئید که این تمام
نمیشود در رای شما زیرا که واجبست بر خدای تعالی هدایة کل
نزد عدلیت پس کبری باطل باشد و این قیاس است از شکل ثانی

دوم

و شرط انتاج او دوام یکی از دو مقدمه است یا کبری او از قضایای
منعکسات است از روی سلب و هر دو مقدمه مطلقه عامه اند زیرا که
میگوییم در بیان اول بدرستی که ما نمیخواهیم بهدایت اینجا که هدایت
عامه که مناط تکلیف است بجهت اشتراک کل در آن بلکه تخلق
الطاف زایده است و آن از باب اصلحات پس واجب
نباشد بر خدای تعالی و اما دوم پس میگوییم که صغری ضروریست
پس داخل او در تحت شرط چهل و پنجم قوله تعالی
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهِ یعنی
ای مومنان بترسید از خدای تعالی چنانچه سزای ترسیدن است
وجه استدلال باین از دو وجه است اول امر فرموده بترسیدن
بر وجه حق آن و ممکن نیست این مگر بعلم یقینی باحکام و حاصل نمیشود
مگر از معصوم پس واجب باشد بجهت آنکه تمام نمیشود این مگر بلطف
مقرب و مبعد و آن معصومست پس واجب باشد دوم آنکه غیر
معصوم غیر ترسکار است چنانچه سزای ترسیدنست وهم این خطا را

مطلوب است ه

لابدست از عالمی که عمل بآن بکند والا اجتماع نموده باشند است
بخطا واین جایز نیست پس ثابت باشد معصوم واین چهل و ششم
بدرستی که امام سبب است در جمیع امتثال اوامر ونواهی الهی
واز جملهٔ آن پرهیزکاریست چنانچه حق آنست پس لابدست
که او احق بپرهیزکاری حاصل باشد چهل و هفتم بدرستی که امام
نزدیک گردانندهٔ است بانچه حق تقوی است پس بآن رو متقی
تواند بود پس بر و متحقق باشد چهل و هشتم قوله تعالی وَلْتَكُنْ
مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ
وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ یعنی و هر آینه
که باشد از شما گروهی ایشان بخوانند مردمان را به نیکویی و بفرمایند
بمعروف و باز دارند از منکر و آن گروه که داعی خیر و امر معروف
و ناهی منکرند ایشان رستگارانند این مقتضی آنست که بعضی ازین
قبیل اند که میخوانند بهر نیکویی و میفرمایند بهر معروف و باز
میدارند از هر منکر بجهت ایجاب بر عموم و این معصومست قطعا

واین خطاب مر هر اهل زمانرا ثابتست پس معصوم ثابت باشد
در هر زمان چهل و نهم نهی فرموده حق سبحانه و تعالی از تفرق
لقوله تعالی وَلَا تَفَرَّقُوا و بدرستی که تمام میکرد این سبب
شخصی که بدارد ایشانرا بر اجتماع و این باختیار است نیست والا
لازم آید تفرق که محذور است لازم است پس باشد او از جانب خدای
پس لابدست از واجب گردانیدن طاعت او و محالست این غیر
معصوم پس واجب باشد معصوم پنجاهم بدرستی که خدای تعالی
نهی فرموده از تفرق مطلقا و اگر معصوم ثابت نباشد در هر وقت
لازم آید تکلیف ما لا یطاق زیرا که استدلال بعمومات و ادله
و اجتهاد دوران از آن قبیل است که موجب تفرقست و اتفاق
نمی باشد اجتهاد مجتهدان در هر چیزی که موجب میشود بسوی آن
اجتهاد ایشان پس اگر معصوم موجود نباشد لازم می آید تکلیف
ما لا یطاق پس لازم باطلست پس ملزوم مثل اوست در بطلان
پنجاه و یکم عدم تفرق و اختلاف مشروطست بعلت تکلیف

بشروط تکلیف بشرطست پس لازم است تکلیف بعلم و علم که حاصل
باشد بوقایع حوادث پس لابدست از نصب طریقی که آن مفید
علم باشد و آن ادله عقلیه نیست زیرا که اکثر آن ظنیات است
و عقلیات در فقهیات اندکست جدا بلکه منفیات نزد جماعتی
و نیست آن که معصوم پس اگر ثابت نباشد در هر وقت لازم می‌آید
تکلیف بعلم کسی با عدم طریقی که افاده آن کند و این تکلیف مالایطاق است
نگوئیم که نهی از چیزی مستلزم میداریم که مستلزم امر بضد او باشد
پس لازم نیاید از عدم وجوب اجتماع و نه نهی از تفرق که نقض غرض است
پس حجیت را رسانید بلکه در اصول و در جهادست و آنچه مطلوب
در اجماع است و پس زیرا که جواب میدهیم از اول با آنکه مردمان
مختلف اند در متعلق نهی ابو هاشم و اتباعش بر عدم فعل نتواند
و اشاعره گویند که آن فعل ضد منهی عنه است پس بنا بر قول دوم
منافی اینها منع نیست و اما بر قول اول چه مطلوب اینجا از عدم
تفرق اجتماع مسلمانانست و اتفاق سخنان ایشان تا حاصل شود فائده

اجماع

اجتماع پس فعل مقصودست و ابو هاشم مانع مثل این نیست و جواب
از ثانی با آنکه او ذکر نمایست در سیاق نفی پس مفید عموم باشد
و جهت آنکه مراد عدم ادخال ماهیت است در وجود پس اگر ادخال او
در وقتی از اوقات باشد امتثال حاصل نشود **پنجاه و دوم**
اتفاق رایهای مجتهدانست در اتفاقی که ناچارست مراد از طریق
که اتفاق در یک چیز باشد و نیست آنکه معصوم چه این ادله
موجوده یک اتفاق نیست پس غیر او و غیر معصوم نه بر اتفاقست
پس اگر معصوم ثابت نباشد لازم می‌آید تکلیف بمسبب با عدم
سبب و این تکلیف باطلست **پنجاه و سیوم** بدانکه تأدیه سبب بمسبب
یا دائمی است یا اکثری یا مساوی یا اقلی پس سببی که سبب
با و مساوی میشود بر یکی از دو وجه دیگرست که آن غایت اتفاقیه است
زیرا که سبب یا مستجمع جمیع جهات معتبره است در موثریه
پس بی شک متادی باثر میشود پس اتفاقی نباشد و اگر نه چنین
است پس او بغیر این شرطست که غایتست و در این هنگام محال است تأدیه

او سبب بی اتفاق نباشد پس درین هنگام قول باتفاق اهل
باشد و تحقیق این موضع غلط ازین مذکورست در کتب عقلیه ما که
مقرر داشتیم اینجا را پس میگوییم اتفاق اهل تکلیف که مجتهدان
و غیر ایشانند در رایهای خودشان برای آنست که سبب مراد را به
ذاتیست و سبب اتفاقی نادر میباشد در عام و اول آن علم معصومست
و نصب او و دلالت بر او و قبول قول معصوم از برای آن و طاعت
اهل تکلیف مر او را و این ظاهرست باعتقاد کردن ایشان عصمت
او را و تمکن ایشان از او و قهر و تسلط او بر ایشان و این سبب
ذاتیست که مؤدیست بمبحث دایما و نصب ادله مفید یقینست و جزم
تام و این ممکنست که اکثری باشد چه غلبه شهوت معارضه میکند ازا
و بیرون میبرد اکثر اهل تکلیف را از عمل کردن بآن هرگاه حاصل نباشد
مر ایشانرا قاهری که نزدیک کرداند بطاعت و دور سازد از
معصیت و سبب اتفاقی نادرست در غایت او این ادله لفظیات
و عمومات خصوصا با وجود معارض پس حق سبحانه و تعالی منزه

از نوع

از تفرق و طلب اجتماع پس یا آنست که آن بسبب اتفاقیست
پس آن تکلیف ما لا یطاقست قطعا و یا از سبب ذاتیست
و آن نیز تکلیف ما لا یطاقست زیرا که او مفید نیست و اما با وجود
سبب اول ذاتی پس آن مطلوبست پس میگوییم آنچه از فعل
باری تعالی است نصب معصومست و دلالت کردن بر او واجب
گردانیدن دعا و قبول این بر امامت از جانب او پس باقی
ماند آنچه که از فعل اهل تکلیف است پس واجب گردانیده حق
سبحانه و تعالی از برای ایشان پس لابدست که حق جل و علا ازین
اشیا آنچه از فعل اوست بفعل آورد و الا لازم آید تکلیف
بمحال پس واجبست بر خدای تعالی نصب امام پس ثابت شد
وجود معصوم و اما اهل تکلیف پس هرگاه که از آنکه مذا انتفای سبب
از جهت ایشان باشد نه غیر ایشان پنجاه و چهارم طلب
اتفاق و عدم اختلاف ازین ادله مستلزم آنست که چیزی
که علت نباشد علت باشد و این خطاست و محالست بر خدای

پس ناچار باشد از معصوم پنجاه و پنجم جهت بیمنی که اتفاق بر امامت
یکی است بی ترجیح پس آن ترجیح بلا مرجح است یا نه نهایت
است بلکه بی اتفاق است و این محالست یا بنهایت یکیست
که متابعت او صفت رجحان دارد و من حیث الشرع هو باختیار
پس او معصومست یا غیر معصوم و دوم محالست والا لازم می آید
عدم اتفاق یا اتم حجیت پس متعین اول باشد و این مطلوبست
پنجاه و ششم قوله تعالی وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ
بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ منطوق این آیه شریفه دلالت میکند بر
اتفاق و تحریم اختلاف و تمام نمیشود آن که بمعصوم چنانکه گذشت
و نیز دلالت میکند بر تکلیف ما بعد از بینات و آن نیز
که مفید علمست و آن معصومست و این مطلوبست پنجاه و هفتم قوله تعالی
لَيْسُوا سَوَاءً مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ
اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَأْمُرُونَ
بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسَارِعُونَ

فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ یعنی نیستند مومنان
اهل کتاب همه برابر با کافران از اهل کتاب گروهی اند ایستاده
بر دین اسلام میخوانند قرآن را در ساعات شب و ایشان
سجده و تضرع میکنند یا نماز میگذارند در این ساعات امت قایمه
ایمان حقیقی می آورند بخدای تعالی و بروز قیامت و پیغمبر و میفرمایند
خلق را بهمه امورات شرع و نهی میکنند از تمام منهیات وی
شتابند در ارتکاب فعل خیرات و طاعات و آن گروه
از نیکوکاران و پسندیدگانند این آیه رفیعه دلالت میکند
بر معصوم زیرا که امر بکل معروف و نهی از کل منکر شتابنده
در همه [illegible] است او معصومست و بدرستی که ما گفتیم از باب سبیل
عموم بجهت ظهور او و بجهت آنکه غیر او مساویست بجهت آنکه
لفظ صالح حقیقت اطلاق میکنند بر معصوم و آنکه دلالت میکند بر وجود
او و کسی ذکر کرده پنجاه و هشتم قوله تعالی وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ
فَلَنْ تُكْفَرُوهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ یعنی و آنچه میکنید

... نیکها ... پس هر آینه پاسخ داشته نخواهد شد

یعنی ... ثواب اعمال شما ضایع نشود و خدای تعالی دانست

باحوال پرهیزکاران این تحریض و ترغیب تمامست ... دین ...

و دلالت میکند بر طلب ... آیه ...

که این تمام میشود بعلم یعنی و بقرب ... و تمام نمیگردد این که بوجود

معصوم پس واجب باشد ثبوت او پنجاه و ... قوله تعالی

وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ یعنی ستم نکرد

خدای تعالی بر ایشان ولیکن ایشان هستند که بر نفسهای خود ظلم میکنند

بارتکاب ... که بدان ... عقوبت میشوند وجه استدلال

این آنست که ... موقوفست بر علم یا از روی یقین و بر ...

میرسد و تمام نمیگردد این که بمعصوم پس اگر اهمال کرده و ترک کند اثبات

معصوم خدای تعالی یکی از این دو فعل را یا تکلیف او پس تکلیف بشروط

باشد با انتفاء شرط و این خلاف مراد ... تعالی الله عن ذلک اگر

با وجود هر دو شرط ... باشد که ایشان ظلم کرده

کرده

کرده اند بر نفسهای خود پس لکن نفی اول کرده و اثبات دوم نموده

پس دلالت کند بر وجود معصوم قوله تعالی یا ایها

الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بِطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ

خَبَالًا یعنی ای گروه مومنان از یکدیگر دوست پنهانی

از غیر مومنان که ایشان ابنای جنس شما یند ایشان تقصیر نکنند

درباره شما از روی تباهی تحذیر فرموده حق جل و علا از پی روی

مثل این جماعت و غیر معصوم جایزست که ازین جماعت باشد

و جایز نباشد پیروی او شصت و یکم قوله تعالی قد بینا

لَكُمُ الْآيَاتِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ یعنی بتحقیق

ما بیان کردیم برای شما آیتها ... علامات ... شناسایی معانی آن

... اگر ... شما که از روی انصاف تعقل کنید ...

... دشمنان ... دشمنان

... غرض اینجا اتخاذ ... جماعت ... ممکن

ثبت آن که معصوم چنانکه ... مذکور شد پس لازم می آید ...

که حق سبحانه و تعالی نفی نموده باشد معصوم را و این حاجت
شصت و دوم قوله تعالی هَا أَنتُمْ أُولَاءِ تُحِبُّونَهُمْ وَلَا يُحِبُّونَكُمْ
وَتُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ وَإِذَا لَقُوكُمْ
قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ قُلْ مُوتُوا
بِغَيْظِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ یعنی آگاه باشید شما بدان خطاکاران
که با خطاکاران طرح دوستی افکنده اید چه شما دوست میدارید ایشان را
و میخواهید که به بهترین چیزی برسند که اسلام است و ایشان
دوست نمیدارند شما را و میخواهند که به بدترین چیزی برسید
که کفر است و شما ایمان دارید به همه کتابهای الهی و ایشان بعضی را
منکرند و هرگاه بشما رسیدند گفتند ما نیز ایمان آورده ایم مثل شما
و چون با یکدیگر خلوت میکنند میخایند و میگزند بر دشمنی شما انگشتها را
از غایت خشم و کینه بگو که بمیرید بخشم خود بدرستی که خدای تعالی
داناست بدان علتها که در دلهای شماست و به استدلال این
آنست که امام از این قبیل نیست بضرورت و غیر معصوم ممکنست

که از

که از این قبیل باشد پس هیچ شیء از امام نباشد بغیر معصوم بضرورت
شصت و سوم انکار نمود و حق سبحانه و تعالی بمحبت این طایفه
با آنکه خبیث حال ایشانند و این مستلزم امر است به عدم
محبت کسی که جایز است درو این وقتی که چنین باشد که این حاجت
که امند و غیر معصوم جایز است درو این پس واجب نباشد
محبت طاعت و پیروی که آن مرادست و حال آنکه واجب است
محبت طاعت و اتباع امام پس هیچ شیء از غیر امام معصوم نباشد
و این مطلوبست [شصت و چهارم] قوله تعالی إِن تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ
تَسُؤْهُمْ وَإِن تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِهَا یعنی اگر برسد بشما
نعمتی و غنیمتی دلتنگ گردانند ایشان را و بدحال شوند و اگر برسد
بشما غمی و المی خوشدل و فرحناک گردند بآن و هر چه غیر معصوم است
ممکنست که اینچنین باشد و ممکن نیست از امام که این شیوه
داشته باشد بضرورت پس هیچ شیء از غیر معصوم امام نباشد
شصت و پنجم قوله تعالی وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ

يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ
یعنی ومر خدایراست آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمینهاست
بیامرزد هرکرا خواهد و عذاب کند هرکرا خواهد و خدای تعالی آمرزنده است
دوستان خودرا مهربانست بر بندکان خود حق سبحانه و تعالی
وصف فرموده خودرا بمبالغه در مغفرت و رحمت که مستلزم
عدم تعذیب اوست مگر با قطع جمیع حجج و اظهار جمیع احکام و نصب
طرقی که بکشد ازو و برسد بمعرفت احکام از روی یقین و لطف
که نزدیک کرداننده است بطاعت و دور کرداننده است
از معصیت و همه این تمام نمیشود مگر بمعصوم پس واجب باشد نصب او
شصت و ششم قوله تعالی وَاتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ
یعنی و به پرهیزید از خدای تعالی تا شاید که شما رستکار کردید
تمام نمیشود این مگر بمعصوم همچنانکه گذشت و آن از فعل خدای
تعالی است پس واجب است نصب او جهت آنکه محالست تکلیف
با عدم خلق شرایط که از فعل باری تعالی باشد شصت و هفتم

قوله تعالی وَأَطِيعُوا اللّٰهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ یعنی و فرمان
برید خدای تعالی و رسول اورا تا شاید که شما مرحوم کردید و طاعت
موقوفست بر معرفت احکام الهی و امر و نهی او و حکم رسول او
و تمام نمیکردد این مگر بمعصوم همچنانکه مکررا گذشت پس واجب باشد
نصب او شصت و هشتم قوله تعالی وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ
رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ
الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاظِمِينَ
الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ
یعنی و بشتابید بسوی آن چیزی که سبب مغفرت باشد شمارا
از پروردکار شما و بشتابید بعملی که برساند شمارا به بهشتی که اندازه
عظمت پهنای آن آسمانهاست و زمین که آماده شده است خیابان
بهشتی برای پرهیزکاران آنانکه نفقه میکنند در آسانی و سختی
مراد همه احوالست و فرو خورندکان خشم با وجود قدرت و عفو
کنندکان از مردمان و خدای تعالی دوست میدارد نیکوکارانرا

شناختن معرفت شناختن بفعلی است که آن موجب معرفت است
و آن امتثال اوامر و نواهی الهی است که موقوفست آن بر معرفت
این و لطفی که نزدیک کرداننده است بطاعت و دور سازنده
از معصیت که آن شرطست درو و همچنین احسان و تقوی و همه اینها
موقوفند بر معصوم پس اگر نصب نفرماید خدای تعالی او را لازم آید
از آنکه تکلیف فرموده باشد با عدم فعل شرط او که از فعل اوست
پس تکلیف بمحال محالست شصت و نهم قوله تعالی هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ
وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ یعنی این شرح که
گذشت سبب هویدای سخن حقست برای عاقبت مردمان و زیادتی
بصیرت و پند مشتمل بر رهبت و رغبت مر پرهیزکاران را و تمام
نمیشود این بیان و هدی مگر بمعصوم چه پیشتر آن مجملست و ظاهر
آن مفید یقین نیست و حاصل نمیشود آن مگر بقول معصوم پس واجب
باشد نصب او و این مطلوبست هفتادم قوله تعالی وَيَتَّخِذَ
مِنْكُمْ شُهَدَاءَ یعنی و فرا گیرد از شما گواهان از حق

سبحانه و تعالی فرا گیرد از ذات گواه را پس لابدست از حصول
عدالت مطلقه مر ایشان را تا متوجه نشود طعن بر ایشان بوجه از
وجوه اصلا و عدالت مطلقه عصمت است پس دلالت کند بر ثبوت
معصوم در هر عصر و آن مطلوبست هفتاد و یکم قوله تعالی وَاللَّهُ
لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ یعنی و خدای تعالی
دوست ندارد ستمکاران را از غیر معصوم ظالمست و هر ظالم دوست
ندارد او را خدای تعالی پس هر غیر معصوم ظالم دوست ندارد او را
خدای تعالی و هر امام دوست میدارد خدای تعالی او را بضرورت
نتیجه داد که هیچ شی از غیر معصوم امام نباشد و این مطلوبست
هفتاد و دوم قوله تعالی وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا
مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ یعنی و ندانند خدای تعالی آنها را که جهاد
کردند از شما و نه اند شکیبایان را بر فرمان رسول و صابران را
بر هجوم مصایب و وقوع نوایب یعنی واندوه ایشان جهاد را و فضیلت
و آن جهادست با قوی شهویه و غضبیه و شکستن آن و صبر بر ترک

مقتضای آن نیز نیست مطلوب معصوم پس لازم باشد ثبوت او
و آن مطلوبست هفتاد و سیم قوله تعالی وَمَن يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ
مِنْهَا یعنی و هر که خواهد بعمل خود جزای آن جهان را بدهیم
او را از آنچه خواهد و آنرا زیاده در بهشت و ثواب در مقابل طاعت
پس لابدست آنکه او را طریقی باشد بمعرفت احکام شرعیه و اوامر
و نواهی الهی و ناچارست از لطف که نزدیک گرداننده است
و دور سازنده و حاصل نمیشود این مگر بمعصوم پس واجب باشد
نصب او بر خدای تعالی هفتاد و چهارم قوله تعالی وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ
یعنی و زود باشد که پاداشت دهیم شکر گویندگان را برغبت جهاد
این تحریض است و ترغیب بر شکر و تمام نمیشود این مگر بمعرفت
کیفیت او از نزد وی تعیین و حاصل نمیشود آن مگر بمعصوم پس واجب باشد
نصب او بر خدای تعالی و الا لازم آید تحریض بر چیزی که عدم تمکن
از او و این باطلست بضروره پس لازم آید نقض غرض و عبث
و همه اینها محالست بر خدای تعالی هفتاد و پنجم قوله تعالی

و

وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا
لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَ
اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ یعنی و بسیاری از پیغمبر که در راه حق
مقاتله و کارزار کرد که با او بودند سپاه از اوان پس سستی نورزیدند
ایشان آنچه بایشان رسید از رنجها در جهاد و ضعیف نگشتند
از حرب و فروتنی نکردند و خدای تعالی دوست میدارد صابران را
بر جهاد لابدست که این فضیلت دریافته شود در هر زمان
و نبی در هر زمان نمی باشد پس لابدست از شخصی که قایم مقام
او باشد که طاعت او بجای طاعت او بود و خواندن او مثل خواندن
او و این نمی باشد مگر معصوم پس واجب باشد حصول او در هر وقت
و این مطلوبست هفتاد و ششم قوله تعالی فَآتَاهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا
وَحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ
یعنی بداد خدای تعالی ایشان را پاداش این عالم و دیگر عطا کرد
ایشان را نیکویی و پاداش آن عالم و خدای تعالی دوست دارد

نیکوکار را از او تمام نمیشود این که معصوم پس واجب باشد ثبوت او

مقدمه دوم قوله تع بَلِ اللّٰهُ مَوْلٰیکُمْ وَهُوَ خَیْرُ النّٰاصِرِینَ

یعنی بلکه بدانید که خدای تعالی یار و دوست و مددکار شماست

پس با کفار دوستی میکنید و نصرت از غیر می جویید و او بهترین

یاری دهندگانست پس واجب میگرداند این آیه علی سبیل اطلاق

الطاف و تسلط بر قوی شهویه و غضبیه و تمام میگرداند این که معصوم

پس واجب باشد نصب او مقدمه سیم قوله تعالی وَبِئْسَ

مَثْوَى الظّٰالِمِینَ یعنی و بد آرامگاهیست ستمکاران را از دوزخ و ظالم

مستحق آن آرامگاهیست و هیچ شی از امام مستحق آن نیست بعبارت

نتیجه دهد که هیچ شی از ظالم امام نباشد و هر غیر معصوم ظالمست پس

میگردانیم صغری را از برای حصول نتیجه تا نتیجه دهد که هیچ شی از غیر

معصوم امام نباشد و این مطلوبست مقدمه نهم قوی نفس

منقسم به سه قسم است اول ملکه و این آنست که با و حاصل شود

فکر و تمیز در حقایق امور و آلت که استعمال میکند آنرا از بدن

دماغ

دماغست و او را نفس ناطقه میخوانند دوم بهیمیه

و آن نفس شهوانیه است و آن آنست که حاصل میشود با و شهوات

و طلب غذا و شوق بلذات حسیه و آلتی که استعمال میکند

آنرا از بدن جگرست سیوم سبعیات و او آنست که

پیدا میشود با و غضب و پهلوانی و دفع و آلتی که استعمال میکند

آنرا از بدن قلبست و این هر سه متباینند و هر گاه قوی گشت

بعضی از آنها مضرت میرساند به دیگری و بسا که باطل میسازد

یکی از آنها فعل آن دیگر را و غلبه اولی که ملکیه است حاصل میشود

امتثال او امر شرع و انتظام نوع انسان و بغلبه آن دو دیگر

حاصل میشود اختلاف پس ناچارست از مقوی و راست دارنده

از برای اولی و منع نماینده از برای آن دو دیگر و این از امور

داخلیت بلکه از امور خارجیست از برای حاضر نیست این

که توقع عقوبت درین عالم و نیست آن مگر از امام معصوم چه آن

دو دیگر در او اقوی و اغلبست پس صلاحیت نداشته باشد

تقویت دهند و کثیر شان پس اگر یکی از آن دو ضد غالب شد
مستلزم ضعف آن دیگرست مشتاد و هم اجناس فضایل چهارست
حکمت و عفت و شجاعت و عدالت و اول حاصل میشود هرگاه
که حرکت نفس معتدل باشد و دوم حاصل میگردد هرگاه که حرکت
نفس بهیمیه بصفت اعتدال بود و منقاد نفس ناطقه باشد و حصول
سوم گاهیست که حرکت نفس رام نفس ناطقه باشد چهارم پیدا میشود
از اعتدال این سه فضایل و نسبت بعض او به بعضی پس امام از
برای تحصیل فضایلت از برای مکلف در هر وقت پس لابدست
که قوی بهیمیه مغلوب باشد و قوی ناطقه غالب و این مستلزم
عصمت مشتاد و یکم اجناس رذایل چهارست جهل و حرص
و جبن و جور هرگاه که مقرر کردیم این را پس میگوییم که امام از
برای دفع اینهاست در هر وقتی که اینها عارض شدند پس منتفی
میگرداند ازو اینها بالکلیه و الا برطرف میماند و حاصل میشود ترجیح
یکی از اینها و یا انتفا سبب منتفی میشود مسبب پس لازم می آمد

آن

از این عصمت و این مطلوبست مشتاد و دوم غایت حصول حکمت
آنست که شناخته شود موجودات بر آنچه او برانست شناخته
شود هر کدام از معقولات و بدانند که کدام واجبست که بکنند
و کدام واجبست که نکنند و این حاصل میشود بمعرفت احکام
آلهیه از روی یقین و حاصل نمیشود یقین مگر از معصوم همچنانکه گذشت
و تمام میگردد غرض و فایده بعمل آوردن آن و حاصل نمیشود
مگر بمعصوم پس واجب باشد مشتاد و سوم انواع حکم را ارکانست
اول وضع امتناع قبایح است و سهولت او بر نفس و دوم
اثبات صورت جزئیت که حاصل میکند او را عقل از و سیم
امور و تعقل آن موافقت نفس است از اشیا نفیده آنچه
آن روت و تحصیل این بکثرت التفات نفس است بمعقولات
بحیثی که تقویت دهند قوت ناطقه را و قوت التفات او
بقوای بدنیه بهیمیه و بدرستی که آن حاصل میشود با امتثال اوامر
آلهیه و تمام میگردد این از روی علم و عمل بمعصوم همچنانکه مکرر ذکر شد

سنادی چهارم صفت چند پیدا میشود از قوت بهیمیه و این کیفیت
که حرکت او معتدل باشد و رام نفس ناطقه گشته باشد که بآرایش
باشد او را و غایت ظهور او دو نشان است که صرف کند
شهوات خود را بر نیکویی رای یعنی موافقت کند تمیز صحیح را تا معاونه
نتواند کرد او را مگر در پایان آن از او که برای بند چیزی از شهوات
نگشته باشد و این فضیلت عظیمه مطلوبه است و این تمام میکرد
بغلبه کردن بر قوتی شهوانیه و حاصل نمیشود آن مگر معصوم
عفت واسطه است میان دو رذیله یکی از آن غلبه حرص آ
و انهماک در لذات و خروج از آن چیزی که سزاوار است
دوم از آن جستن قوتی است از حرکت که سلوک میکند بآن
مانند لذت چیزی که محتاجست بآن در ضرورت خود و آن از آن
نیلت که رخصت میدهد او را عقل و شرع و اول بدتر است
از دوم و بسیاری از چیزهایی بی نهایت از آنکه دارند
در هر وقتی از اوقات که بدانند احکام صحیحه و فاسده را و آنچه حرام

از شهوات تا خلاصی باشد از اول و شناسند آنچه حلالست
تا خلاصی حاصل شود از دوم بکتاب و سنت و تا محکم نکند حبس نفس
میکرد در امام و واجبست بر قهر کردن بر قوت شهویه چنین که گفتند
در رذیله اولی زیرا که اکثر تمادی قوت بشریه باستعمال
قوت شهوانیه است و مانعی ندارد آن مگر رسیدن قاهری باشد
پس واجب بود معصوم چه غیر او استلاحت این امر نداند
دوم از انواع عفت حیاست و آن انحصار
نفس است از خوف اتیان قبایح و حذر از ذم
و سبب صاف سوم دعت و آن سکون نفس است
نزد هیجان شهوت سیوم صبر است و آن مقاومت
نفس است مر هوا را تا منقاد نگردد و رام نشود او را برای قبایح
لذات چهارم سخاوت و آن توسط است در اعطا و اخذ
و او عبارت از آنست که انفاق کند اموال را در چیزی که
سزاوار است بقدر آنچه سزاوار است و در تحت او انواعست

کردن باشد که ذکر کنیم از اخس [illegible] انقیاد [illegible]

نفس است بچیزی که کسب کند مال را از وجه آن [illegible]

غایه از اکتساب مال از غیر وجه آن [illegible] است

و آن [illegible] است در اکل و شرب و [illegible]

و آن حسن انقیاد نفس است بچیزی را که متحمل میشود از او

از جمیل [illegible] انتظام امور بر [illegible] و آن حالتی است

که با دیگر در تحسین تدبیر امور و ترتیب او [illegible]

[illegible] و آن حسن قصد است و موجب تکمیل نفس [illegible]

[illegible] متعاد و آن [illegible] داشتن نفس است که

حاصل شده [illegible] او را از [illegible]

و آن [illegible] نفس و ثبات او است [illegible]

[illegible] دارد [illegible] و آن [illegible] حال جمیلات است که

حاصل میشود و [illegible] کمال [illegible] این را [illegible]

میگوییم که نصب امام برای تکمیل این اشیاست [illegible]

پس لابدست از کمال [illegible] چیز زیرا که ممکن است و [illegible]

موجب عفت است [illegible] مشتاق [illegible] جاهل شود

بانقیاد قوت [illegible] مر نفس ناطقه را پس حرکت [illegible]

بر وجه اعتدال صورت میگیرد پس [illegible] نشود

در [illegible] سزاوار نیست و خوض نکند بیش از آنچه

سزاوار است و بدرستی که ظاهر میشود بحسن انقیاد [illegible]

مر نفس ناطقه [illegible] استعمال چیزی که واجب میگردد

[illegible] در امور [illegible] یعنی [illegible] از امور [illegible]

باشد هرگاه که فعل آن جاهل باشد و جبر بر آن [illegible]

و هرگاه [illegible] شد انقیاد او مر او را در لذات جسمانیه

و شهوات [illegible] ظاهر نخواهد شد فعل او در خارج

[illegible] باشد بر اهل [illegible] اشجع مردمان است [illegible] هر وقت که

حاجت [illegible] این ظاهر است پس غالب [illegible]

بر ناطقه [illegible] هیچ وقتی از اوقات خصوصا [illegible]

متعلق است بشهوات حیوانیه پس معصوم باشد

انواع شجاعت هشت است اول بزرگی نفس است و آن

که اگر تحقیق چیزها است باسانی و میانه روی بر نیکویی کرامت

و خواری و منزه ساختن نفس از چیزهای دنی دوم

نجدت است و آن اعتماد کردن نفس است نزد محلهای

خوف و ترس بر ثبات که نزدیک نگردد او را جزع سیوم

بزرگی همت است و آن فضیلتی است مر نفس را که بوسیله آن

سعادت جسد میشود و ضد از آنها باشد اندوه سختیهای که عارض

میگردد او را از دو رگ چهارم صبر است و آن فضیلتی است

که بآن قوت می یابد بر کشیدن المها و ... و فرق میان او

و میان صبری که در عجت است آنست که این در امورها

و آن بر شهوات باید پنجم حلم و آن فضیلتی است مر نفس را

که کسب سکون و ادام میکند پس سبعیه نباشد و بحرکت نیارد

او را غضب بسهولت و سرعت ششم سکون و آن حالتی است

مر نفس را که حرکت نکند نزد خصومات از جرایم که از او

بظهور آید یا از شریعت بجهت و شدت آن هفتم

شهامت و آن حرص است بر عملهای بزرگ بجهت چیزهای

نیکوی پسندیده هشتم احتمال و آن قوتی است که حاصلست

مر نفس را که کار میفرماید آلات بدن را در امور حسنه بعادت

دادن و حسن عادت و ادام برای تقویت این حالات

و ضعف اضداد اینها پس باید که این صفات در دو زمان

کامل باشد و این متحقق عصمت است عدالت پیدا

میشود از فضایل سه گانه که پیشتر گذشت یعنی حکمت

و شجاعت بعضی در بعضی فضیلتست و عدالت از تمام آن حاصل

میشود و این نزد زمان برداری بعضی است مر بعضی دیگر را و فرمان

برداری عاملی نمایند از آنکه بر انگیخته شد برای تغلب و ستم و حرکت

نمیگرداند بسوی بدی مطلوب بسبب بدی طبایع آن و پیدا میشود

مرادی را بسبب آن هیاتی که انقیاد مینماید آن همه اصناف را

از نفس خود بر نفس خود اولا یا ز آن انصاف از غیر خود
چه هرچه بر خود روا دارد بر و روا دارد و امام برای آنست که
مردمان را بر این دارد و تقویت فرماید اینها را پس واجب است
که باشد در روا نهادن در جمیع اوقات و بر جمیع حالات و بر جمیع
تقادیر بر اکمل الحد ممکن است که باشد و آن عصمت است
نودم بدرستی که ما بیان کردیم که عدالت صفتی است
که بان آدمی انصاف میدهد از نفس خود و از غیر خود بی آنکه
روا دارد بر نفس خود از منافع بیشتر را و بر غیر خود کمتر را
و در مضار ... بر عکس این یعنی نه بر نفس خود را کمتر و غیر
خود را بیشتر بلکه مساوات کار میفرماید که آن تناسب است
میان اشیا باین معنی اسم او را مشتق ساخته از و یعنی عدل
و اما جایر بخلاف اینست چه او طلب میکند برای نفس خود زیاده
از منافع و بجهت غیر خود نقصان از آن و در اشیا ضاره
طلب نقصان میکند برای نفس خود و طلب زیاده بجهت غیر

خود نقصان از آن و در اشیا ضاره طلب نقصان میکند برای
نفس خود و طلب زیاده بجهت غیر خود پس واجب است که
متصف باشد حاکم کل باین برا کمل انواع آن و آن عصمت است
نود و یکم از انواع عدالت عبادت است و آن تعظیم
امر الهی است و جد و جهد در طاعت کردن و اکرام اولیای او
نمودن از ملائکه کرام و انبیاء و رسل عظام و عمل کردن بر وفق شریعه
پیغمبر انام علیهم الصلوة والسلام برای اتمام این مرام و وا داشتن
مردمان را بران پس لابد است که باشد این در وجود در هر زمان بر اکمل
انواع و وجوه و آن عصمت است نود و دوم بدانکه
عدالت واسطه است میان دو رذیله اول ظلم است چه توصل
میجوید به او و میرساند بوی شر چیزهای نالایق از جایی که
سزاوار نیست بچیزی که نه سزاوارست دوم انظلام است که صبر
میکند بجهت خوف بچیزی که سزاوار نیست بر وجهی که نه سزاوار
و از نیجهت است که ظالم بسیار مال می باشد زیرا که بوی میرسد

وصی یا امام علیه السلام

از جایی که واجب نیست و بر وجهی که واجب نیست و ظلم
کم مال می باشد زیرا که ترک میکند از آنجا که واجب است
و عادل در وسطات زیرا که او صرف می نماید مال را در جایی
که واجبات و ترک میکند از جایی که واجب نیست و امام علیه السلم
برای دفع اولست و برای شناختن طریق وسط تا محفوظ ماند یعنی
یعنی ید تسلط او از این که تا بکند و او معصوم می باید و الا وثوق
بر قول و فعل او نباشد و ان نود و سیوم امام را تعلیم فرموده اند
بشرع اقدس و عمل کردن بان پس ناچارست اگر معصوم باشد
و الا تمام نشود این فایده و حاصل نگردد وثوق بقول او و احتجاج جستن
با امام دیگر مستلزم دور و تسلسل است نود و چهارم هر معصیی که
هست لابدست که در مقابل آن عقوبتی مترتب باشد و اقل
آن تعزیر و تادیبست و ناچارست که از عقوبت کننده
باشد غیر کننده آن که این فاعل از و نترسد پیش از فعل معصیت
و بسا که ترک میکند و با فعل آن امام استیفای حد میکند از و

و درین لطف است برای فاعل بجهت امتناع او از معاصی
و حصول ثواب بجهت استیفای عقاب و برای غیر او از
اهل تکلیف و لابدست که این عقوبت کننده بولایت و حکومت
شرعیه باشد بیک استحقاق و اگر نه واقع شود هرج و مرج بس اگر
جایز باشد بر و این هر آینه واجب باشد عقوبت کننده دیگر
که بترسد او را اقوی از و و ابسط از روی ید و استیلا پس
واجب گردد که امام را امام دیگر باید و این محالست نود و
پنجم این دلیل موقوفست بر چند مقدمه مقدمه اولی
هر فعلی که هست مر او را غایتی است پس یا ذات او ست یا
غیر او و دوم یا کافی است در حصول غایت یا موقوف است
بر امر غیر او و دوم ناچارست که بکند فاعل آن فعل موقوف علیه را
بجهت تحصیل غایت از فعل دیگر و الا لازم آید جهل یا عبث زیرا
که میدانند توقف را یا نمیدانند دوم جهل است و اول مستلزم
عبث است در فعل چه هر گاه که آن فعل بجهت حصول غایت باشد

و تمام نشود تحقیق او مگر بنقل دیگر پس هر گاه که از ابتقل نیاورد
لازم می آید آن **مقدمهٔ ثانیه** نصب حدود و تعریف ذرایع
و چیزی که حرام است یا نه بجهت غرض است آن بر خدای تعالی
محالست یا بجهت غرضست و محالست عود آن بسوی باری تعالی
پس باقی ماند که آن باز گردد به بندگان و آن یا از برای نفعست
یا از برای ضرر و دوم باطلست بضرورت پس متعین گردد اول
و آن بجهت باز داشتن مکلف است از معاصی و بر انگیختن او
بر طاعت **مقدمهٔ ثالثه** تمام نشود این غایت مگر بوجود حاکم
قاهر که محال باشد بر او اهمال و مداهنه و محال باشد بر او چیزی
که موجب حدود گردد و الا هر اینه باشد او داعی و باعث مر مکلف را
بسوی آن و آنکه روا نیست بر او اینها او معصومست پس لازم آمد
از نصب حدود باین تقریر نصب امام معصوم در هر زمان و این
مطلوبست نود و ششم اگر امام معصوم نباشد لازم می آید ترجیح
بلا مرجح یا امام مکلف نباشد و دوم بهر دو قسم باطل پس مقدم مثل

او باشد

او باشد و در بطلان بیان ملازمه آنکه ایجاب طاعت امام و نصب او
است از برای مصلحت مکلف که معصوم نباشد پس یا آنکه
امام مکلف غیر معصومست یا نه اگر چنین است اول مستلزم
ترجیح بلا مرجح است چه امام قهر کننده بعضی از اهل تکلیف
است بجهت مصلحت ایشان که اگر بعضی را تکلیف کند
و بعضی را نه یا آنکه همه مساوی اند بنسبت بسوی باری تعالی
و این مستلزم ترجیح بلا مرجح است و دوم انتفاء مجموع یا انتفاء
تکلیف است پس لازم می آید امر دوم یا انتفاء عدم معصیت
است و آن خلاف تقدیر و مطلوبست **نود و هفتم**
اگر امام معصوم نباشد لازم می آید که رتبه و محل او نزد خدای
تعالی کمتر باشد بجهت معاصی و تالی باطلست پس مقدم مثل اوست
و در بطلان بیان ملازمه آنکه امام از برای مصلحت مکلف غیر
معصومست پس هر گاه امام مکلف غیر معصوم باشد و منصوب
نباشد از برای او امام با آنکه واجب گردانید خدای تعالی

نصب امام را بجهت غیر او نه او را لازم می آید که رعایت غیر او
باشد حق سبحانه و تعالی مصلحت عوام را نه مصلحت امام را پس رتبهٔ او
کمتر از عوام باشد نگوییم این تمام میشود بر قول معتزله و باکه فعل او تعالی
معلل بغرض و غایت است و اما بر قول ما مخالف که فعل باری تعالی
نه بجهت غرض و غایتست تمام نمیشود این لیکن دوم ثابتست در کتب
کلامیه و نزد شما جایز نیست که قادر ترجیح دهد یکی از دو مقدور خود را
نه بجهت مرجح همچو گرسنه که دو گرده پیش او آرند و تشنه که دو آب
نزد او حاضر کنند و گریزنده هرگاه که دو راه پیش او آید نسبت
بهمه اینها هر دو برابر باشند و باین اثبات کرده اید شما قدرت
بنده را و جایز نیست که نصب او از برای امت لطف باشد مراد او را
که مانع از معاصی باشد بجهت نصب او از برای غیر او و بجهت خوف او
غیر عقوبت را و خوف او عزل باشد و غیر امام بجهت منع غیر امام
و آن ترجیح بلامرجح است و اگر او را امام دیگر باید نقل میکنیم کلام
بسوی او و این مستلزم تسلسل است **نود و هشتم** اگر امام معصوم نباشد

لازم

لازم می آید که خدای تعالی ناقض غرض خود باشد و تالی باطلست
و همچنین است مقدم در بطلان بیان ملازمه آنکه باری تعالی نصب
میفرماید امام را بجهت دفع معاصی از اهل تکلیف و وقوع طاعات
پس هرگاه امام معصوم نباشد و نباشد امام دیگر لازم می آید
نقض غرض و بجهت آنکه دفع معاصی و وقوع طاعات متصور نیست
مگر از معصوم پس اگر امام معصوم نباشد لازم می آید که حق سبحانه
و تعالی ناقض غرض خود باشد بجهت بطلان تالی و این ظاهرست
نود و نهم اگر امام معصوم نباشد لازم می آید ترجیح بلامرجح
پس تالی بهر دو قسمش باطل پس مقدم نیز مثل اوست
در بطلان بیان ملازمه آنکه نصب امام برای نفع مکلف غیر معصوم
پس اگر معصوم نباشد هر آینه محتاج میگردد برئیسی دیگر بلکه گوییم
که بجهت علو مرتبه او هر آینه واجبست که نباشد بر او رئیسی
دیگر پس نیست که دین او مقتضی رتبه او باشد بلکه علو رتبه
اوست چه ما میگوییم که افعال الله معلل بغرض است چه هر

فعلی که واقع میشود نه بجهت غرض پس آن عبث است و هر عبث
قبیح است و هر فعلی که نه بجهت غرضی است قبیح است و هر قبیح از
نمیکند از باری تعالی و نقص لازم می آید اگر غرض عاید باو گردد
و اما اگر عاید بغیر او گردد نیز و اما ترجیح بلا مرجح پس با مساوی
بودن مصلحت نسبت بفاعل قادر و اما با لزوم مفسده بان
اخلال بلطف پس مسلم میداریم لیکن جواز از حیثیت قدرت
که منافی عدم او نیست از حیثیت حکمت و امتناع اینجا در دوم است
و این مطلوبست مسلم میداریم این را لیکن هرگاه که مانع و حایل
از برای مکلف امام باشد پس اگر ممنوع نباشد متحقق نشود منع
ایشان پس مقصود حاصل نشود و اما بودن او رئیس با تابع
هرگاه که نسبت بنجات اخرویه دهند ثانی اولیت و احقیت
در اعتبار نزد حق سبحانه و تعالی و خوف او از عزل مانعست اگر
مقهور باشد اما هرگاه قاهر باشد از برای کل پس متحقق نشود
خوف از عزل و نیز بدرستی که خوف او از آن اختیار کرده

میشود باعث عصیت ایشان اما با موافقت ایشان ایشانرا زاجر
معاصی پس نه اینچنین است و نیز بجهت آنکه خوف مکلف
از معصوم و منع از معاصی بیشتر است از غیر آن هر دو و امن
او از غیر آن اکثر و هست داعی جایز الخطا معصوم یا قبل
بجهت امتناع بیشتر است مگر باعتبار امر دیگر سیم
واجب است که امام حافظ شرع اقدس باشد بجهت انقطاع وحی و رحلت
نبی صلی الله علیه و آله و قاصر است کتاب و سنت از تفاصیل احکام
جزئیات واقعه تا روز قیامت پس لابدست از امامی که
منصوص باشد از قبل خدای تعالی و معصوم باشد از خطا و زلل
تا متروک نگردد بعض احکام یا زیاده کنند بر سبیل عمد
و یا سهو پس لابدست از امام معصوم مائه چهارم
از ادله داله بر وجوب نصب امام اول قدرت مدرکه است
و قوت شهویه و مدرک و قدرت بر حصول لذات تعالی و
نوع و این با احتیاج بعصمت و آن چه در دست دیگریست

یا مثل آن و عکس که موجب حسنت متفرع میگردد معارضات
که علت نظام نوع است لیکن این اشیا مستلزم فسادست
بدرستی که حرارت آتش خیرست و اگر چه مستلزم سوختن
چیزی میشود که مستحق سوختن نیست و قوت متعقبه از برای
حسن تکلیف با تکلیف و نصب رئیس معصوم در هر زمان
قاهر مانع است از برای این شهوات که او علت زوال
این لازمیست که او مفسده است نه بر وجه خیر بخشی که مانع
تکلیف و او مقدور الهیست و نیکو نمیگردد انتفای این مفسده
بر وجه مذکور مگر باین اشیای ثلثه پس باید که خلق نکند از باری
و الا هر آینه باشد حق جل و علا فاعل سبب مفسده با قدرت
او بر فعل که سبب انتفای اوست بر وجهی که منافی تکلیف نیست
و این قبیح است از روی عقل که جایز نیست از حکیم دانا که او
سبب مفسده شود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اول قوت
شهویه و وهمیه منشأ مفسده اند و قوت عقلیه منشأ مصلحت

و این

و این مانع ایشانست و امام ممد دوم است و متمم فعل او در هر وقتی
از اوقات بجهت غلبه آن هر دوی اول در بسیاری از مردمان و تمام
نمیگردد این مگر که امام معصوم باشد چه غیر معصوم غالبست بر او
قوت شهویه و غضبیه و با آن عقلیه مغلوبست پس حاصل نشود
منع از او دوم علت حاجت بامام از قوت عقلیه
یا غلبه قوت شهویه است بالقوه یا بالفعل و دوم یا دایم است
یا فی الجمله و این مانع خلو است و این ظاهرست که قوت شهویه
مغلوب عقلیه باشد دایما در همه مردمان پس محتاج نباشند
بامام در فعل طاعات و باز ایستادن از معاصی با علم بان
بجهت تحقق سبب اول که از جمله قدرت و داعیت و انتفای
صارف پس واجب باشد و انتفای سبب دوم و محالست وجود
ذی مبدا بغیر مبدا به پس ممتنع گردد پس ثابت شد صحت مقدمه
پس میگوییم که این مستلزم وجوب عصمت امامست زیرا که نقیض
ممکن ضروریست و بجهت آنکه ثبوت امام غیر معصوم محتاجست

بامام دیگر و این موجب تسلسل است دوم لازم می آید استغنا از
امام در اکثر اوقات در اکثر مردمان در شهر بلدان و آنکه احتیاج
نباشد بسوی او مگر بر سبیل ندرت و این محالست سیوم
اگر امام معصوم نباشد جایز نیست نصب او مگر نصب کنی تالی
باطلست پس مقدم مثل اوست در بطلان بیان ملازمه آنکه امت
مساوی اند درین معنی پس ترجیح یکی از آنها برای امامت
ترجیح بلا مرجح است و این محالست و بجهت وجود علت که
وجوب متابعت و انقیاد و فرمان برداری هر امر را بس اطاقه
کرده نشود مکلف و بجهت وجود علت احتیاج او و فرمان
برداری نمایند اهل تکلیف او را اگر که وارد باشد امر از نبی صلعم
و اما بطلان تالی پس بجهت اتفاق و بجهت آنکه محالست از
نبی صلی الله و آله که امر نماید بطاعت کسی که جایز باشد برو خطا در جمیع
آنچه که امر بآن کرده و نهی از آن نموده و بجهت آنکه آن یا نفیست
نمیشود چه مردمان واقعند در میان دو امر بعضی از ایشان که تراد

کرده اند

کرده اند عصمت را پس واجب گردانیده اند نص را و بعضی
دیگر که مرتکب نگردیده اند از پس واجب نگردانیده اند نص را
[illegible] امکانست و تساوی طرفین وجود و عدم نسبت
بماهیت یا ملزوم او و آن علت حاجتست بعلت نه بجهت مساوی
بودن نسبت او بطرفین بلکه واجب و علت احتیاج امت
بامام امکان معاصی و طاعاتست بر ایشان پس لابد است آنکه
واجب باشد از برای علت در طاعات و عدم معاصی آنکه
نباشد اینچنین که ممکن باشد مر او را و این معنی عصمتست
پنجم ممکن محتاجست بغیر خود از حیثیت امکان و مغایر
از جهت امکان آن واجبست پس ممکن از حیثیه امکان
محتاج بواجبست و امکان طاعت محتاجست بوجوب آن
و آن معصومست پس واجبست که امام معصوم باشد ششم ممکن
محتاجست بعلت در وجوب آن و هیچ شی از غیر واجب
از آن حیثیه که غیر واجبست مفید وجوب نیست و هر علت از برای

ممکن آن واجب نیست هرگاه که مقرر داشتیم این را پس امام
علت در فعل طاعات پس واجب باشد وجود او از
برای امام و این معنی عصمت است و مطلوب اینست بگوئید
که این وارد میشود در علت تامهٔ موجبه بر آنکه آن ممتنعست عموم
آن زیرا که نفس انفکاک لابدست از علت لیکن اینجا
منتفیست و بدرستی که شما اثبات کردید در و از برای آن
و امام از علل موجبه نیست والا واقع نمیشد با او معصیت
از مکلف البته و نیز بدرستی که مطلوب از امام قرب
مکلفست نه وجوب وقوع طاعت والا هر آینه مرتفع
باشد تکلیف و این باطلست قطعا و بجهت آنکه لازم
می آید که امام لطف نباشد پس واجب نگردد و این از
میگردد با بطال و نیز پس بدرستی که مطلوب از امام ترجیح
طاعت نزد مکلفست با امکان نقیض والا لازم آید
جبر پس واجب باشد در و ترجیح طاعت با امکان نقیض

پس

پس لازم نیاید عصمت و نه وجوبش و نیز پس اگر واجب باشد
وجود طاعت با امام لازم می آید جبر در حق او پس مکلف
نباشد و لازم می آید نفی فضیلت عصمت زیرا که میگوئیم
کل این علت خواه تامه یا ناقصه پس بدرستی که واجب
که آن واجب فی الجمله باشد زیرا که ممکن مساوی صلاحیت
علیت ندارد زیرا که مساوی از آن حیثیت که مساویست
صلاحیت آن ندارد که مرجح باشد و این ضروریست و امکان
صلاحیت علیت ندارد زیرا که او عدمیست والا لازم آید
وجوب ممکن یا تسلسل و هر عدمی که هست پس تحقیق نیست
او را در نفس خود پس متعین نباشد و هرچه متعین نیست
و تحقیق نباشد او را صلاحیت علیت نباشد اما آنکه ممتنعست
علیت امکان در وجود خارجی و نیز علت که مقتضی ترجیحست
لابدست از وجوب چیزی که رجحان دهد او را از برای او
والا معقول نباشد علیت متعینه در حال تساوی نسبت

به باری تعالی ممتنع باشد مادامی که مرجح نباشد بداعی و اراده محالست
وجوب نقض اولا بامتناع و نمیخواهیم بعصمت که این را
مسلمست که امام از علل موجبه نیست بلکه از مرجحات است با
قدرت و علم او و علم مکلف و این کافیست که اگر واجب
گرداند الجاء را هر آینه بیرون رود مکلف از تکلیف و این
باطلست و مطلوبست از امام تقریب پس هر که از مکلف
که تجویز کنند عصیان او را وثوق نماند بصحت انکه امر کند
بان بلکه جایز باشد امر او بمعصیت پس مقرب نباشد
و ما فرض کرده ایم بانکه او مقربست مگر با وجوب طاعت
از او و امتناع معصیت و این مطلوبست و نیز بدرستی که
معنی بودن او مقرب آن علت ناقصست و ما مقرر داشتیم
که آنچه او علتست لابدست از وجوب او و این جواب از
سوم و اما چهارم پس آن باطلست زیرا که میگوییم بواجب
بودن طاعت منافی قدرتست بلکه وجوب نسبت بداعیست

ازبرای

از برای امام باعتبار لطف زاید و وجوب نظر بداعی منافی
امکان نیست از حیثیه قدرت بجهت اختلاف اعتبار پس
جبر لازم نیاید هفتم هر مکلف مامورست بجمیع طاعات
با اجتماع شرایط وجوب و منهی از معاصی بجهت این و این عبارت
از عصمت است پس عصمت مطلوبست از کل و غایت امام
تقریبست از ان بحسب امکان پس اگر عصمت او واجب نباشد
علت تامه نباشد در ثبوت ممکن همچنانکه مقررست در عقول
از وجوب علت هشتم اگر امام معصوم نباشد لازم می آید که
اسند دوام یا لازم بودن غایت مجامع او در وجود بجهت لازمه
و تالی بهر دو قسمش باطل پس مقدم مثل اوست در بطلان بیان
ملازمه موقوفست بر دو مقدمه یکی از ان بدرستی که غایت نظام
نوع و دفع هرج و مرج علت غایت مقصودست از نصب امام
و دوم از ان بدرستی که مساوی بودن امام مر غیر او را در عدم عصمت
و عدم نقض علت با اختلاف اهوا و تباین آرا موجب تنازع

وهرج ومرج است واین اعظم اسبابست برای بر پا شدن
فتنه واقامت حروب زیرا که ما مشاهده میکنیم در ریاسات
محقره ملک را در مثل این امر عظیم هرگاه که مقرر داشتیم
این را پس میگوییم که اگر امام معصوم نباشد هر آینه نصب او باشد
بنص نبی صلعم واز اول لازم می آید خرق اجماع زیرا که امت
میان آنست که موجب عصمت است ونص ومیان تعیین
هر دو وسوم نیست آنرا وسوم خارق اجماعست واما دوم اگر
نصب او بنص نباشد لازم می آید از او اختلال نظام نوع هرج
ومرج واین ظاهرست لیکن انتظام نوع واضداد او جب
دیگر را باشد وغایت مجامعاتست در وجود مر امام را پس
باشد نقیض لازم علت غایت که مجامعت در وجود از
برای ملزوم وتالی بهر دو قسمش ظاهرست نهم اقتدار
عادل بر ظلم جایز نیست بجهت وقوع او واستحاله قبیح از باری تعالی
وبجهت آنکه استلزام عدم او عدم تکلیف است یا ثبوت

او بمحال

او بمحال وظلم قبیح است پس واجبست در حکمت ترک او
والا هر آینه بر انگیختن باشد بقبیح وتکلیف کافی نیست
در تقریب از ترک او والا واجب نشود رئیس لجهة
مشاهده پس اگر واجب کرداند طاعت او را بر اهل تکلیف
وحرام کرداند معصیت او را ومباح سازد از برای او قتال عصیان
کننده او تا آنکه کشته شود یا باز کردد بطاعت او یا عدم
لطف بلکه ممتنع باشد با او جبر کردن مکلف از برای ظلم
واگر قادرست بر زجری که مرتفع نیست تکلیف هر آینه برانگیختن
است بقبیح واز وزیادتی ممکنست یا عدم صارف مجبور
تکلیف که کافی نباشد قبیح است قطعا پس لابدست از کسی
که امر فرموده باشد حق سبحانه وتعالی بطاعت او وحرام کرده
باشد معصیت او را واو امر کرده باشد بقتال عصیان کننده او تا
آنکه کشته شود یا باز کردد بطاعت او واز لطف زایدست که
ممتنعست با او اختیار ظلم وعصمت عبارت از نیست واین مطلوب

دهم علت احتیاج بامام و آن قدرت بر معصیت
و قوت شهویه و عدم عصمت و تکلیف تنها کافی نیست پس لابد
از ایجاب تمکین امام از اهل تکلیف و ایجاب طاعت ایشان
او را بجهتی که مسلط باشد بر کل و قادر باشد بر ایشان لیکن
وهرگاه که مقرر داشتیم این را پس میگوئیم بحکم غیر معصوم
همچنانکه ذکر کردیم زیادتی اقتدار اوست بر انواع ظلم و معاصی
و بدترینی که ظاهر شد در آنچه گذشت وجوب امام که
نزدیک سازنده و دور گرداننده است با وجود قدرت بر
معاصی و عدم عصمت و اکتفا حاصل نیست به تکلیف بنا بر زیادتی
قدرت و زیادتی تمکین اولی آنست که تکلیف تنها کافی نباشد
و واجب باشد امام پس واجب باشد که تابع باشد بنا بر تنوع
تمکین ریاست اولی است بطاعت از کل از آن و کافی نباشد
آنکه فرض کرده شده که امام باشد امام و این باطلست یازدهم
اعتباری نیست در وجوب امام بخصوصیت مکلف بلکه موجب

وجوب اوست که آن قدرت مکلفست و عدم عصمت و تکلیف
پس اگر امام معصوم نباشد لازم می آید تحقق موجب در وی پس
واجب باشد مر امام را امام دیگر نقل کلام کرده میشود بسوی آن و آن هم
موجب و دور و تسلسلست که هر دو محالند پس متعین شد که امام
معصوم باشد دوازدهم یا واجبست امام از برای همه اهل
تکلیف با عدم عصمت یا برای بعضی از ایشان یا نه بجهت کسی
از ایشان و دوم باطلست و الا لازم آید ترجیح بلا مرجح و سیوم
نیز باطلست بجهت آنکه ما بیان کردیم وجوب امام را پس
متعین اول باشد پس نباشد مر امام را امام دیگر سیزدهم
علت منافی منافی است و این ظاهرست و امامت علت
مقرب است بطاعت و مبعد از معصیت پس لابدست که
منافی مقرب باشد از معصیت و مبعد از طاعت و تحقق
یکی از متنافیین مستلزم نفی آن دیگرست پس محال باشد
که امام مقرب بمعصیت باشد و مبعد از طاعت در وقتی

از اوقات بجهت تحقق امامت در جمیع اوقات پس محال
باشد بر معصیت و ترک طاعت و ازین لازم می آید وجوب
عصمت و امام اگر چه علت تامه نیست پس او در حکم جزو اخیرست
و این ظاهرست چهاردهم جایز نیست نقصان لطف واجب
برای مکلف بجهت حصول او اجر را و الجای او بجهت مفسده
مکلف بجهت مصلحت دیگر و این محالست و ما بیان کردیم که تمکین
غیر معصوم زیادتی اقتدار اوست بر معاصی و تکلیف تنها با علام
این زیاده در اقتدار کافی نیست پس بیان او لبیت تقدیم مکافات
پس اگر مراد او را امام نباشد هر آینه نقصان کرده لطف او که نه
لطف مکلف دیگر پس حاصل شود محض مفسده از برای مکلف
بجهت مصلحت دیگر و این ظلمست پس جایز باشد پانزدهم
اگر کافی باشد غیر معصوم در لطف هر آینه یا کافیست برای
نفس او و برای غیر او یا خاصه از برای نفس اوست یا خاصه
از برای غیر او یا یکی ازین هردو و اول آن باطلست از چند وجه

یکی

یکی از آنها آنست که اگر کافی باشد پس یا باعث تکلیف است
یا باعتبار او و ایجاب امامت چه غیر ازین مراد نیست قطعا با حاجت
و اول باطلست والا احتیاج بامام نباشد و دوم بنحویکه گفته شد
محل خوف عزلت از رعیت و این محالست زیرا که تسلط
غیر معصوم زیادتی است در اقتدار او و تمکن او بلکه در اوطش
بجهت غلبه قوی شهویه در اغلب و رعیت را قدرت نمی باشد
بر سلطان و نه عزل او پس متحقق نباشد خوف او از ایشان
و دوم آن اگر کافی باشد برای نفس او و برای غیر او هر آینه
تخصیص بعضی باشد به بعضی دیگر بی علت موجبه با مساوی
بودن ایشان محالست و سیوم آن بدرستی که امامت
اگر کافی باشد در تقریب بجهت نفس او نباشد معصیت او
چه امامت مقرب سعادات و بدرستی که حالت در دو
و کافیست او را پس لازمست قرب او بطاعت و ابعاد بعید
او از معاصی و ابعاد و این عصمت است و ممکن نیست که متحقق باشد.

این در حق غیر زیرا که غیر جایز است عدم حصول امامت باو
و بجهت آنکه تقریب امام باعتبار تحمل اوست بر طاعت
و ترک معصیت بمعنی آنکه با علم او بوجوب تکلیف از او و علم
او بعدم تجاوز از آن پس یافت شود از او داعی فعل یا مانع
پس تقریب امام قریب بعلل موجبه است و آن مختصست
در امام با عدم شروط در غیر او پس واجبست قرب او بطاعت
و بعد او از معصیت و اینست عصمت و دوم همچنانکه ذکر کردیم
لازم می آید که لطف بجهت غیر باشد پس مراد او را امام
نباشد و این باطلست و سیوم نیز باطلست و الا لازم می آید
که خالی باشند بعضی از اهل تکلیف از لطف یا باشد مر امام را
امامی دیگر و چهارم توقف امامت است و این مطلوبست
و هیچ شی نیست از غیر معصوم که امام باشد شانزدهم
هیچ شی نیست از غیر معصوم که کافی باشد در ایجاب طاعت او در
جمیع آنچه مامور شده باو و منهی گشته از او و تقبل تعالی

لطف

لطفست و مر امام ممکن و ایجاب طاعت او در این لطف
نتیجه میدهد که هیچ شی از غیر معصوم امام نباشد و این مطلوبست
بگوییم که این از شکل دوم است و شرط انتاج او دوام صغری است
یا کبری یا انعکاس شد از روی سلب یا عدم استعمال ممکنه
مگر با ضروریه یا کردانیدن کبری و یکی از دو مشروط و صغری
یا جزئیه است یا ممکنه چه حق سبحانه و تعالی میداند که بعضی
از مکلفین معصوم نیستند امر نمود باعتبار امامت که بطاعت
و نهی نمود مگر از معصیت پس ممکن لطف او باشد و کبری ممتنعست
که ضروریه باشد اما برهان بر و آنکه ما میگوییم که مقرر شده
در عقول آنکه امام مقرب محالست که معصیت از و حصول
آید و محالست امر او بمعصیت و نهی او از طاعت و محالست
بر و خطا چه مقربیت این از و پس اگر قسم اولست پس با
آنست وجوب عصمت و اگر دومست لازم می آید یکی
از دو امر یا امکان کردیدن معصیات بطاعت

بمجرد اخبار انسان از معصوم و امر او و یا نقض غرضست و لازم
هر دو قسمش باطل پس لزوم شق اوست در بطلان امامة
یا آنست که واجبست بر مکلف در نفس امر جمیع آنچه امر کرده
شده بان و اگر معصیت است و کرده دیده بطاعت یا واجب
نیست مگر آنکه باشد طاعت و اول مستلزم اولست و اینجا
ظاهرست و ثانی مستلزم ثانی چه جایزست مکلف را آنکه
آنچه مامور گشته بان واجب نباشد بر وی در نفس امر پس
منقاد نگردد بکردن آن و ظاهر شود تناقض و این نقض غرضست
پس لطف نباشد بضرورت پس ظاهر شد که اولی ضروریات
مسلم میداریم لیکن ثانیه ضروریات قطعا پس اختلاط
ضروریه با غیرش در شکل دوم منتج ضروریات و ما بیان
کرده ایم اینرا در کتب منطقیه **مقدمه** تمکین غیر معصوم
و ایجاب طاعت او در جمیع اوامر اولی اجتهاد و نظر منفرداست
و هیچ شی نیست از تمکین امام و ایجاب طاعت او از برای

این آنکه مفسده باشد و لازم می آید از این هر دو که هیچ شی از
غیر معصوم امام نباشد و این هر دو مفسده ظاهرست
همچنانکه گذشت **هجدهم** بدرستی که واجبست طاعت
امام اگر معلوم باشد که او مقرب بطاعت و مبعد از معصیت
و بدرستی که حاصل میشود این اگر تجویز کند بر مکلف معصیت را
و نه امر بان و نیست این مگر عصمت **نوزدهم** اگر امام
معصوم نباشد هر آینه مساوی باشند مامومین را در جواز
معصیت پس تخصیص یکی از ایشان که واجب گردد طاعت
و ریاست او ترجیح بلا مرجح باشد و این محالست پس
هیچ شی نیست از غیر معصوم که واجب باشد طاعت او در جمیع
اوامر او خواه علم ببودن او طاعت باشد در نفس امر یا
نباشد پس هر امام واجبست طاعت او نتیجه داد که هیچ شی
از غیر معصوم امام نباشد اما صغری پس بدرستی که مامور
به واجبست با علم مامور و آنکه آن طاعتست که مترتب میگردد

بر ثواب یا ظن او یا تجویز او بانکه مامور به کی نیست پس بدرستی
که امر کننده گاه باشد که امر بمعصیت کند و بچیزی که طاعت باشد
از آنچه مکلف تنفر نماید از امتثال آن و دور گرداند او را از
ارتکاب آنچه منافی تکلیف و اما کبری پس بدرستی که نه اگر اینچنین
باشد هر آینه منتفی میگردد فایده او و لازم می آید اسکات او
بیست و یکم امام محتاج الیه است در حفظ شرع و نزدیک کننده
مکلف بطاعت و دور سازنده از معصیت و اقامت حدود
و جهات و حفظ نظام شرع پس میگوییم پس اگر امام معصوم نباشد لازم
می آید مساوی بودن او مر باقی مجتهدین را پس تخصیص او باشد
از برای حفظ شرع غیر ایشان زا ملکه قایم مقام او باشد در ان امر
پس معتبر باشد احتیاج ایشان بسوی او در ان امر و اما دوم پس
هرگاه که معصوم نباشد مساوی گردد با غیر پس اگر صلاحیت تقریب
غیر دارد با مساوی بودن او آن غیر را هر آینه صلاحیت خواهد
داشت از برای تقریب نفس خود پس احتیاج نداشته باشد

با دوران امر و امام برای زیادتی در تمکین و اما سیوم
پس میگوییم علت وجوب نصب امام جهت اقامه حدود
و جواز وجوب او بر مکلف معلول جهت عدم عصمت است
پس اگر امام معصوم نباشد لازم می آید یکی از دو امر یا
ترجیح بلا مرجح و یا تناقض و تالی بهر دو قسمش باطل پس مقدم
مثل او باشد در بطلان بیان ملازمه آنکه اگر معصوم نباشد یافت
شود از و علت نصب اقامت کننده حدود در و پس یا آنست
که شروع نمیکنیم مر یکی را اقامت حد بر و یا شروع میکنیم پس اگر
اولست لازم می آید ترجیح بلا مرجح زیرا که علت نصب اقامت
کننده بر و موجودست در و و نصب او بر اهل تکلیف که باقی اند
نه او پس ملزم است و این نیز خرق اجماعست و اگر دوم است
پس آن رعیت است پس لازم می آید غلبه او بر ایشان
و غلبه ایشان بر و و این تناقضست و اما چهارم پس اگر
امام معصوم نباشد تجویز میکند مکلف خطای او را در وجوب خواندن

بهاء پس بذل میکند نفس خود را چه یقین نیست او را صواب اما
نیز پس تسلیط غیر معصوم بچیزی که ایمن نتوان شد بر او احتمال
نظام نوع را بانتظام رسد انکه با عدم عصمت امام حاصل نشود چیزی
از این مقاصد پس بدرستی که ظاهر شد عدم عصمت امام منافی
غرضست و منتفی میگرداند فایده نصب او بوجوه هیچ شی از
غیر معصوم فعل او حجت نیست و هر امام فعل او حجت است
نتیجه داد که هیچ شی از غیر امام معصوم نباشد اما صغری بسبب آنکه
که دلیل شرط عدم احتمال نقیض است و احتمال خطا در وی ظاهر
بجهت وجود قدرت و داعی و آن شهوتست و صارف هم
غیر او را از مجتهدین چه صارفی نیست که قبح و علم بقبح او
و این منازع غیر معصومست و امامت زیاد نیست در تمکن
بلکه صارف در مجتهدی که او رعیت است اولیست بجهة
خوف او از رئیس و اما کبری پس بدرستی که او قایم مقام
نبی است صلی الله علیه و این مقدمه ظاهرست . بیست و سیوم

عدم

عدم فعل قبیح یا بجهت عدم قدرتست بر او یا علم بقبح
یا انتفاء داعی یا ثبوت صارف و گاه می باشد بجهت
عدم علم بنفس فعل اختیاری تابع قصدست که آن تابع علمست — مر فعل اختیاری
چه با ثبوت قدرت و جهل بقبح و ثبوت داعی و انتفاء
صارف و علم بفعل واجب میگردد فعل قطعا پس عدم
اثبات امام بقبیح یا بجهت قدرت است بر او و این باطل
بجهت وجود قدرت یا علم بقبح او یا انتفاء داعی و هر گاه که
امام موجود نباشد یا باشد و معصوم نباشد مساوی خواهد بود
در علم غیر او از مجتهدان و اگر زیاده باشد بر ایشان اطلاع
نخواهند داشت برین زیادتی مگر اندکی و داعی شهوت
موجود متحقق که مساویست در و غیر او و عدم امر خفی است
که اطلاع ندارد بر و هیچکس از عالمیان و اما صارف پس نیست
آن مگر تکلیف و قوت عقلیه را مدخلی نیست نزد ایشان هر ده
و آن مانع قوت شهویه نیست چه اگر صلاحیت صارفیت

تا نمیداشت دایما معصوم می بود و صارفیت تکلیف کفایت
نمیکند غیر معصوم را والا واجب نمیشد نصب امام و حجت
مساوی بودن او غیر او را و نیز این صارفیت واجب
تحقق او دایما یا نه و اول مستلزم آنست که او معصوم باشد
با آنکه خلاف اجماع است و دوم حاصل نمیشود در اغلب بحث
آنکه سایر اهل تکلیف را علم بحصول اوست و این ظاهرست و نیز
بدرستی هرگاه امام معصوم نباشد حاصل نمیشود جزم بثبوت صارف
زیرا که بحث در صارف تام است و نیز اگر امام معصوم نباشد
مساوی غیر خواهد بود در صارف و اگر ثابت شود تفاوت
در نخواهد یافت کسی که بر سبیل ندرت و اما عدم علم باصل فعل
پس آن باطلست زیرا که تقدیر علم اوست بان و حجت آنکه
آن از باب اتفاقاتست و ندرت و واجبست در وهم گاه
این مقرر داشتیم پس میگوییم امام هرگاه معصوم نباشد فعل او
حجت نخواهد بود بر اهل اجتهاد زیرا که مساوی اند ایشان

او را

او را در علم و نه بر غیر ایشان زیرا که حجت حجت می باشد از
عدم احتمال نقیض و بجهت مساوی بودن ایشان غیر او را از
مجتهدان پس نباشد ترجیح او بسبب تقلید از عکس و امامت
زایل است در همچنین همچنانکه گذشت و صلاحیت ندارد برای
صارفیت و کسی که فعل او حجت نباشد صلاحیت امامت ندارد
زیرا که امام خلیفه و قایم مقام پیغمبرست بیست و چهارم
علت حاجت بامام تکلیف است و عدم عصمت پس اگر امام
معصوم نباشد حاصل نگردد اندفاع حاجت بجهت ثبوت
علت او پس محتاج باشد با وجود امام بامام دیگر پس نباشد
آنچه فرض کرده شده امام محتاج الیه بیست و پنجم بدرستی
که غلبه قوت شهویه در بیشتر مردمان سبب خطاست و امام
مانع آن و مانع سبب محالست که سبب باشد پس لابدست
که میان ایشان مباینت بود پس لابدست که امام معصوم
باشد بیست و ششم امام بجهت استدراک خطات در میان

مردمان و زلل آن که دریابد از او پس اگر جایز باشد بر او خطا
هر آینه منتقض گردد غرض پسنی هفتم مردمان بر سه مرتبه اند
اول انبیا اند که جایز نیست بر ایشان خطا و معاصی و دوم معترفند
بر آن خطا سوم واسطه است میان ایشان و ایشان کسانی اند
که جایز است بر ایشان خطا یکجا بعضی می آرند و باز دیگر نه
و مر ایشان راست مراتب در قرب یکی از دو طرف و بعد
از دیگری که نهایت ندارد پس مقتضای رای امر امام تقریبست
بمرتبهٔ اولی و تبعید ثانیه و محالات که او از ثانیه باشد پس متعین
گشت که او از اولیست پسنی هشتم بدرستی که مراد از امام
رفع خطاست و بعد از معاصی پس او علت در نقیض خطا و معاصی
با علم و قدرت او و اطاعت مکلف و علت نقیض مکلف
برای چیزی محالست اجتماع او با او و الا لازم آید اجتماع نقیضین
و شروط نفی تمامی حاصلست پس محال باشد صدور خطا از وی پس
او معصوم باشد پسنی نهم اگر امام معصوم نباشد لازم آید

تناقض

تناقض و لازم باطلست پس ملزوم مثل اوست در بطلان اما ملازمه
پس بدرستی که مکلف با لطف نزدیک گرداننده و دور سازنده
اقرب بطاعت از معصیت از مکلفی که مساویست مر او را در عدم
عصمت کاهی که نباشد مر او را این لطف پس مکلفی که مر او را امام
باشد اقرب بطاعت و ابعد از معصیت از مکلفی که مساویست
مر او را در عدم عصمت کاهی که نباشد مر او را امام قاهر بر وی
پس اگر امام معصوم نباشد مأموم اقرب نباشد از وی بطاعت — و ابعد از معصیت ح
زیرا که ما بیان کردیم که ریاست و قهر زیادتیست در تمکین
که مقتضی نیست منع چیزی را که واجب گردانید او را قوت
شهویه و غضبیه و اقرب بلطف سزاوارترست با تباع و امتثال
اوامر او با مامت از آنکه نیست همچنین پس واجب نباشد
بر او امتثال اوامر امام اصلا بلکه این بر امام واجب شد
پس آنکه فرض کرده شده که امامت امام نباشد و آنکه مفروض
گشته که واجب الطاعه نباشد و این تناقضست و اما بطلان — است واجب الطاعه ح

ثانی پس آن ظاهر است یعنی امر امر و کلام امام دلیلست
بر صحت از ان جهت که کلام اوست و هیچ شی از غیر معصوم
کلام او دلیل قاطع نیست از ان جهت که کلام اوست پس هیچ
شی از غیر معصوم امام نباشد بیان صغری آنکه مخالف کلام
امام مخطی است قطعا و حلالت قتال او تا باز گردد از کلام خود
و هر آنچه نیست بدلیل قطعی آیت جزم نیست بخطاء او و حلال
نیست قتال او و اما کبری پس آن ظاهر است چه احتمال خطا دارد
یعنی دیگر کلام غیر معصوم با عدم علم او فسق است پس ثابت شد
که کلام او با عدم علم بصحت آن از جهت دیگری در احکام
اوست بجهت امارت و هیچ شی از امام اینچنین نیست
نتیجه میدهد که هیچ شی از غیر معصوم اینچنین نیست اما صغری پس
بجهت احتمال خطا و کذب او و دفع نمیکند این احتمال را اگر
اصل و اعاده صدق و هر دو موجب جزم نیستند بجهت احتمال
نقیض با این هر دو و اما کبری پس بدرستی که مخالف کلام امام

از ان جهت

از ان جهت که کلام اوست هر گاه معلوم نباشد صدق او از
جهت دیگری جزم نمیتوان بخطاء او و با او محاربه نمیتوان کرد
و حلالت جهاد او پس هیچ شی نیست از مخالف امارات
اینچنین پس کلام امام امارت نباشد بلکه دلیل است
که مفید علم است یعنی دوم امر امام دلیلست بر تقریب بطاعت
و تبعید از معصیت و هیچ شی از غیر معصوم اینچنین نیست نتیجه دهد که
هیچ شی از غیر معصوم امام نیست و لازم آید که هر امام معصوم است اما
صغری پس بدرستی که اگر نه اینچنین باشد هر آینه منتفی گردد فایده نصب او
چه اگر تجویز کنند مکلفین را که او امر او نزدیک گرداننده باشد
بمعصیت و نواهی او دور کننده از طاعت حاصل نشود مراد از وثوق
و اعتماد پس دور گرداند ایشان را از اتباع او و تنفر گردد خواطر از او
و جزم نباشد بخطاء مخالف او و اعتماد نباشد در قول او بر جهاد
و غیر آن و اما کبری پس بدرستی که دلیل مفید علم است و شرط مفید
علم عدم احتمال نقیض است و با احتمال او آن امارت است یعنی سیوم

اگر امام معصوم نباشد لازم می‌آید تکلیف ما لا یطاق و لازم باطلست
پس همچنین ملزوم نیز باطل باشد اما ملازمه پس بدرستی که مکلف
مامورست بعلم بقول خودش و الا حاصل نشود تقریب بطاعت
و تبعید از معصیت و حاصل نشود انقیاد مر او را و اقدام نمایند مردمان
بر مخالفت و منازعت او پس اگر قول او مفید علم نباشد هر آینه حق
سبحانه و تعالی تکلیف فرموده باشد بعلم از چیزی که مفید نیست
و این تکلیف ما لا یطاقست و غیر معصوم ممنوعست تکلیف او بعلم بمجرد
قول او بجهت احتمال نقیض و محالست که آن مفید علم باشد مگر بمجرد
ظن و اما بطلان ثانی پس او ظاهرست از کتب کلامیه

سی و چهارم

اوامر امام و نواهی او و ارشاد او دلیلست
بر لطف و هیچ شی از غیر معصوم اینچنین نیست اما صغری آن
پس ظاهرست و الا مقرب نباشد و وثوق مکلف باو حاصل نشود
پس منتفی گردد فایده او و این ظاهرست و اما کبری پس بدرستی
که دلیل چیزیست که مفید علمست و اوامر غیر معصوم و نواهی او

احتمال

احتمال نقیض دارد پس دلیل نباشد

سی و پنجم

با امتثال اوامر
امام و نواهی او مامور میگردد مکلف و حاصل میشود مر او را
جزم بحق و اطمینان حاصل میکند و هیچ شی از غیر معصوم نیست که
اینچنین باشد اما صغری پس بدرستی که لا بدست مکلف را از
طریقی که مودی گردد بامر و جزم و طمانینه و این بقرآن و سنت
حاصل نمیشود خصوصا بر آن قول که او قطعیه مفید یقین نیست و اکثر
آن در عموم و ظواهر و نص دلالت کننده بر احکام اندکست در
ایشان و وحی بعد از نبی صلی الله علیه منقطعست پس باقی نماند مگر
امام و اما آنکه لا بدست مر او را از طریقی که مودی گردد باین پس او
ظاهرست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه او منهیاتست از اتباع
ظن و اما کبری آن پس ظاهرست بجهت احتمال خطا

سی و ششم

هر گاه که ما مکلف باشیم بحق و صواب در جمیع احکام امام باید که
معصوم باشد لیکن مقدم حقست پس تالی مثل اوست در حقیقت اما
ملازمه پس بدرستی که صواب در جمیع احکام لا بدست از طریقی

که موءدی گردد بعلم او و الا تکلیف واقع نشود باو بجهت استحالهٔ تکلیف
مالایطاق و کتاب و سنت افادهٔ آن نمیکند از برای مجتهد قطعاً
پس متعین آنست که او امام باشد و اما حقیت مقدم پس بجهت دو
وجه است یکی از آنکه ایشان مکلفند بحق و صواب در جمیع احکام
یا مکلف نیستند بصواب در شی از احکام یا در بعضی نه در بعضی دیگر
و دوم باطلست قطعاً و سیوم محالست بجهت ترجیح بلا مرجح بجهت
آنکه بعض دیگر اگر مکلف نیستند در آن بعض بجزئی پس آن محالست
یا بجزئی از خطات پس آن نیز محالست والا خطا نباشد زیرا که نمیخواهیم
ما بصواب که آنچه تکلیف فرموده حق سبحانه و تعالی بآن و محالست از و
که تکلیف بخطا فرماید پس متعین شد قسم اول پس ثابت شد آنچه ما گفتیم
آنرا و دوم آن بدرستی که احکام الهی مفوضست بسوی ما و باختیار ما
و ما مکلفیم بآن در وقایع هرگاه که حکم الهی در و جز نباشد بلکه ما ماموریم
بآن حکم بعینه و آنچه محققست ممکن نیست تحصیل آن از کتاب و سنت
پس متعین شد که امام باید که معصوم باشد چه غیر او معصوم نیست

امام

بحث و هفتم امام لطفست در فعل واجبات بطاعات
و تجنب منهیات و از تفاع فساد و انتظام امر حق و او لطفست نیز در
شرایع بآنکه تغییر کند مجمل آنرا و مبین سازد محتمل از او و روشن گرداند
از اعتراض ملبسه در آن و فارغ گرداند خلائق که واقعست در ادله
شرعیه بر آن از چیزهای پوشیده و از جملهٔ فلان پس کسی گوید که اثبات
از ایشان آنچه آن جایزست بر ایشان از اعراض کردن از جمل در
میان آن و باشد حجت در آن اعتراض قاضی القضاة عبد الجبار
بآنکه گفته که اهل تکلیف را امید است که امام حجت باضطرار یا باستدلال
پس اگر میگوید باضطرار است و نقض ایشان از دین اثری نیست میگوییم
که جایزست بگویند در سایر امور دین جایزست که بدانند آنرا
باضطرار و وقوع نقض در و نمیکند پس واقع باشد استغنا از
امام و اگر میگویند باستدلالات میگوییم پس نقض ایشان
دفعت از قیاس ایشان بآنچه تکلیف میکنند از او از استدلال
بر آنکه او حجت پس اگر میگویند بلی لازم می آید حاجت بامام

دیگر و این موجب تسلسل زیرا که کلام در او همچو کلامست در امام
اول و منع پس تسلسل موثریت ائمه غیر متناهی را بجای آنکه
موثریت واحد را پس لا بدست از قول بانکه ممکنست ایشان را
معرفت حجت و قیام بتعرف اولی حجت پس میگوییم که تجویز
کرده مثل این را در سایر آنچه که تکلیف نموده اند ازان و از جمله
نقض قاعدت و جواب و نموده سید مرتضی قدس سره پس ابطال وجه
بدو وجه اول آنکه مبنی این اعتراض بر دو مقدمه است یکی ازان
آنست که بدانید با وجودی که بینند ایشان از عدم او و غیر از امام
آن آنکه آنچه لطفست در بعض تکالیف واجبست که لطف باشد
در جمیع آن پس این هر دو مقدمه باطلست پس اعتراض نیز باطل
باشد اما بطلان مقدمه اولی پس میگوییم بدرستی که ما اثبات
نکرده ایم از برای حاجت بامام بجهت تعلیم ما چیزی را که
نمیدانیم ازرا تا بفقدان مفقود کردد ما را میگوییم احتیاج با امام
در چیزی چندست از جمله علمست و دیگر لطف در مجانبت

قبیح

قبیح و تعلم واجب و واقع نمیشود استغنا از و و اگر چه دانسته
باشیم کل ازرا باضطرار زیرا که اخلال بچیزی که دانسته ایم ازرا
باضطرار متوقفست از ما نزد فقد امام و منع نمیکنیم علم را بجهت
وجوب فعل از اخلال بان بجهت آنکه علم بقبح او و از اقدام
بروست چه بسیار آنکه اقدام بر فعل قبیح بظلم می نماید عالمست
بقبح آن و اما مقدمه دوم پس بدرستی که لطف واجب نیست
عموم او بلکه در الطاف عموم و خصوص مطلقند از وجهی نیز دا
نست که امام لطف باشد در ارتفاع ظلم و بغی و لازم باشد عدل
و انصاف با آنکه لطف باشد در هر تکلیف تا معرفت نفس
خود نیز وجه دوم او معارضه میکند بثواب و عقاب و معرفت
آلهی چه اینها لطفند در واجبات و امتناع از قبایح پس اگر
لطف باشند در نفس خود تا غایتی که معلوم شود ثواب و عقاب
~~و معرفت آلهی چه اینها لطفند در واجبات و امتناع از قبایح~~
~~پس اگر لطف باشند در نفس خود تا غایتی که معلوم شود ثواب~~

و عقاب و معرفت آن یا نه چنین باشد و اول ظاهر الفساد
و دوم میگوییم که هرگاه جایز باشد استغنا از بعض تکالیف
ازین معرفت که آن لطف جایز باشد استغنا از دو در سایر
تکالیف نگویند که معرفت بثواب و عقاب و اگر لطف
نیست فی نفسها از جایی که صحیح نیست این در ان پس اینجا
چیزی هست که قایم مقام اوست و آن لطف هر آنها را بس
مستغنی کرد مکلف در لطف در تکلیف خود از ان معرفت
و اگر چه او حاصل نباشد هر لطفی را که در بسیار تکالیف است
زیرا که ما میگوییم بس قناعت کن از ما بانچه ما قناعت کردیم
بان پس بدرستی که ما میگوییم که معرفت کل ایمه محالست
که لطف در معرفت امام باشد زیرا که لابدست در اول
ایمه از انکه معرفت او واجب باشد و اگر چه متقدم نشده
باشد هر مکلف را معرفت بامام غیر او و اگر محالست این
جایزست که قایم مقام معرفت بامام در ین تکلیف غیر ان

معرفت

معرفت نشد و واجب نیست که عام باشد این وجه تکالیف را
همچنانکه واجب نیست که عام باشد لطفی که حاصلست هر مکلف را
در استدلال بر خدای تعالی و معرفت و ثواب و عقاب
او سی و هشتم علت وجود بیرون می برد معلول را از امکان
بوجوب و علت عدم بیرون می برد او را از امکان بامتناع
و خروج بوجوب و امتناع جایز نیست که باشند در حد امکان
بلکه لابدست انکه واجب و ممتنع باشند امام علت در
طاعات و عدم معاصی پس واجبست وجوب اولی
با امتناع ثانیه و این مطلوبست سی و نهم مردمان بعد از معصوم
یا از شان ایشان آنست که مقرب باشند بطاعت
و مبعد از معصیت یا مقرب نیستند از برای غیر و نه مبعد و ان
طرف دیگرست و یا انکه مقرب غیر باشند و مبعد غیر مقرب
از برای غیر در ین زمان و نه مبعد و آن طرف مبدأست
و یا مقرب و مبعد باشند و آن وسطست و هر چه غیر معصومست

در حکم وسطست یا طرف اخیر زیرا که علت احتیاج بمقرب وجود
عدم عصمت است و اگر مبدأ موجود نباشد لازم می آید که وسط و اخیر
مبدأ او باشد و این محالست چهل اهل تکلیف محتاج
امامند بجهت عدم عصمت و محتاج الیه مغایر محتاجست از جهت
احتیاج پس امام مغایر رعیت باشد از جهت عصمت و هر چه
او سببست از حیثیت عدم عصمت پس او معصومست و اینست
مطلوب چهل و یکم هر محتاج پس او ناقصست از جهت
احتیاج و هر چیزی که مراد او را حاصل کرد چیزی که زایل شود بآن
حاجت پس مکلف غیر معصوم محتاج باشد بامام از جهت عدم
عصمت پس کمال او در زوال این وصفست پس تقاضا کند رای امام
که حاصل کند عصمت را برای اهل تکلیف که معصوم نباشند بر حسب
آنچه ممکن باشد پس محالست که معصوم نباشد زیرا که امام در ذات خود
کاملست و بجهت آنکه تحصیل عصمت متصور نیست از غیر معصوم چه
بدرستی که لازمست او را بداشتن بر طاعت و منع نمودن

از معیت بسبب حفظ شرع در آنچه نهی که مشتبهات میان هوی
و عبادات مطلقه غیر آن چهل و دوم واجبست نصب امام
فی الجمله یا از روی عقل یا از روی شرع یا بودن غیر معصوم از آن
قبیلند که جمع میشوند و الا ثابت باشند پس منتفی میگردد ثانی اما
ثانی پس بجهت عدم عصمت اهل تکلیف یا مقتضی وجوب نصب
امامت یا نه و اول استلزام او یا ثبوت امامت با بوجود
علت حاجت با او پس لازم می آید وجوب نصب امام دیگر
و این موجب تسلسلست و یا او منحصرست عصمتی که زایل ساخته
علت حاجت را و صحت امام و ثابت نیست حاجت پس
محتاجست بامام دیگر که خارجست از ائمه غیر متناهی و همه اینها با علت
و استحاله آن ظاهر و ثانی مقتضی عدم وجوب نصب امامت
زیرا که علت وجوب نصب او تکلیفاتست با عدم عصمت با جماع
چهل و سیوم مقتضی وجوب نصب امام یا عدم عصمت مجموع
است از حیثیت مجموعی یا عدم عصمت بعضست و اول باطلست

بحث عصمت تمامست و دوم مستلزم نصب امام دیگرست الزام را
با عدم عصمت او بجهت ثبوت علت احتیاج و لزوم تسلسل نگویند
واجب از عدم عصمت نصب امام حاصل شده و واجب نیست
دیگری زیرا که میگوییم هرجا که منتفی نیست علت حاجت منتفی نیست حکم
پس هرگاه علت حاجت و بعضی که موجب نصب است منتفی
نمیگردد فی الجمله این مضبوط وجوب دیگر نگویند پس با عدم عصمت امام
منتفی نمیگردد علت حاجت بسوی او و بعصمت او و آن برعصمت باقی
اهل تکلیفات پس همان محذور لازم می آید زیرا که میگوییم که منع
طاعت مکلف مر او را و انقیاد امر و نهی او منتفیست علت حاجت را
والا جایز باشد از مکلف اینجا پس لازم نیاید محذور اما با عدم عصمت
امام پس منتفی نمیشود با انقیاد مکلف و طاعت او مر او را پس ممکن
نباشد مکلف درین هنگام از جبر این نقص و حاصل نشود لطف بلکه
طلب عصمت از مکلف با عدم عصمت امام تکلیف بمحالست چهل
و چهارم محتاج بسوی چیزی که او بالقوه باشد محتاج در خروج او

از

از قوه بفعل و محتاج بسوی او در حال حاجت باو در آنچه
ممکن نیست که مر او را این بالقوه باشد بلکه واجبست مر او را
هرگاه مقرر داشتیم این را پس محتاج با امام که غیر معصوم باشد
در تحصیل عصمت در وی پس آن بالقوه است پس واجب است
امامی که او علت فاعلیات واجب باشد و این مطلوبست
چهل و پنجم مکلف قابل عصمتست و امام فاعل آن و نسبت فعل
بقابل بامکانت و نسبت او بفاعل بوجوب پس واجب باشد
عصمت نسبت با امام و این مطلوبست چهل و ششم اینجا مقدمه چند
اولی فعل در حالت مرجوحیت محالست و همچنین در حالت
تساوی و او واقع میگردد در حال راجحیت ثانیه واجبست که امام
مقرب مبعد باشد یعنی حاصل باشد از و رجحان طاعات و رجحان
ترک معاصی ثالثه بدرستی که نظر براجح اگر حاصل نشود ترجیح
نباشد آنچه او فرض کرده ایم از راجح و این باطلست رابعه
عصمت ممکنست از برای هر مکلف زیرا که معنی او فعل واجبات

و امتناع از قبایح و حق سبحانه و تعالی امر فرموده بهمهٔ آن از برای
هر مکلف خامسه شرایط ترجیح امام اول قبول مکلف مر اوامر
امام و نواهی او را و عدم مخالفت او در چیزی دوم قدرت او
که واجب بمکلف بچیزی که جبر لازم نیاید سادس با وجود این
دو شرط یا واجب ترجیح عصمت بنصرت دادن امام یا نه و دوم
محالست زیرا که ما فرض کرده‌ایم که مرجحست با وجود شرایط با
بتحقیق که متحقق گردد شرایط پس اگر مرجح نباشد پس الخلف ما فرض
کرده‌ایم او را از مرجحات و این باطلست و اگر مرجحست پس نقیض او
مرجوح باشد و مقرر کرده‌ایم که فعل در حالت مرجوحیت ممتنعست
پس با وجود امام و شرایط عصمت واجب باشد هرگاه که مقرر داشتیم
این را پس میگوییم که اگر امام معصوم نباشد لازم نمی‌آید عصمت از
تحقق این دو شرط وجود امام چه لازم نمی‌آید وجوب عصمت از
قبول کردن غیر معصوم اوامر و نواهی او را و وجود غیر معصوم و حکم
و انقیاد مردم مر او را و بدرستی که ثابت گشته وجوب عصمت نزد

وجود او با تحقق شرطین مذکورین پس نباشد او مرجح و ما فرض
کرده‌ایم که او مرجحست و این باطلست چهل و هفتم اینجا چند
مقدمات اولی ذکرست بیان وجوب فعل بر مکلف بحسب
شرع یا عقل نزد قایلین با آن دوم بیان وجوب صدور فعل از او لازم
نمی‌آید دوم از اول ثانیه واجبست که امام لطف باشد نزدیک
گرداننده بطاعت و دور گرداننده از معصیت ثالثه نیست مراد از
امام تقریب به بعض طاعات و تبعید از بعض معاصی بلکه تقریب
بجمیع طاعات و تبعید از جمیع معاصی با قبول مکلف از او و قدرت او
پس مراد از او تقریب است بعصمت و عدم این از قبل مکلف
آمده نه از قبل او رابعه تمام نمیکرد تقریب بطاعت و از
معصیت بوجود امام و تکلیف او و قبول مکلف از او و اقتدا
با فعال او بلکه بصدور امر و نهی است از او و عدم فعل او بجهت عصمت او
برای اقتدا مکلف باو بجهت آنکه مبعدست از امتثال
امر و نهی او و ساقط میکرد محل او از قلوب و عدم ترک او مر او را

ولطف فعل امامت از برای طاعات و امتناع از معاصی
بر وجهی که اگر قبول کند مکلف هر آینه امر کند و نهی نماید
هر آینه باشد آن لطف و لطف واجبست زیرا که تا بحث میکنیم
برین تقدیر پس واجب او است و این عصمتست دوم به
خروج این از حیز حق الطاف زاید است که مختارست
با آن مکلف از او ترجیح میدهد از او اگرچه نظر بقدرت هر دو
طرف او مساوی است و منافات نیست میانه امکان از حیثیت
قدرت و رجحان از جهت داعی چهل و هشتم بدرستی که
ظاهر شد از آنچه گذشت که امام مرجحست یا دو شرط مذکور
در موضع اشتراط آنها و با عدم اشتراط آنها او مرجح تامست
و دو نقش امام ممکن نیست اشتراط آنها پس او مرجح تام است نسبت
بجواز و الا نباشد آنچه ما مرجح فرض کرده ایم مرجح و این باطلست
چهل و نهم هر غیر معصوم ممکنست نزدیک گردانند
باشد معصیت و هیچ شی از امام ممکن نیست که نزدیک گرداننده

باشد

باشد بمعصیت بضرورت نتیجه دهد که هیچ شی از غیر معصوم امام
نباشد بضرورت و این مطلوبست پنجاهم فایده امام تمام میشود
بچند چیز اول نصب کردن خدای تعالی او را بامامت دوم نصب
او را بر وی سیوم قبول امام از برای امامت چهارم واجب
گردانیدن خدای تعالی بر اهل تکلیف طاعت و امتثال اوامر او را
و حلال گردانیدن قتال آنکه مخالفت کند او را پنجم اعلام کردن
او ایشان را بنصب او را بر وی ششم طاعت اهل تکلیف مر او را
و امتثال اوامر و نواهی او را و اول از فعل خدای تعالی است
و فعل امام و دوم از فعل اهل تکلیف پس اگر امام معصوم
نباشد هر آینه منتفی گردد اول اما اول بسبب اجماع
زیرا که مردمانی که قایلند باین بعضی از ایشان نفی نموده اند
پس واجب گردانیده اند عصمت را و کسی که واجب گردانیده
آن را پس قول بنصب با بودن امام غیر معصوم خرق اجماعست
و جزم نکند مکلف بقیام او بامامت پس منتفی گردد فایده نصب او

چه با عدم جزم مکلف بان حاصل نشود دوم او را داعی باتباع آن
وحاصل نشود چهارم نیز والا هر آینه ممکن باشد اجتماع نقیضین
یا خروج واجب یا قبیح از وی و هر دو ممتنعست و امکان ممتنع
از روی عقل پنجاه و یکم با اجتماع این شرایط واجبست تقریب
بجهت وجود علت و شرط و ارتفاع مانع بجهت آنکه اگر نباشد این
هر آینه منتفی گردد فایدهٔ امامت زیرا که فایدهٔ او تقریب
مکلف بطاعت و تبعید او از معصیت و این علت در و با اجتماع
شرایط پس هرگاه که واجب نباشد علت در وحاصل نشود بلکه
آن چیزی دیگر باشد لیکن این باطلست باجماع و ضروریست نیز
واگر امام معصوم نباشد تقریب واجب گردد پنجاه و دوم
ممکن مادامی که واجب نباشد موجود نمیگردد و ما مقرر داشته ایم
این را در علم کلام و علت که مقتضی وجوبست نه ترجیح مجرد است
و امام با شرایط مذکوره علت در تقریب و تبعید و اگر معصوم نباشد
واجب گردد تقریب با او و هرچه واجب نیست با او مقتضی ترجیح نیز

درین

نیست چه محالست اقتضای علت ترجیح را که مانع نباشد از فیض پس
مرجح تقریب نیز باشد بلکه باقی باشد با او تقریب بر صرافت امکان
پس آن علت نباشد منتفی گردد فایدهٔ او بجهت استحالهٔ وجود او
درین هنگام پس واجب باشد که او معصوم است پنجاه و سیوم
امام با این شرایط علت در تقریب و تبعید پس اگر واجب نباشد
با ان پس یا آنست که واجب بچیزی دیگر با او یا علتی نیست مر او را
غیر آن و اول محالست بجهت انعقاد اجماع بر آن زیرا که اجماعست
بر آنکه مقرب امامت و دوم آنکه علتی نیست مر او را در آن محالست
والا هر آینه باشد واجب یا ممتنع یا ممکن با علت او که ممکنست
بر صرافت امکان او و این باطلست و همه آن محال پنجاه و
چهارم هرگاه که مجتمع شد شرایط راجع بخدای تعالی و با امام سزاوارست
آنکه باقی ماند مر مکلف را عذری اصلا و قطعا و اگر نه باشد امام معصوم
هر آینه باقی میماند مر او را عذر از دو وجه یکی از آن آنکه جایزست
که اخلال نماید امام به بعضی احکام پس مکلف را رسد که عذر گوید

دوم آنکه گوییم که وثوق نیست مرا بآنچه او میگوید و میدانم صحت
آن اگر از قول او و قول او مفید علم من نمیشود و وثوق بآن نیست مگر
از امام و اسکات لازم شود پنجاه و پنجم امام یا آنست که شرطست
در تکلیف یا نه و دوم لازم میشود عدم وجوب او و لیکن محقق است که او
واجبست و اگر شرطست و اول یا آنست که اشتراط او از حیثیت
اجتماع شرایطست که ممکنست اگر مقرب باشد یا واجبست اگر
مقرب باشد و اول باطلست زیرا که اگر امکان کافی می بود بعد از
اجتماع شرایط هر آینه کافی می بود در تکلیف امکان زیرا که او ممکنست
که مقرب گردد بمجرد شنیدن او در امر الهی و وعد و وعید پس امام
شرط نباشد و فرض آنست که او شرطست و این باطلست و دوم مطلوبست
چه با وجود امام و شرایط راجعه بمکلف اگر امام معصوم نباشد واجب
نگردد تقریب پنجاه و ششم لطفی که مقربست بطاعت و مبعد از
معصیت آن شرطست در تکلیف که آن عصمت امامت پس آن
واجبست و بدرستی که ما گفتیم که آن شرطست زیرا که امام لطفست

[illegible]

از جهت قوه عملیه او بسبب علم و عمل پس نزد او رتبت نیست
و آن امکان بود و الا هر آینه مساوی باشند اهل تکلیف او
در آن پس باشد امامی که حاصلست از برای ایشان اولی لطفست
از وجهت آنکه امکان فعل اولیست در اشتراط و در تقریب از
امکان بی فاعل و این باطلست پنجاه و هفتم شرایط فعل موجود باو
لابدست که حاصل باشد مر فاعل را بالفعل و الا حاصل نباشد فعل
و صادر نگردد تقریب از امام مگر در قوت عملیه او بجهت علم
و عمل پس اگر حاصل نباشد در او بالفعل مقرب نباشد بالفعل
نزد شرایط راجعه بمکلف لیکن او مقربست این باطلست پنجاه و
هشتم امام صلاحیت ندارد آنکه علت چیزی باشد و امام علت
بفعل مکلف بود ادعا نمیکند که او علت تامه است بلکه با شرایط
عایده بمکلف و او علت وجود انسانیت اوست بلکه بقوت عملیه
است بعلم و عمل پس لابدست که واجب باشد مر او را و این
عصمت پنجاه و نهم مجموع آنچه موقوفست فعل مکلف بآن از

مکلف و تکلیف و عمل بان و نصب امام و دلالت بران و انقیاد
مکلف مر او را در امر و نهی او پس نزد اجتماع شرایط عایده به مکلف
باقی می ماند موقوف بر آنچه راجع میشود بامام و احوال او و تکلیف اگر
فعل ممکنست باقیست بر حد امکان یا بجهت عدم علت از جانب
خدای تعالی که موقوفست بر وفعل تکلیف و باشد شرط واجب از
فعل او بر باری تعالی از حیثیت حکمت و تکلیف پس باشد حق
سبحانه و تعالی که اخلال نموده باشد بشرطی که از فعل اوست و این جایز
نیست با آنکه حاصل شود از برای مکلف عذر درین احکام و یا از جانب مکلف
و ما گفتیم که او اجتماع نموده شرایط را و یا از جهت امامت پس نباشد آنچه فرض
کرده از تمامی توقف علت باشد و آن خلاف تقدیرست پس متعین باشد
که واجبست فعل با اجتماع شرایط عایده به مکلف با توقف فعل بر آنچه
راجع میشود بامام و اگر امام معصوم نباشد واجب نمیشود برای آنکه
جایزست که امر کند مکلف را و نهی هم نماید یا امر بمعصیت کند و نهی
از طاعت و با انتفا عصمت حاصل نشود تمام آنچه موقوفست بر فعل

با وجود او حاصل شود پس واجبست که امام معصوم باشد و این مطلوبست
شصتم اسباب یا اتفاقی اند یا اکثری یا ذاتی و علت امام
از برای قیام مکلف است بتکالیف و رفع موج و رفع مفاسد با انقیاد
مکلف مر او را اما اول پس محتاجست باو و با شرایط عایده بمکلف
بلطف دیگر زیرا که اسباب اتفاقیه صلاحیت ترجیح ندارند و جایز
نیست که از دوم باشد و الا تمام نکرد لطف پس متعین شد که از
قسم سیوم باشد و این وقتیست که او معصوم باشد و الا مراد ذات باشد
با و ممکن پس سبب ثابت نباشد شصت و یکم مبدا اگر بیرون نمی شد
از آنچه بالقوه است بفعل جایز نیست که آن بالقوه باشد
بلکه واجبست که بالفعل باشد و شیء در حال وجود نقیض او ممتنعست نظر
بتحقق نقیضش و امام بیرون آرنده است از برای اهل تکلیف از قوه
عقلیه از روی علم و عمل از قوت بفعل در حالتی که فرض کرده ایم است
بهر یک از آنها در واجب و ترک معصیت که فرض کرده ایم احتیاج
ایشان در آن بسوی امام و این حکم عامست همه را بواسطه قوت

جمیع او از روی علم و عمل پس میگوییم که واجبست که او در امام
بالفعل باشد و نباشد نقیض او متحقق بهیچ حال نسبت بهر واجب
در وقتش و ترک هر معصیت و این مستلزم وجوب عصمت است
شصت و دوم بدرستی یا آنست که خطا ممتنعست از زمان
یا جایزست و اول هرگاه که از جهت امام نباشد احتیاج بامام
نشود و دوم که محتاج بامامت یا باقیست آن بر حال خود یا ممتنعست
و اول باطلست و الا لازم آید تحصیل حاصل و دوم مطلوبست و بدیهی
که ممتنع باعصمت امام چه با عدم عصمت امکان باقی می ماند
و این طاهرست پس خارج نشود تا چین امتناع شصت و سوم
امامت یا منافیست مر فعل واجب را از آن حیثیت که او واجبست
و ترک معصیت از آن حیثیت که ترک معصیتست یا ملزومست
مر او را یا آنکه نه منافیست مر او را و نه ملزوم و اول محالست قطعا
بضرورت و بجهت علت زیرا که او علت علاقه اوست و
در شی منافی او نمی باشد و سیوم باطلست و الا شرط نباشد در

امامت

امامت عدالت و نباشد علت در واجب یا ترک معصیت
از آن حیثیت که واجبست یا ترک معصیت است پس او مقرب
و مبعد او نباشد و ما او را فرض کرده ایم اینچنین و این باطلست
پس متعین دوم شد و این مطلوبست زیرا که هرگاه متحقق گشت
امامت و آن لذاته مستلزم فعل واجبست از آن حیثیت
که فعل واجبست و ترک معاصی از آن حیثیت که او ترک معاصیست
پس واجبست که باشد ملزوم او زیرا که کل بحث امتناع
تخلف معلول از علتش که ممتنعست اجتماع او با ترک واجب یا
با فعل معصیت زیرا که مر ملزوم ممتنعست اجتماع او با نقیض لازم او
پس واجب کرد عصمت و این مطلوبست شصت و چهارم امامت
نزدیک کرداننده است بطاعت و دور سازنده از معصیت که این
معنی لطفست و بجهت آنکه اگر نه اینچنین باشد هر اینه واجب گردد
و متحقق است امامت در امام پس باشد مرجح برای طاعات و مبعد
از معاصی فعل در حالتی که مساویست ممتنعست پس در حال مرجحست

اولی باشد پس ممتنع باشد تحقق ترک واجب یا کردن حرام
از جهت ازان و این مطلوبست شصت و پنجم هرجا که مکلف
مطیع امام باشد امامت نزدیک کننده است بطاعت
و دور کرداننده از معصیت امام معصومش باید بود والا بر تقدیر عدم
اختیار امام از برای طاعت و اختیار معصیت و قهر او بران
نباشد امامت نزدیک کرداننده پس هرگاه که امام معصوم باشد
برین تقدیر اجتماع او ممکن باشد با عدم شرطیه که آن مقدمست
پس تالی لازم نباشد برین تقدیر پس شرطیه کلیه نشد لیکن
آن کلیه است والا امام واجب نباشد چه مراد از وجوبست
در حالی نه به بعضی واجبات یا به بعضی اهل تکلیف بلکه در همه احوالست
برای همه اهل تکلیف و بجهت آنکه تمامی شرط بعد از طاعت مکلفست
والا واجب باشد لطف دیگر بعد ازو و این باطلست باجماع لیکن
مقدم حقست و این ظاهرست پس تالی نیز مثل او باشد در حقیقت
شصت و ششم ایما هرگاه که مکلف مطیع باشد مر امام را در جمیع

اقوال

اقوال و افعال او که باشد امامت نزدیک کرداننده بطاعت
و دور سازنده از معصیت یا نباشد امام معصوم مانعة الجمع خواهد بود
بجهت آنکه مقررست در منطق از استلزام لزومیه کلیه مانعة
الجمع بل مقدم و نقیض تالی لیکن اول صادقست بضرورت پس
متعین باشد کذب ثانی پس واجبست که امام معصوم باشد
شصت و هفتم ایما یا آنست که هرجا که مکلف مطیع
باشد مر او را پس امامت مقرب و مبعد باشد یا معصوم باشد امام
این مانعة الخلوست زیرا که منفصله مستلزم منفصله مانعة الخلوست
از نقیض مقدم و عین تالی لیکن اول کاذبست قطعا پس متعین
باشد صدق ثانی و این مطلوبست شصت و هشتم بدرستی که ما
واجب کردانیده ایم امامت را بجهت دفع مفسده که ممکنست حصول
آن از خطاء مکلف یا قبول او و تحصیل مصلحت مناسب از فعل او برای
مکلف آن فعل چه اگر جایز باشد خطا بر چیزی از اهل تکلیف
واجب نشود امامت پس اگر امام معصوم نباشد با وجود امامت

حاصل نشود علت دافعه این مفسده و حاصل کردد مصلحت با زیادتی
مفسده و دران وان چه از خطا اوست و بداشتن او مکلف را بر خطا
پس مفسده که حصول او ممکنست در احتمال آنکه ممکن باشد این مستلزم زیادتی
مفسدات **شصت و نهم** شرط وجوب خالی بودن اوست از وجوه
مفاسد و اگر امام معصوم نباشد هر آینه جایز بود که نزدیک کرداننده
باشد مکلف را بمعصیت و این وجه مفسده است و منافی منت او را
چه امامت منافی نیست فعل معاصی را و الا لازم می آید بان و بلا
شک بدرستی که واجب کردانیدن طاعت کسی که جایز باشد
از و خواندن مکلف بمعصیت و نزدیک سازنده از ان با عدم نفع
مراد او را چه نیست اینها که امامت و آن زیادتیست در تحصیل
و ممکن او از ان مفسده است که ممکن نیست از و واجب کردانیدن
طاعت **هفتادم** وجوب امامت با عدم عصمت امام
از ان قبیلست که جمع نمیشوند ایما و اول ثابت پس منتفی باشد
ثانی اما ثانی پس بدرستی که تجویز خطا از مکلف یا مستلزم وجوب

امامت

امامت یا نه و اول مستلزم نفی وجوبست و دوم مستلزم عصمت
یا تسلسل زیرا که با عدم عصمت جایزست خطا از امام بر نفس او
و اگر خطا لازم کردد با و غیر او پس برای موجب تاکید زیاد خواهد
بود پس یا مستلزم وجوب امام دیکرست پس لازم می آید
تسلسل و این محالست یا عصمت و آن مطلوبست و بدرستی
که ما کفتیم بدرستی که هر کاه تجویز خطا مستلزم وجوب نباشد
منتفی میکردد وجوب زیرا که مقتضی نیست مکر تجویز خطا پس
یا آن از هر مکلفست پس این باطلست زیرا که محالست اجتماع
ایشان بر خطا نزد ایشان پس لازم می آید که متحقق نباشد مقتضی
مر امامت را یا از بعض ایشانست و آن مقصودست و اما بطلان
اول پس آن کذشت در وجوب او **هفتاد و یکم** در ایمانیات
که معصوم موجودست یا واجبست نصب امام که مانع خلق بتکلیف
و تجویز خطا موجب لطف مقرب بطاعت و مبعد از معصیت زیرا
که ما بیان کردیم از در وجوب امامت و بدرستی که وا عصمت

برین تقدیر ایمان نقیض علت و عدم معلول که منافات الملوت
والا منفک باشد معلول از علت و این باطلست پس میگوییم
که هرگاه معصوم متحقق نباشد واجب باشد نصب امام
و هرگاه که امام معصوم نباشد واجب کرده نصب امام ثانی
اول بر ما مستلزم تحصیل حاصلست یا غیر او پس لازم آید تسلسل
منفاد دوم هر جا که یافت شد قدرت و داعی و منتفی
شد صارف و اراده واجبست وجود فعل و نیست مراد
از امام که او حال باشد از برای قدرت اهل تکلیف
بلکه چشمک داعی و اراده است پس هرگاه که معلول داعی
و اراده باشد واجبست که امام معصوم باشد زیرا که علت
داعی امامت بطاعت با انتفا صارف پس واجب باشد
زیرا که محتاج جایز الخطاست جایی که داعی او ممکنست پس باشد
آن علت و داعی امام واجبست و هرگاه واجب باشد ثابت
باشد مطلوب و بجهت آنکه اگر مساوی باشد مکلف در جواز خطا

داعی

داعی یکی از آنها اولی نخواهد بود و بجهت مساوی بودن ایشان
در امکان و بجهت نفرت مکلف از طاعت که مساوی
او در او جواز خطا و بجهت آنکه خطا نفرت میدهد مکلف را
از اتباع فاعل او و بجهت سقوط محل او از قلوب منفاد
وسیوم اگر امام غیر معصوم باشد نیکو نباشد امامت و تالی
باطلست پس مقدم مثل اوست بیان ملازمه آنکه وجود قدرت
و تکلیف با عدم وجود مقرب قبیح است و الا واجب نباشد
امامت لیکن امام مقرب نیست از جهت انسانیت
او و نه از جهت قدرت و تکلیف او و نه امامت او از آن
حیثیت که امامت زیرا که آن زیادتست در تمکین تکیه و
آنکه مطلق ریاست موجب تقریب نیست زیرا که بعض رؤسا
که ادعاء امامت میکردند همچو بنی امیه فاسق بودند در غایت
فجور و بحیثیتی که صحیح نبود اقتدا بایشان در نماز و بعض دیگر ازیشان
بغاة بودند با ترتیب خود با آنکه مقرب طاعات باشند و تقرب حاصل نمیشود

لذاته و نه از جهت تکلیف و نه از جهت قدرت زیرا که
صلاحیت رجحان ندارند به تنهایی والا واجب می بود و اما
وجهت استلزام او عصمت را نیز پس متعین میگردد وجوب
از جهت دیگر پس یا با امام دیگرست یا عصمت و این مطلوبست
هفتاد و چهارم امام ممکن محتاجست بعلتی که مغایر اوست از حیثیت
امکان و ممکن نیست که او ممتنع باشد پس متعین شد که آن علت
که واجب باشد و داعی اهل تکلیف او محتاجست بامام در ایجاد
و مؤثر در و داعی امامت بطاعات و صارف او از معاصی
پس واجب باشد و نزد وجود قدرت و داعی و انتفاء صارف واجبست
فعل هفتاد و پنجم امامت را عمودست و اعوان تا تمام شود
فایده آن و قبول مکلف جهت اوامر و نواهی او و اما عمود پس
آن حجت و دلالات بر صدق او و حجیت قول و فعل او و ایجاب
طاعت او بر مکلف و این یا اجمالیست یا تفصیلیست بر خصوصیات مسائل
و آن محالست والا واجب نباشد آن که بر مجتهد از جهت تحریم

تقلید در امامت پس متعین آنست که بر همه افعال و اقوال او باشد
از آن حیثیت که افعال و اقوال اوست و اگر معصوم نباشد محقق
نگردد دلالت برین وجه بجهت قیام احتمال در هر فعل و اما اعوان
پس آن اقوال و افعال یا از غیر اوست بجهت نص پیغمبر صلعم
یا امام که پیش از اوست یا حق سبحانه و تعالی و اگر معصوم نباشد نیکو
نباشد نص بر وجوب طاعت او در جمیع اقوال و افعال
او یا از احوال او بحیثیتی که او مواظبت او بر عبادت و اگر معصوم
نباشد افعال او موجب نفرت باشد در حالی از احوال لیکن
امام واجبست که دایما مقرب طاعت باشد و مبعد معصیت مکلف
یا در نفس قول او یا آنکه متحقق باشد مکلف را آنکه قصد او بالفاظ
و معانی آنست نه بقصد اضلال و نه برانگیختن بجهل و این حاصل نمیشود
مگر بعصمت و آنکه متحقق باشد مکلف را صحت آن و اما
که آن حجت است و همچنین است بحث در فعل او و اگر معصوم
نباشد هر آینه متحقق نباشد این هفتاد و ششم امام محتاج الیه است

در تکمیل مکلف در قوت عملیه بجهت قوت علمیه او که حاصل
میکردم او را عمل بجمیع اوامر واجبه و باز ایستادن از همه
معاصی که غایت امام اینست پس اگر کامل نباشد در تقویت
هر آینه حاصل نگردد از وی تکمیل پس امام باید که معصوم باشد
هفتاد و هفتم اگر عصمت علت حاجت امام نباشد خواهد
بود مر عدم او را تاثیری در عدم حاجت زیرا که علت عدم
عدم علت پس جایز نیست با عدم او ثبوت حاجت بجهت
وجود مقتضی بر آن حاجت و از آن رو که مر دو سبب هرگاه
که نظر کرده شود با ایشان از آن حیثیت که دو سبب اند بی اعتبار
سوم اگر نباشد یکی از ایشان علت جایز نیست انفکاک
یکی از ایشان از دیگری و اگر جایز باشد که اهل تکلیف محتاج
باشند بامام با عصمت ایشان هر آینه جایز باشد که محتاج
باشند انبیا با همه ودایجان با ثبوت عصمت ایشان و علم با آنکه
ایشان نمیکنند چیزی را از قبایح و این معلوم الفساد است بضرورت

پس متعین شد که علت حاجت از قبایح عصمت است و جواز
فعل قبیح پس خالی نیست آنکه حال امام یا آنست که او معصومست
که معصومست از فعل قبیح یا غیر معصومست و ثانی باطلست والا
محتاج باشد بامام دیگر بجهت حصول علت حاجت در وی و نقل
کلام میکنیم بآن امام و همچنین این موجب تسلسلست و تقدیر
آنست که منتفی نیست علت حاجت پس محتاج باشد بامام دیگر
اعتراض کرده میشود بر این بدو وجه اول آنکه بدرستی که قدح
کرده میشود کلام بر آنکه معصوم محتاج نیست بامام و اعتماد کرده
شما در بنا بر امام انبیا پس چیست زعم شما آنکه هر آنکه ثابت
باشد عصمت او محتاج نباشد بامام و چرا جایز نیست آنکه داند
خدای تعالی از بعض بندگان خود که هرگاه نصب کند از برای
ایشان امامی را اختیار کنند امتناع را از هر قبایح بفعل جمیع
واجبات و هرگاه که نصب نکند از برای ایشان امام را
اختیار نکند از او را باشد معصوم دوم چرا جایز نباشد که محتاج

باشد معصوم با عصمت تامه یا امام پس باشد با وجود او اقرب
بفعل واجب و ترک قبیح جواب فرموده سید مرتضی
قدس الله سره از اول بانکه این تقدیری که قدرت او
اگر واقع شود مانع نباشد در قول ما اگر معصوم محتاج نیست با عصمت
او بامام چه اگر عصمت او بامام باشد محتاج نباشد بامام با عصمت او
و بدرستی که محتاجست با وتا باشد او معصوم پس استقرار
نیابد از برای او عصمت بغیر این دو امام و حاجت او بامام
و بدرستی که این فاسدست مر آنچیزی را که اعتماد کردیم
آنرا بموافقت ما را بر انکه معصوم ثابت نباشد عصمت او با امام
یا با او محتاج باشد بامام بر انکه بیان کردیم بر ان دلیلی
که اسقاط میکند این معارضه را از برای انکه ما معلل ساختیم وجود
حاجت مردم را بامعصوم بجهت عدم عصمت و حکم کردیم انکه هر انکه
معصومست واجب نیست حاجت او بامام و بدرستی که اقتضا
میکند این هر گاه که صحیح باشد تجویز آن پس تجویز قطع میکند

درآ

در آنچه ما اعتماد کردیم آنرا از برای انکه حاجت بامام واجب
نیست از برای معصوم و جواب از دوم انکه بدرستی که ازا
بفعل آورده در چیزی که میدانند که او اخلال نخواهد کرد بان
بواجب که آن منفی و کافیست و هر گاه ثابت شد این
جمله باطلست آنچه سوال کرده از ان زیرا که معصومی که
میداند او را خدای تعالی انکه او اختیار نخواهد کرد چیزی را
از قبایح نزد چیزی که بفعل آورده از ان از الطافی که نیست
از جمله او امامت که او مستغنی است از امام که باشد
نزد وجود او اقرب بانچه ذکر کرده از او منع میکنیم که اینها
دو اعتراض در این هر دو مسلم داشتن مطلوبست زیرا که هر گاه
باشد معصوم محتاج بامام خواهد بود با او اقرب بطاعت و ابعد
از معصیت پس حاجت غیر معصوم اولی و اگر خواهد بود
و اعتراض کرده فخر الدین رازی بر اصل دلیل بانکه مبنی آن
بر ان دو سببست هرگاه که نباشد یکی از آنها علت در

اتیان کردیم اگر محتاج یکی از آنها بدیگر هر آینه محتاج
آن دیگر باول و محتاج هر یک از آنها بنفس خود واین
محالست نگویند که این نوع از تلازم معقول نیست مگر در اضافات
زیرا که میگوییم چون دیدیم مر این نوع را از تلازم مثل آن
از موجودات که محتاجست دعوی انحصار او در اضافات
به برهان جواب فرموده افضل محققین خواجه نصیر الدین طوسی
بانکه مفهوم آن شی که غنیست از غیر خود نیست مگر صحت وجود او
بی غیر و آن بیان که او همان دعویست بعینه دلالت میکند
که دعوی واضحست بنفس خود و محتاج نیست به برهان و بدرستی
که اعاده میکنم ذکر اورا بعبارت دیگر تا مرتفع شود التباس
لفظی واما متضایفان پس نیست هر یک از آنها مستغنی
از آن دیگر همچنانکه گمان کرده اند از او احتیاج میان ایشان
همچنانکه لازم داشته اند زیرا که ایشان دو ذات اند که اقتضا
میکند شی ثالث که هر یکی از آن هر دو صفتی اند بسبب دیگر

دیگری جایز نیست انفکاک هر یک از آنها از دیگر و شما
ذکر کرده اید بر وجهت را بلکه اعاده دعوی کرده اید نه غیر
واین احتمال اگر باشد مراد او شامل از موجودات هر آینه
محتاج خواهد بود ابطال آن به برهان زیرا که آن قضیه ایست که
محتاج نیست به بیان بجهت ظهور آن پس بدرستی که مستغنی نیست
که هر یک ازین دو بسبب غنیست در ذات خود از آن دیگر الا آنکه
حقیقت هر یک از آن دو مقتضی است که حاصل شود مر او را
این وصف یعنی مغنی بودن آن از آن دیگر پس این احتمال مر او را شاملست
در موجودات زیرا که اضافات همچو ابوة و بنوة و غیر ایشان
یافت نمیشوند مگر باهم با آنکه نیست هیچکدام از ایشان مخصوص
بآن دیگر زیرا که هر یک ازین دو اضافه اگر محتاج بآن دیگر
هر آینه لازم می آید تاخر وجود محتاج از وجود محتاج الیه پس نباشند
باهم واین باطلست بتعاقب و بدرستی که ما فرض کرده ایم کلام را
در دو اضافه متماثل همچو اخوة و مماثله بدرستی که آن هر دو همچنانکه

باشند

ایشان چه اگر باشد احتیاج بین الطرفین لازم می آید دور واگر
از یکی از این هر دو ذات محتاج تنها باشد و محتاج الیه متاخر و این
منافی معیت ذاتیه است قول او که گفته و اما از متضایفان
تا قول او که لا یکون دور اشارت کرده بان و این دو ذات که
عارض شده مر ایشانرا اضافه که آن ذات ابست و ذات ابن
یا یکی از آنها که مجرد باشند از اضافه پس بدرستی که آن دو ذات
افاده کرده آنرا شی ثالث که آن سبب اضافه است بمچو تولید
ذات اب که آن صفت ابوت است که سبب ذات ابیت
و ذات ابن صفت بنوة است که سبب ذات ابت و این
دو صفت مضاف حقیقی اند پس هر یک از ذات اب و ذات
ابن محتاجند نه فی ذاته بل فی صفته که آن اضافه حقیقیه است که عارض
شده مر او را بذات دیگر و بحث ما درین نیست همچنانکه ما مقرر ساختیم
آنرا بلکه در آن دو صفت است و قول او که ثم اذا اخذ الموصوف والصفة
معا تا قول او که وجب تعقلهما معا اشارت است باین مضاف مشهوری

و آن

و آن ذاتست با اضافه و بحث ما در آن نیست نیز بلکه در مضاف
حقیقی است و ظاهر نیست از آنکه معیت که میان هر دو مضاف
نیست از جنس آنچه تقدم یافته باشد بطلان او از آنکه لازم آید عدم
استغنا یا احتیاج از طرفین زیرا که بحث در مضاف حقیقی است
و ذکر کرده حکم او را او حق نزد من آنست که اضافه امر اعتباریست
که متحقق نیست مر او را در خارج والا تسلسل لازم آید پس وارد
نکرده معارضه با و هفتاد و هشتم غایت از خلق انسان حصول
کمالات در قوت عملیه و اعلی مراتب در قوة علمیه عقل المستفاد
و در قوت عملیه در علم نیز ایست و علمیه در رسیدن بصواب و ایما
و در عمل امتناع از تسبیح است و فعل افعل با اقتصار کردن
بر واجب و عدم اخلال بشی از واجب و امام ع برای تحصیل مرتبه ثانیه
است و ترغیب در اول و خواندن با بن سبب لازمست که او
کامل باشد در مرتبه اولی والا محتاج شود بتکمیل او پس باید معصوم
باشد هفتاد و نهم امام شریک قرانست در اظهار احکام

بر پستی که احکام غیر متناهی است و کتاب متناهی پس ممکن
نیست مجتهد را دانستن احکام پس ازین جهت محتاجند بامام
و همچنانکه ممتنعست بر قرآن از امر باطل همچنین ممتنعست بر امام
بجهت تحقق مساوات ازین وجه پس امام معصوم باشد
ششم اگر امام معصوم نباشد لازم می آید انتفا حاجت
با و در حالت ثبوت آن پس لازم می آید تناقض و لازم باطلست
پس ملزوم مثل اوست و در بطلان بیان ملازمه آنکه هرگاه متحقق
باشد وجه حاجت بچیزی پس با تحقق آن شی یا باقیست وجه حاجت
یا منتفیست با فرض وجود او و اول لازم می آید که آن محتاج الیه
باشد زیرا که تمام محتاج الیه چیزیست که مندفع کرداند حاجت
بوجود او و هرگاه مندفع نباشد حاجت بوجود او پس او تمام محتاج
الیه نباشد پس یا آنست که آن چیزیست که غیر او ضم کرده میشود
بان یا نه اول منتفیست اینجا قطعا چه با فرض طاعت اهل تکلیف
مر او را در جمیع آنچه امر میکند آنرا و نهی مینماید از ان تمام میشود

بان

بان غرض و حاجت نیست بغیر آن در امتثال اوامر شرع
و دوم واقع میشود استغنا از وجه با وجود او منتفی نمیشود
حاجت و نه بانضمام غیر او با او پس احتیاج نباشد با او قطعا پس ثابت
وجود و عدم او با انتفا حاجت یکیست هرگاه مقرر داشتیم
این را پس میگوییم طریق وجوب حاجت بامام آنست که
او لطف باشد در ارتفاع قبیح و فعل واجب و بدرستی
که ثابت شده آنکه فعل قبیح و اخلال نمی باشد مگر از کسی که معصوم نیست
و حال آنکه ثابت شده جهت حاجت جهت ثابتست و جواز فعل
قبیح و اقتران آن علم با حاجت بجهت دانستن جهت از او حصول حاجت
بوجوب امام آنچه ثابت شده از آنکه او لطفست و حاجت بآنکه
او لطفست ارتفاع عصمتست و جواز فعل قبیح پس باقی برای
جهت حاجتست و مقتضی آن همچنان باقیست بجهت نفس حاجت پس
اگر امام معصوم نباشد بیرون آمد نمیرود از علت موجبه با امت مندفع
نمیگردد حاجت بوجود او پس لازم آید استغنا از و در حال حاجت

باشد و اما بطلان تالی پس آن باطلست بجهت لزوم تناقض
اعتراض کرده شده باینکه خلاصه کلام شما آنست که معصوم را
واجب نیست حاجت او بامام و این مناقض قواعد شماست
زیرا که امیرالمومنین علیه الصلوة والسلم معصوم بود در حال حیوة
نبی صلعم و او با آن محتاج بآن حضرت بود و اقتدا بوی می نمود
و همچنین است قول در باب امام حسن و امام حسین ع در حال
حیوة امیرالمومنین ع پس اگر زعم شما آنست که امیرالمومنین
محتاج به پیغمبر نبود آن خروجست ازدین و اگر زعم شما آنست
که آن معصوم نبود آن خروجست از قاعده شما زیرا که امام معصوم
می باشد از اول عمر تا آخر آن جواب فرموده سید مرتضی
قدس الله روحه باینکه ما منع میکنیم حاجت معصوم بامام اگر لطف
باشد مر او را در اجتناب قبیح و رفع واجب و منع نمیکنیم
حاجت او را با وی این وجه چه نمی بینی که کلام ما هست در تعلیل
آنکه امام لطفست در امتناع از قبیحات و نیست در تعلیل ازین

حاجت

حاجت و هر گاه که ثابت شد این جمله ممتنع نیست استغنا
امیرالمومنین ع بجهت عصمت او در حال حیوة پیغمبر صلعم از آنچه
که ما ذکر کردیم و اگرچه مستغنی نیست از او در غیر این از تعلیم
و توقیف و آنچه مانند اینهاست و همچنین است قول در باب
امام حسن و امام حسین ع باینکه مستغنی بودند بعصمت خود از
امامی که لطف باشد مر ایشان را از امتناع از قبایح و اگر چه
جایز است حاجت ایشان بامام برای آن وجهی که ذکر کردیم ما
آنرا پس جهت مختلف باشد شک دیگر اگر امام معصوم
نباشد لازم می آید عبث و تالی باطلست پس مقدم مثل اوست
در بطلان بیان ملازمه آنکه بدرستی که غایت این ارتفاع
جواز خطاست پس هرگاه مرتفع نشود آن حاصل نگردد
غایت پس ایجاب او عبث باشد شک دوم
بدرستی که شرع از کتاب و سنت دلالت نمیکند بعضها
بجهت احتمالاتی که در آن واقعست و ازین جهت اختلاف

کرده اند در معنی آن باتفاق ایشان با آنکه ایشان دلالت
داده اند پس لابدست از بیان کننده که بداند معنی از او از
روی اضطرار از رسول یا از امام پس اگر جایز باشد خلاف
این ممتنع نباشد آنکه نفرستد خدای تعالی نه کتاب و نه پیغمبر را
در زمان از ازمنه پس چون باطل شد این پس لابدست که
از بیان کننده مراد بکتاب بجهت احتمالی که حاصلست درو
و همچنین است قول در امام اعتراض کرده قاضی القضاة
عبد الجبار که مبنی این کلام بر آنست که دلالت نمیکند نظام
آن و ما بیان کرده ایم در مابعد که او دلالت میکند و باطل کرده ایم
اقاویل مخالف را بجهت این و بیان کرده ایم آنچه لازم
می آید ازان از فساد و جواب فرموده سید مرتضی قدس الله
روحه بآنکه ما میگوییم جمیع ادلهٔ شرع محتملند که دلالت ندارد بعضی ازینها
بلکه بعضی ازان دلالت دارند بر چه بیان آن ظاهرست او و مطابق
حقایق لغت و بعدم علم مستدل بآنکه مخاطب بآن حکیم است و مرید

کجایز

که جایز نیست که او اراده کند خلاف حقیقت را بی آنکه دلالت
بر او کند و هیچ شک و شبهه نیست که جمیع ادلهٔ شرع باین
صفت نمیشند زیرا که ما میدانیم که در قرآن متشابه واقعست
و در سنت مجمل و بدرستی که علما از اهل لغت اختلاف کرده اند
در مراد بآن و توقف کرده اند در بسیاری از آنچه وضع است
مرایشان را طریق آن و میل کرده اند بر چند موضع بطریق ظن
پس لابدست بر اول درین حال از بیان کننده آن مشکل
و روشن سازنده غیر ظاهر که قول او حجت باشد همچو قول
پیغمبر صلعم و نیست که باقی مانده باشد بعد ازین الا آنکه جمیع آنچه
در قرآنست یا معلومست بظاهر لغت یا در و بیانیست
از رسول صلعم که روشن سازنده است از مراد و بدرستی که
سنت جاری مجری اینست و این قول معلومست بطلان او
بضرورت چه ما مواضع بسیار می یابیم از کتاب و سنت
که مشکل شده بر بسیار از علما که حاجت گشته اند بعضی بر آن قطع

کنند و چنان نیست که نباشد در قرآن که آنچه خلاف کرده‌اند
در وجود او و ممکن نیست از دفع او و آن مجملست که هیچ شک
نیست در حاجت او به بیان مثل قوله تعالی خُذْ مِنْ اَمْوالِهِمْ
صَدَقَةً و دیگر وَفِي اَمْوالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ
و غیر آنچه ما ذکر کرده‌ایم آن را و این بسیارست و هر گاه که اینچنین
باشد لابدست از روشن ساختن آن و بیان کردن آنچه مرادست
از آن پس اگر مسلم داریم که پیغمبر را تحت بیان جمیع آنچه
محتاجست به بیان از آن شده و هیچ از آن فرو گذاشت
نفرموده برای بیان خلیفه خود و قایم بامر او بعد از او بر
نهایت آنچه سوال کند او را خصم درین مواضع هر اینه حاجت
باشد بعد از و با مام درین وقت زیرا که ما میدانیم بدرستی
که بیان او بر و داگرچه حجت است بر کسی که مواجهه کند او را
بان و بشنود آن حجت را از لفظ او پس آن حجت است بر کسی نیز
که بیاید بعد از و از کسی معاصر نبوده او را و ملحق نشده زمان او را

ونقل

و نقل ائمه علیهم السلم از برای این بیانست بدرستی که ما بیان
کردیم که آن ضروری نیست و محفوظ نیست از ایشان عدول از آن
پس لابدست با آنچه ما ذکر کردیم از امامی که بیان کننده ترجمه
رسول صلی الله علیه و آله باشد مشکل تر از او و روشن سازنده
چیزی باشد که از ما پوشیده است از آن در ثبوت حاجت
با مام معصوم که مستلزم اگر قواعد مخالف باشد اعتراض کرده
قاضی القضاه بمعارضه کردن با مام بآنکه او غایبست از
یا نقل کلام او بسوی او بتواترست یا نه پس اگر اولست پس
آن باید که جاری باشد در رسول و اگر دومست نیز باید که جاری
باشد مثل آن در رسول صلعم جواب داده از و سید مرتضی قدس سره
که فرقست بآنکه امام رعایت کنندست مر بیان از آبا امام
بعد از و تا ایمن تواند بود در و از تغیر پس خلاف رسول بعد از و
هشتاد و سوم واجبست اقتدا با مام و واجبست قبول از و
و انقیاد مر او را پس اگر معصوم نباشد ایمن نتوان بود در آنچه امر میکند

بان و اتیان موذون او بامر قبیح ممکن است و جایز تکلیف
رعیت برای انقیاد کسی که مر او را این حالت باشد و التزام
طاعت او بلکه هرگاه معصوم نباشد ممتنع نیست که مرتد شود و انکه
بگو اند بارتداد او نیست بعد از ثبوت عصمت مگر قول انکه
لابدست از امام که بعض بر و وارد شده در هر زمان پس اعتراض
کرده برین قاضی عبد الجبار از چند وجه اول بدرستی
که لازم می آید این اگر گوئیم بوجوب اتباع امام در هر شی
و نیست اینچنین بلکه امام نزد ما آنست که راجع باشد بسوی او
قیام موذون بامور مثبته در شرع و آنچه لازم است طاعت
او از و آنست که مبین ساخته شرع حسن ان از اینجا که مروی
از ابی بکر علیه اللعنه که او گفته که اطاعت کنید مرا در انچیزی
که من اطاعت میکنم در ان خدای تعالی را پس هرگاه که من عصیان
کنم خدایرا پس هیچ طاعتی نیست مرا بر شما و این طریقهٔ امیر المؤمنین
بود صلوات الله علیه در چیزی که امر میفرمود بان که گویند

که هرگاه امر کند قومی را بمحاربه و غیر آن و ایشان ندانند وجه
آنرا آیا لازم است طاعت او پس اگر گویند بلی لازم می آید
که معصوم باشد چه اگر نه اینچنین باشد جایز است در امر کردن
او بچیزی که قبیح باشد و اگر گویند که نه لازم می آید اسقاط
او پس منتفی باشد فایدهٔ آن زیرا که میگوییم که واجبست اتباع
او در چیزی که معلوم نیست قبح او و اگرچه ممتنع نباشد امر او بقبیح
لیکن فاعل او اقدام نماینده است بر حسن از جایی که آنرا
بفعل می آرد مگر بر وجهی که آن قبیح باشد همچنانکه بنده مکلفست
انکه اطاعت مولی خود کند در چیزی که نداند قبح ازا بر وجه مذکور
پس همچنین است رعیت امام دوم بدرستی که ثابت شده
که ماموم در نماز مکلفست بانکه متابعت امام کند هرگاه که معلوم
نباشد که نماز او فاسدست و بیرون نمیرود از مطیع بودن و اگر چه
مجوزست در نماز امام انکه قبیح باشد زیرا که او مکلفست
که لازم گرداند متابعت خود را در ارکان نماز و مکلف نیست انکه

براند باطن فعل او را پس همچنین است قول در امام و برین طریقه
جاریست احکام در فتاوی و احکام و غیره آن چهارم
لازم می آید از قول ایشان انکه منعقد نمیگردد بیعت
مر امری را هرگاه که معصوم نباشند مثل این علتی که ذکر کرده اند
او را و هرگاه واجب نباشد بجهت این عصمت ایشان و ممتنع
نباشد این از وجوب طاعت ایشان مادام که ندانند بودن خوا
ایشان را معصیت پس همچنین است قول در امام پس جواب
داده میشود از اول از چند وجه اول انکه اگر واجب نیست
متابعت او مگر در چیزی که معلوم باشد حسن آن لازم می آید
اسکات او زیرا که مکلف میگوید مر او را که من نمیدانم حسن
این را و واجب باشد اتباع او در چیزی که نمیداند قبح او را
مگر بدفع وجه مفسده چه بدرستی که مفسده لازم می آید از
عدم امن مکلف از امر او بقبیح و جایز است ارتکاب او از
برای خطا و منع نمیشود این مگر بدفع این احتمال و نقیض حکمت ضرورة

پس واجبست قول بامتناع قبیح بر او و این عصمت دوم انکه
ذکر فرموده او را سید مرتضی رحمه الله آنست که وجوب
اتباع غیر معصوم در چیزی که معلوم نیست قبح او مستلزم امکان
آنست که عبادت کند خدای تعالی را بفعل قبیح بر وجهی
از وجوه بجهت امکان انکه امر فرموده باشد بان لیکن این
محالست پس لازم باشد عصمت او سیوم آنچه ذکر فرموده
نیز او را سید مرتضی قدس الله سره و این آنست بدرستی
که امام امام نیست مگر در جمیع امور دین و آنچه متبع نباشد در او
از دین بیرون میرود از انکه امام باشد در او و درین جمله هیچ
خلافی نیست پس نرسد هیچکس را که منازعه نماید دران زیرا
که منازعه درین اطلاق خارق اجماعست و اما آنچه روایت
کرده اند از ابی بکر علیه اللعنه پس فایده نمیکند او را نه از روی
علم و نه از روی عمل زیرا که بجهت منع از امامت او و لا زیرا
که آن خبر واحدست و آن مقبول نیست در مسایل علمیه و نیز بجهة

انکه هرگاه چنین باشد که هر آنچه او از او حجت نیست پس یا آنست که
هیچ یک از آن حجت نیست پس حجت نباشد در خبر مذکور و یا آنست
که بعضی از او حجت و بعض دیگر نه پس آن نیز دلالت نمیکند چه
جایز است از آنکه او از این بعض باشد و اصل دوم آنست که خبر
صلاحیت کبری ندارد در شکل اول و اگر گفت این طریقه
امیر المومنین است ع پس در دو چیزی نیست که زیاده باشد
بر دعوی مذکور نیست روایتی از او که مقتضی این باشد پس دلالتی
نیست تا تکلم کنیم بر آن و آنچه مقصد است از آنجا ظن اوست
قیام دلالت بر امامت او و قیام او بر آنکه امام واجبست
که معصوم باشد تا فایده دهد بان در جمیع امور دین و اگر گفت که
واجبست اتباع او در چیزی که معتقد اند قبح از او اگر چه امر او باشد
بقبیح لیکن فاعل و اقدام نماینده است بر حسن او از جای که نقل
می آورد او را نه بر وجهی که آن قبیح باشد میگوییم محالست اگر
واقع شود نقل بقبیح بر وجهی از بعضی نقل کنندگان و واقع شود

بران وجه

بران وجه از کنندهٔ دیگر پس آن قبیح نباشد زیرا که علت
قبح وجوه و اعتبارات پس هرگاه که امام بخواند قومی را
بمحاربه و کردن آن در قبیح باشد از دو صحیح نیست از او زیرا که
علمت بقبح آن یکی بحجت است که او ممکنست از دانستن آن
زیرا که ممکن در این باب قایم مقام علمست و غیبت امام
هرگاه که ممکن باشند در علم بقبح محاربه و آنچه عاید میشود
بان فساد در دین قبحست از ایشان و اگر نخواند وجوب
آن زایل الحال بحجت تمکن ایشان از دانستن قبح آن
پس لابدست آنکه ممکن باشند از آن پس چگونه محاربه
با و غیر قبیح باشد از ایشان و اگر مسلم داریم جواز عدم
تمکن ایشان که ندانند حال محاربه را در قبح یا در حسن قبح
نمیکند نیز زیرا که کلام در چیزی که تمکن دارند از دانستن حال
آن از جمله چیزیست که خواندهٔ ایشان را امام بفعل آن و اگر
مستقیم است مراد او را آنچه اراده کرده مر او را از محاربه

مستقیم نباشد مراو را مثل آن و غیر محاربه از امور دین زیرا که
لابدست از آنکه امام باشد در سایر امور دین تا فایده وجود
او در جمیع آنچه معلوم باشد وجه او از برای رعیت و آنچه نباشد
بر آنچه او دلیل گفتیم برو از پیش پس لازم می آید بر بنا که اگر امام
بخواند ایشان را بغیر محاربه از آنچه ممکن نباشد منازعه را که او حاکم
از آنکه او چنین است از ایشان لازم باشد طاعت او و انقیاد امر
او از آن حیثیت که واجبست اقتدا باو و ما بنده پس مکلف هست
بطاعت مولی خود در چیزی که میدانند که آن قبیح است از آنجهت
ممکنست دانستن قبح آن حکم کرده میشود آنچه دانسته که آن قبیح است
و اما آنچه راه نیست مراو را بدانستن حال او پس جایز نیست
که از او قبیح نباشد و قبح او از مولی باشد و این حال حال امام است
زیرا که کلام ما بر آنچه امر کردیم از اتباع او در آن چیزیست
که ممکن باشد دانستن حال او پس لابدست که قبیح از او قبیح از ما
باشد و جواب از دوم آنکه امامت نماز امامت حقیقیه نیست چه

ثابت

ثابت نمیشود در و با ما اقتدا حقیقی مسلم میداریم ما از آنکه با وجود امامت
حقیقت لیکن اقتدا اینجا در چیزی است که تکلیف در و منوط بظن
و آنجا اقتدا از برای تحصیل علمست و از آن احتمال و از آن شک
و ریب و جواب از سوم آنکه بدرستی که ولایت امیر برده بجهت
عصمت امام و عدم مسامحه او مر او را ترسیده میشود از مواخذه
غزل و خطای او مخبر میکرده بنظر امام و وجود او مستند که
میشود بخلاف آنکه بر او ولایت نیست و ترسیده نمیشود از
معاقبه هیچ یک و حال آنکه او تسلط دارد بر عالم و نیست مرکسی را
که تسلط داشته باشد بر او و نیز ولایت امام متسع عامست و ولایت
امیر خاص و دیگر سید مرتضی قدس الله روحه فرموده که اقتدا
بامام لابدست که باشد مخالف اقتدا او و آنکه دون اوست از امیر
و قاضی و حاکم و بجهت آنکه معنی امام نیز لابدست آنکه مخالف معنی
امارت باشد از رجوع بخلاف اسم و هرگاه که ناچار باشد از
مزیت میان امام و آنانکه ذکر کردیم ما لازم از امام او غیر ایشان

در معنی اقتدا پس مزیتی نیست که ممکن باشد اتباع آن کبران
وجه که ما ذکر کردیم از او و ان ظاهرست زیرا که محال لازم در وجوب
اتباع غیر معصوم آید است اینجا و نفع نمیدهد این در نفع آن
و این نیست انحصار مزیت در آنچه ذکر کردید شما هشتاد و چهارم
مر امام را صفات است اول آنکه او واحدست دوم آنکه او والی
باشد بر تحت خود هیچکس بر او والی نیست سیوم آنکه او عزل
میکند و معزول نشود چهارم واجبست بر غیر او طاعت او و او
نیست بر و طاعت غیر او در حالتی که او امامست پنجم
کلام و فعل او هر یک از آن هر دو دلیلست ششم اعتقاد
صواب در افعال و اقوال اوست و جزم بعدم خطای او
هفتم مر او راست تصرف مطلق هشتم حلالست
محاربه مخالف او تا باز گردد بطاعت او و بجز دو مخالفتش
نهم واجبست تعظیم او همچو تعظیم پیغمبر صلعم دهم
بدن
بدرستی که او حافظ شرعست یازدهم محاربه و جهاد با مردم دعوا

اوست

اوست دوازدهم بدرستی که او اقامت کننده حدودست
سیزدهم بدرستی که او خواننده است بطاعات و نزدیک
کرداننده بآن چهاردهم دور سازنده است از معاصی
هرگاه مقرر داشتیم این را پس میگوییم که این اشیا محتاجند
بعصمت اما اول پس بجهت آنکه وحدت او موجب عدم
کیست که نزدیک کرداننده باشد او را بطاعات و دور سازنده
او را از معاصی پس محتاج نباشد او پس منتفی شود علت حاجت
در او و آن عدم عصمت در او و اما دوم پس بدرستی که اگر بود
این نتوان بود ایمنی حاصل نشود از و شاید که والی کرداند
کسی را که نیکو نباشد ولایت او و در ولایت او سبب هلاک
دین شود و فساد مسلمانان و اما سیوم هرگاه که ایمن نتوان (معزول شود)
بود از ارتکاب او خطا را هرگاه که عزل کند جایز نیست که اعتماد
اصلح کند در ولایت و اما چهارم پس حاجت او بعصمت ظاهرست
والا لازم می آید یکی از چهار امر یا اسکات او یا امکان

وجوب معصیت در نفس امر یا تکلیف مالایطاق یا تناقض زیرا که
اگر واجب است طاعت او در چیزی که معلوم است صواب او لازم
می آید اشکالات او زیرا که قول او در این احکام حجت نیست دعوی
مکلف بحجت نیافتن دلیل که ممکن نباشد رد آن و اگر واجب است
مطلقا لازم می آید امکان وجوب معصیت بجهت جواز امر او
بآن و اگر در بعض احکام غیر معین است لازم می آید تکلیف مالایطاق
و اگر واجب نیست طاعت او در چیزی تناقض وجوب طاعت
او است و اما پنجم پس اگر جایز باشد بر او خطا پس کلام و فعل او
دلیل نباشد و اما ششم پس اگر جایز باشد بر او خطا حاصل نشود وثوق
در افعال و اقوال او و جزم بعدم خطاء او بجهت عدم اجتماع جزم
با امکان نقیض نگویند که منتقض میگردد این بعبادات زیرا که
میگوییم ثبوت عبادات معلوم نیست اینجا پس محالست جزم
و اما هفتم پس بدیهیست که تصرف مطلق محالست از حکیم دانا
آنگه بدبخت کند انزال از برای کسی که جایز باشد از او ظلم و کفر و انواع

تعدی

تعدی خطا در اقوال و افعال او و اما هشتم پس مخالفت نیست از
معصوم بمجرد مخالفت او در هر چیزی که باشد امکان جزم بوجوب
کردن اینکه آن محاربه و قتل را بجهت جایز بودن حق از
طرف مخالف پس لازم می آید که قابل حق یا فاعل آن ممکنست
که واجب گردد محاربه او بمجرد این و این محالست بضرورت
و اما نهم پس بدیهیست که تعظیم پیغمبر صلعم واجبست در هر حال و غیر
معصوم ممکنست صدور آنچه موجب حد و عقوبتست از او پس اگر
واجب نباشد مقابله او بعقوبت این بر انگیختن تقبیح است
و اگر واجبست عقوبت او پس اگر باقیست وجوب تعظیم
این اجتماع نقیضین است و اگر واجب نیست تعظیم نقض
حکمت زیرا که واجبست تعظیم او در اینجا و اما دهم پس بجهت آنکه
غیر معصوم را حاصل نیست جزم بحفظ کردن او شرع را پس حاصل
نشود وثوق بقول او پس فایده او منتفی گردد و اما یازدهم
پس بدیهیست که آدمی میبخشد خود را و میبخشد غیر خود را اگر

بقول کسی که داند از روی یقین که آن صوابست و بدرستی که او
نازل منزلهٔ پیغمبرست صم و محقق نمیکرد این که معصوم واما دوازدهم
پس بدرستی که اقامت کنندهٔ حدود لابدست که محال باشد برو
میل و حیف و مراقبه در حدود محابات بر و سبب حد واللازم
آید که غیر او نیز اقامت کنندهٔ حد باشد پس منحصر نباشد اقامت
کننده در و واما سیزدهم نزدیک گردانندهٔ بطاعت لابدست
که اقرب باشد دایما بطاعت واما چهاردهم دور گرداننده از
معاصی لابدست انکه دایما ابعد باشد از ان و این عصمتست
هشتاد و پنجم واجبست عصمت نبی که دلالت کننده باشد بر عدم
وجوب عصمت امام از آنچه واجب نباشند هر دو حال انکه
اول ثابتست پس منتفی باشد تالی اما ملازمه پس بدرستی
که پیغمبر صم خبر میدهد از خدای تعالی موافقت اعتقاد بقول
و فعل او و واجبست اتباع بطاعت او و یا انست که مقتضیست
آن وجوب عصمت را یا نه پس اگر اولست واجبست عصمت امام

الحت

بحجت تحقق علت در و واگر دومست واجب نیست عصمت نیز هم
واما ثبوت اول پس بحجت آنکه او حجتست در چیزی
که خبر میدهد بان از خدای تعالی پس واجبست که جایز نباشد
برو چیزی که ناقض حجت او باشد از غلط و سهو و غیر آن
و بحجت عدم وثوق درین هنگام در قول و فعل او هشتاد
و ششم هرگاه که واجبست عصمت نبی صم واجبست عصمت امام
و مقدم حقست پس تالی مثل اوست در حقیت اما حقیت
مقدم پس بحجت قول آلهی لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ
حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ پس اگر رسول معصوم نباشد هر اینه باشد
مر مکلف را حجت زیرا که قول رسول درین هنگام دلیل نشود بحجت
احتمال نقیض و با انتفاء دلیل و اگر ثابت باشد امارت متحقق
گردد حجت واما ملازمه پس بحجت آنکه با عدم امام معصوم باقی
می ماند مر مکلف را حجت زیرا که مکلف مفوض نکرده در رسول
و محل موجودست در مجمل و سنت و متشابه و اضمار احتیاج دارند

بتغییر و تبدیل بودن مقرب درین احکام و قول غیر معصوم دلیل نیست
و تشابه نیز دلیل نیست شد پس اگر امام معصوم نباشد هر آینه ثابت
شود حجت منیفه هشتاد و هفتم هر جا که امام افضل از رعیت است
واجبست که معصوم باشد لیکن مقدم حقست پس تالی نیز مثل او
در حقیت اما ملازمه پس بدرستی که امام اگر عصیان کند در
حالی از احوال پس یا آنست که درین حال عصیان میکند
کل واحد از مردمان پس اجتماع امت باشد بر خطا و این محالست
بجهت آنچه متحقق گشته در ادله اجماع و یا آنست که عصیان میکند
یکی از آنها پس درین حالت غیر عاصی افضل باشد از عاصی
پس غیر امام افضل باشد پس خارج گردد از امامت پس امامت
او استمرار نداشته باشد و این منافیست که متوقع است
و مرجع ... و لازم می آید تکلیف ما لا یطاق و یا آنست که امام
با وجوب بودن امام افضلیت دیگر با وجود بودن او افضل نیست
درین حال و این مناقضست و اما حقیت مقدم پس بجهت استحاله

تقدیم

تقدیم مفضول بر فاضل و استحاله تقدیم مساوی بجهت امتناع
ترجیح بلا مرجح و علم باین ضروریست هشتاد و هشتم امام زنده
هر یک از مکلفانست برحق از آنکه میداند اگر او جایز الخطا
و محافظت شریعت میکند در هر حکم و حال و قهر او برانست
با تمکن او و مانع هر مکلفست از خطا با تمکن او دایما پس اگر
خطا کند در وقتی از اوقات امام باشد زیرا که مطلقه عامه نقیض دایمه
است پس خطا او ملزوم محال باشد هشتاد و نهم محالست امکان
تحقق شی با فرض وجود ضد او و تحقق نقیض او و الا لازم آید اجتماع
نقیضین و امامت ضد خطا و نیابت و اقوی اشیا معاندست
مر او را پس محالست اجتماع ایشان در یک محل و در یک وقت
و آنچه گفتیم که معاندست زیرا که امامت آن دو بر دارنده است از
خطا و معاصی و دور سازنده از شی با عدم ضد و معاندان عصمت
است پس ظاهر شد که تحقق امامت در محل موجب امتناع
خطاست بر او نودم ممتنع باشد امتناع خطات مکلفان

خواسته میشود از او در تعریف و تحدید و نه وجوب خطا و الا
لازم آید تکلیف ما لا یطاق پس باقی ماند که امکان خطا از
برای تحصیل عدم اوست پس امام بیرون برنده خطاست از
حد امکان و امتناع و اثر قوی ترست در معاند وجود از علت
امتناع پس با تحقق امامت محالست خطا و این مطلوبست
نود و یکم نسبت وجود خطا با امامت یا بر سبیل وجوبست
و این محالست زیرا که او با عدم امامت ممکنست و محالست
که موجب باشد با آن پس چگونه علت باشد و در یا بر سبیل
امکانست نیز پس وجوب او بمحو عدم اوست پس ایجاب او
عبث باشد و یا ترجیح عدم اوست لیکن رجحان چیز منتهی از
وجوب محالست و الا جایز باشد فرض وجود مرجح با علت رجحان
در یک وقت و عدم او در دیگر وقت پس مرجح در یکی ازین دو وقت
بوجود باشد و در دیگر بعدم یا آنست که محتاج بمرجحست یا نه و دوم محالست
و الا جایز باشد ترجیح بلا مرجح و اول مستلزم نبودن آنچه فرض کرده شده

مرجح تام با آنکه او مرجح تام نباشد و این باطلست و یا امتناعست
و این مطلوبست **نود و دوم** معلول امامت یا ترجیح عدم
خطاست یا امتناع خطا و ایهما لازم می آید مطلوب اما بر تقدیر
پس بجهت آنکه یکی از دو طرف ممکن با تساوی و محالست
وقوع او پس با مرجحیت بطریق اولی و هر گاه که محال باشد
وجود خطا منتهی میشود بامتناع و اگر دومست پس مطلوب
اظهرست زیرا که علت هر گاه که متحقق شد واجبست تحقق
معلول پس هر گاه که امامت متحقق باشد ممتنع باشد خطا و از
عصمت **نود و سیوم** هر عرضی که موقوف بر استعداد معینست
باستعداد او محل مراورا و استعداد تامی که یافت شد عقیب او
بلا فصل مستعدست مراورا پس امامت مستعد باشد از خطا
و مبعد از شیء منافی اوست چه او موجب بطلان استعدادست
که موقوف بر آن شیء پس امامت منافی خطا باشد و تحقق
یکی از دو منافی مستلزم امتناع آن دیگرست پس امامت

موجب امتناع خطا باشد و این مطلوب ماست نود و چهارم
هر شی که هست هر گاه که نسبت داده شود بدیگری پس یا ثابت
که شی اوست یا نه و دوم یا آنست که منافیست او را پس محالست
اجتماع او با او یا نه منافیست و این قسمت حاصره مردد است
میان نفی و اثبات پس اما ست هر گاه نسبت داده شود
بخطا پس یا آنست که هر دو پیوسته در اول و این محالست
و الا هر آینه باطل کرده باشند استعداد را و قابل نشده
باشد انتفاء مطلق خطا و ماهیت از آن حیثیت که ماهیت
غایت در وجود او و این ظاهرست زیرا که احد مثلین می باشند
عدم ماهیه مطلقه از آن حیثیه که آن ماهیت غایت از وجود
او زیرا که محالست عدم ماهیت با او چه او متوصلست بوجود
او پس لازم آید وجود ماهیه مطلقه پس چگونه مطلوب باشد
از و عدم و یا از سوم است و او نیز محالست و الا با او بعید
نباشد زیرا که هر انچیزی که ممکنست اجتماع او با چیزی پس او

منافی

منافی نیست که جمع شود با علت وجود او پس با او ابعد نباشد
و مساوی باشد در وجود و عدم یا رجحان وجود قطعا پس متعین شد
که از دوم باشد و تحقق یکی از دو منافی مستلزم امتناع آن
دیگرست و الا هر آینه ممکن باشد اجتماع نقیض و این محالست
نود و پنجم امام هادیست و امام عاصی هادی نیست الجلی
پس امام عاصی نباشد اما صغری پس بجهت آنکه مراد از امام
آن نیست که مراد از و هدایت باشد در وقتی نه در وقت دیگر
و نه در حکمی غیر حکم دیگر و نه از برای بعضی نه بعض دیگر و اما کبری
پس بدرستی که عاصی ضالست و امام که عاصیست و ضال
هادی نیست و امام که ضالست نود و ششم امام
اقامت کننده شرعست که حاصل میکردد عمل باو و اما
و هیچ شی نیست از عاصی که چنین باشد و اما که عاصیست
پس هیچ شی از امام عاصی نباشد اما صغری پس آن ظاهرست
زیرا که غایت و غرض از امام اینست و اما کبری پس آن

ظاهرست نود و هفتم علت غائیه در امام ارتفاع خطاست
و غائیه علت در بنیات او که معلولست بوجود او پس دلالت
کرد بر آنکه ارتفاع خطا معلول امامتست و بدرستی که
متحقق است امامت پس متحقق باشد ارتفاع خطا از امام
که متحقق در محل امامت و او امامست پس لازم باشد عصمت او
نود و هشتم هر چیز که نسبت داده شد بغیر آن پس آن
واجب باشد او یا ممتنع یا ممکن باشد پس هر گاه نسبت داده
شود خطا بامامت پس با فرض تحقق او یا واجب وجود خطا
باشد پس آن منفی است زیرا که او بدون او جایزست
پس هر گاه که باشد واجب باشد آن منفی و این باطلست
و هر گاه باشد جایز باشد مساوی بودن وجود و عدم او پس منتفی
باشد فایده او و این محالست قطعا و اگر باشد ممتنع ثابتست
مطلوب نود و نهم پس بدرستی که مکلف که نه با امامت
مراد او هست نسبت بطاعات و ارتفاع معاصی و آن جواز

فعل

فعل و ترک پس با امامت یا میگردد مکلف اقرب بطاعت
و ابعد از معصیت با تمکن امام از وجود علم او یا وجود دوم محالست والا
باشد وجود او بمثل عدم او پس متعین اول باشد پس هر مکلف
که هست متمکن امام از تقریب او بطاعت و تبعید او از معصیت
و معلوم میگرداند او که واجبست مر او را این پس ممتنعست از او
مرجوح و امام قادرست بر نفس خود والا مکلف نباشد پس
واجبست مر او را این پس ممتنع باشد از و نقیض او بحیثیتی
که نشمارند او را مقهور و نه مجبور و اینست عصمت [illegible]
حق سبحانه و تعالی قادرست بر نصب امام معصوم و حاجت بری
عالمیان داعیست بآن و مفسده نیست در آن پس واجب باشد
نصب او پس واجب باشد نصب امام معصوم اما قدرت باری
پس آن ظاهرست چه او جل ذکره قادرست بر کل ممکنات
و اما حاجت پس آن نیز ظاهرست بجهت وقوع تنازع
در میان عالمیان و اما انتفاء مفسده پس آن نیز ظاهرست

زیرا که مفسده بجهت عدم نصب امام معصوم است و اما وجوب نصب او
زیرا که با ثبوت قدرت و داعی و انتفاء صارف واجب میگردد
فصل فائده پنجم از ادله دالّه بر وجوب عصمت امام
و امتناع خطا و امامت یا آنست که میانه ایشان لزومست یا نه
دوم محالست والا ممکن باشد با آنکه واقع شود طاعت و واقع شود
معصیت پس منتفی گردد فایده امامت زیرا که فایده امام اگر
با طاعت مکلف مر او را و تمکین و قدرت او کسی را که میدارد
او را بر طاعت و منع او از معاصی متحقق میشود طاعت و دور گردد
از معصیت پس سزاوار آنست که میانه ایشان لزوم باشد
پس یا آنست که امام با این دو شرط مذکور ملزوم بودن اوست
برای دفع خطا یا بعکس یا تلازم از طرفین و اول و سوم
مطلوبست و دوم محال والا لازم آید باشد با تحقق امام و طاعت
مکلف مر امام را و تمکن امام از تبعید او از معصیت و تقریب او
بطاعت پس ممکنست که مکلف ابعد باشد از طاعت و اقرب

بمعصیت

بمعصیت و این محالست والا لازم آید منتفی باشد فایده او و بدرستی
که ما گفتیم ملزوم مطلوب از سوم و اول زیرا که ملزوم امامت
و تمکن امام از حمل مکلف بر طاعت و تبعید او از معصیت و
اطاعت مکلف مر او را و سوم متحقق نیست در امام زیرا
که طاعت متحقق نمیشود در میان مردمان و بعضی و بسیاری از ایشان
باقی مانده‌اند پس هر دو متحقق باشند پس ثابت شد مطلوب
اول بدرستی که با تمکن امام از حمل مکلف بر طاعت
و ابعاد او از معصیت و علم او با وجود سبب فعل مکلف بر طاعت
و امتناع او از معصیت باتفاق پس یا آنست که از اسباب
اتفاقیه است و این محالست زیرا که اتفاقی دایمی نمی‌باشد
و این سبب تاثیر او دایمیست و یا از اسباب ذاتیه واجبه است
و این مطلوبست دوم مر امام واجبست طاعت او بر ضرورت
مادام که امامست چه اگر واجب نباشد طاعت او هر آینه
باشد باری تعالی ناقض غرض خود و تالی باطلست پس مقدم مثل اوست

در بطلان چنان ملازمه اگر بدرستی که خدای تعالی هرگاه نصب کند امامی را
و واجب گرداند بر وی خواندن بعضی طاعات باز واجب گرداند بر ایشان
طاعت او را یکی گوید اگر خواهید اقتدا با او نمائید و فرمان برداری
او کنید و اگر خواهید نه پس مشتی باشد نایب او و منتقض گردد غرض
او بضرورت و اما بطلان تالی پس آن ظاهر است پس اگر امام معصوم
نباشد هر آینه صادق می آید بعض امام را که واجب نباشد طاعت او
بامکان در احکام که او امامت زیرا که امام هرگاه معصوم نباشد
ممکن است که خواند بمعصیت پس اگر واجب باشد آن واجب گرداند معصیت را
در حالت بودن او معصیت و این باطل است و اگر واجب گردد
مطلوب ثابت باشد و اگر صادق آید این مقدمه با صدق اول
اجتماع دو نقیض شود به جهت آنکه نقیض مشهور مط عبارات ...
مقدمه اولی صادقست همچنانکه بیان کردیم پس ثانیه کاذب باشد
پس ملزوم او که آن بودن امامت غیر معصوم کاذب باشد
سیوم آنکه مقدمه چند است اول هرچه واجب گردانیده

از

از حق سبحانه و تعالی بر مکلف پس آن واجب در نفس امر
بضرورت زیرا که محالات واجب گرداند خدای تعالی بر مکلف
و ام کند او را چیزی و واجب نگرداند از او و در نفس امر
و الا هر آینه باشد متصف بجهل و قبیح زیرا که الزام چیزی
که نه لازمست قبیح است بضرورت دوم هرچه که واجب
گردانیده از خدای تعالی بر مکلف از طاعت امام در جمیع اقوال
و افعال که امر فرموده بان و نهی نموده از آن آن ماخوذ است از جهت
امام واجب در نفس امر سیوم هر آنچه از معصیت است
واجب نیست بواسطه امر امام اگر فرض کرده شود و العیاذ بالله
و محالات که واجب گرداند آن را خدای تعالی و الا لازم آید تکلیف
بد و ضد چهارم امام موفقست بر احکام و شرع بعید از شریعت
و از او استفاده میکنند احکام شریعت را پنجم تکلیف
بمحال محالست و مبین است این در علم کلام ششم طاعت
امام واجب در تمام در جمیع اوامر و نواهی او زیرا که آیات که

واجبست دایما در جمیع اوامر و نواهی یا در بعض اوقات یا
در بعض اوامر و نواهی نه در بعض دیگر یا واجب نیست در هیچ جز
و همه اینها محالست خواه اول باشد در تردید یا دوم یا سوم
پس بدرستی که این بعض یا معین است یا نه و دوم مستلزم تکلیف
بمحالست و ما مقرر داشتیم ابطال او را و اول یا معین است یا مشتبه
همچنانکه گوینده در فعل فلانی یا در وقت فلانی یا بغیر آن همچنانکه گوینده
اینچنین گمان کرده آن مکلف از روی صواب در وقتی که گمان
کرده از او بر حال مستقیم است و این باطلست از دو وجه یکی از آن
دو وجه مستلزم اسکاتست چه مکلف میگوید مر او را که
واجب نیست بر من پیروی تو مگر در چیزی که حالت در گمان
من یا مگر تو بر صوابی یا مگر در دو یا واندوا اعلام کند و اقل مراتب
آن گمانست در وقتی که اعلام کردم ترا یا گمان کردم ترا در
حالتی که مستقیم بودی و بدرستی که مرا حاصل نشده این گمان چیزی
پس منقطع شود امام به حصول ظن و علم از وجه ثانی است

که ما

که ممکن نیست اقامت برهان بر آن و اما حاصلست مر صاحب
وجه ثانی است را وجه دوم آنکه بدرستی که او تعریف کننده
احکام است پس هرگاه که گمان کرده نشود که قول او حجت است
هر آینه مکلف را رواست که گوید که من نمیدانم این حکم را مگر
بقول تو و قول تو محجت دگفته تو حجت نیست نزد من پس
منقطع گردد امام و لابدست از نصب او و اینه و چهارم محالست
قطعا والا باشد وجود او همچو عدم او پس متعین شد اول
و آن وجوب طاعت اوست دایما در هر اوامر و نواهی مطلقا
هرگاه مقرر داشتیم این را پس میگوییم هر جا که واجب گردانیده شده
در آنجا امام بر مکلف واجب گردانیده خدای تعالی
بر و از دوم و هر جا که واجب گردانیده از خدای تعالی
بر مکلف پس آن واجبست در نفس امر بضرورت
از اول نتیجه میدهد که هر آنچه امر بضرورت پس ثابت است
که جایز نیست بر امام خطا و نسیان یا جایز نیست و اول مستلزم

جواز امر اوست بمعصیت پس اگر جایز نیست ناقض غرض است
واگر واجب است پس اگر واجب است در نفس امر ناقض معلوم
است و لزوم تکلیف بمحال واگر واجب نیست ممکن است صدق
قول ما بعض آنچه امر میفرماید باو امام واجب نیست در نفس امر
واین نقیض نتیجه ضروریه است واین محالست پس بدرستی ظاهر
شد که جواز خطا بر امام ملزوم محالست پس محال باشد پس
متعین گشت دوم واین امتناع خطا و نسیان است برو واین
مطلوبست اعتراض کرده اند بعض فضلا برین دلیل بانکه مسلم
نمیداریم که امکان صدق قول ما نقیض آنچه امر کرده بان
امام واجب نباشد در نفس امر و ثابت نباشد و صدق ضروریه
منافی امکان صدق او نیست زیرا که امکان صدق قول ما
که نقیض آنچه امر کرده بان امام غیر واجبست در نفس امر با امکان
ولازم نمی آید از صدق اولی ثانیه زیرا که امکان صدق قضیه
موقوف نیست بر صدق موضوع بالفعل بلکه جایزست که محمول

والموضوع

وموضوع بالقوه باشند بخلاف ثانیه وجواب فرموده ازو
افضل المحققین خواجه نصیر الدین طوسی قدس الله سره بانکه این تجویز
بحث وقوع آن چیزیست که مقابل نقیضه ضروریه است زیرا که
امکان صدق نقیضه آن جواز صدق اوست بالفعل صدق او
بالفعل ملزوم ممکنه است زیرا که مطلقه عامه اخص است از
ممکنه وامتناع وقوع مقابل نقیضه صادقه معلوم است بضرورت
قول او که امکان صدق نقیضه بانکه موضوع و محمول بالقوه است
باطل است زیرا که این قریب است از صدق امکان آن
چه آن امکان صدق او بوده بدرستی که ما گفتیم قریب از
صدق امکان و نگفتیم که آن صدق امکان او بانست که موضوع
مرین بعض را بالفعل باشد و محمول بالقوه و امکان صدق غیر صدق
امکانست چه اول نه دوم عارض نقیضه غیر ممکنه میشود همچنانکه عارض
نقیضه مقیده میشود مثل قول ما که بعض ج ب است بالفعل آن
نقیضه از حیث امکان صدق او مقابل صدق ضروریه است از آن

حیثیت که آن صادق است و از حیثیت بودن او بالفعل متقابل نقیض
نقیض است و مناقض نیست از آنچه مناقض آن اگر ممکنه است
بامکان عام است و اگر متقابل ضروریه است ممکن نیست اجتماع
آن با آن پس ثابت باشد مطلوب ما چه ممتنع است صدق او
با صدق ضروریه و اعتراض کرده اند نیز که این دلالت میکند
بر عصمت او در تبلیغ و اوامر و نواهی نه بر عصمت او مطلقا و مطلوب
شما دوم است نه اول و دوم لازم نیست از اول زیرا که اول
اعم است و باین رفته اند جماعتی از اهل سنت در باب
انبیا علیهم السلام و جواب ازین از دو وجه است اول آنکه نگفته
کسی این را در صورت امام علیه السلم بلکه بعضی از ایشان قائل اند
بعدم عصمت او مطلقا و بعضی قایل اند بعصمت او مطلقا و فرق قول
سیم است که آن باطلست چه مخالف اجماع است دوم مقتضی فعل
قدرت و شهوت است و بسا که جنس کرده شده است اراده
و مانعی نیست که خوف از خدای تعالی و نهی و تحذیر و تخییر فعل

ابنت

و نسبت بهر یک از اینها پس اگر اقتضا کرد منع را اقتضا کرد جمیع را
و اگر واجب نکرد این منع را پس کل آن ممکن است و واجب
نیکرداند چیزی را پس مساوی است علت حاجت بسوی او
و وجه این علیت و معلولیت آنست که اگر امام معصوم نباشد
هر آینه صادق می آید که هر جا که امام معصوم نباشد واجب نباشد
طاعت او چه هرگاه واجب نباشد طاعت او لازم می آید نقض
غرض و لازم می آید نیز که هر جا که واجب نیست طاعت امام
باید که امام معصوم باشد زیرا که انتفای لازم موجب انتفای
ملزوم است و لازم می آید که هرگاه امام معصوم باشد واجب
نباشد طاعت او و همه اینها محال است زیرا که وجوب طاعت امام
هرگاه که معصوم نباشد مقتضی وجوب طاعت او کامی معصوم
است بطریق اولی است پس صادقست دایما آنست که امام
معصوم است یا واجب نیست طاعت او زیرا که این مانعة
الجمعست و لازم است که هر جا که امام معصوم باشد واجب است

طاعتا و پس این مناقض ثابت است چه اگر امام معصوم نباشد
هر آینه باید که نبی صلعم معصوم نباشد زیرا که اگر نبی معصوم است بر
تقدیر عصمت امام هر آینه عصمت نبی ثابت بر این تقدیر پس هر گاه
که باشد اینچنین پس خالی نیست که عصمت نبی لازم است مر
عدم عصمت امام را و یا لازم نیست و هر دو قسم این باطلست
اما اول اگر ثابت است ملازمه میان عدم عصمت امام و عصمت نبی
هر آینه ثابت باشد ملازمه میان عدم عصمت نبی و میان عصمت امام
و لازم می آید که هر جا که نبی غیر معصوم باشد امام معصوم
باشد زیرا که انتفاء لازم مستلزم انتفاء ملزوم است لیکن
ملازمه محالست زیرا که عصمت امام با عدم عصمت نبی از آن
قبیل است که جمع نمیشوند زیرا که نبی اولی است بعصمت از امام
و بجهت آنکه قائلی برین نرفته پس بر تقدیر عدم عصمت نبی منتفی
باشد عصمت امام قطعا زیرا که امام تابع نبی است و خلیفه او
و اما دوم پس بسا بدرستی که ما گفتیم بر تقدیر عدم عصمت امام نخواهیم

بالملازمه مگر این قدر و در نظر هست و بجهت آنکه ثابت
شده در علم کلام وجوب عصمت نبی بر هر تقدیر و اما پس
هر جا ثابت عدم عصمت امام ثابت عصمت نبی و اما دوم بجهت
آنکه بر تقدیر عدم عصمت امام اگر نبی معصوم نباشد نباشد مر مکلف را
طریقی بسوی علم البته و بجهت آنکه نایب هر گاه معصوم نباشد
و اصل او معصوم است که وثوق باشد بر قول و خبر او و اما معصوم را
پس ممکن نیست تجویز محترز باشد ~~از خطا تا~~ از خطا مطلقا اصلا
و باطل است که چنین نباشد بگویند که انتفاء عدم عصمت نبی
بر تقدیر عدم عصمت امام برای مانعی است و این است که
نبی صلی الله علیه و آله خبر دهنده است از خدای تعالی بی ترتیب که ممکن
نیست که بدانند از او جبرئیل آورد مگر از نبی صلعم پس اگر معصوم نباشد وثوق
حاصل نشود بخلاف امام که خبر دهنده است از نبی و او انسانیست
که ممکن است که غیر او این را از نبی بدانند و احساس کنند پس
ممکن است که وثوق حاصل شود مر مکلف را بتواتر خبر دهندگان از او

و محترز باشد از خطاء

بخلاف نبی ص زیرا که مستدل راست که گوییم میدانیم که
شرع محقق باشد برین وجه که ما ذکر کردیم از ادلهٔ تقدیر پس نبی
حافظ شرع پس مساوی است مر نبی را در عصمت پس اگر شرط عصمت
نبی برای وثوق شرطست عصمت حافظ نیز واگرنه نه وثوق بخبر دهندگان
نفی میکنیم بانکه امام حافظ شرع باشد و حجت آنکه ما نمیخواهیم
بحافظ مگر آنکه حاصل باشد وثوق بقول او جزم باو حاصل گردد
پس مراد از حافظ این مجموع است نه امام تنها و این خلاف تقدیر است
هفتم اینجا مقدمات است اول اجماع حجت است زیرا
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که اجتماع نمی نمایند
امت من بر خطا و حجت دلالت کردن اجماع دوم هر جا که واجب
گردانیده خدای تعالی بر امت اجتماع بر او وقبول او و حرام فرموده
نزاع در او پس آن حق است سیوم واجب گردانیده حق
سبحانه و تعالی بر جمیع امت امتثال همه اوامر و نواهی امام را و صحت
اقوال و افعال او را زیرا که طاعت او مختص نیست ببعضی نه بعضی

دیگر

دیگر بران وجه که گذشت پس جمیع اقوال و افعال او حقیقت صحیح
است که هیچ از ان خطا نیست و اینست آن عصمت چهارم
هر جا که نزاع کردن در امام حرام است بضرورت با وجوب
انکار هر منکر امام معصومش باید بود و مقدم حق است پس تالی
مثل اوست در حقیقت اما ملازمه اگر امام معصوم نباشد هر آینه ممکنست
که ایتیان منکر نماید پس یا آنست واجبست انکار او یا نه
دوم مناقض وجوب انکار منکرست و اول مستلزم وجوب
نزاع او و این نقیض قضیه اولی است هشتم هر امام مانع
هر مکلف است در قوت عملیه و غضبیه بضرورت پس اگر امام
معصوم نباشد هر آینه صادق آید که بعض احکام را ممکن است که
مانع نباشد زیرا که ممکن است که بخواند مکلف را بمعصیت یا نخواند
او را بطاعت و بترک معصیت پس مانع نباشد لیکن ثانیه نقیض
اولی است و صدق اولی مستلزم کذب ثانیه پس ملزوم
آن کذب باشد و هیچ شی نیست از امام که معصومست

رساننده باشد بضرورت و هر غیر معصوم مضرت رساننده است
باسکان عام نتیجه میدهد که هیچ شی از غیر معصوم امام نیست بضرورت
اما صغری پس بدرستی که امام واجبست بجهت نفع مکلف و دفع ضرر
او پس محالست آنکه ضرر رساننده باشد و اما کبری پس بجهت آنکه
غیر معصوم ممکن است که بدارد مکلف را بر معاصی و اما نتیجه
و اوان چون مبین شده در منطق که هر گاه یکی از دو مقدمه ضروری باشد
در شکل دوم نتیجه ضروریست بجهت ثبوت ضرورت یکی
از آن دو مقدمه بضرورت و نفی آن دیگر از دیگری بضرورت
پس آن قیاسی شد و قیاس فی الحقیقه مرکب از دو ضروریه شد
دهم اوامر و نواهی امام و اقوال و افعال او راه مومنان
است بجهت وجوب اتباع آن راه بر همه مومنان و راه مومنان
حق است پس هر چه صادر شود از و حق باشد پس ممتنع باشد
از و خطا و این عصمت است یازدهم منعقد نمیشود اجماع با مخالفت
امام علیه السلام زیرا که او بزرگ امت است و سید ایشان

وقول

وقول او تنها حجت است زیرا که واجبست بر همه امت متابعت او
و دلیل ما همین است از حجت کر این را پس قول و فعل او بمنزله قول همه
امت است و فعل کل امت پس آن بمنزله کل امت و کلیت امت
بعصمت است پس لازم می آید که امام باید که معصوم باشد
دوازدهم امام یا آنست که واجب الخطاست یا جایز الخطا
یا ممتنع الخطا و هر دو قسم اول باطلست پس سیوم متعین باشد اما
بطلان اول زیرا که درین حالت لازم می آید که بدترین امت
باشد چه بر امت جایز است خطا و اما دوم زیرا که مساوی امت
در علت حاجت با امام پس تعین امام برای ایشان نه برای او
ترجیح بلا مرجح است و تعین او نه ایشان ترجیح بلا مرجح است نیز
سیزدهم با عدم عصمت جمع نمیشوند هر دو در یک محل و اول
ثابت است پس منتفی است دوم اما منافات میان ایشان
زیرا که اجتماع هر دو در یک محل مستلزم تسلسل است یا دور
یا تناقض یا اخلال کردن خدای تعالی بواجب یا ترجیح

بلا مرجح و همه اینها باطلست اما ملازمه پس بدرستی که ما بیان کردیم
که امامت واجبست یا بر خدای تعالی نزد ما یا بر امت نزد دیگران
و علت وجوبش جواز خطاست بر مکلف و آن عدم عصمتست
پس هرگاه که امام معصوم نباشد یا واجبست امام دیگر یا نه
و اول مستلزم تسلسلست یا دور یا منتهی گردد بامام معصوم پس او
امام باشد بعلت استغنا از غیر معصوم و بسبب عدم استغناء
غیر معصوم و عدم وجوب قبول او و وجوب قبول قول معصوم
پس امامت غیر معصوم عبث باشد پس منتفی گردد و دوم مستلزم
یکی از دو امرست یا اخلال خدای تعالاست یا امتناع آن و این
مناقض تناقض تحقق علت وجوبست در امام یا بودن امام
مراد او اجماع همه امت بر خطا هرگاه که پدید کرده باشد برای
ایشان امامی پس اخلال بواجب بوده باشد لیکن محالست اجتماع
امت بر خطا و این نیز مناقضست و یا آنکه آنچه فرض
کرده اند که علت باشد علت نباشد و این مناقضست و اگر

دوم

در غیر امام باشد و با امام موجب نباشد او را لازم می آید ترجیح (موجب صح)
بلا مرجح بجهت مساوی بودن ایشان در علت حاجت و این نیز
راجع میشود بانکه آنچه علت است علت نباشد زیرا که او در این هنگام
علت تامه نیست و دلیل بر او تمامست و هرگاه اجتماع امامت
با عدم عصمت در یک محل مستلزم محالست پس محال باشد آن
و اما ثبوت اول پس آن ظاهرست بجهت تحقق امامت با امام بعینه
چهاردهم عدم عصمت با آنکه خدای تعالی ناقض غرض نیست از آن
قبیل است که جمع نمیشوند دوم ثابت پس اول منتفی باشد بیان
دوم آنست که فایده امام ارتفاع خطاست و این بودن او
وثوق مکلف پس هرگاه که معصوم نباشد مکلف را وثوق نماند
پس حاصل نباشد او را داعی بقبول قول او پس هرگاه که واجب
گردانیده باشد خدای تعالی طاعت امام را که حاصل نباشد از او غرض
پس او ناقض غرض خود باشد و اگر امام معصوم باشد ثابت باشد
عدم عصمت و اما ثبوت دوم پس آن ظاهرست پانزدهم

هر جا که حق سبحانه و تعالی ناقض غرض نیست امام معصوم می‌باید بود
و مقدم حق است پس تالی مثل اوست در حقیقت بیان ملازمه آنکه
هر مانعة الجمع مستلزم منفصلات از عین هر کدام جزو که باشد
و نقیض آن دیگر شانزدهم هر گاه که امام معصوم نباشد لازم
می‌آید که حق تعالی ناقض غرض باشد و تالی باطل است پس
مقدم مثل اوست در بطلان بیان ملازمه آنکه هر گاه امام معصوم
نباشد حاصل نشود مر مکلف را وثوق بقول او بلکه جایز است
که بباک در قول او باشد و این از آن قبیل است که متنفر میگرداند
او را از طاعت پس حاصل نشود مر او را داعی بقبول قول او
و غرض از نصب امام قبول مکلف است قول او را و حصول داعی
بمجرد قول او و با عدم عصمت امام حاصل نمیشود این پس نصب امام
غیر معصوم نقض غرض باشد هفدهم هر گاه که امام غیر
معصوم باشد مکلف ابعد خواهد بود از طاعت او و اقرب
بمعصیت او و مر آنچه همچنین است آن تکلیف تکلیفی است

محال

بمحال نتیجه میدهد که هر گاه امام غیر معصوم باشد تکلیف مکلف
بطاعت او و دوری از معصیت او محال خواهد بود اما صغری
پس بدرستی که مکلف درین احکام اقتدا و مساوات است با آنکه
مجتهد که از قبیل رعیت است پس تکلیف طاعت او از
غیر عکس ترجیح بلا مرجح است و ترجیح بلا مرجح محال است پس اعتقاد
کردن تکلیف او و طاعت وی را محال باشد و این مستلزم بعدیت
از طاعت او و قرب بمعصیت و اما کبری پس بدرستی که نقیض
لازم با وجود ملزوم تکلیف بمحالات و تکلیف بمحال نیز محال
بجهت امتناع او اما استحاله نتیجه پس بدرستی که نصب امام
با عدم تکلیف که نزدیک گردانند مکلف را بطاعت و دور سازد
از معصیت نفی میکند فایده امام و نصب او هجدهم
درینجا یا آنست که امام غیر معصوم است یا مکلف اقرب است بطاعت
و ابعد از معصیت و هر دو مانعة الجمع اند زیرا که مکلف اعتقاد کرده
مساوی بودن او مر او را و آنکه قول او مساوی قول امام است

پس ترجیح قول امام بر و ترجیح بلا مرجح باشد و این مستلزم بعد او
از طاعت پس اگر تکلیف فرماید خدای تعالی مکلف را باین
آن تکلیف است مر او را جمع در میان دو جزو مانعة الجمع
و این محالست و بدرستی که تکلیف کرده او را پس نصب او
عبث باشد نوزدهم آنکه امام یا آنست که امام معصوم است
یا واجب نکرده است خدای تعالی بر مکلف آنکه او تابع باشد
بطاعت و ابعاد از معصیت و این مانعة الخلو است زیرا که هر منفصله
مانعة الخلو مستلزم نقیض مقدم است و عین تالی لیکن تالی
منتفی است پس اول ثابت باشد بضرورت بیستم
هر گاه که امام غیر معصوم باشد نصب امام عبث باشد لیکن
تالی باطلست پس مقدم مثل اوست در بطلان بیان ملازمه آنکه
مکلف که اعتقاد کرده طاعت غیر معصوم را این ترجیح بلا مرجح
است و این از آن قبیل است که نفع حاصل است از طاعت او
بلکه حاصل است از این نصب او عبث باشد و اما تالی پس آن

ظاهرست

ظاهرست بیست و یکم آنکه امام یا آنست که امام غیر معصوم است
یا نصب او عبث نیست و این مانعة الجمع است زیرا که هر منفصله
مستلزم مانعة الجمع است از عین مقدم و نقیض تالی لیکن تالی
ثابت است بضرورت پس اول منتفی باشد بیست و دوم
آنکه امام یا امام معصوم است یا نصب او عبث این مانعة الخلو است
زیرا که هر منفصله مستلزم مانعة الخلو است از نقیض مقدم و عین تالی
لیکن تالی منتفی است پس اول ثابت باشد بضرورت بیست و سیم
هر گاه که امام غیر معصوم باشد لازم می آید ترجیح بلا مرجح یکی
از دو طرف ممکن لیکن تالی باطل است پس مقدم مثل اوست
در بطلان بیان ملازمه آنکه واجب است متابعت او با مساوی بودن
او مر مکلف را و واجب نیست برو طاعت مکلف با مساوی بودن
ایشان و این ترجیح بلا مرجح است و بطلان تالی ظاهرست
بیست و چهارم هر گاه که امام غیر معصوم باشد پس او یا واجب است
طاعت او یا واجب نیست طاعت او و او یا واجبست در وقتی که

در وقت دیگر و هرگاه واجب است طاعت او و امّا ممکن است
وجوب عصمت یا لازم می آید اجتماع نقیضین و هرگاه واجب نیست
طاعت او و امّا نصب او عبث است و اجتماع نقیضین بزرگست و هرگاه
واجب باشد در وقتی نه در وقت دیگر پس آن در وقت صواب است
یا در وقت خطا و دوم مستلزم تناقض است و اول مستلزم امکان است
نتیجه میدهد که هرگاه امام غیر معصوم باشد پس و امّا یا ممکن است
وجوب عصمت یا نصب او عبث است یا اسکات او لازم می آید
یا اجتماع نقیضین و تالی باقسامش باطل پس مقدم مثل او باشد
در بطلان با حصر ری آنکه خالی نیست امر از این ثلاثه بر تقدیر
و دلالت میکند این قضیه که مانعة الخلوست بلکه حقیقیه بر تقدیر
صدق مقدم لازم ظاهرست و بیان کبری آنکه واجب است
طاعت او و امّا با امکان امر او بمعصیت که ممکن است اگر
واجب باشد معصیت اگر واجب شده بامر او و الا واجب
نباشد طاعت او و امّا یا واجب باشد بر مکلف کردن آن

وواجب

و واجب نباشد بر وی هر دو مستلزم اجتماع نقیضین است
و عدم وجوب طاعت او و امّا مستلزم عبث در نصب او و بودن
او امام مفترض الطاعه و این اجتماع نقیضین است و وجوب
طاعت او در وقت صواب بودن آن معلوم میشود یا بقول او
و آن حجت نیست تا معلوم شود صواب بودن آن پس باشد
علت صواب بودن آن ملزوم مر ملزوم محال را و هرچه چنین است
محال است و این موجب الزام و اسکات اوست و امّا با اجتهاد
مکلف که گوید اجتهاد کردی و میدانم بر صواب بودن تو
پس او منقطع شود پس لازم آید اسکات او و امّا انتاج
پس آن ظاهرست در قیاس منطق **بیست و پنجم** هرگاه
که باشد کل اینها محال که اجتماع نقیضین است و عبث نصب است
و اسکات او و امکان وجوب معصیت پس یا آنست که نصب
امام واجب نیست یا او معصوم است این قضیه ایست مانعة
الخلو لیکن مقدم حق است و تالی که آن منفصله مانعة الخلوست

صادقش باید بود اما ملازمه پس بدرستی که ما بیان کردیم که
عدم عصمت امام ملزوم این اشیاست پس هرگاه که اینها محال باشد
لازم می آید که ممتنع باشد امام غیر معصوم و امتناع مرکب مستلزم
امتناع احد اجزای اوست پس یا آنست که این امتناع وجوب
امام است یا امتناع عدم عصمت او و یا حیثیت مقدم پس بدرستی
که ما از پیش بیان کردیم و آن بعضها نیز بیّناست که محتاج است
گاهی عارض شود مراد او شبهه به بیّنهاها و هرگاه که ثابت شد این قضیه
مانعة الخلو پس میگوییم لیکن عدم وجوب نصب امام باطل است
بجهت آنکه مبین شد وجوب نصب او پس واجبست که معصوم
باشد بیست و ششم یا آنست که امام معصوم است دائما یا معصوم
نیست دائما امکان دارد که حق سبحانه و تعالی ناقض غرض خود باشد
و هرجاکه امام معصوم باشد در وقتی نه در وقت دیگر ممکن است که
درین صورت نیز باری تعالی ناقض غرض باشد و لازم می آید
اسکات او یا تکلیف مالایطاق نتیجه میدهد که یا آنست که

امام

امام معصوم باشد دائما یا باری تعالی ناقض غرض خود باشد
این مانعة الخلوست و نتیجه میدهد نیز یا آنست که امام معصوم
است یا ممکن است که باری تعالی ناقض غرض باشد یا لازم
می آید اسکات امام یا تکلیف مالایطاق نیز و اما صغری پس
صدق آن مانعة الخلوست و اما صدق ملازمه اولی پس لازم
می آید که نزدیک کرداننده نباشد بطاعت در وقتی از اوقات
پس باشد باری تعالی نصب کننده امام که حاصل نباشد ازو
غرض البته پس آن نقض غرض است و اما صدق ملازمه ثانیه
پس لازم می آید که نزدیک نکرداند در وقت عدم عصمت او
با آنکه او نزدیک کرداننده است در همه اوقات اما او
پس لازم می آید امکان نقض غرض نیز و اما ملازمه ثالثه پس
بدرستی که مکلف یا تمیز میکند در میان وقت عصمت و عدم
عصمت او بقول او و قول او حجت نیست مگر در وقت عصمت او
و اوین را نمیدانند مگر از و پس منقطع میگردد دینی و همچنین اگر

بر تنها د مکلف باشد و اگر تمیز نباشد هم مکلف را این تکلیف
مالایطاق است و انتاج آن پس بدرستی که آن در منطق ظاهر است
پس بدرستی که امتناع خلو از شی و ملزوم او مستلزم امتناع خلو
از وست و از لازمش پس هرگاه صادق باشد این دو نتیجه
پس میگوییم در اولی که لیکن نقض غرض از باری تعالی محالست
پس عصمت امام ثابت باشد و در ثانیه میگوییم که هر یک از ان
دو جزو دیگر محالست پس از ین مقدمات عصمت امام متعین شد
بیست و هفتم یا آنست که امام بضرورت معصوم است یا
بضرورت معصوم نیست یا ممکن است که معصوم باشد یا ممکن است
که معصوم نباشد و هر جا که معصوم نباشد بضرورت ممکن که آن
امام امام نباشد با وجود نص بر وی یا با جماع و هر جا که ممکن است که
معصوم باشد و ممکنست که نباشد یکی که امام نباشد و اما نتیجه دو
که دایما امام معصوم است بضرورت یا ممکن است که نباشد امام
امام بر سبیل منع خلو اما صغری پس صدق او مانعة الخلوست و آن

ظاهرست

ظاهرست و اما صدق هر دو شرطیه پس بدرستی که غیر معصوم
ممکن است که نخواند بطاعت دائما پس هرگاه که بطاعت نخواند
اصلا امام نباشد و الا امامت او عبث بود و چون متحقق شد نتیجه
پس میگوییم که دوم محالست زیرا که اگر ممکن باشد که او امام
نباشد دائما ممنوع است وجود نص بر وی یا اجماع پس نباشد
هم مکلف را راهی بمعرفت امام اصلا پس باشد تکلیف باین معرفت
محال پس واجب نباشد انکار متعین گردد اولی این آنست که
باید که امام معصوم باشد بضرورت (بیست و هشتم) دائما یا آنست
که واجب است نصب امام یا ممکن است که نباشد امام دائما یا بعد
از انکه امام کشته باشد یا خرق اجماع این قضیه مانعة الخلوست
و این دو قسم باطل است پس قسم اول متعین باشد اما منع خلو
پس بدرستی که واجبست عصمت امام دائما یا واجبست عصمت او
دائما یا در وقتی واجبست نه در وقت دیگر و اول یکی از اجزای
منفصلات و دوم مستلزم تالی چه عدم عصمت او دائما مستلزم جواز است

که نزدیک کرداند بطاعت چیزی را از اوقات با وجود این
پس او امام نباشد والا هر آینه ممکن باشد که حق سبحانه و تعالی
ناقض غرض خود بود و محال بودن لازم دلالت میکند بر محال بودن ملزوم
وسوم مستلزم خرق اجماع است و اما بطلان امر ثانی پس ظاهر میشود از اینکه
ثابت شد که هر جا که نقض غرض حق جل و علا ممتنع باشد واجب
که امام معصوم باشد لیکن مقدم حق است پس تالی مثل اوست در حقیت
بیان ملازمه آنکه مراد از امام آنست که نزدیک کرداند مردمان را بطاعت
و عدم عصمت او مستلزم امکان عدم امنیت از او پس لازم می آید امکان
نقض غرض حق زیرا که امکان ملزوم مستلزم امکان لازم است و اما حقیت
مقدم پس آن مبین شده در علم کلام سیوم آنست که هر جا امام
معصوم است یا ممکن که تکلیف ما لا یطاق واقع باشد یا بر انگیختن بر جهل از
جانب خدای تعالی یا عبث جایز باشد بر حق جل و علا و این نقیضه
المطلوب است و سوی اول همه اقسام دیگر باطل است پس متعین باشد
ثبوت اول اما صدق منفصله پس بدیهی است یا آنست که امام معصوم است

یا معصوم

بمعرفت و دوم جایز الخطاست پس جایز که معصیت خواند و بطاعت
نزدیک نکرداند پس لطف بودن او منتفی شود و به حاجت بسوی او
نماند و یا آنست که امامت او باقی است پس عبث باشد و جایز گردد
عبث بر خدای تعالی و اگر باقی نباشد امامت او پس یا آنست
که مکلفان مکلف است بمعرفت آن از برای که مخبر بوی شود و این
مستلزم امکان تکلیف ما لا یطاق است و اگر مکلف معرفت بسوی
آن نشد پس باری تعالی بر انگیزنده جهل باشد زیرا که امر به
پیروی او شده را یا با عدم وجوب او در اوقات و این بر انگیختن
است بجهل و اما بطلان همه غیر قسم اول پس مقرر داشته ایم در
کلام سی و یکم هر جا که واجب است نصب امام آن واجب
در نفس امر بضرورت زیرا که وجوب اینجا یا بر خدای تعالی است
یا بر همه امت و بر هر دو تقدیر پس خلاف آن محالست و هر جا که
امام معصوم نباشد و هر جا که ممکن باشد انتفاء وجه وجوب را ممکن است
انتفاء وجوب را علاوه هر جا که امام غیر معصوم باشد ممکن است انتفاء

وجوب دائما و هرگاه که واجبست نصب امام پس یکی از دو امر لازمست
یا بودن او معصوم است بضرورت یا امکان صدق قول ما که واجب
نباشد نصب امام در وقت وجوب زیرا که بر تقدیر وجوب امام
یا معصوم است یا نیست و دوم مستلزم امکان انتفاء وجه وجوب
که آن مستلزم انتفاء وجوب است در عدم خلو از نبی صلی الله علیه
وآله و ملزوم مستلزم انتفاء خلوت از او و از لازم لیکن صدق ثانی
بر تقدیر صدق وجوب نصب امام محالست زیرا که وقتیه
مطلقه و وقتیه ممکنه متناقضان اند و بجهت هنگام وجوب نصب او
محالست که صادق باشد امکان عدم نصب او پس متعین شد بر
تقدیر صدق اول پس معصوم باشد بضرورت و این مطلوبست
بیست و دوم هرجا که واجب نیست عصمت امام ممکن است که
انتفاء وجه وجوب در هر وقت و هرجا که ممکن است انتفاء وجه وجوب
آن لازم است زیرا که محالست وجوب معلول با امکان عدم علت
نتیجه میدهد که هرجا که عصمت امام واجب نباشد ممکن است انتفاء

وجوب

وجوب نصب امام پس بدرستی که ظاهر شد که وجوب امام
جمع نمیشود با عدم وجوب عصمت چه اول ملزوم وجوب نصب است
و دوم مستلزم امکان عدم او و نفی لوازم مستلزم نفی ملزومات
است و اول ثابت پس منتفی باشد دوم **بیست و سیوم**
اگر امام معصوم نباشد ممکنست که نزدیک گرداننده باشد بمعصیت
و دور سازنده از طاعت پس نصب او مفسده باشد در هنگام
وجوب نصب او و هرجا که نصب امام واجب باشد او نزدیک
گرداننده خواهد بود بطاعت و دور سازنده از معصیت بضرورت
ما دام که واجب باشد و الا منتفی گردد فایده وجوب پس وجوب
عبث باشد و لازم می آید از این دو مقدمه با استغنا از مقدم
هر دو اجتماع نقیضین **بیست و چهارم** اگر امام معصوم نباشد فرق
نتوان کرد میان صادق و کاذب لیکن تالی باطل است پس مقدم
مثل وی است در بطلان بیان ملازمه آنکه بدرستی هرگاه امام معصوم
نباشد ممکن که نزدیک گرداند بمعصیت و امر کند بآن و نهی نماید

از طاعت پس اگر باقی باشد بامامت برین تقدیر پس واجب
باشد طاعت او یا نباشد واول که عدم عصمت است محال است
زیرا که امامت ضد آنست ودوم هرگاه باقی باشد بر دعوی حکم خود
ورای نباشد هم مکلف را بدانستن آن پس ممتنع گردد فرق میان
صادق وکاذب در دعوی امامت لیکن این محالست پس عدم عصمت
امام محال باشد بیت پنجم اگر امام معصوم نباشد مکلف نداند
که آیا طاعت وفرمان برداری او نزدیک گرداننده است بطاعت
ودور سازنده از معصیت ویا آنکه فرمان برداری او نزدیک سازنده است
بمعصیت ودور گرداننده از طاعت چه امامت او مانع نیست ازین زیرا
که او درین احکام غیر معصوم است ورای نیست درین حالت بمعرفت
آن واین ام اعظم منفرات است از پیروی او پس نصب غیر معصوم
نقض غرض باشد بیت ششم اگر امام معصوم نباشد نداند
مکلف که پیروی او مصلحت است مر او را یا مفسده است وراهی نیست
مر او را بدانستن آن چه راه بامامت نمی برد وبا وجود آن جایز است

که آن

که آن مفسده باشد وبا این محال گردد پیروی کردن مکلف وکشیدن بار
تکلیف ومنتفی گردد فایده امامت بیت هفتم اگر امام معصوم
نباشد هر آینه ممتنع شود وثوق واعتماد بوعد ووعید وامر ونهی او
وصحت وراستی کلام واین از اعظم منفرات است از پیروی
او پس فایده نباشد در نصب او بیت هشتم اگر امام معصوم
نباشد هر آینه وجوب اتباع وپیروی او یا بعلم است به نزدیک
گردانیدن او بطاعت ودور گردانیدن او از معصیت یا بظن آن
یا بامکان آن وسیم محال است والا هر آینه مساوی غیر خود می بود
پس واجب گردد هر یک را پیروی غیر خود یا امکان آن
ودوم محال است والا مساوی می بود غیر خود را از مجتهدین پس تعیین او
ترجیح بلا مرجح باشد پس متعین گردد اول وبدیهیست که آن معلوم میشود
بامتناع نقیض پس آن معصوم است بیت نهم آنست که اما
واجب است طاعت امام در حالت معصیت بر تقدیر بودن
آن وانتفا او به حسن واجتماع وجوه مفاسد یا فرق ناکردن میان آنکه

واجبست بر وی او دران و بیان آنکه واجب نیست بر وی او دران
این قضیه ایست مانعة الخلو زیرا که اگر امام معصوم نیست یمکن که امر
کند بمعصیت برین تقدیر که مذکور شد دران پس اگر واجبست
لازم می آید دوم و اگر واجب نیست با آنکه او حافظ شرع اقدس است
و او ممیز حلال و حرام است لازم می آید سوم چه مجرد قول او یمکن
با آن معصیت بود پس حاصل نگردد علم بآن لیکن دو قسم آخر
باطلست قطعا پس اول متعین باشد و این مطلوب است

چهلم نصب غیر معصوم ضلالست و هر ضلال محالست
که واقع شود از حضرت ذی الجلال یا از اجماع امت پس محالست
نصب غیر معصوم از خدای تعالی و هر که نباشد نصب او از خدای تعالی
و نه از اجماع امت نه امامست والا ترجیح بلا مرجح لازم آید
و باجتماع نقیضین و انتفای فایده در او و وقوع مفاسد اما اول
پس بدرسی که نصب امام برای تقریبست بطاعت و تبعید
از معصیت و تقریب سبب است که او امر کند بطاعت و ازام

نماید بآن و نهی نماید از معصیت و مجبر کرده اند زمان و این از
غیر معصوم ممکنست نه واجب پس اگر غیر معصوم امام باشد هر آینه
امکان علت باشد در وجود لیکن امکان صلاحیت علیت ندارد
چنانکه ثابتست در علم کلام پس نصب غیر معصوم مستلزم است
که چیزی که صلاحیت علیت نداشته باشد علت سازند و این
عین ضلالست و اما مقدمه ثانیه پس آن ظاهر است

چهل و یکم اگر امکان تقریب کافی می بود هر آینه امکان
مقرب در نفس مکلف کافی می بود بجهت مساوی بودن هر دو
امکان و هر دو احتمال و زیادتی احتمال کذب است در غیر
و اگر کافی باشد هر آینه نصب امام و ایجاب طاعت او خالی بود
از لطف و آن محالست زیرا که بودن لطف واجب است

چهل و دوم اگر امام نه معصوم باشد پس او یا آنست
که مساوی است واجب در وجه مقتضی وجوب یا ایجاب شی
پس فایده نباشد در او اصلا لیکن تالی باطلست پس مقدم نیز

حس ۹۹

مثل و ست در بطلان بیان ملازمه آنکه امکان تقریب اگر
کافی بودی هرآینه مقرب مساوی بودی در نصب امام وعدم او
در درجه وجوب و یا ایجاب او نه از برای تقریب است ونظر او
از روی اجماع پس لازم می آید ایجاب شیٔ نه بجهت فایده
واما بطلان تالی پس آن ظاهر است در علم کلام چهل و سیوم
هرجا که امام غیر معصوم باشد پس دائما لازم است مراو را
ترجیح بلا مرجح یا هر یک بسر خود امام باشد یا بر سبیل بدلیت
یا بر سبیل جمعیت بر طریق منع خلو زیرا که چون معصوم نباشد
باشد نسبت تقریب با و با مکان بجهت احتمال نقیض پس اگر
آن کفایت کند در امکان متحقق باشد در هر یک که تا بجهت
امامت او نه همه دیگر مردمان با مساوی بودن ایشان در درجه
وجوب لازم می آید ترجیح بلا مرجح و یا آنکه باشد هر یک امام
بر سبیل بدل یا جمع و بیان بطلان تالی ظاهر است اما اول
پس ضروری است و دوم و سوم نیز بر بین سبیل ضروری است

بالجملة

وبجهت استلزام خرق اجماع بلکه بطلان آن هر دو نیز ضروری
است بگویند که امام از فعل خدای تعالی است نزد شما وحق جل علا
قادر است بر هر مقدور و قادر نزد شما جایز است که رجحان دهد
یکی از دو مقدور خود را بی مرجحی پس چگونه ممکنست شما را
حکم با ستحاله ترجیح بلا مرجح اینجا باز سوال وارد میشود و این
سوال بر و و این باطل است زیرا که لابدست از یکی زیرا که میگوییم
در جواب لایتال که افعال الهی بر دو قسم است یکی از انها
غیر احکام حکمت است پس جایز است در اول ترجیح بلا مرجح بجهت
تخصیص وقت خلق که اراده کرده آنرا او اما دوم پس جایز نیست
از و ایجاب و تحریم بی مقتضی و اگر نه ظلم باشد و بدرستی
که ما مقرر داشته ایم آنرا در علم کلام واما قول او که سوال باطلست
زیرا که آنچه وارد است بر هر تقدیر میگوییم بلکه آن سوال
حق است زیرا که او قادر است بر هر مقدور چهل و چهارم
هرجا که امام غیر معصوم باشد دائما یا آنست که وجوب شرعی محض است

بر هر تقدیر چه هر کرا اختیار کنند امت او را از برای امامت وارد میشود حصر حصر

احکام است و دوم حصر

همچنانکه اشاعره میگویند یا نقض کردن علت تامه است معلول
خود را در صورتی نه در صورتی دیگر و این نقیضه مانعة الخلوست لیکن
تالی باطل است پس مقدم مثل اوست در بطلان بیان ملازمه
آنکه هرگاه واجب باشد نصب امام پس خالی نیست که آن امر
واجبست برای غرضی یا نه و دوم محال بودن وجوب عقلی است
زیرا که یا واجب است لذاته یا لغیره و هر دوی آن عبث
است و محالست که مشتمل نباشد بر غایت و غرض الا
هر آینه عبث باشد و مرین وجوب را غایتی هست و بعضی
از روی اجماع از مثبت غایت و بدرستی که محقق است بقول
اشاعره که وجوب شرعی محض است پس ثابت باشد اول از
منفصله و اول نیست مگر ترتیب و تبعید و آنچه موصل است
بآنها و وارد است بر آن اجماع پس اگر باشد او غیر معصوم
هر آینه آن بثبوت محضه کافی است لیکن همه شریک اند در آن
و این آن علت تامه است در وجوب پس لازم می آید

یکی

یکی از دو امر یا تحقق علت برای هریک از آنها چه یا وجوب علت
تامه معلول از و تخلف نمیکند و اما بطلان تالی پس آن که گذشته
در علم کلام از آنکه حسن و قبح عقلی اند یا آنکه محالست تخلف
معلول از علت تامه **چهل و پنجم** در معایانست که امام
معصوم است یا تعیین زمودهٔ حق سبحانه و تعالی برای وجوب
یکی از متساویان در وجهی که مقتضی وجوب است با عدم
مرجح او یا ترجیح واجب دیگر آن با مساوی بودن هر دو
در وجه و این مانعة الخلوست لیکن تالی باطلست پس مقدم
مثل اوست در بطلان بیان ملازمه آنکه وجه حقیقت امکان توجب
است و این مختص با امام نیست که دیگر او مساوی است
با او در آن پس یا آنست که طاعت او واجب است عینا
پس لازم می آید ایجاب یکی از دو مساوی در وجه که
مقتضی وجوب است با عدم مرجح او و اگر نیست پس میان او
و میان طاعت غیر او از حلول لازم می آید تخییر میان واجب

و غیر واجب و این باطلست چنانکه مبین شده در علم کلام زیرا
که ایجاب عدم طاعت او محالست والا بیرون رود از
امامت **چهل و ششم** هر جا که امام معصوم نباشد امام
نباشد بر تقدیر امامت او و تالی باطلست بجهت استلزام
اجتماع نقیضین و مقدم مثل دست در بطلان بیان ملازمه
استحاله ترجیح بلا مرجح است و واجب نیست طاعت او
عینا و نه طاعت کل باجماع پس متعین شد که واجب نباشد
طاعت او البته پس امام نباشد قطعا **چهل و هفتم**
هر واجب عینی پس لذاته می باشد یا بجهت مصلحتی که حاصلست
کرا از و امامت از قسم اول نیست باجماع و آن از
قسم دوم است و هر چه همچنین است پس آن هست برای
مصلحت با قبول مکلف چه اگر باقی باشد با آن نباشد
مراورا ناچار از سبب و سبب امام که موجب نیست یا
بیشود ناعیته آن پس آن خلاف تقدیرست یا سبب

ولی

پس لازم می آید استغنای ممکن از موثر و این محالست و مصلحتی
در امام کر توبیب و تبعید یعنی نزدیک کردانندهٔ بطاعت
و دور سازنده از معصیت باجماع پس واجب که موجب
باشد مر هر دو را با قبول مکلف و یا عدم عصمت موجب نیست
بلکه می باشد با او ممکنه و این باطلست پس صادق آید
یا دو مقدمه که هر امام با قبول مکلف واجبست که مقرب
مبعد باشد و هیچ شی از غیر معصوم نیست با قبول مکلف
که واجب باشد که مقرب مبعد بود نتیجه داد که هیچ شی
از امام بغیر معصوم نیست و این مطلوبست **چهل و نهم**
هر جا که واجبست لطف بودن واجبست تحقق لطف نزد او
و هر جا که امام معصوم نباشد واجب نیست تحقق لطف نزد
او و لازمست که واجب نیست نصب امام و صدق این
منفصله مانعة الخلوست و این ظاهرست لیکن همهٔ آن دوم
باطلست پس متعین باشد عصمت او چهل و نهم هر جا

این صدق دا یما یا واجبست
امام نه بجهة لطف بودن او
یا معصوم است صح

که امام معصوم نباشد باشد علت حاجت بموثر امکان و تالی باطلست
پس مقدم مثل اوست در بطلان بیان ملازمه آنکه امام هرگاه که
معصوم نباشد باشد تقریب و تبعید نسبت باو اگر ممکن که موثر
نباشد در دیگر امام والا واجب نباشد تعین او لیکن
واجب نیست هر امام را امامی والا لازم آید تسلسل و آن
محالست و با او پس همه مساوی اند در علت حاجت پس
لازم آید که امام خارج باشد خارج از همه ائمه غیر معصوم
با بودن او امام معصوم است پس اثبات آنها عبث باشد
واین باطلست پس امکان متحقق باشد و حاجت نباشد
پس نباشد علت حاجت امکان واین مطلوبست واما بطلان
تالی پس ظاهرست در علم کلام پنجاهم یا امام
غیر معصوم است یا علت حاجت امکان مانعة الجمع است
زیرا که هر منفصله مستلزم مانعة الجمع است از عین مقدم
ونقیض تالی لیکن تالی ثابت چنانچه مبین است

در علم کلام پس منتفی باشد اول پنجاه و یکم دنیا یا امام
معصوم است یا علت حاجت امکان است که آن مانعة
الخلوست زیرا که هر متصله مستلزم مانعة الخلوست از
نقیض مقدم وعین تالی لیکن تالی منتفی است پس اول
متعین باشد واین مطلوبست پنجاه و دوم هر جا که واجب
لطف بودن او پس یا آنست که لطفیت او حاصل است
مر او را بامکان یا بوجوب و اول کافی نیست زیرا که
عقل واجب نمیگرداند لطف بودن او را زیرا که او
لطفست بالعقل وجوب لطف بودن او پس محالست که
بامکان محض باشد بلکه بوجوب است واین همچنین است
کاهی که معصوم باشد پنجاه و سیوم نسبت لطف با امام
یا بوجوب است یا بامکان یا بامتناع و دوم محالست
والا ممتنع باشد وجوب او و سوم مستلزم عدم وجوب
اوست و بدرستی کافی نیست در وجه وجوب ثبوت او

مرفع را با امکان و اول مطلوبست چه غیر معصوم جایزست
که مقرب بمعصیت باشد پس لطف نباشد پنجاه و چهارم
اینجا چند مقدمات **اول** واجبست که امام لطف باشد
دوم منتفی میگردد وجه وجوب هرگاه که منتفی باشد و آن
چه محالست تخلف معلول با عدم علت **سیوم** ضروریه دوامیه
مثلا زمان اند همچنانکه ثابت شده در علم منطق هرگاه که مقرر
داشتیم این را پس میگوییم یا آنست که امام لطفست
دائما یا لطف نیست دائما یا لطفست در وقتی نه در وقت
دیگر و دوم مستلزم نفی وجوب اوست و سیوم مستلزم بودن
امام در وقتی نه در وقت دیگر و واجبست اتباع او
در وقتی نه در وقت دیگر و این محالست همچنانکه از پیش
گذشت والا لازم آید تکلیف مالایطاق و چون منتفی شد
فایده او متعین میگردد اول و هر دوام ضروریست بهمچنانکه
گذشت در مقدمه سیوم و بدیهیست ضروری در وقتیست که

که او معصوم باشد و این مطلوبست **پنجاه و پنجم** هرگاه که امام
معصوم نباشد پس دائما یا آنست که امام نیست دائما
یا در وقتی نه در وقت دیگر این مانعة الخلوست چه اگر
مقرب معصیت یا اطاعت میکند او را مکلفان پس او
معصومش می باید بود چنانچه گذشت و اگر همچنین نیست
پس دائمست یا در وقتی پس بیرون میرود از امامت یا
دائم یا در وقتی لیکن تالی باطلست پس مقدم مثل اوست
در بطلان پنجاه و ششم هرگاه که امام معصوم نباشد جایزست
نباشد مکلف بطاعت او که مقربست یا لطف بلکه
جایزست اینها و جایز که معاند باشد مر او را و چون چنین باشد
حاصل شود نفرت از پیروی او و حاصل نگردد او را
دعوت پس منتفی شود فایده نصب او پس لازم آید
نقض غرض **پنجاه و هفتم** پیروی غیر معصوم جایزست که
مهلک مضر باشد و احتراز از ضرر متوقع واجب پس هرگاه

امام غیر معصوم باشد واجبست ترک پیروی و فرمان برداری
او و چون چنین است منتفی میگردد فایدهٔ او و لازم می آید
تناقض لیکن تالی باطل است قطعا پس مقدم نیز باطل باشد
پنجاه و هشتم هر جا که امام معصوم نباشد پیروی کردن او ارتکاب
ضرر مظنون است و پیروی کردن هر امام دفع ضرر مظنون است
پس اگر امام غیر معصوم باشد اتباع او دفع ضرر مظنون است
و ارتکاب ضرر مظنون و اتباع او و ترک اتباع او مستلزم
دو نقیض است و بدرستی که ما گفتیم که اتباع او ارتکاب
ضرر مظنون است زیرا که قوهٔ شهویه در اغلب غالب است
بر قوت عقلیه در غیر معصوم و اقتضا ترک طاعت و فعل
معاصی زیرا که میل قوت بشریه بترک تکلیفات و فعل
ملاهی که آن معاصی است بیشتر می باشد و ما گفتیم که اتباع
هر امام واجبست بجهت دفع ضرر مظنون زیرا که او راه
نماینده است بصواب و جهت آنکه او فایدهٔ آنست

استلزام

استلزام ترک او مر آن دو چیز را که ترک طاعت و فعل
معاصی است ظاهرست پنجاه و نهم هر کجا که امام غیر معصوم
باشد در چیزی که مکلف نداند صحت و فساد آن را آن
حرام است لیکن تالی باطلست باجماع پس مقدم مثل او است
در بطلان بیان ملازمه آنکه اتباع او درین هنگام مشتمل است
بر ضرر مظنون پس حرام باشد شصتم یا جزم
حاصل است مکلف را بآنکه اتباع امام لطف است یا
مفسده یا جزم ندارد بهیچ یک از آنها را بلکه جایز است
هر دوی آن و سوم مستلزم انتفای فایدهٔ نصب او است
پس واجب باشد اول و آن بر تقدیر آنست که عصمت
متحقق باشد شصت و یکم یا جازم است مکلف بآنکه
امام بهدایت میخواند یا بضلالت یا جایز است که هر دو
خواند و تقاضا میکند دوم و سوم حصول که داعی تکلیف است
بترک اتباع او بلکه بمخالفت و عدم التفات بسوی او خواه

و این مناقض غرض است در نصب او پس اول متعین باشد
و لزوم این بر تقدیر عصمت است شصت و دوم
هر جا که امام معصوم نباشد واجب نگردد معرفت الهی بدلیل
عقلی لیکن تالی باطل است پس مقدم مثل وی است در بطلان
بیان ملازمه آنکه امکان وجود شی یا کافی است در جزم بآن
یا نه و اول مستلزم آنست که اکتفا توان کرد بامکان
ثبوت واجب در جزم پس احتیاج بدلیل نباشد و دوم
مستلزم عدم التفات بقول او در صواب بودن هر
کاری که معصوم باشد **شصت و سیوم** هر جا که امام معصوم است
جزم کردن بلطف او ذا گرفتن چیزی است بالقوه در
مکان چیزی بالفعل با امکان عدم او لیکن تالی باطلست
زیرا که از باب اغلاطات پس همچنان است مقدم و ملازمه
ظاهر است چه عدم عصمت او موجب امکان تقید او
از طاعت و تقریب او بمعصیت و عکس آن مطلوب پس

ثابت باشد عصمت **شصت و چهارم** هر جا که امام غیر معصوم باشد
پس دانا با وجوب معصیت بمجرد اختیار کردن عاصی است
مر آنرا یا عدم وجوب آنچه واجب گردانیده خدای تعالی
بر مکلف و تالی بهر دو قسمش باطلست پس مقدم نیز
باطل باشد بیان ملازمه آنکه غیر معصوم ممکن است که امر بمعصیت
کند پس اگر واجب باشد لازم آید امر اول و الا لازم
آید امر ثانی زیرا که بر مکلف واجبست طاعت امام
در جمیع آنچه امر میکند بآن و اما بطلان ثانی پس ظاهر است
چه محالست وجوب معصیت باختیار عاصی بضرورت و ثانی
مستلزم جهل است شصت و پنجم هر جا که نصب امام
واجب است عدم او سخت ترست از روی محذور
از وجود او در تحصیل غایت از او بضرورت و هر جا که
معصوم نباشد وجود او سخت ترست از روی محذور از
عدم او در تحصیل غایت از او بامکان عام اما صدق

اول پس آن ظاهر است و اما صدق دوم پس یمکن که امام معصیت کند
پس اگر اتفاق کرد وجوب آنرا لازم می آید با ارتکاب معصیت
جهل مرکب و الا لازم آید از عدم امام جواز ارتکاب معصیت
و از وجود او امکان ارتکاب او با جهل مرکب و غایت از
امام تحصیل امکان فعل مصلحت است و نصب امام مستلزم
امکان فعل آن با جهل مرکب و لازم می آید از صدق این دو
قضیه که هرگاه امام غیر معصوم باشد عدم او بهتر باشد از
روی محذور از وجود او در تحصیل غایت از نصب او است و هرگاه
که امام معصوم باشد وجود او بهتر است از روی محذور از عدم
او که غایت از نصب مقدم این قضیه مستلزم نقیض است
و این محالست و هرگاه که عدم عصمت محال باشد عصمت واجب
باشد و این مطلوب است و صورت قیاس در آن است
که مقدمه ثانیه را مقدم میسازیم و مقدمه اولی را تالی صادق است
ملازمه میان ایشان و الا هر آینه صادق باشد این قول که هرگاه

امام

امام معصوم نباشد واجب باشد نصب او لیکن امام غیر
معصوم است دائما زیرا که قائل بعدم عصمت او قائل است
بجواز خطای او و این جواز مختص نیست بوقتی نه بوقت دیگر
بلکه دائم است پس لازم است که نصب او واجب نیست
فی الجمله و این باطلست باجماع پس لازم می آید از فرض
صدق این قضیه محال و هرگاه لازم آید از فرض صدق او
محال صدق او نیز محال بود پس نقیض او حق باشد
شصت و ششم هر جا که نصب امام واجبست حصول
غایت از او یا اطاعت مکلف واجب باشد و لازم است از این
هر دو آنکه هر جا نصب امام واجب باشد حصول غایت اگر
معصوم نباشد لیکن مقدم حق است پس همچنین است
تالی پس باشد معصوم شصت و هفتم هیچ شیء از امام نصب او
عبث نیست بضرورت و هر غیر معصوم نصب او عبث است
بامکان نتیجه میدهد که هیچ شیء از امام غیر معصوم نیست بضرورت

ولازم می آید که هر امام معصوم است بضرورت واین مطلوب است
اما صغری پس آن ظاهر است چه محال است عبث بر خدای عز
وجل یا اجماع بر اضلال واما کبری پس ممکن است عدم تقرب
او بطاعت وتبعید او از معصیت وهرچه حاصل نباشد از وغایت
از و پس کردن آن عبث باشد بضرورت واما انتاج
پس بجهت آنکه ما بیان کرده ایم در منطق از آنکه اختلاط ضروریه
وممکنه در شکل دوم منتج ضروریه است مثل ثبوت ضرورت
مرضروریه را بضرورت وانتفای او از دیگری بضرورت
پس راجع میشود قیاس بدو ضروریه واما لازم نتیجه پس بدرستی
که ما بیان کرده ایم در منطق که سالبه معدولة المحمول مستلزم
موجبه محصلة المحمول است با وجود موضوع لیکن اینجا موضوع
موجود است شصت وششم هر جا که باشد امام مظهر شریعت
وکاشف آن نه جاعل احکام او معصوم است لیکن مقدم حق است
پس تالی مثل اوست در حقیقت بیان ملازمه آنکه طاعت امام

واجب

واجب در جمیع آنچه امر کرده باشد و هرگاه که معصوم نباشد
ممکن که امر بمعصیت کند پس آن واجب وحرام واین محال است
پس تکلیف واقع باشد بمحال و واجب نباشد طاعت او واین
خلاف تقدیر است یا بیرون می برد معصیت بودن را یا مراد
پس جاعل احکام الحکام باشد نه کاشف آن وآن خلاف
تقدیر است واما حقیت مقدم پس آن اجماعی است شصت
و نهم هر جا که نصب امام واجب واما طاعت او مصلحت است
از برای مکلف که نزدیک کرداننده است او را بطاعت و دور
کرداننده است او را از معصیت بضرورت هست او معصوم
هر جا که نصب امام واجبست پس او معصوم است بضرورت
لیکن مقدم حق است پس تالی مثل اوست در حقیقت و هر دو
مقدمه ظاهر شد چنانکه گذشت هفتادم بدرستی که واجب
نصب امام چه بودن او لطف است در تکلیف و هر جا که واجب
بر خدای تعالی هر بودن او لطف در تکلیف که تکلیف موقوفست

برو بی او نیکوئیست تکلیف و چون که چنین باشد پس یا موقوف است
فایده داد بر فعلی از افعال مکلف یا موقوف نیست پس اگر
اول است واجبست بر خدای تعالی ایجاب او بر مکلف که تمام
نیکرد لطف و حاصل میشود ملطوف در وبضرورت و اگر
دوم است تمام است ملطوف در وهر جا که بفعل آلهی باشد
یا صادق نباید بفعل او تمام لطف آن فعل منتفی میشود
تکلیف بالفعل بر مکلف هرگاه که متقرر داشتیم این را پس میگوئیم
آنچه موقوف است بر وحصول غایت از لطف امام که از فعل
مکلف آن زمان بر داری اوست مر او را در جمیع اوامر و نواهی
پس میگوئیم هرگاه که مکلف این را کرده و بذل طاعت نمود پس
یا آنکه تمام است لطیفت امام بضرورت یا تمام نیست و اول
مستلزم عصمت است و الا قطع نشود بتمامی لطیفت امام و اگر
دوم است پس عدم لطف است که موقوف است بر وفعل از جانب
خدای تعالی یا از امام پس منتفی گردد تکلیف مکلف بالفعل بجهتی

که باقی

که باقی نماند مکلف بالفعل پس اگر امام معصوم نباشد ممکن است
که بیرون رود مکلف از تکلیف بالفعل با حصول امر ظاهر
و عدم علم مکلف بیرون می برد او را از تکلیف و این تعیه
تکلیف ما لا یطاق است هفتاد و یکم هرگاه که امام غیر معصوم
باشد وثوق نماند مر مکلف را به بقاء تکلیف او بواجبات
شرعیه و را می نیست مر او را بالجزم زیرا که مر او را اینست امر و نواهی
و با امام معصوم وثوق می باشد که میفرماید بواجبات شرعیه
و با غیر معصوم احتمال آن دارد که باقی نماند مکلف بالفعل جایز است
خروج او از تکلیف و زوال او از آن و هرگاه که وثوق ببقاء
تکلیف نماند و با جواز آن مکلف دورتر باشد از طاعت
زیرا که در تکلیف کلفت و مشقت است و آدمی بترک آن مایل است
و با عدم معصوم ارتکاب انواع معاصی محتمل است پس منفعت
نصب او بیشتر است از منفعت ترک او هفتاد و دوم
نصب امام برای تأکید تکلیف است و بجهت تمامی او در نصب

غیر معصوم بر پیشنی که زوال تکلیف بحصول میرسد پس صلاحیت
امامت نداشته باشد هفتاد و سیوم وجود امام سبب تکلیف است
بفعلی که مکلف است بان و در نصب امام غیر معصوم حاصل میشود
خلل در نفس تکلیف پس حاصل باشد اخلال مکلف بالفعل
و این مناقض غایت هفتاد و چهارم نصب امام
بعد از استجماع شرایط نزدیک گرداننده در فعل مکلفی
که از فعل باری تعالی است غیر امام است و نصب امام
غیر معصوم نافی تکلیف است همچنانکه بیان کردیم پس نباشد
امامت بعد از اجتماع شرایط از فعل او و بگویند که این وارد است
بر قول کسی که امامت را گرداننده از فعل خدای تعالی و اما
هرگاه امامت را از فعل مکلفان گرداننده باشیم پس آن
وارد نیست و حال آنکه ما بیان کرده ایم در کلام بطلان اول
و صحت ثانی را زیرا که میگوییم بلکه ما بیان کرده ایم در کتب
کلامیه خود بطلان ثانی و صحت اول را بآن ز تبیین دلیل

میکنم

میکنم بر وجهی که عام است پس میگوییم که امامت بعد از تکلیف
پس صلاحیت ندارد که نافی باشد مر او را و الا نمی بود بعد از و
هفتاد و پنجم غایت امام فعل مکلف است باو
و خواندن نبی بان محال است که سبب باشد در ضد آن
لیکن نصب امام غیر معصوم که هست سبب است در زوال
اصل تکلیف پس باطل باشد فعلی که مکلف است بان
پس باشد سبب در ضد آن هفتاد و ششم امام از برای
تحصیل ثواب مستحق است بتکلیف و نصب امام غیر معصوم
مزیل تکلیف است پس باقی نماند ثواب مستحق هفتاد
و هفتم مر امام برای اتمام تکلیف است بضرورت
و هیچ شی نیست از امام غیر معصوم بضرورت برای اتمام
تکلیف نتیجه آنکه هیچ شی نباشد از امام غیر معصوم هفتاد
و هشتم مر ذی غایت که هست محالست که سبب
باشد در ضد آن و غایت امام تکمیل تکلیف است بفعل مکلف

آن چیزی را که تکلیف کرده شده بان و غیر معصوم کاه بسبب
می باشد ور ضد آن چنانکه بیان کردیم پس محالست که امام غیر معصوم باشد
هفتاد و نهم هرگاه امام واجب باشد امام نزدیک
کننده خواهد بود برای تکلیف و اظهار نماینده مر اثر او را
بر تقدیر اطاعت مکلف مر او را و هرگاه که امام غیر معصوم باشد
پس نباشد امام نزدیک گرداننده برای تکلیف و نه اظهار
کننده اثر او و این مناقض اول است هشتادم
هیچکس از امام از اده کننده تکلیف نیست بجهت عدم فعل مکلف او را
بضرورت و هر غیر معصوم ممکن که چنین باشد نتیجه آنکه هیچکس از
امام غیر معصوم نباشد بضرورت هشتاد و یکم امام تابع
تکلیف است بدرستی که او برای تکلیف است پس هر جا که زایل
گردد آن واجب نباشد پس اگر امام غیر معصوم باشد هر آینه
ممکن گردد که آن سبب باشد در زوال او هشتاد و دوم
بدرستی که مکلف هرگاه که اطاعت کرد امام را نزدیک

بعد او

میگرداند بفعل مامور به و ترک منهی عنه بضرورت پس اگر امام
غیر معصوم باشد هر آینه صادق است یکی را از مکلف گاه
که اطاعت کند او را چنین نباشد بامکان عام پس جمع
شوند دو نقیض و این محال است و محال ناشی میگردد
از عدم معصوم هشتاد و سیوم هر امام که هست پس او
منشا مصلحت است مر تکلیف را در دین بضرورت پس اگر
امام غیر معصوم باشد ممکن که منشا مفسده باشد در دین و این
اجتماع نقیضین است و آن محالست و این هر دو مقدمه ظاهر
هشتاد و چهارم هیچ شی از امام امر میکند بمعصیت و نهی نمی نماید
از طاعت بضرورت و هر غیر معصوم امر است بمعصیت و نهی
از طاعت بامکان عام پس هیچ شی از امام غیر معصوم نباشد
بضرورت هشتاد و پنجم محالست از خدای تعالی آنکه
بگرداند آنچه ممکن است که سبب باشد مر ضد آنرا
نزدیک گرداننده بضد و ممکن که غیر معصوم سبب باشد در ضد

فعل مکلف به پس محال است که بگرداند از اسباب مر آنرا
هشتاد و ششم امام یا حامل مکلف است بر طاعت و مانعست
مر او را از معصیت یا ممنوع است به دو تعلیه او بجهت عدم طاعت
مکلف و قلت یار و یاور مر او را که منع حکومت والا نباشد
مر آنرا فایده پس اگر امام غیر معصوم باشد هر آینه جایز است
که خالی باشد از هر دو حال هشتاد و هفتم بدرستی که واجبست
بر امام که لطف باشد در تکلیف که نزدیک گرداننده است
بطاعت و دور سازنده از معصیت پس محال است که عمل بعکس
این کند و محال نیست مر غیر معصوم را که عمل کند بعکس این پس
محالست که امام غیر معصوم باشد هشتاد و هشتم اگر امام غیر
معصوم باشد منتفی باشد حجت مکلف بر خدای تعالی
چه بدرستی واجبست که امام لطف باشد که موقوفست
تکلیف بر آن تا نزدیک گرداند مکلف بفعل مکلف به
پس اگر امام نباشد یمکن که متحقق نگردد این لطف بلکه ممکن

باشد که دور شود از طاعت پس یا واقعست این غرض
بالفعل یا واقع نیست پس اگر واقعست پس حجت مکلف ظاهر
که در آن خفای نیست چه نیکو نیست تکلیف مگر با این لطف پس
هرگاه که نکرد این لطف را واجب نکرده بر مکلف فعلی
که تکلیف کرده شده بآن والا باشد حق سبحانه و تعالی که اخلال
نموده باشد بقبیح تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و اگر آن متحقق
نباشد امکان متحقق باشد پس جایز نباشد مکلف به بوقوع
شرط تکلیف و رای نیست مر او را مگر منع این احتمال و منتفی
نمیشود آن مگر بعصمت امام پس هرگاه که متحقق نباشد منتفی نباشد
و نیز پس اگر جایز باشد که امام بخواند بمعصیت و جایز که بزند
این لطف باشد آنگاه پیروی او باشد بر ضرر مظنون و حال آنکه
مامورست بدفع ضرر مظنون پس باشد مر مکلف را در ترک
پیروی او عذر لیکن تالی باطل است قطعا پس مقدم مثل او باشد
در بطلان هشتاد و نهم هر گاه که امامت غیر معصوم منتفی باشد

منتفی خواهد بود امامت غیر معصوم لیکن مقدم حق است پس
تالی مثل اوست در حقیقت اما ملازمه پس آن ظاهر است چه
انتفای لازم موجب انتفای ملزوم است و اما انتفای لازم
زیرا که امامت غیر معصوم مستلزم تکلیف است باتباع
نقیضین و آن محال است بیان استلزام این که اتباع غیر
معصوم و طاعت او ارتکاب ضرر مظنون است چنانکه ما
بیان کردیم آنرا و ترک اتباع و ترک طاعت او برای
اینست و احتراز از ضرر مظنون واجب است ترک اتباع و ترک
طاعت او نوع دیگر یا آنست که امامت غیر معصوم
منتفی است یا ثابت است با انتفای لازم او و این خلاف کلی
و لیکن تالی محال است پس ثابت باشد اول بیان صدق منفصله
آنکه امامت غیر معصوم مستلزم وجوب اتباع غیر معصوم است
و تحریم او زیرا که آن مشتمل است بر ضرر مظنون و فعلی که مشتمل است
بر ضرر مظنون حرام است و ترک اتباع او واجب برای امامت

بجهت

بجهت تحریم اتباع او و این لازم منتفی است زیرا که آن جمع
میان دو نقیضین است پس یا آنست که امامت غیر معصوم
ثابت است یا نیست چه حال خالی نیست ازین هر دو پس اگر
ثابت است لازمش منتفی بر هر تقدیر پس لازم می آید امر
ثانی و اگر خود منتفی نیست لازم می آید امر اول و اما استحاله تالی
پس آن ظاهر است چه وجود ملزوم با انتفای لازم محال است
نوع دیگر امام شرط تکلیف است و سبب لطف در فعل مکلف
و الا واجب نمی بود پس محالست آنکه مانع باشد و غیر معصوم
ممکن است که مانع باشد پس محالست که امام غیر معصوم باشد
نوع دیگر امام نزدیک کننده است بطاعت و دور کننده
از معصیت و علت استعداد مر شیء را بالذات و علت دوری
ازو یا استعداد مر ضد او را بالذات متنافیان اند که ممکن نیست
اجتماع ایشان در یک محل با آنکه تواند بود بعید شیء بالذات
و مبعد ازو یا مهیا برای ضد او فی الحال و عدم عصمت مهیات

برای تحصیل معاصی و عدم طاعات با شهوت و نفرت پس
ممکن نیست که جمع شود با امامت که آن مانع است برای ضد او
بالذات یا طاعت مکلف پس ممکن نباشد امامت غیر معصوم
نود و سوم امامت مانع عدم عصمت است با قبول مکلف
اوامر و نواهی او را و این شرط در نفس امام شرط نیست زیرا که
او را امام دیگر نیست تا قبول کند اوامر امام و نواهی او را و متحقق
نمیشود برای امتثال انسان مر اوامر نفس خود و نواهی او را زیرا که
آمر و مامور متغایران اند و ممکن نیست آنکه گفته شود که شرط امتثال
او برای اوامر الهی و اختیار او برای طاعت است والا باشد
خالی از لطف پس باشد مانع بودن او از عدم عصمت لطف در حق
امام و محالست تحقق شی با مانع مر او را یا علت عدم او پس محال
باشد اجتماع عدم عصمت با تحقق امامت در یک محل و این مطلوبست
و بدرستی که گفتیم امامت مانعست از عدم عصمت مطلقا زیرا که
امامت برای تقریب طاعات است و تبعید از معصیت بجهت هر

مکلف

مکلف والا واجب نباشد نسبت بهر طاعت و هر معصیت در وقتی
از اوقات نود و چهارم مانع آنست که دائما شی و مانع از او
یا علت عدم او متحقق اند در یک محل در یک وقت یا امام
باید که معصوم باشد این مانعة الخلو است زیرا که امامت
مانع است از عدم عصمت پس امام یا معصوم است یا نه
و هر جا که امام معصوم نباشد جمع شود شی با مانع او و عدم علم او
و امتناع خلق از شی و ملزوم مستلزم امتناع خلوست از شی
و لازم او و لیکن اول منتفی است قطعا و از آنچه تبیین کرد
بر آن آنست که اگر نباشد انتفای او لازم می آید یکی از
دو امر یا آنکه مانع مانع نیست یا یک شی هم ثابتست و هم
منتفی و هر دو محال اند پس ثابت باشد دوم و این مطلوبست
نود و پنجم یا آنست که دائما امام معصوم نیست یا
محال است اجتماع شی با مانع از وجود او و علت عدم این
مانعة الجمع است چه امامت مانع است در عدم عصمت و آنچه

مستلزم علت است در عدم عصمت یا عصمت علت است او و پس
اگر امام غیر معصوم باشد جمع نشود این دو حکم دوم ثابت قطعا
پس اول منتفی باشد نود و ششم هر نصب کننده غیر معصوم
بامامت مخطی است و محال است که خدای تعالی یا همه امت
مخطی باشند نتیجه داد که نصب کننده غیر معصوم بامامت محالست
که خدای تعالی باشد و همه امت و هر آنکه نصب کرده باشد
او را خدای تعالی و نه همه امت محال است که امام باشد
پس غیر معصوم محال است که امام باشد بیان مقدمه اولی آنکه
امامت غیر معصوم مستلزم اجتماع شیئات یا مانع او یا علت
عدم او چنانچه گذشت و اما کبری پس آن ظاهرست
و اما مقدمه ثالثه پس بدیهیست که نصب کننده امام نیست مگر
نص یا اجماع نود و هفتم نصب کننده امام غیر معصوم
یا ممکن است آنکه بگرداند سبب یکی از دو ضد سبب در آن
دیگر در حال بودن او سبب مر آن ضد را یا ممکن که برانگیزاننده

باشد

باشد بجهل و آنکه تکلیف کننده باشد بچیزی که تاب و طاقت
آن نتوان آورد و همه این خطاست و آن بر خدای تعالی
و بر همه امت محال است اما ملازمه یمکن که غیر معصوم
بخواند مکلف را بمعصیت پس یا آنست که امام نزدیک گرداننده
و دور سازنده است پس بدیهیست که گرداننده سبب یکی
از دو ضد را سبب در آن دیگر در حالت بودن او سبب
در ضد و یا آنست که باقی نمانده بامامت با آنکه نص است
بر نصب او و عزل نکرده او را پس برانگیزاننده
قبیح باشد و یا آنست که مکلف باز نمی ایستد بعدم قبول قول او
و عدم التفات بسوی او در وقت عصیان او و ارتکاب
او یا آنکه عیب میکند آنرا اگر بقول او چه او حافظ شرع است و مبین
احکام و با آنکه تا بهر حاکم است که ممکن نیست مخالفت او
پس لازم می آید تکلیف ما لا یطاق و امکان محال محال است
نگویند که این لازمست برای وقوع نه برای امکان وقوع

وفرق است میان وقوع بوقوع و میان امکان وقوع زیراکه
میگوییم امکان لازم لازم امکان ملزوم است بجهت استحالهٔ
استلزام محال و الا لازم می آید استحالهٔ ممکن و امکان محال
لیکن این ممکن نیست بلکه آن محالست بر خدای تعالی و بر همه
است پس آن محال باشد بگوییند ادلهٔ اجماع دلالت کرد بر عدم
وقوع خطا نه بر سبیل استحاله و فرق است میان ایندو مرتبه
پس وارد دیگر اید بر تقدیر بودن امام نصب بر امت زیراکه
میگوییم مبین ساخته ایم در کلام استحالهٔ استناد نصب امام
بر مکلفان بلکه آن از فعل خدای تعالی است و نیز دلالت
کرده اند اجماع بر آنکه هر آنچه بر امت کرده حسن است و هر
که آن حسن است پس آن حسن است بضرورت چه
محالست انقلاب از حسن و قبح و آن هر دو عقلی اند و نیز
ظاهرست در امامت که لازم میان ضروری و دوام نود
وهشتم هرگاه واجب گرداند خدای تعالی طاعت

امام را

امام را بر مکلف در جمیع اوامر او و او غیر معصوم باشد او را
داعی باشد بسوی معصیت هم او را ایمنی هست که گناه میکند
از معصوم در منع و آن امرست و فعل پس باشد اضلال کردن
خدای تعالی را بنده را که تمام میشود با جبار ایشان غیر مکلف
و مندفع نمیشود بداعی حکمت زیراکه مندفع نمیشود مگر بعدم احتمال
اتیان غیر معصوم معصیت را الا بقهر نود و نهم
جایز بودن خطا بر مکلف یک وجه نقیض است که لابد
از طریق کلامی از وعدم ورود غلط او از این وجه
پس مستحسن نباشد از حکیم که امر کند بانکه طلب شد این نقیض کند
از مساوات او و در دواعی تحقیقه و ورود غلط با عدم سد کننده
غلط این مساوی را و عدم طریق مراد را بجز این نقیض و قبح این
ممنوع است بضرورت صلاح واجبست که امام
افضل رعیت باشد و افضل اهل زمان خود باشد زیراکه قبح است
تقدیم مفضول بر فاضل نزد وی عقل و نقل لقوله تعالی افمن یهدی

إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَى
فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ مائه ششم از ادله داله
بر وجوب عصمت امام علیه السلام آنکه هر جا که باشد امام
غیر معصوم پس ناچار آنست که خدای تعالی تکلیف کننده
بنده است بمعتقدی یا بسببی و نه کاسبی یا تکلیف کننده
بنده است بچیزی که اعتقاد کند که آن صواب است و رای نفس
او را با کتاب او و تالی باطل است پس مقدم مثل او باشد
در بطلان بیان ملازمه آنکه خالی نیست که مکلف تکلیف کننده
است باعتقاد صواب افعال و اوامر و نواهی او در اینجا دو اول
لازم است مر اول را چه غیر معصوم جایز است بر و خطا عصمت امام
پس ترجیح مر صواب را است که موقوف نیست بعد از و ترجیح
پس یا آنست معلوم الحصول است مر امام را نزد مکلف یا اول
مستلزم عصمت اوست بجهت وجوب طریق نزد وجود مرجح تام

و اگر معصوم نباشد تکلیف او باین تکلیف حاصل باشد و بجهت عدم
لزوم او در وجوب طاعت امام یا نه یا بجهت جواز نقیض او است
و هر دو ای اول محالند اما اول همچنانکه از پیش گذشت و اما
دوم پس بدیهی است که لطفیت امام و طاعت او از مکلف تمام
میکرده باین و سوم مستلزم جزو ثانیست از منفصل مذکوره
زیرا که خدای تعالی تکلیف فرموده او را باطاعت امام در جمیع
اوامر و نواهی او پس هرگاه جایز باشد خطای بعض آن
ممکن که خدای تعالی تکلیف کرده باشد بخطا و قبیح و اما بطلان دوم
بهر دو قسمش پس آن ظاهر است زیرا که اول تکلیف است
بما لا یطاق و تکلیف بجهل و این قبیح است بر خدای تعالی
و سوم مستلزم امکان نقیض است بر وی و آن محال است
بگویند که این وارد میشود بر مذهب شما آنست که خدای تعالی
قادر است بر قبیح و قادر است بر امر بمعاصی و قبیح و نهی از طاعت
و امر بما لا یطاق از حیثیت قدرت و اگر چه ممتنع است از حیثیت

حکمت خلاف مرنظام را او هرچند در حکمت پس صحیح باشد استثناء
نقیض تالی که آن منفصله است بجهت امکان او زیرا که میگوییم
محالات امکان این با فرض حکمت زیرا که وجود ممکن با علت
عدمش نیست محالات لذاته چه آن اجتماع نقیضین است پس اگر
امام غیر معصوم باشد هرآینه ممکن است این با فرض وجود حکمت باری
تعالی نظر بآن حکمت زیرا که ثبوت لزوم بر تقدیر ما از کلیه
ثابته است بر تقدیری که ممکن است اجتماع آن با مقدم که مستلزم
ثبوت لازم است برین تقدیر و امامت غیر معصوم با فرض
وجوب طاعت او در هر حال در امر و نهی اگر ثابت می بود
هرآینه ثابت می بود بر تقدیر حکمت الهی با استلزام او منفصله
مانعة الخلو را اینجا کلیات است که مشتمل است بر مقدمات
اول هرانی سبب را پس لابد است مراد را از سبب تام
که واجبست نزد آن سبب مسبب دوم هرجا که
واجب است که آن لطف باشد در واجب ممکن نیست

که

که حاصل شود آن واجب مگر با و والا هرآینه واجب نمی بود
سیوم هرجا که واجب است آن از روی تعیین است
زیرا که آن لطف است در واجب نه غیر آن و الا قائم مقام
غیر او نیست در لطیت در آن واجب والا متعین نمی بود
دوم امام واجب است از روی تعیین با آنکه لطف
باشد در تقریب مکلف غیر معصوم از طاعت و تبعید او
از معصیت هرگاه که مقرر داشتیم این را پس میگوییم نزد
قدرت امام بر بداشتن مکلف بر طاعت و دوری از
معصیت و عمل کردن او پس یا آنست که موقوفست بر سببی
که مرجح است مرفعل را که در پی در آینده است مراد او بر شئ دیگر
یا نه و دوم محالست و الا نباشد نزدیک گردانند به طاعت
بلکه موقوف باشد بر چیزی دیگر پس آن واجب باشد و عدم
وجوب او دلالت میکند بر عدم او و اول مستلزم وجوب
است نزد او و الا پس یا آنست که موقوف نیست بر چیزی دیگر

پس باشد آن ذاتی سبب که نباشد مر او را سبب تام و این باطلست
و هرگاه که امام غیر معصوم باشد واجب نیست ترجیح نزد اجتماع
این اشیا و بطلان تالی مستلزم بطلان مقدم است پس میگوییم
نزد وجود امام و تکلیف و علم مکلف و قدرت امام بر حمل مکلف
بر طاعت و باز داشتن او از معصیت و علم امام و انتفاء مانع
یا آنست که باقی است رجحان وجود فعل و علم او در نفس الامر
و مرجوحیت ترک از او در نفس الامر موقوف است بر شیء
دیگر یا نه دوم محال است زیرا که او را سببی نیست غیر از
آنچه ذکر کرده ایم ما آنرا و الا هر آینه آن موقوف باشد بر دو
پس اگر باشد این آن سبب تام یا نیست مر او را سبب تام
دوم محال است همچنانکه سمت تقدم یافت در اول و هرگاه
که چنین است واجبست عصمت امام بجهت وجود امامت
و قدرت امام در صورت نفی او و الا نباشد مکلف پس متحقق
باشد سبب تام او اما پس محقق باشد مسبب و ممتنع باشد نقیض او

و اما تقریر ایشان از عصمت که این و آنکه گویند که امامت لطف است
مر غیر او را سبب است در صورت غیر نه در نفس او و اگر نه امام
نفس خود باشد و قاهر نفس خود بود زیرا که میگوییم امر و نهی و قدرت
و علم در حق امام کافی است یا نه پس اگر اول است حاصل میشود
سبب تام و این مطلوبست و اگر دوم است پس یا نیست
که موقوف علیه حاصل است مر امام را یا نه دوم محال است
و الا لازم می آید اخلال بلطف واجب و اول مستلزم حصول
سبب تام است نیز پس بدرستی که امامت لطف عام است
بوجود مر امام را و عمل میکند امام و بر آن میدهد غیر خود را
پس مستغنی میگردد با امامت از غیر آن سیوم امامت لطف
است مر هر غیر معصوم را در تحصیل واجب و منع معاصی بجهت
مساوی بودن کل در علت احتیاج و عدم غیر که قایم مقام او باشد
و الا واجب بگردد عین و هرگاه امام قادر باشد بر باز داشتن
مکلف بر طاعت و دوری او از معصیت که عالم باشد بآن

واجب بیکرده تحقق آن والا آنکه واجب یا باقی است بر صرافت
امکان یا مرجح بنفسه بداعی و دوم محال است والا منتفی
بیکرده فایده و دوم مستلزم وجود است و اول مقصود است
پس اگر امام غیر معصوم باشد هر آینه محقق خواهد بود آنچه
واجب نزد او بگویند پس لازم می آید محال و آن اجتماع
نقیضین است زیرا که میگوییم حاصل میشود با این مطلوب نیز
چهارم اگر امام معصوم نباشد لازم می آید یکی از امور
چهارگانه یا آنچه ذی سبب است سبب تام نباشد مر او را یا
گردانیدن غیر ذی سبب را سبب یا عدم ایجاب آنچه موقوف
است بر وجهی که از لطف است یا ایجاب یکی از دو مساوی
در وجه وجوب از ذوی غیر بلا مرجح این ماتقة الملازمت و لازم
بجمیع اقسام باطل است پس منتفی است ملزوم اما ملازمه
پس بدرستی که رای نیست مر مکلف را تحصیل حق و قرب از
طاعت و بعد از معصیت که امام زیرا که او یا طریق است یا نه

دوم

دوم مستلزم آنست که جز مسبب سبب باشد و اول یا آنست
که غیر او قایم مقام اوست یا نه دوم مستلزم ایجاب یکی از دو
مساوی است در وجه وجوب از ذوی غیر بلا مرجح و تعالی یا موقوف
است بعد از آن بر شیء دیگر یا نه و اول مستلزم عدم وجوب لطف است
که موقوف است واجب بر او و دوم یا آنست که سبب تام است
مر نزدیک گردانیدن مکلف است با آن و میدانند حق را یا نه
دوم مستلزم آنست که ذی سبب سبب تام نباشد و اول
لازم می آید که معصوم باشد چه نیست امامت غیر معصوم سبب تام
لازم با طاعت مکلف و امتثال او مر او را یعنی که نزدیک
گرداند او را به طاعت و اما بیان بطلان لازم به اقسامش ظاهر است
پنجم امامت غیر معصوم با طاعت مکلف مر او را امام
و امتثال اوامر او طریق حسنه نیست به نجات و تقریب به تبعید
و رای نیست بغیر امامت چنانکه گذشت پس لازم آید که نباشد
مر مکلف را راهی به معرفت نجات او و صحت افعال او و این محالست

ششم نصب امام و دلالت بر وی طاعت مکلف مر او را
در جمیع اوامر و نواهی او و عدم مخالفت مر او را در هیچ چیز
اصلا کرداینده آن از شارع سبب تام در تقریب و تبعید اگر
امام معصوم نباشد هرآینه ممکن است انفکاک تقریب و تبعید
از وی هرگاه که ممکن است انفکاک اثر او از وی سبب ذاتی
نباشد بلکه غایت است که اکثری باشد پس میگوییم هرگاه که
امام غیر معصوم باشد بدرستی که خدای تعالی کرداینده باشد
سبب اکثری و اتفاقی را ذاتی لیکن تالی باطل است بجهت استحاله
او بر بالک پس همچنین است مقدم هفتم پس بدرستی که
طاعت مکلف مر امام را با نصب او کافی است در لطف بضرورت
و هیچ چیز نیست از غیر معصوم که طاعت مکلف مر او را با نصب او
کافی باشد در لطف با مکان نتیجه میدهد که هیچ شی نیست از امام غیر
معصوم بضرورت ما صدق پس بدرستی که اگر نه آنچنان باشد هرآینه
خدای عز و جل مخل باشد بلطفی که موقوف است بر وی تکلیف و این محالست

واما کبری پس بدرستی ممکن است که بخواند معصیت و نهی کند
از طاعت یا مهمل بگذارد پس ممکن که کافی نباشد در لطف
هشتم امام غیر معصوم ممکن است که بیرون رود
از لطف و قائم نگردد بآن پس اگر باقی است امامت او
حاصل نباشد لطف و اقامت کرده باشد چیزی که نه لطف است
و نه حاصل است از وی لطف بجای لطف و این محال است زیرا
که مشتمل است بر غرض یا جهل مرکب پس اگر بامامت باقی
نباشد پس اگر منصوب نیست غیر او زمانه خالی است از
لطف واجب و اگر منصوب است امام که نه اوست با عدم
دلالت کردن علت او و بمیند اند مکلف آن از این مستلزم
تکلیف ما لا یطاق است چه بمیند اند امامت او را غیر او نه
است اند و این منحصر میشود و نقیض مرجح و این عین آنست
که لازم می آید از محال نهم هرگاه که امام ثابت باشد
در هر وقت که آن لطف است که محتاج است بسوی آن در تکلیف

داخل او هرگاه که باشد همچنین محالست که خالی باشد از او وقتی
بجهت وجوب او بر خدای تعالی یا برامت بر هر دو قول پس اهمال
مر آنها را خطا باشد و هرگاه که امام غیر معصوم باشد ممکنست که
خالی باشد از لطف وقتی از اوقات چه لطف تمام نمیگردد
نصب امام را خاصه بلکه بجز اذن او بر تقدیر طاعت مکلف مر او را
و ممکنست که خالی باشد غیر معصوم بان و اجتماع ممکن مناقضه مر او را
باهم محالست **دهم** هر جا که بگرداند خدای عز و جل
سببی که موصل است مکلف بسوی غایت مطلوب او مر او را
که موقوف است حصول او بر وجه درستی که حاصل میشود این
غایت از وجهت امر غیر او پس لابدست که باشد تادیه واجب
بسوی او هرگاه که طلب کند غایتی که حاصل میشود که از ان
سبب داند بنا از مکلف با عدم حصول او از وجه درستی که سبب او
سبب ذاتی چه هر سببی که مودی است بمسبب در غایت ذاتی است
و هر سبب که ذاتی است واجب است حصول او ازو باو

عدم

عدم او و هر که معصوم نیست بحث کرده نمیشود او یازدهم
در نهایه آنست که امام معصوم است و یا آنست که بیرون میرود
واجب از واجب بودن خود در حالی که مشتمل است بر وجهی
که مقتضی وجوب او باشد یا بیرون میرود شرطا از شرط بودن او
یا لازم می آید تکلیف ما لا یطاق و این قضیه مانعة الخلوست زیرا که
هرگاه نزدیک بگرداند مکلف را بطاعت بلکه نهی کند و باز
دارد از ان پس اگر باقی است فعل که آن لطف هست که
ثابت ده شرطست در او از روی وجوب یا باقی نیست پس اگر باقی نیست
امر اول و اگر باقی است و بیرون رفته لطف از شرط بودن او
لازم می آید امر ثانی و اگر باقی است لازم می آید تکلیف بمشروط
در حال عدم شرط و این امر ثالث است و لیکن تالی بهمه
اقسام آن باطلست پس همچنین است مقدم در بطلان
دوازدهم هرگاه که امام معصوم نباشد ممکن که شرط
معاند باشد در حال شرط بودن او و لیکن تالی باطلست قطعا پس همچنین

مقدم باطل باشد پس بیان شرطیه آنکه ممکنست دور گردانیدن مکلف از
معصیت در حال امام بودن او که شرطست در تکلیف هرگاه که معصوم
نباشد سیزدهم احتیاج بامام است بجهت عدم عصمت پس
مراد از نفی این خلل است باطاعت مکلف در جمیع احوال او
و هرگاه که چنین است امام معصوم باید چه محالست طلب نفی
چیزی از کسی که متحقق است در وی آن چهاردهم لطیفت امام
تمام میگردد بچیزی که بآن حاصلست از مکلف که طالب حق است
در پیروی او و در آنچه امر میفرماید او را بآن و نهی میفرماید او را
از آن از اوامر و نواهی شرعیه و آنکه صادر نشود از امام چیزی
که موجب نفرت مکلف باشد از او و صادر شود معصیت از او
از چیزی که رغبت نماید مکلف در پیروی او و تنفر از او پس
محال باشد بر او معصیت و الا منتفی گردد فایدهٔ او پانزدهم
هرگاه مرتکب شود داعی ضد چیزی را که میخواند مکلف را بآن
آن چیز از بزرگترین دواعی است بعدم طاعت او پس اگر

مرتکب

مرتکب شود امام معصیتی از معاصی فایدهٔ او منتفی شود بالکلیه
شانزدهم هیچ چیزیست که بزرگتر باشد از پیروی کردن مکلف
کسی را که داند که مساوی است مر او را در وجه حاجت و بدرستی
که او متمیز نمیگردد از او بهیچ وجه پس فایدهٔ نباشد در
هفدهم هرگاه که امام غیر معصوم باشد پس یا آنست
که واجب است پیروی او یا آنست که حق سبحانه و تعالی طلب
فرموده از مکلف یکی از دو ضد را با ثبوت علت ضد دیگر
و عدم قدرت مکلف بر ازالهٔ آن و دوم هر دو قسم آن
باطلست پس همچنین است مقدم در بطلان اما ملازمه پس بجهت آنکه
که امام هرگاه که معصوم نباشد ثابت باشد چیزی که موجب نفرت
است از پیروی او زیرا که موجب نفرت مساوی بودن او
مر او را در جواز خطا و فرمان برداری او ترجیح بلا مرجح است و عدم
وثوق باقوال و افعال او و هرگاه موجب نفرت ثابت باشد
پس اگر واجب نباشد طاعت او ثابت میگردد قسم اول

واگر واجب است طاعت او و واجب رغبت در ان
لیکن رغبت و نفرت ضد آن اند بمعنی تنافی پس باشد که
طلب کرده یکی را از دو ضد با وجود علت ضد آن دیگر و عدم
تمکن مکلف از ازاله آن **هجدهم** ثبوت تکلیف
با امامت غیر معصوم از ان قبیل است که جمع نمیشوند
و اول ثابت است قطعا پس منتفی باشد دوم بیان تنافی
آنکه تکلیف نمی باشد مگر بممکن و آن موقوف است بر لطف
که آن امام است پس هرگاه که او غیر معصوم باشد پس یا نفرت
که ثابت است یا ثابت نیست پس اگر دوم است مستلزم
قبح تکلیف است و استحاله آن از باری تعالی و اگر ثابت
پس مکلف را نفرت است از پیروی او پس پیروی نکند
او را و بدبختی که واجب لطف زیرا که او نمیکند تمکین
این لطف و با این لطف نمیکند پس آن لطف نباشد
پس منتفی گردد تکلیف بجهت انتفای شرط او و اما ثبوت

اول

اول پس آن ظاهر است **نوزدهم** هرگاه که حصول اثر
باقی نماند مر او را از آنچه موقوف است استعداد قابل
بر او و فاعل که واجب از جهتی که ثبوت آن را فاعل است
و وفا نمیکند مر او را وجوب فاعل با استعداد قابل این
خلاف تقدیر است و فاعل که نزدیک گرداننده است
بطاعت و دور سازنده از معصیت او امام است بجهت آنکه
او صواب جوینده است از خطا کننده و با وجود او باقی نمی ماند
مگر استعداد مکلف برای حصول آن و استعداد او آن
قبول اوست و امتثال او اوامر و نواهی امام را پس لازم است
وجوب جهتی که ثبوت آن فاعل است مر آن را و آن عدم خطا
و ملازمت طاعات و عدم مقاربت معاصی و اینست آن عصمت
بیستم اگر امام غیر معصوم باشد لازم می آید یکی از دو امر
یا بودن استناد محل و امکان بجهت فاعلیت که آن محل او است
چیزی را که موقوف است بر او اثر و یا بودن امام که نیست تمام

لطفی که موقوف است بر وی تکلیف و تالی بهر دو قسمش باطل است
پس مقدم مثلش است اما ملازمه پس بدرستی که امام نزدیک
گرداننده و دور سازنده است از جهت قوت کامله او که
بالفعل است فاما آنکه امکان بعض طاعات و یا ز ایستادن از
معاصی کافی باشد با امتثال مکلف پس لازم می آید امر اول
و اگر کافی نیست پس هرگاه که امام غیر معصوم باشد حاصل نمیشود
از وی کمال امکان پس نباشد او تمام لطفی که موقوف است
بر وی تکلیف و اما بطلان دوم پس آن ظاهر است **بیست و یکم**
عدم عصمت امام با استحاله اجتماع معلول با عدم علت او از آن
قبیل است که جمع نمیشوند و دوم ثابت است پس منتفی باشد اول
اما منافات پس بدرستی که عدم عصمت او مستلزم التفات
بامکان جهت فاعلیت در فاعلیت بالفعل چنانچه گذشت
و امکان با سلب جمع میشود چه مراد بامکان اینجا امکان خاص است
پس هرگاه که جمع شد با سلب معلول نیز با سلب جمع میشود زیرا که

آنچه جامع علت همان جامع معلول است پس لازم می آید
ثبوت معلول با عدم علت او و اما ثبوت ثانی پس آن
ظاهر است بیست و دوم هرگاه که امام غیر معصوم باشد لازم
می آید که ممکن واجب باشد و تالی باطلست پس مقدم مثل
اوست بیان ملازمه آنکه عدم عصمت امام مستلزم التفات
بامکان در جهت فاعلیت پس کافی باشد بموجب از جهت
فاعل و آن واجب بالذات است از آن حیثیت که ممکن
نیست فرض نقیض او پس ممکن نباشد فرض نقیض معلول
او بالذات و این آن موجب است نمیگویند که این وجوب
نظر بعلت است پس منافی جواز فرض نقیض نیست از این
جهت و امکان نیز منافی نیست زیرا که میگوییم لازم می آید
از وی که در حال امکان منع میکند با این فرض نقیض را بی
التفات بچیزی دیگر پس آن امکان نباشد بلکه واجب باشد
بیست و سوم اگر امام غیر معصوم باشد هر آینه می باید که معصوم باشد

پس هرگاه که مستلزم عدم عصمت امام انتفاء جهت
فاعلیت بامکان واجب میگردد بان پس باید که معصوم باشد
بیست وچهارم هرگاه که امام غیر معصوم باشد پس هرگاه
مکلف مطیع باشد مر اورا در جمیع اوامر ونواهی واجب است
که معصوم باشد وتالی باطل است پس مقدم مثل اوست
در بطلان بیان ملازمه آنکه هرگاه امکان کافی باشد در جهت
فاعلیت وآن با قبول مکلف کافی است در تمام تاثیر لازم
است وجوب اثر وآن نزدیک گرداننده است بطاعات
ودور سازنده از معاصی پس هرگاه که آن حاصل باشد دائما
ممتنع میگردد معاصی وواجب میشود طاعات لیکن تالی باطل است
بجهت امکان امر او بمعصیت ونهی او از طاعت گوئیم که هرگاه
نهی نمود از طاعت یا امر کرد بمعصیت واجبست بر مکلف پیروی
از حیثیت امتثال امر ونهی نه از جهت معصیت وطاعت واگرچه
امام عاصی باشد زیرا که میگوئیم جهت حسن طاعت امام آنست که
مامور

امر او بطاعت باشد ونهی از معصیت قبیح نه لذاته زیرا که وجوب اتباع
امام نیست مگر از جهت تعریف او وحمل او بر طاعات ونهی او
از معاصی پس او تابع مامور بهاست پس ممکن نیست که مکلف
بامتثال او فاعل حسن باشد وامام فاعل قبیح پس هرگاه
که منتفی باشد وجه حسن منتفی خواهد بود حسن بیست
وپنجم هرگاه که امام غیر معصوم باشد پس نباشد عدم
علت عدم علت معلول وتالی باطل است پس مقدم مثل اوست
در بطلان بیان ملازمه آنکه عدم عصمت امام مستلزم انتفاء جهت
بامکان جهت جمع کننده مر عدم فاعلیت را پس عدم
علت علت عدم نباشد واما بطلان تالی پس آن ظاهر است
در علم کلام بیست وششم اگر امام غیر معصوم باشد هر آینه
معلول واجب گردد با امکان علت یا عدم لطفی که آن شرط
است در تکلیف از جهت باری تعالی یا از جانب امام
باطاعت امام وامتثال جمیع اوامر ونواهی او وتالی باطل است

پس مقدم مثل اوست در بطلان بیان ملازمه آنکه نصب امام
تنها کافی نیست در لطف یا خواندن امام بطاعت و دوری
از معصیت پس یا آنست که کافی است در وامکان پس لازم
می آید وجوب معلول با امکان علت نزد طاعت مکلف
مراو را در جمیع اوامر و نواهی او را یا کافی نیست بلکه لابد
در امر بطاعت و نهی از معصیت پس باطاعت امام گاه باشد
که آن حاصل نشود پس لطف منتفی باشد از جانب حق سبحانه و تعالی
یا از جهت امام پس در این هنگام مکلف را حرجی نباشد و معذور
بود و باشد مر او را حجت بیست و هفتم آنچه ارادت در لطف
از نصب امام و نصب طریق مکلف بمعرفت او و بعلم بآنکه امام
میکند بطاعت و نهی مینماید از معصیت و اخلال بهیچ کدام
نمی نماید و اگر نمیکند این را پس یا بر سبیل وجوب است
یا بر سبیل امکان و دوم مستلزم آنست که امکان که متساوی النسبه
هر دو طرف او سبب باشد مر ترجیح را و اتفاقا بلا سبب تحقیق

جهل و این محالست پس متعین باشد اول که آن عصمت است
بیست و هشتم ترجیح یکی از دو طرف در ممکن لابدست که آن
طرف واجب باشد مر او را زیرا که متساوی الطرفین نسبت بوی
محالست که مرجح یکی از دو طرف باشد بیست و نهم
هرگاه که امام غیر معصوم باشد باشد قدرت او بر حمل مکلف
بر طاعت و ترک معصیت بتکلیف او و امکان تجری
و سعی صحیح و طریق راست درست که نزدیک گرداننده است
و دور سازنده است از معصیت و این بعینه متحقق باشد در نفس
مکلف پس از این لازم آید که ایجاب او عبث باشد
چه نخواهد بود فایده در ایجاب آنکه محل بالفعل است و الا لازم
آید که کار مکلف نباشد بطاعت امام و نه باقی بیست ام
لابدست که وجوب یا از برای ذات شیء است مثل معرفت
یا بجهت مصالح ناشیه از وی و امام علیه السلم از قسم دوم است پس ما
میگوییم یا آنست که این مصلحت حاصل نمیشود از وی و نه از غیر او

بحیثیتی که هر مصلحت که هست مقتضی وجوب است که مساوی اند فعلهای
آن در تحصیل او و اول موجب آنست که ایجاب او عبث باشد
و دوم آنکه یکی از ایشان مشتمل باشد بر مصلحتی که مقتضی وجوب است
بلکه مقتضی ترجیح اوست پس آن افضل است پس واجب باشد
بر تخییر و ندبیت ایشان بافضل و یا آنست که یکی از ایشان
مشتمل است بر بعض مصالح که مقتضی وجوب اند نه بعضی دیگر
پس موجب نباشد و دوم اعتذار خواسته میشود بعذر اول و همچنین
سزاوار آنست که مفهوم کرد و واجب معین و مخیر و آنکه بر بدل است
هر گاه که مقرر داشتیم این را پس میگوییم وجوه که مقتضی وجوب
نصب اوست و وجوب طاعت او متحقق است در نفس مکلف
همچنانکه معتبر کردیم پس گردانیدن او امام پس آن علت است
و ایجاب طاعت او علت او در حال نقض با مشارکت او امر او
در وجه وجوب محالات **بیست و یکم** اگر امام معصوم نباشد
لازم می آید که مخیر گردانیده باشد شارع بیان طاعت او

وبیان

و بیان هر که امر از مکلف که باشد بحیثیتی که واجب نباشد
طاعت او عینا زیرا که قدرت امام بر حمل مکلف بر طاعت
و هر یک از آنها این معنی متحقق است در و پس مشتق گردانیده
امام نکویند واجب نیست تخییر بر تقدیر امامت غیر معصوم برای
مانعی و این آنست که واجب است که امام معین باشد زیرا
که میگوییم مسلم نمیداریم که مانع متحقق باشد بر تقدیر تساوی
امام و غیر او و هر گاه لازم باشد خلافی که گردانیده باشد
از امری نکویند که آن مانع است بلکه استدلال کرده میشود
بر استحقاق آن امر **بیست و دوم** امامت غیر معصوم مستلزم
ارتفاع واقع است و هر چه مستلزم ارتفاع واقع است پس آن
واقع نیست نتیجه داد که امامت غیر معصوم واقع است اما صغری
پس بدرستی که آن مستلزم یکی از دو امر است یا ترجیح یکی از دو
فعل متساوی در مصالح ناشیه از و که مقتضی وجوب است بلا مرجح
یا مساوی بودن امام با غیر او در وجوب طاعت همچنانکه

مقدم شد و هر دو خلاف واقع است و اما کبری پس بدرستی
هر آنچه مستلزم ارتفاع واقع است اگر واقع باشد لازم می آید
اجتماع نقیضین و این ظاهر است سی و سیوم هر آنچه مساوی است
با عدم او در مصالحی که مقتضی وجوب است باشد آن فعل غیر
واجب قطعا و امامت غیر معصوم مر مکلف را مساوی عدم اوست
در آن که از پیش گذشت پس لازم می آید که امامت واجب نباشد
و این باطل است سی و چهارم هر جا که شیء با عدم او مساوی باشد
در مصالح لطیفه واجب نباشد آن شیء محتاج الیه نگردد پس اگر
امام معصوم نباشد لازم می آید این سی و پنجم اگر امام غیر معصوم
باشد لازم می آید ایجاب شیء با مساوی بودن عدم او برای وجود او
در مانند مصالحی که گردانیده شده وجوب برای او با اشتمال او
بر مفسده که نیست در عدم او و تالی باطل است پس همچنین است
مقدم در بطلان بیان ملازمه آنکه بدرستی که مقتضی قدرت امام
اگر اطاعت کند او را مکلف و حال آنکه تکلیف و عقل او و ترغیب

کردن او

کردن او ثواب را او و مکلف مساوی باشد در همه مفسده
لازمه از وجود امام ممکن است اجبار او بر معصیت و بودن
این بی علم مکلف باشد بخلاف مکلف پس بدرستی اگر او
اراده طاعت کرده متحقق نیست اجبار نفس او بر معصیت متحقق
نمیگردد کذب با نفس او سی و ششم اگر امام غیر معصوم باشد
لازم می آید ایجاب یکی از دو شیء متساوی در مانند مصالح با آنکه
یکی از آنها محتاج بشرط نه آن دیگر و تالی باطل است پس مقدم
مثل اوست در بطلان بیان ملازمه آنکه قدرت امام بر تقریب
و تبعید مشروط است بطاعت مکلف مر او را بخلاف نفس مکلف
و اما بطلان تالی پس آن ظاهر است در علم کلام سی و هفتم
اگر امام غیر معصوم باشد هر آینه مساوی باشند مکلفان در احتیاج
حاجت لیکن دفع حاجت ایشان موقوف است بر دفع حاجت او
چه محتاج در تحصیل شیء مدد کار غیر خود است در تحصیل او مگر بعید از
استغنای او در تحصیل او پس اگر امامت او دفع کننده حاجت

ایشان است لازم می‌آید عصمت چه وجه حاجت جواز خطاست
واگر دافع حاجت ایشان نیست ومتحقق است حاجت او دفع نتواند
کرد حاجت غیر خود را پس صلاحیت امامت نداشته باشد
سی و هشتم هرگاه که امام غیر معصوم باشد پس یا است
که فرض کرده میشود معصیت او وامر او ممکن است یا محال ودوم
مستلزم عصمت است واول از فرض وقوع او محال لازم نمی‌آید پس
فرض میکنیم که آن واقع است پس یا آنست که هر آنچه از طاعت
کرده آنرا مکلف در جمیع اوامر ونواهی او در جمیع اوقات نباشد او مخل
دائما ویا اگر مخل باشد در آن وقت واول مستلزم آنست که او
معصوم باشد پس اولی سزاوارتر باشد که او را پیروی کنند زیرا که پیروی
معیوب دائما اولی است از پیروی مخل در بعض اوقات خصوصا هرگاه
که معلوم نباشد وقت خطای او ودوم مستلزم آنست که نباشد
هر مکلف را راهی نزدیک گرداننده بطاعت ودور سازنده از
معصیت چه این امر موقوف است بامام والا واجب نباشد

وتعین او

تعیین او وراهی نباشد مگر بوحی بجهت عدم وجوب غیر او وایضا
در حال امر اوست بمعصیت که داعی نباشد نه نزدیک کننده ونه
راه نماینده پس مکلف را نباشد راهی بارتکاب صواب فاما
اگر مکلف را نباشد این طریق پس بیرون میرود از تکلیف پس
واجب گردد امام را درین امر حکمی چه واجب تکلیف پس هرگاه
آن منتفی گردد این نیز منتفی گردد پس واجب نباشد پیروی
او درین احکام واین تکلیف مالا یطاق است بعینه بجهت عدم
تعیین وقت احتیاج ووقت عدم او واگر باقی ماند بر تکلیف باشد
آن تکلیف مالا یطاق واین محالست سی و نهم هرگاه که امام
غیر معصوم باشد ممکنست در هر تکلیف با آنکه او فتیح باشد با قدرت
مکلف وعلم او ووجه وجوب فعل زیرا که امام هرگاه که مخطی
باشد در آن واو لطف است در تکلیف واو نیکو نباشد بل لطف
ولطیفت او نه باعتبار ذات اوست بلکه بصواب بودن اوست
لیکن تکلیفی که حق سبحانه وتعالی بدان تکلیف فرموده محالست اگر

وقتی باشد چهلم امامت غیر معصوم مستلزم شدت
حاجت مکلف است و هرگاه مستلزم شدت حاجت است
محال است که حاصل شود باو غنا باشد نصب او برای غنا که محال است
و هرگاه محال است که حاصل شود باو غناء
هم اثبات استلزام آنکه مکلف محتاج بمقرب است دیگری را
که حاصل شود او را اصابت و با آنکه رئیسی می باید که حفظ کند آنرا
از وجوب غیر او بر او و دفع ظلم از قوی نماید پس هرگاه که امام غیر معصوم
باشد او محتاج میگردد بشناخت آنکه میخواند او را بطاعت و دفع
میکند ظلم او را اگر ظلم کرده باشد پس بدرستی که تکلیف با تابع امام
زیادتیست در تکلیف بیکن معرفت صواب آن حاصل نمیشود از امام
بجهت احتمال خطای او پس لابد است از مقرب دیگر چهل و یکم
امامت زیادتی تکلیف است مر امام را با جواز خطای او و بودن
او نامعصوم پس حاجت او زیاده تر باشد از حاجت مکلف
چهل و دوم هرگاه در تکلیفی که متعلق بنفس او است
محتاج بامام باشد پس آنکه متعلق بغیر او باشد و بمصالح غیر او ساعی

غیر خود است در تکلیفی که متعلق بنفس او است پس آن زیادتی
در تکلیف باشد از آنکه متولی مصالح غیر خود شده او بمقرب احتیاج
بیشتر دارد بجهت زیادتی تکلیف او چهل و سیوم هر مبدای
که بیرون آید از قوت بفعل محال است که بالقوه باشد بلکه
لابد است که او بالفعل باشد و امام بیرون آرنده است مکلف را
از قوت علمیه او از قوت بفعل در علم لابد است که هم او را
بالفعل باشد بنسبت بهر یک یک از واجبات و این آن معصوم است
چهل و چهارم هر که مبدا کمال است پس بدرستی که کمال او
بالفعل است و امام تکمیل کننده مکلف است از حیثیت عدم عصمت
پس لابد است که کامل بالفعل باشد بعصمت چهل و پنجم غیر
معصوم ناقص است پس خواست حق سبحانه و تعالی تکمیل او را و او
کامل نمیشد مگر بامام پس نصب فرمود حضرت معبود امام را
علیه السلام بجهت تکمیل او پس لابد است که او ناقص نباشد
چهل و ششم اگر امام غیر معصوم باشد لازم می آید که یکی

از آن دو مثل علت باشد در آن دیگر و تالی باطل است پس مقدم
مثل اوست در بطلان بیان ملازمه آنکه امام تقویت میفرماید
ایشان را پس اگر در قوت علیه متساوی باشند پس قوت
امام متساوی قوت ماموم باشد با آنکه قوت امام علت است
چهل و هفتم اگر امام غیر معصوم باشد لازم می آید امکان
بودن معلول با آنکه اقرب باشد از روی استعداد بوجود بی علت
و تالی باطل است پس مقدم مثل اوست در بطلان بیان ملازمه
آنکه عصمت و فجور دو طرف اند و میان هر دو مراتب غیر متناهی
است پس اگر امام غیر معصوم باشد لازم می آید آنکه بعضی از
اهل تکلیف اقرب باشند از ایشان بطاعت و اگرچه در بعضی
از زمان باشد لیکن قوت علیه علت است **چهل و هشتم** اگر امام
غیر معصوم باشد لازم می آید که امکان بعید از وجود علت باشد
در فعل و تالی باطل است پس مقدم مثل اوست در بطلان بیان
ملازمه آنکه احتیاج با امام وقتی است که غیر معصوم باشد و ممکن باشد

مر او را

مر او را و فعل امام بقوت علیه نزدیک گرداند او را از طرف
عصمت جایی که ممکن باشد که برساند او را بآن اگر مکلف
اطاعت کند او را پس او اقرب نباشد بنسبت بماموم در آن پس
ممکن دورتر از وجود نزدیکتر باشد بعلت در فعل و این محال است
چهل و نهم اگر امام غیر معصوم باشد یا لازم می آید امکان
آنچه بالذات است بغیر باشد یا امکان دور بحصول میرسد و تالی
بهر دو قسمش باطل پس مقدم نیز مثل اوست در بطلان بیان ملازمه
آنکه امام یا باقی آنچه موقوف است بر وجود او خالی نیست که
علت است در امکان طاعت مر مکلف را یا در حصول او بالفعل
و اول ملزوم اول است چه امکان طاعت مر او را الذاته است پس
اگر طاعت معلول باشد مر غیر را هر آینه باشد آنچه بالذات است
معلول باشد بغیر و این امر اول است و دوم ملزوم دوم است
زیرا که مکلف هرگاه بیند اند طاعت را که از امام پس اگر نخند
آن از امام و نخوانند او را بسوی آن پس اگر باقی است تکلیف

لازم می آید تکلیف مالایطاق و اگر باقی نیست تکلیف بیرون
میرود از تکلیف پس خواندن نیز بیرون میرود از وجوب
و از شرطیت در آن بس وجوب متأخر از اعلام باشد
و خواندن و اعلام و خواندن متأخر از وجوب و این امر
ثانی است و امابطلان تالی بهر دو قسمش پس آن ظاهر است

پنجاهم واجب است که امام مقرب بالفعل باشد
والا متحقق نگردد وجوب طاعت نسبت بکار زمانیکه واجب گرداند
که او مقرب بالقوه باشد باز این مراد را دو معنی است یکی
آنست که هرگاه اطاعت کند او را مکلف یا تمکن داشته باشد
از حمل او بر طاعت و موقوف بودن فعل طاعت بر تقریب او
هر آینه ممکن است که مقرب باشد و دوم آنکه اگر داینده شود
استجماع شرایط غیر تقریب و آنچه موقوف است بر وی همچو اراده
منبعثه مر فعل را با توقف فعل بر وی هر آینه واجب گردد که مقرب
باشد و اول مراد نیست و الا ممکن باشد نقیض او با استجماع

شرایط

شرایط از قبل مکلف سوی تقریب و آنچه موقوف باشد
بر وی پس مکلف معذور باشد و امور امام مهمل باشد پس منتفی گردد
غایت او بلکه مراد قسم دوم است و می باشد اینچنین هرگاه که
امام معصوم باشد چه غیر معصوم ممکن نیست که مقرب باشد

پنجاه و یکم فعل موقوف است هر چند شرط بعضی از آن
امام است و آنچه متعلق است باو و آن بر دو قسم است یکی
آنچه آن از فعل مکلف است همچو امتثال اوامر و طاعت او
و ادای و غیر آن و دیگر آنکه آن از فعل خدای عز و جل باشد
مثل نصب امام یا از فعل امام باشد مانند قبول کردن او
امامت را و تقریب او نزد حاجت و خواندن او و حمل او بر طاعت
با قدرت او پس عدم او نمی باشد مگر بجهت عدم بعض آن
پس یا آنست که آن از فعل مکلف است یا از فعل خدای تعالی
یا از فعل امام پس بر تقدیر عدم اول بانکه مکلف اتیان
ننموده باشد بجمیع راجع میگردد بسوی او در حالتی که تابع نباشد

نفس امام را علیه السلم همچو اراده فعل پس او تابع فعل امام باشد
بهیچ حال که اگر امام میکرد فعل خود را مکلف میکرد از انکه اگر
ممکن باشد تحقق دوم هر آینه باشد اخلال بواجب بسبب امام
پس مقرب بطاعت نباشد در ان هنگام با قدرت او و طاعت
مکلف مر او را پس او امام نباشد درین صورت و این محالست
یا ممتنع پس لازم آید که نباشد که دانند امامت او را تا باید
امتناع آنرا او میدانند امتناع آنرا کاهی که دانند که او معصوم است
واگرچه واجب نیست طاعت او تا بدانند که او امام است یا
متمکن باشد مکلف از و بنصب طریق و علم ناچار است در و
از طاعت پس موقوف باشد علم بامامت او بر عصمت او
وهمچنین بر امامت او پس امامت غیر معصوم محال باشد
پنجاه و دوم اگر امام معصوم نباشد هر آینه لطف متحقق
باشد بوجود و عدم او و تالی باطل است پس مقدم مثل اوست
در بطلان بیان ملازمه انکه بدرستی هر حکمی که لاحق میکردد ممکن را

از ان

از ان حیثیت که ممکن است مساوی است در وجود و عدم او
بجهت تساوی طرفین از جهت امکان پس امام او بجهت
با نکه لطف باشد پس یا آنست که لطف بودن او بجهت
امکان تقریب اوست یا بجهت تقریب بالفعل است او
اگر اطاعت کند او را مکلف یا متمکن باشد از حمل او بر طاعت
یا تقریب او بالفعل مطلقا نه باعتبار رضا و شرط و سوم
محال است همچنانکه گذشت و اول باطل است و الا مساوی
باشد در وجود و عدم پس متعین گردد ثانی و این همچنین است
هرگاه که امام معصوم باشد پنجاه و سیوم یا آنست که امام
لطف نداند بر اتمقتضی مرجوحیت فعل حرام و اخلال بواجب
یا نه و دوم مستلزم مساوات اوست مر او را در تکلیف در جواز فعل
معصیت پس لازم آید جواز کذب در تبلیغ و لازم می آید بانچه
ذکر کردیم آنرا از محال و اول مستلزم عصمت اوست چه لطف
زاید مقتضی منع حرام است از ان حیثیت که آن حرام است

پنجاه و چهارم احد امرین لازم است یا آنست که تکلیف
وقدرت وعلم در امام کافیست در تقریب امام بحیثیتی که اختیار
میکند که مقرب است او را به طاعت ومبعد است از معصیت آنچه امام اختیار میکند
با طاعت امر او را یا بقدرت وتمکین او از حمل مکلف بر نیت
با عدم اخلال او بتقریب وتبعید در هر حال یا در چیزی از جهات
ویا مراد او لطفی زایدیست که خارج نیست از آنکه مقتضی است
مثل استحضار ذکر باری یا ذاتی موقت او وبالجمله چیزی
از الطاف متقضی است واز جهت لازم است عصمت امام
وبدرستی که ما گفتیم یکی از دو امر لازم است زیرا که همه اهل
تکلیف مساوی اند در لطفی که آن شرط است وبتحقیق که ما
بیان کردیم که امام لطف است در شریعت واز تکلیف که
آن واجب است اگر اطاعت کند او را مکلف یا متمکن باشد
از ان قرب او از تکلیف با آنکه حمل کنند آن را بر وجه آنجا
که نیست مر امام را امامی دیگر یا آنست که کافی است تکلیف

او حق

در حق امام در آن یا نه پس اگر دوم است متعین میگردد
لطفی که کرده شده برای او فعل والا فعل تکلیف آن بعلت است
ودوم متحقق است وآن قدرت محل لطف است بر حمل
مکلف بتکلیف بر نفس او والا واجب نباشد تکلیف او
وبا این واجبست وقوع فعل وهمچنین لطف که در حق امام است
با تکلیف پس لازمست عصمت او پنجاه و پنجم
هر فعلی که صادر شد از فاعل حکیم محالست بر وخطا وجهل
زیرا که وجود او منافی عدم غایت اوست والا عبث باشد
وامامت فعلیست از فاعل حکیم که محالست زیرا که
آن از جانب خدای تعالی است یا از همه امت ومحالست
خطا بر هر دو وغایت از وجود امام آنست که مکلف بحیثیتی
باشد که اگر اطاعت کند امام را یا متمکن گردد امام از حمل او
اخلال نکند بچیزی از واجبات ونکند چیزی را از محرمات
والا لازم آید ترجیح بلا مرجح ونقض کرده غایه او وتعالی عن ذلک علوا

در حق امام پس اگر او معصوم نباشد لازم می آید انتفای غایت
با وجود فعل ولیکن ما گفتیم باتحاد اجتماع مردود و امامت ثابت
پس لازم باشد عصمت **پنجاه و ششم** اگر امام معصوم نباشد
هر آینه باشد لطف او کمتر از لطف رعیت او و تفاوت لطف در
معین است در تکلیف لیکن تالی باطل است پس مقدم مثل اوست
در بطلان بیان شرطیه آنکه لطفی که از برای مکلفان است آن
عبارت از امام است بحالتی که اگر متمکن باشد امام از حمل
مکلف بر فعل تکلیف که آن حاصل میشود از مکلف و اخلال نکند
بچیزی از واجبات پس اگر امام مساوی است در احتیاج لطف
امام مر او را نخواهد بود بلکه لطف او از الطاف نفسانیه است
پس اگر کرد فعلی مثل لطف ما محل یکی میشود و متحقق میگردد شرط زیرا که
او شرط تکلیف است و درین هنگام عصمت لازم اوست چه تحقق
علت مستلزم تحقق معلول است و اگر نکرد مثل فعل لطف ما
پس آن انقص باشد پس لازم آید تفاوت اهل تکلیف در

لطف

لطف معین در تکلیف و اما بطلان تالی آن مبنی است در علم
کلام و آن ظاهر است زیرا که تفاوت در شرط مستلزم تفاوت
است در مشروط پس آنکه لطف او انقص است مکلف
نباشد بجهت عدم شرط **پنجاه و هفتم** اگر امام معصوم نباشد
مکلف نخواهد بود و تالی باطل است پس مقدم مثل اوست در
بطلان بیان ملازمه آنکه هرگاه معصوم نباشد نخواهد بود مر او را لطف
همچو لطف ما و الا هر آینه باشد معصوم چنانچه گذشت و باید که نباشد
مر او را امامی و اگر نه پس تسلسل شود و مستغنی گردد ثانی پس باشد
آن لطف انقص از لطف مشروط در تکلیف و اما بطلان تالی
پس بدیهی است که غیر مکلف صلاحیت امامت ندارد قطعا
پنجاه و هشتم اگر امام معصوم نباشد لازم می آید یکی از دو امر
یا عدم طاعت او نسبت باهل تکلیف یا احکام یا امکان
اجتماع امت بر خطا و تالی باطل است پس مقدم مثل اوست در بطلان
بیان ملازمه آنکه هرگاه خطا ازو سر زند و امر کند امت را به پیروی خود

پس تالی آن واجبست یا نه و دوم باطل واجب نیست بر همه یا این حکم
و هر که امام که باشد لازم می‌آید امر اول و اول مستلزم امر دوم است
و او بطلان هر دو پس آن ظاهر است
مقتضی ترتیب او است بطاعت و دوری از معصیت و مانع از
چیزی محال است اجتماع او با او **شصتم** امام حافظ شرع
اقدس است بجهت حکم الهی در هر واقعه چنانکه پیش شده در علم
کلام که تکلیف واجب است و کتاب و سنت وافی نیستند
پس اگر حافظ شرع موجود نباشد لازم آید تاخیر بیان از وقت
حاجت پس هر مسئله که در خلاف واقع باشد رجوع باید کردن
بسوی وی و عمل باید نمود بقول وی و احتجاج باید کردن بر صحت آن
و اهل اجتهاد فتوی دهند بان قول و هر که غیر معصوم است نه
اینچنین است بجهت مساوی بودن او و مجتهد از این پس امام معصوم باشد
قول امام اقوی است از هر اجتهاد که او فرض
کنیم چه آن یقینی است پس آن مساوی قول نبی باشد صلی الله علیه و آله

وهیچ شی

وهیچ شی از قول غیر معصوم مساوی قول نبی نیست صلی الله علیه
در یقینی بجهت و قول او پس امام معصوم باشد **شصت و دوم**
واجب است که امام منصوص علیه باشد چنانچه که پیش شد مقدم
که اختیار باطل است و منصوص علیه باشد پس باید که امام معصوم باشد
و این مطلوبست و فعل او حجت باشد او معصوم است اما صغری
پس آن اجماعیات است و حجت تساوی قدرت و مانع و اما
کبری پس هر که در او قول و فعل او حجت باشد پس بیانست
که تکلیف به آن در نفس امر است یا نه و اول مطلوبست و دوم
یا مکلف بفعل آنست یا نه و دوم محال است و ثانی مستلزم
عدم تکلیف است و اول مستلزم تکلیف است به دو ضد
و تحقیق او بیان کردیم که قول و فعل امام حجت است پس او
معصوم باشد **شصت و چهارم** اگر امام معصوم نباشد لازم
می‌آید یکی از دو امر یا حسن خالی بودن مکلف از تکلیف یا امر
به تبعیت بی مبین و تالی باطل است پس مقدم مثل اوست

باید که معصوم باشد
شصت و سیم هر که قول او حجت باشد
پس باجماع فعل او حجت باشد
و هر که قول صح صح

در بطلان بیان ملازمه قول آلهی است که إن جاءکم فاسق
بنبأ فتبینوا یعنی اگر بیارد بشما فاسقی
خبری را پس تفحص نمایید در راستی و دروغ آن و چون امام معصوم
نباشد جایز است که فسق از وی بعمل آید یا اعلام کند کسی را از
اهل تکلیف بفسق او ولیکن او تبیین کننده محل آنست برکا
اخبار کند بخبری واجب گردد عدم قبول و تبیین و بیان کننده نیست
غیر از وی پس اگر خالی است مکلف درین واقعه از تکلیف پس لازم
می آید امر اول و اگر خالی نیست لازم می آید امر دوم شصت
و پنجم صدور گناه موجب عدم قبول قول اوست و امامت
موجب قبول قول او والا منتفی گردد فایده او و تنافی لوازم مستلزم
تنافی ملزومات است و ثبوت یکی از دو متنافی موجب امتناع
آن دیگرست در حال ثبوت او پس لازم گردد امتناع ذنب
مادام که امامت ثابت باشد شصت و ششم قول امام حجت است
و هیچ شی از مذنب قول او حجت نیست اما صغری زیرا که

امامت

امامت مبنی است برین والا منتظم نشود امر جهاد و منتفی گردد
فایده امامت و اما کبری پس بجهت آیت کریمه شصت
و هفتم هرجا که باشد ذنب موجب عدم قبول قول او نزد ما
خواهد بود جزم بعدم قبول و مشروط بعلم بعدم ذنب زیرا که علم شرط
شرط است یا که علم بشرط حاصل باشد پس لازم می آید که جزم
نباشد بقول امام پس منتفی گردد فایده نصب او شصت
و هشتم قول آلهی إن جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا
گردانیده درین آیت کریمه صدور گناه را موجب عدم قبول
قول او پس یا بجهت کراهت گناه است یا بسبب سقوط محل او
یا عدم رجحان صدق او در آن هنگام پس هرگاه که معصوم نباشد
ممکن است صدور مذموم از وی با امکان ترتیب بجهت وجود
قدرت و داعی که آن شهوت است و عدم وفا صارف
بتمام بودن ما نیست پس ممکن باشد خالی بودن لازم و هرگاه
که مجوز باشد مکلف را عدم طاعت او و مترد باشد در آن

ومجوز باشد که مخالفت کند خدا را در امر و نهی از آنچه مامور
است بان و منهیات از ان پس بدرستی که حاصل نشود
مراد را داعی بطاعت او و منتفی گردد فایده آن شصت
و نهم مکر ان معیت منافی جواز قبول قول اوست
و هرچه منافی جواز قبول قول اوست آن ممتنع است بر امام
در حین امامت پس لازم می آید امتناع معیت بر او اما صغری
بجهت آیه رفیعه و اما کبری بجهت وجوب مر مکلف را اگر
صادر شود از و چیزی که مانع باشد جواز قبول قول او مرتبه
که قبول قول او از و منهی عنه باشد و دای ثبت بعلم یکی
از وقتین از ان دیگر پس این مانع است از طاعت او
و منتفی میگردد فایده او هفتادم امام نزدیک گرداننده است
بطاعت و دور سازنده از معیت در ام که امام است بضرورت
اگر اطاعت کند او را مکلف و صدور گناه مستلزم تحریم
قبول قول اوست پس دور کننده است اگر اطاعت کند

او را مکلف در هنگامی که او امام است پس لازم آید او را
تناقض و این محالست هفتاد و یکم هرجا که دفع ضرر اولی است
از جلب نفع باید که امام معصوم باشد لیکن مقدم حق است
پس تالی مثل اوست در حقیقت بیان ملازمه آنکه در هرجا که
دفع ضرر اولی باشد سبب که در و معارضات در میان
بودن اوست برای تجنب از ضرر یا برای جلب نفع آنجا
ترک او اولی است از فعل او و ملازمه ظاهر است پس
اگر امام معصوم نباشد هر آینه خواهد بود قبول قول و طاعت او
تردید کننده میان جلب نفع یا جلب ضرر پس باشد
ترک این اولی و این باطل است و اما حقیت مقدم
پس تحقیق که ثابت شده در علم کلام هفتاد و دوم هیچ شیء نیست
از امامت غیر معصوم که خالی باشد از وجوه مفاسد با امکان
و هر واجب خالی است از وجوه مفاسد بضرورت نتیجه اینکه
که هیچ شیء از امامت غیر معصوم واجب نباشد و این

مطلوب است هفتاد و سیوم هرگاه معارضه کند چیزی
بیان وجوب و تحریم پس تحریم مقدم است پس جایز
نباشد قبول قول او پس محال باشد امامت او هفتاد
و چهارم واجب معمول نمیشود آنکه حرام باشد و اتباع
قول غیر معصوم معمول میگردد با آنکه حرام باشد و اتباع قول
هر امام واجبست پس ممکن نیست که امام غیر معصوم
باشد هفتاد و پنجم هر فاسق پس مقبول نیست قول او
بمجرد قول او بضرورت بجهت آیت کریمه و شرح کاشف
آنست و منعکس میگردد بعکس نقیض بقول ما که هر آنکه واجب
قبول قول اوست بمجرد آن پس او فاسق نیست بضرورت
و هر که ممتنع است فسق او پس او امام معصوم است که
واجبست قول او بمجرد آن هفتاد و ششم اگر امام غیر
معصوم باشد احتمال دارد که محل فسق شود پس واجب باشد
عدم قبول قول او و هرگاه تجویز کرد مکلف این را

محتاج

محتاج میگردد بامام دیگر که بیان کننده خلل و فسق او باشد
یا عدم فسق او و محتاج تر باشد بامامی که بیان کننده امر او باشد
که متحمل خطاب و احکام باشد پس امامت غیر معصوم احتیاج
داشته باشد بامام دیگر هفتاد و هفتم هرگاه که امام معصوم
نباشد حاجت اهل تکلیف سخت تر باشد از عدم مشی زیرا
که امام غیر معصوم ممکن است که بدارد مکلف را بر معصیت
و فعل و امر و نهی کافی نیست در تکلیف بلکه لابدست از
مقرب و مبعد پس لابدست از امام دیگر از مکلف که با او
این باشد هفتاد و هشتم هر امام که هست از این قبیل نیست
که پیروی غیر او از رعیت اولی باشد از پیروی او بضرورت
و هرچه باشد که مناط و مدار قبول قول او و عدالت باشد در او
دو طرف باشد که عصمت و بجوزیست این نوع چیزی قابل اقل
و اکثر می باشد و هرچه عدالت و صلاح او اکثرست اولی
بقبول قول پس یا در امام شرطست یا نه و دوم محالست زیرا که

آن شرط است در شاهد و راوی پس چگونه شرط نباشد در حاکم
متصرف در امور دین بهمگی والا یا آنکه شرط است در و عدالت
مطلقه که تابع عصمت است واین مطلوبست و یا آنکه شرط نیست
این پس ممکنست زیادتی غیر او بر و در صلاحیت پس قبول قول
او اولی باشد واین منافی مقدمه اولی است هفتاد و نهم
زیاده است قدر و تصرف امام در غیر پس زیاده باشد تکلیف
او پس او احوج باشد بامام دیگر از رعیت او هشتادم
هرچه شریعت است محتاج است بتقریر کننده و بیان نماینده
و آن مقرر پیغمبرست صلی الله علیه و آله که احتیاج دارد
بنگاه دارنده و اقامت کننده هم از او و امام است علیه السلم
و علت احتیاج باول حسن تکلیف است و ابقای مکلف
و عدم وحی و منقطع میگردد حاجت در آنکه وحی بیاید بسوی او
تا معلوم گرداند احکام الهی بوحی و علت حاجت بدوام تکلیف
مکلفات و عدم عصمت او و عدم ضبط مکلف احکام را و متعذر

بودن بقای نبی صلی الله علیه و آله در اما پس بدرستی که
این حاجت منقطع میگردد بمعصوم و ضابط آنکه آن هر دو
مساوی اند در لطف که مقرب است و مبعد پس در وجوب
نیز مساوی باشند هشتاد و یکم امام قایم مقام نبی است
صلوات الله علیهما در تبلیغ و در حفظ شریعت اقدس
و در بداشتن مکلف بران و خواندن او بران و از هم
جدا میشوند در پیغام رسانیدن و خبر آوردن از قبل
خدای تعالی در وحی و عدم آن و همچنانکه عصمت شرط است
در اول بروجهی که مبین گشته در علم کلام پس همچنین شرط است
در ثانی علیهما الصلوة و السلم هشتاد و دوم هرگاه که امام
قایم مقام نبی است در بیت اشیا و همچنانکه فعل و قول نبی صلی الله
علیه و آله احتمال نقیض ندارد پس همچنین است امام نیز
و وقتی اینچنین است که معصوم باشد هشتاد و سیوم
حاصل نمیشود غرض از امام مگر بچند شرط یکی آنکه ایمن باشد

مکلف از خطای او در حکم و در تبلیغ نیز اینچنین و جزم داشته باشد
بممتنع بودن غیر آنچه تکلیف نموده از اضدای تو و ممکن نیست
اینها مگر در معصوم هشتاد و چهارم چونکه امام علیه السلام قایم مقام نبی است
صلی الله علیه و آله در تعریف احکام و در بداشتن مکلف بران
و در محاربه کفار و در جمیع آنچه ارسال نموده او را باست بجز
وحی پس باشد امر امام مثل امر نبی و فعل او همچو فعل او و مخالفت او
او مانند مخالفت وی و اگر امام معصوم نباشد چنین نتواند بود
هشتاد و پنجم چونکه امام قایم مقام نبی است صلوات الله
علیهما در تبلیغ احکام و بیان خطاب و حمل بران پس معتبر باشد
آن باجتهاد هیچ یکی از مجتهدین با تمکن از امام بجهت آنکه
متابعت قول او واجبست همچو قول نبی صلی الله علیه و آله و هر که
که چنین باشد پس قول او قطعا صحیح باشد و هیچ شی از غیر معصوم
قول او قطعی الصحة نیست پس هیچ شی از امام نتواند بود غیر معصوم
هشتاد و ششم امام واسطه است میان نبی و امت همچو نبی که

واسطات

واسطه است میان خدای تعالی و امت پس هر گاه جایز باشد
خطا بر و هر آینه ممکن است که واسطه باشد در آن وقتی از اوقات
یکی او. واسطه است دایما چگونه متحقق باشد از و معاصی
هشتاد و هفتم هر غیر معصوم محتاج است باین واسطه
بجهت مساوی بودن ایشان در علت حاجت پس اگر امام
واسطه باشد هر آینه محتاج خواهد بود بواسطه دیگر بلکه احتیاج
او شدیدتر هشتاد و هشتم چونکه امام واسطه است بعد از نبی
میان حق سبحانه و تعالی و غیر معصومین لازم است که امام
از ایشان نباشد والا می باید که واسطه نفس خود باشد
هشتاد و نهم چونکه امام واسطه است میان خدای
تعالی و امت بعد از نبی صلی الله علیه و آله لابدست آنکه
متحمل شود از جمیع آنچه او واسطه است در آن یکی از واسطات
در علم باحکام و عمل و می باید که اکمل باشد از کل و آنکه
وجود او مشارک میکرده مر ایشان را در علت احتیاج بواسطه

که آن عدم عصمت است دائما ولابدست که او معصوم باشد
والا هرآینه لازم می آید که هریک از ایشان علت باشد
در وقتی از اوقات واین باطل است نودم
امام حجت الهی است بر هر مکلف در هر حکم پس صادر نشود
ازو گناه زیرا که محالست که حق سبحانه وتعالی کسی را از بندگان
خود حجت گرداند که او کننده گناه باشد در ان حکم واین
ظاهرست که احتیاج برهان ندارد نود ویکم هر انکه
خطای او جایزست محتاج است بهادی یا جهت علم یا عمل
یا هر دو واو امام است وچون در هر زمانی یکی می باشد
که هادی کل است پس ممکن نیست که او محتاج باشد بهادی دیگر
والا ممکن نباشد هدایت او مر غیر او را اگر بعد از تحقق هدایت او
پس قول وفعل او حجت نباشد تا باشد مر او را امام دیگر
نود ودوم محالست از خدای تعالی که نصب کند
برای امت هادی که محتاج باشد بهادی بی آنکه هدایت کند او

هادی

هادی واین ظاهرست و هر غیر معصوم محتاج است بهادی زیرا
که ما نمیخواهیم بهادی مگر انکه نزدیک گرداننده باشد بطاعت
ودور سازنده از معصیت پس اگر اتفاق نیفتاد بر وفعل واجب
نباشد پس اگر امام معصوم نباشد وامام دیگر مر ورا نبود
که معصوم باشد محال است که حق سبحانه وتعالی او را هادی
امت گرداند وحال آنکه هر امام می باید که هادی امت باشد
نود وسیوم چونکه شرط امامت عدالتست وامامت
عدالت مطلقه است که اعلی ازو چیزی نیست اصلا غیر عصمت
پس شرط او عدالت مطلقه باشد که نیست چیزی که از ان اعلی
باشد وآن عصمت است نود وچهارم اگر امام معصوم
نباشد هرآینه جایز خواهد بود بر او معصیت ودرین هنگام لازم
می آید یکی از دو امر یا انتفا فایده نصب او یا سقوط امر بمعروف
ونهی از منکر ولازم بهر دو قسمش باطل پس شق اول است ملزوم
نیز در بطلان نود وپنجم محال است از خدای تعالی که

امر فرماید ما را در تحصیل به پیروی کسی که ممکن باشد که ما را
اضلال کند و هدایت نکند با وجود قدرت و داعی
و انتفای صارف و مانع که آن تکلیف است و فعل کافی
نیست مر غیر معصوم را و علم الهی مطابق است میداند ارشاد را
گاهی و هر گاه که مصلحت اضلال میداند از او خلاف
آنرا نگویند که ازین امکان وقوع لازم نمی آید پس جایز
که خدای تعالی داند که این واقع نمیشود زیرا که میگوییم تکلیف
مکلف تجویز میکند این را و حاصل نمیشود مر او را داعی
اتباع آن چه با تباع آن ایمن نیست هلاک را بلکه آن
داعی است بزرگ بترک امتثال قول او پس منتفی باشد
فایده او درین حال نود و ششم امر فرمودن خدای تعالی
و نهی او و ترغیب او در ثواب و ترهیب او بحصول عقاب
با جزم بودن مکلف جزم تام که خدای تعالی راست وعده است
پس حاصل باشد او را جزم بحصول نجات با متثال او و بدا

به پیروی او و ضلال بعدم اتباع او که مودی میگردد بتحقیق
عذاب قطعا و این کافی نیست در تحصیل داعی مکلف بفعل
و تقریب او از او بلکه محتاج است بامام علیه السلم و الا واجب
نباشد مر غیر معصوم را پس چگونه کافی باشد در تحصیل طریق که
تجویز کند مکلف امری که آن سبب هلاک باشد و چگونه
تجویز کنند از حکیم آنکه حکمتهای او غیر متناهی است امر دهد
کسی را که داند باری تعالی که کافی نیست او را طریقی که بیابد
سلامت و صواب دائما قطعا و اتباع این طریق ممکن که بهلاک کشد
و دور افتد از طریق اول که متضمن صواب و سلامت است
پس این امر بعضی را تمام نباشد و محال است از کامل مطلق
اگر صادر شود ازو این نود و هفتم اتباع ضروریه حاصل میشود
با قضایای ضروریه همچنانکه ثابت شده در علم برهان پس اگر امام
معصوم نباشد هر آینه باشد که حق سبحانه و تعالی امر کرده باشد
ما را باستنتاج قضایا بضرورت از غیر آن قضایا

وتالی باطل است زیرا که او متحقق میگردد از جهل و عبث پس
مقدم مثل اوست در بطلان بیان ملازمه آنکه صواب در
امتثال اوامر الهی و نواهی او و استحقاق ثواب و عقاب
ضروریات است و حصول این از غیر معصوم ضروری نیست بجهت امکان
خلاف این که ان استنتاج ضروری است از غیر آن و این محالست
نود و هشتم امر کردن امام ونهی و ابتلاع او در تحصیل صواب
در امتثال اوامر ونواهی الهی و تحصیل استحقاق ثواب و تحا لطفت
او و در استحقاق عقاب از باب استقرا و تمثیل نیست بلکه آنها
دلیل نیستند و خدای تعالی امام را دلیل گردانیده و از باب
خطابت نیست بجهت اختصاص بعوام و از باب جدل نیست زیرا
که طریق نیست بعد از و از باب مغالطه نیست و این ظاهر
پس متعین شد که آن برهان است پس واجب است که معصوم
باشد والا هر آینه استنتاج نتایج ضروریه باشد از ممکنات
در برهان و این محالست چنانچه ثابت گشته در علم برهان

پس

پس محال است که خدای تعالی آن را طریق گردانیده و امر فرموده
بآن **نود و نهم** اگر امام معصوم نباشد لازم می آید که
گرده باشد حق سبحانه و تعالی طریقی نزدیک گردانیده بچیزی که
محال باشد که بمطلوب برسد و تالی باطلست پس مقدم مثل اوست
بیان ملازمه آنکه مطلوب که تحصیل صواب است در اوامر
الهی و نواهی او پس آن ضروریات است و امام غیر معصوم از
قضایای ممکنه است و محال است استنتاج ضروری از ممکن
در برهان و اما بطلان تالی پس آن ظاهرست چه طریق شیء بتحصیل چیزی
که آن محال باشد محال است که از حکیم عالم حاصل شود
صد یا آنست که امام معصوم است در تبلیغ یا نه
و دوم مستلزم جواز اضلال است و خواندن بمعاصی پس باقی
نماند وثوق بقول او و حاصل نباشد مکلف را وثوق بآنکه
او لطف است و اول مستلزم عصمت اوست مطلقا زیرا که هرگاه
معصوم نباشد در افعال معصوم نباشد در اخبار همچنانکه مفهوم است

متقدمه ازان مجربت **مائده هفتم** از ادله داله
بر وجوب عصمت امام **اول** اگر امام معصوم نباشد لازم آید
که خدای تعالی پیدا کرده باشد طریقی که بمطلوب نرسد
و این محال است و مقدمات این مذکور شده است
دوم اگر امام معصوم نباشد یا آنست که تکلیف او اخف
است از تکلیف ما یا اشق یا اکثر یا مساوی است اول
باطل است زیرا که ما مساویم در واجبات و بدرستی که مختلف
است آن بتوابع مرؤسیت و ریاست و هیچ شک نیست اینکه
ثانی اکثر است و اشق و آن مساوی بودن است در علت احتیاج
که آن لطف است که شرط است در تکلیف و آن مقرب و مبعد است
[illegible] احتیاج است که آن جواز خطاست پس لازم است
مساوی بودن اهل تکلیف در شرط تکلیف یا زیاده با کمی از ایشان
که کرده خدای تعالی شرطی که راجع است با و از برای او نه دیگری
و این محال است و دوم محالست از خدای تعالی که بگرداند مصلحت

زید را برای مفسده غیر او و الا ظلم لازم آید پس هرگاه که امام
مساوی باشد در احتیاج بمقرب و مبعد و بگرداند امام را لطف
مر امامت او را و ریاست او بر ما پس بدرستی که ممکن است که
گرداینده باشد مصلحت ما برای مفسده امام و این منع است او
از لطف و این محال است **سیوم** اگر لطف که برای
زید است مثلا از فعل غیر باشد و آن ضرر باشد مر فاعل را
قبیح است تکلیف فاعل با وجه زید و الا ظلم لازم آید
و این ظاهرست در علم کلام پس امام هرگاه که مساوی باشد
در علت احتیاج و قبول امامت و قیام او بان مانع است
از امام دیگر که نزدیک گردانیده است با احتیاج او باو
پس لازم می آید که این لطف باشد مر غیر او را و این محالست
چهارم اگر امام غیر معصوم باشد پس امامت او
یا لطف است ما را خاصه یا مر او را خاصه یا ما را و مر او را یا نیست
ما را و نه مر او را و چهارم محال است و الا هر آینه واجب نمی بود

و اول و دوم محال اند و الا لازم آید که باشد تکلیف بطاعت او
یا تکلیف او بامامت ما و قیام بان تکلیف کردن ما باشد و مر غیر او
بجهت لطف غیر او و این محال است همچنانکه ثابت شده در
علم کلام پس دوم متعین باشد پس فعل امام وی باشد در او
و در او با تمکن او از حمل مکلف بر طاعت و ابعاد او از معصیت
یا طاعت مکلفان مر او را که تمکن است فعل او و در ما ازین شرط که
تقریب است بطاعت بحیثیتی که ممکن باشد بواجب و تبعید از معصیت
بحیثیتی که واقع نشود و این موجب عصمت اوست و این مطلوب است
پنجم اگر شرط نباشد صحت عمل در امام شرط نباشد در او
علم زیرا که فایده علم برای صحت عمل است پس هرگاه که شرط نباشد
صحت عمل نباشد فایده علم شرط برای او پس لازم آید که او عاصی
جاهل باشد پس فایده نباشد در امامت او اصلا و البته
چه راسخ نیست او را بعلم و نه بعمل پس واجب است که جزم باشد بصحت
عمل او و همچنین نیست که معصوم پس واجب است که او معصوم باشد

ششم جاهل بعذر اولی نیست از عالم پس اگر امام معصوم
نباشد هر آینه امامت جاهل اولی باشد از امامت عالم زیرا که
او بعذر اولی است هفتم امر بمعروف و نهی از منکر
در هر قضیه مشروع است و آن متحقق میشود بامر و مامور و آمر و لا بد است
که آمر معین باشد و مامور غیر معصوم باشد پس آمر اصل می باید
که او معصوم باشد و الا لازم می آید اتحاد مضاف و مضاف الیه
بیک اعتبار و آن محال است چه مستلزم است که هر یک
آمر اصلی باشد مر آن دیگر را و الا لازم آید وقوع هرج و مرج
هشتم امام آمر غیر معصوم است بامر معروف
و ناهی است مر ایشان را از نهی منکر پس اگر او غیر معصوم باشد
هر آینه یا آمر نفس خود است یا آنکه یافت نشود آمر مر او را
بجهت مساوی بودن او مر ایشان را در علت حاجت با او
و این باطل است نهم هر که مر او را آمر نیست بمعروف
و ناهی نیست او را از منکر و او که آمر همه باشد صادر نمیشود

ازو قبیح و نه اخلال بواجب پس پیدا آمد که واجب است امر
و نهی او و این محال است چه وجوب صدور است و ترک
و واجب است از غیر انکه واجب است برو و این محال است
زیرا که ما فرض کرده ایم که هر آنچه مراد او است آمر نیست او معصوم است
و امام را آمر نیست زیرا که پیدا آمد که از رعیت او است
و این خود موجب سقوط وقع او است و عدم قبول از و نیز
چه این محال است زیرا که سلطانی که متمکن نباشد بر رعیت خود
از امر و نهی پس وجوب خالی نمیماند از فایده بالکلیه و پیدا آمد
که محتاج باشد بامام دیگر و این موجب تسلسل است دهم
قوت عقلیه امام غالب است بر قوت شهویه موجوده در زمان
او همه آنرا اگر گسترده شود دست او پس محالست که قوت شهویه
او غالب باشد پس محال بود برو معصیت یازدهم امام
مقتدا و پیشوای همه است و واجب است بر ایشان اقتدا
باو و پیروی او کردن در اقوال و افعال پس لابد است که اقل اکل

باشد

باشد از کل پس اگر عصیان کند در یک وقت پس عقل او
در ان وقت انقص باشد از مطیع و این محال است
دوازدهم قبیح است تقدیم مفضول بر فاضل پس واجب است
مراو را کاملی که ممکن است مر انسانی را که اقتضی باشد که ان
سبب است در جانب علم و عمل پس او معصوم است
سیزدهم عدم عصمت امام ملزوم است مر امکان
انتفا غایت از و که ملزوم است مر صدق را چه هرگاه صادق
که امام ممکن باشد در هنگام امامت ممکنه او که معصوم نباشد
ممکن است که صادق آید که هیچ شی ثابت نیست در هنگام
امامت ممکنه او و لیکن هرجا که امام امام باشد غایت از و ثابت
بضرورت مادام که امام است ممکنا الصدق اول زیرا که
غایت از امام تقریب است بطاعت و تبعید از معصیت یا تمکن
او پس هرگاه امام معصوم است ممکنست عدم حصول این غایت
و این ظاهر است و اما ثانیه پس اگر واجب نباشد حصول غایت

نزد ثبوت امامت لازم می‌آید یکی از دو امر یا امکان عبث
یا جهل یا عدم هر دو در حال ثبوت هر دو و هر دو محالست و مطا
ظاهرست لیکن صدق این مقدمه بجمیع اقسامش محالست بضرورت
چهاردهم قوله تعالی إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ عَلَىٰ صِرَاطٍ
مُسْتَقِيمٍ تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ
فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ یعنی بدرستی که تو هر آینه از فرستادگانی
بر راه راست فرو فرستادن از فرو فرستادن خداوند
غالب در ملک مهربان بر بندگان تا بیم کنی گروهی را که بیم کرده
شده اند پدران ایشان پس ایشان ایمان نمی آرند وجه
استدلال آنکه طریق نبی صلی الله علیه و آله صوابست و اعمالش
همچنین است امام پس باید که معصوم باشد و چنان آن چنانچه
پانزدهم بدرستی که خدای تعالی کرداند این آیه را آنکه
بعد ازین امورست و قول حق است بر ایشان پس باخلال
بجزئی از آن امور لازم نیست آن پس نصب امام معصوم بعد از آن

واجبست

واجبست و این مطلوبست شانزدهم اگر مساوی باشد
امام و ماموم در علت احتیاج بامام دیگر پس لازم می آید
یکی از دو امر یا خالی بودن مکلفات از لطف یا احتیاج
بامام دیگر و لازم است ترجیح بلا مرجح هفدهم
قوله تعالی صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ اثبات فرموده چهار چیز را یکی
آنکه راه ایشان راستست دوم آنکه انعام فرموده بر ایشان
باین طریق و سوم آنکه غضب کرده نشده بر ایشان چهارم
آنکه ایشان گمراهان نیستند چه مضمون آیت آنست راه
آنان که انعام فرموده بر ایشان نه راه غضب کرده شدگان
بر ایشان و نه راه گمراهان پس میگوییم یا آنست که این
طریق مستقیم است در جمیع احوال و تکالیف و افعال
و اقوال یا در بعض آن دوم محالست بجهت اشتراک
همه پس سوال اوجب باشد پس متعین باشد اول و بدرستی

نمی شود تمام میکرد و بعصمت ایشان بگو صریح است در آن و همچنین میگوییم
نفی بر ایشان و نفی حال ایشان دلالت میکند بر نفی آن از ایشان
دائما و این ظاهر و واضح است و این تمام میشود بعصمت ایشان
پس میگوییم این طریقه امام است یا طریقه امام غیر او و دوم محالست
زیرا که ما مکلفیم باتباع طریقه او و از محالات است که امر کند ما را
بسوال هدایت بطریقه او و تکلیف فرماید باتباع غیر آن از طریق
پس متعین میگردد اول پس او معصوم باشد هجدهم
یا آنست که جزئی از مردمان معصوم اند یا همه معصوم اند یا بعضی از ایشان
معصوم اند و اول باطلست لقوله تعالی إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ
عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ یعنی بدرستی
که هستند بندگان من که نیست مر ترا بر ایشان تسلطی خطاب بشیطان
است که آنانکه پیروی کردند ترا از گمراهان و سلطان نکره واقع است
درین آیه و نکره درمعرض نفی پس عام باشد بجمیع وجوه آنرا
و هرکه ایشان بجا نمی نمود پس شیطان بر او تسلط فی الجمله دارد و آن

منافی

منافی نفی کلی است و دوم باطلست باجماع و مطلوب ماست
و پس سوم یا آنست که امام تنها یا با غیر خود یا غیر خود و سوم
محالست لقوله تعالی أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن
يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَى فَمَا لَكُمْ
كَيْفَ تَحْكُمُونَ و ترجمه این مذکور شده و بحث آنکه
احتیاج بعصمت امام بیشتر است از عصمت غیر او و بحث تاثیر او
در دور غیر او از مردمان و عصمت غیر او در اثری نیست مگر
در وی پس او اولی باشد بعصمت و اول و دوم مطلوب ماست
نوزدهم عدم عدالت امام در وقتی فرض میکنیم که آن
علت است در تقریب مکلف از فعل واجب و ترک محرم پس
ناچار است آنکه وجود او اولی باشد بآن و بدرستی که مبین است
در علم اعلی که اولویت منفک نمیشود از وجوب و این آن
عصمت است بیستم واجب است مر عدالت را وجود
در حالتی که علت باشد و عدالت امام در وقتی که فرض میکنیم و در

و در هر حال علت است در عدالت مکلف پس واجب است

که امام را عدالت مذکور که او برین قسمت است که گویند عدالت

امام علت مُعِدّه است و آن واجب نیست که موجود باشد بلکه

جایز است که معدوم باشد زیرا که میگوییم علل معده یا بوجود او است

یا بعدم او چون اجزای مفروضه در حرکت و اول باطل است

پس آنکه واجب است مراد از وجود و آن مطلوبست باز نیست اگر

این معد باشد بجهت عدم او زیرا که عدم او در هر وقت منافی

لطف مکلف نیست درین وقت همچنانکه امام از برای تکمیل قوت

عملیه است و تکمیل حاصل نیست که از کامل چه محال است افاده

کردن ناقص کامل را و تکمیل مطلوب نمیرسد بمرتبه که دیگر فوق

آن نباشد بجهت اختلاف این مراتب در اختلاف مکلفین را بلکه کامل

مکمل است مر نفس انسانیه را و آن این عصمت است

بیست و یکم

اگر امام معصوم نباشد لازم می آید عدم تناهی ائمه علیهم السلم لیکن

لازم باطلست پس ملزوم مثل اوست در بطلان بیان ملازمه آنکه

بیان

بیان کرده ایم که علت احتیاج بامام دفع ظلم است از ظالم و انتصاف

از برای مظلوم و حمل رعیت بر چیزی که مصالح ایشان در آنست

و ترسانیدن ایشان از چیزی که مفاسد ایشان در آنست پس

اگر امام معصوم نباشد احتیاج می افتد بامامی که باز دارد او را از ظلمش

نقل کلام بدیگری کرده همچنین لازم می آید عدم تناهی ائمه و این باطل است

بیست و دوم

غیر معصوم ظالم است بامکان و هیچ شیء

از ظالم امام نیست بضرورت نتیجه میدهد که هیچ شیء از غیر معصوم امام نیست

بضرورت اما صغری پس آن ظاهر است و اما کبری پس قول الهی است

لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ و مراد

بعهد اینجا امامت است لقوله تعالی إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ

إِمَامًا قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ و ترجمه آن

نیز مذکور شده و واجب است که جواب مطابق سوال باشد

و محالست تاخیر بیان از وقت حاجت که موجب اینست و این

ظاهر است و آن برای تناهی است و تعیینه دائمه مستلزم ضروریه است

همچنانکه پیش شده و منطق و این مبنی است بر سه مقدمه یکی از آن
ممکن صغری است در شکل اول که منتج است و ما بیان کردیم آنرا
در منطق و قدما برآنند و دوم مستلزم دائمه ضروریات و ما بیان
کرده ایم آنرا نیز در علم الهی بحث آنکه محال است که اتفاقی باشد
دائمی و اکثری و سوم آنست که نتیجه ضروریات و آن نیز
ظاهر است بیست و سیوم مر انسان زاده و حالت است در
دار دنیا و دار آخرت و حق سبحانه و تعالی اول را دار غرور نام
کرده و دار لهو و لعب خوانده و ما را معلوم شده که درین سرا
محنت و مشقت لاحق انبیا و اولیا شده و آن درگذشت و بدرستی
محکم گردانیده آنرا خدای تعالی و احکام داده خلق بدن انسان را
و در وی پیدا کرده قوی مدرکه و غاذیه و آنچه موقوف است بر و
و بهی کرده برای او مراتب علم را و درست از عجایب که
حیران است عقل هر عاقل و بینند اند این را مگر آنکه واقف است
بر علم تشریح با نرا از دیده مطعومات و مشمومات و مرکبات و نباتات

و حیوان و معادن و حرکات کواکب و تاثیرات آن بگرما و سرما
چیزی که دلالت دارد بتفریح او بر تمام حکمت صانع او جل جلاله
فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ پس حق جل و علا
آفریده از برای منافع شما چیزهای بسیار در زمین و این همه
برای تکریم بنی آدم است و هر گاه که عاقل معانی نظر کند از
بصحیح فکر و اعتبار می یابد این دار را که دار دنیاست که نام
نهاده اند از او دار لهو و لعب و دار غرور باین حکمت و کرام
فرموده انسان زاد و را باین کرامت و باین منافع و جمعیت
مهمل نخواهد گذاشت دار قرار که آن دار آخرت است و با وجود
این قدرت چگونه نصب نفرماید امام معصوم را که حاصل گرداند
بقول او یقین و محفوظ ماند شرع سید المرسلین صلی الله علیه و آله و تمام
کرده نظام شرع مبین و مردم راه یابند برای که موصل گردد
به دار القرار و او را وسیله نجات خلق گردانیده و چگونه نه پدید کند
معصوم برای ارشاد ارباب عقول ضعیفه و قوی شهویه و غضبیه

قوی که غالب باشد بر اینها یا آنکه یقین حاصل نگردد بقول او
و نه وثوق باشد بفعل او که جایز باشد بر او خطا اگر امر و نهی
که حاصل نباشد مر ورا به یقین پس اگر او را نصب کند پس نکو
محکم باشد امور انسان درین دار یا آنکه این دار مقصود بالذات
نیست و مقصود آن چیز است و این منافی حکمت است بغیر
اهمال درین امور و بیهوده این را کسی مر او را اندک فطنتی هست
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
بیست و چهارم لابدست که ممتنع باشد دلیل نقیض مدلول
والا آن دلیل و حجت نباشد بیست و پنجم آفریدگار حق
سبحانه و تعالی برای آدمی طریق چند که آن اسباب معرفت
او باشد در عالم حسی که داده است و این طرق یقینیه است
مثل حواس ظاهره و باطنه و هیچ آن باشد که پدید کند برای
آدمی وجهت منافع و مصالح او در او آخرت طریق که مفید یقین
باشد و اگر نه پدید کند منافی حکمت بیست و ششم ناچار است که

دافع اقوی باشد از مرفوع چه محالست که او اضعف باشد و مساوی
مستلزم ترجیح بلا مرجح است و نهی از و ممنوع از و آنچه آن
مقتضی قوی شهوات و غضب و لذت و غضب از امور وجدانی
و محسوسه اند و مانع از آن قول امام است علیه السلم پس هرگاه
که معصوم نباشد مفید نباشد قول او نه از روی علم و نه از روی
ظن بجهت ثبوت امکان خطا و ترجیح یکی از دو طرف ممکن بلا
مرجح محالست پس لازم می آید که مانع اضعف باشد از روی آلات
از ممنوع پس این لایق نیست بحال حکیم دانا بیست و هفتم
هرجا که واجب است نصب حاجت ما پس هرگاه که یافت شد
در واقعیات وجود او و عدم مانع مرتفع شود وجه حاجت بضرورت
و هرگاه که مرتفع بکرده وجود وجه حاجت محتاج باشد در رفع
او بچیزی دیگر چون این را مقرر داشتیم پس وجه حاجت
بامام جواز خطاست بر مکلف پس هرگاه امام متمکن باشد و اطاعت
کند او را مکلف و عالم باحوال او باشد مرتفع است خطا مکلف

که متحقق است در دو شرایط یا نه و دوم مستلزم تسلسل است و تالی
باطل است پس مقدم مثل او است در بطلان بیان ملازمه آنکه هرگاه که
امام معصوم نباشد مرتفع نشود وجه حاجت که آن جواز خطاست
و آن ضروری است پس بدرستی که جایز گردد اهمال او بلکه امر او
باطل باشد تحقیقا پس احتیاج افتد با امام دیگر و این موجب تسلسلست
بیست و ششم آنچه وجه رفع وجه حاجات است ممکنست
که موکد وجه حاجت باشد و وجه حاجت با امام جواز خطاست بر
مکلف پس هرگاه که امام معصوم نباشد جایزست الزام او مکلف را
بخطا پس موکد وجه حاجت باشد پس ممتنع باشد امام بودن او
بیست و نهم امامت غیر معصوم اولی است برفع از عدم
امامت لیکن رفع ثانی واجب است پس اولی است بوجوب
اما اول پس بدرستی که عدم امامت مستلزم جواز خطاست و اما
امامت غیر معصوم پس جواز خطا ثابت با جواز الزام امام آن
و تمکن او از تعدی بر غیر او و ظلم و انواع بسیاری از فساد که واقع نمیشد

باعدم

با عدم امام پس رفع این اولی باشد از رفع عدم امام لکن رفع عدم
امام واجب است بحث وجوب نصب امام بر خدای تعالی نزد ما یا بر
مکلفان نزد دیگران باتفاق مگر آنکه اندکست و اینست
که قدح نمیکند خلاف او در اجماع بر وجوب رفع عدم امام بنصب
پس واجب باشد قول بعدم امامت غیر معصوم و این مطلوبست
سی ام هر جا که لازم می آید محذور از جواز خطا بر مکلفان
بجهت عدم امام لازم می آید با ثبوت امام غیر معصوم زیاده از آن
محذورهای دیگر زیرا که همان جواز خطاء مکلفان لازم است هرگاه
که امام غیر معصوم است و محذوری دیگر است یعنی آنکه امام در میان
بنود و اما زیادتی محذور زیرا که زیادتی قدرت موجودست در غیر
معصوم و جایزست حمل او بر ظلم و قتل نفسها بغیر حق چنانچه
واقع شده و مشاهده افتاده از رؤسای بنی امیه علیهم اللعنه که چه کردند
با امام حسین صلوات الله علیه و اولاد و امجاد آنحضرت علیهم السلم
و آنچه ظاهر شد از یزید پلید علیه اللعنه با وجود آن فعل شنیع غدار

وزمار بود و بیت الله را خراب کرد و مدینه رسول الله را صلی الله علیه
و آله ویران ساخت پس همچنین حاصل میکرد این امر هیچکدام
از رعیت و هرگاه حاصل شود از ایشان این نوع منکرات نیکو نباشد
از حکیم دانا که همچنین کسان را دافع مفسده سازد و این امریست ضروری
پس نیکو نباشد از حکیم عالم که نصب کند امام غیر معصوم و نیکو نیست از و
نیز مگر آنکه نصب کند او را بر قول آنکه واجب کرده اند امامت را
بر مردمان بایجاب آلهی زیرا که ضرورت حاکم است بانکه
کسی که طلب میکند رفع چیزی را ایتان نماید بچیزی که حاصل شود
از و آن بازیادتی مفسده آن اولی است بر رفع بلکه کسی میکند این را
که جاهل باشد بآن یا محتاج بود یا فعل عبث کند و همه اینها منتفی است
در باب حق جل و علا سی و یکم چو از خطای مکلف ظلم او بر نفس
جهت حاجت مکلف است بامام معصوم و خطای او بر غیر او نیست
ترست از دوی محذور از خطای او بر نفس او پس جهت حاجت اولی
باشد از اول و این وجه از تمکن غیر معصوم است در بیانست شده

از رعیت

از رعیت بودن پس امامت غیر معصوم جهت حاجت او نسبت با امام
دیگر و اولی و اشد از حاجت اوست پس احتمال اولی و اشد باشد و نظر
بمجموع لایق نیست بحکیمی که عالم باشد بهر معلوم سی و دوم
فایده امام در اشیا در اموری است که موقوفات بر اجماع
مثل حروب و اقامت حدود و عقوبات شرعیه و غیر آن و در
چیزی که راجع میشود بهر یک از مکلفین در امر معاد و معاش
و عبادات او و در آنچه راجع میشود بحفظ نظام شرع و فایده
آن در آن بر بدر اشتن بر حق است و منع از باطل بودن نسبت
بمجموع و بهر یک از مکلفان نسبت بهر یک از تکالیف و در امور
شرعیه در هر زمان زیرا که مراد از و امتناع خطاست در کل و احد
واحد بر غیر خود پس بر دو اولی باشد و ممتنع است خطا بر و نسبت
بهر یک از مکلف و الا خالی باشد زمان از لطف و زمان
خالی از لطف نمی تواند بود و وقتی چنین است که امام معصوم باشد
بضرورت سی و سیوم امامت غیر معصوم مستلزم امکان

اجتماع نقیضین است و لازم محالست پس همچنین است لزوم بیان
عارضه آنکه غیر معصوم هرگاه که امر بخطا کرده و توقع نمود از جماعت
او فتنه را همچنانکه امر میکند بریختن خون ناحق مثلا پس واجب
است متابعت او با آن فعل و آن اجتماع نقیضین است و وجوب
مخالفت او مستلزم فتنه یا تحریم مرد و مثل استلزام نقض غرض
از امام چه مقصود از و نظام شرع است و در فتنه اختلال شریعت
و این مستلزم اجتماع نقیضین است و عدم متابعت او هم اینجا
سی و چهارم وجوب طاعت امام مثل طاعت نبی است
علیهما السلام و آن مثل وجوب طاعت الهی که گفته تعالی یا ایها
الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي
الْأَمْرِ مِنْكُمْ و ترجمه این آیت دیده
مذکور شده بدرستی که تمامی طاعات در وجوب مثل آن
امر است لیکن امر خدای تعالی ممکن نیست که خطا باشد پس همچنین است
امر و فعل امام و همچنو اهیم معصوم الا این سی و پنجم

لابدست

لابدست که واجب مختص باشد بصفت زایده بر جنس که مقتضی
وجوب است چه ایجاب یکی از دو مساوی بی آن دیگر ترجیح
بلا مرجح است و لایق نیست بحال حکیم پس ایجاب اتباع امام در
افعال و اقوال او لابدست باآنکه برای صفتی باشد در وی باید که
دائما آن صواب باشد و همچنو اهیم معصوم مگر این سی و
ششم قوله تعالی إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ عَلَى صِرَاطٍ
مُسْتَقِيمٍ این دلالت میکند بر عصمت نبی صلی الله علیه و آله
زیرا که معنی آنکه بر صراط مستقیم است آنست که جایز نباشد بر او خطا
بلکه همه افعال او صواب باشد والا بیرون رود از استقامت
در وقتی از اوقات لیکن میگوییم که او بر صراط مستقیم است
هرگاه که بر او باشد دائما و بدرستی که این ترغیب است در وجوب
اتباع او و اعلام است که نبی صلی الله علیه و آله بر راه راست
پس متابعت کنید او را باین راه که راه نبوت است و همچنین
است وجوب اتباع امام بر هر تقدیر آنحضرت بر صراط مستقیم است

دائما وقایم مقام وخلیفه او میخواند بآنچه میخواند او بسوی آن
پس سزاوار آنست که بران راه باشد که او بران بود پس
واجب است که معصوم باشد بیست و هفتم قوله تعالی تَنْزِيلَ
الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ این ترغیب است از دو وجه یکی آنکه اخبار
و حکم میکند بان هر رسول از آنچه بوی آمده آن از جانب خدای
عز و جل است و او فرو فرستاده و دوم آنکه آنکسی که این را
فرو فرستاده غالب غنی عالم است و آنچه فرو فرستاده
آنرا برای رحمت شماست زیرا که او رحیم است پس آنچه رسول
آورده رحمت از جانب خدای تعالی و ما نمیدانیم این را الا
مگر که او معصوم باشد بآنچه دعوت میکند بسوی آن و قایم مقام
او در جمیع احوال و افعال واجب است که همچنین باشد بیست
و هشتم قوله تعالی وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ
الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ
اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ

یعنی

یعنی و بیان کن برای اهل که مثل اهل دیه انطاکیه وقتی که آمدند
بدیشان فرستادگان یاد کن چون فرستادیم بسوی آن قوم
دو فرستاده را پس تکذیب کردند اهل آن دیه ایشان را
پس قوت دادیم بسوم فرستاده و دیه استدلال موقوف
است بر چند مقدمه یکی آنکه رحمت الهی متقاضی است بکرات
محمد صلی الله علیه و آله اولی است دوم آنکه امت آنحضرت
اشرف امم از سایر امم لقوله تعالی كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ
لِلنَّاسِ سوم آنکه لطف امام همچو لطف نبوت است
هرگاه که مقرر داشتیم این را پس میگوییم که لطف الهی در حق امت
بود که تکذیب کردند بعد از تکذیب و لطفیست که اعظم باشد
از طریقی که مفید علم باشد هر طریق دیگر را و در تحصیل حادثات ادلیه
و دلالت بر احکام شرعیه و حفظ آن بمعصوم است که لطف حق است
باز نصب نموده برای این امت از پیغمبر دیگر و تعریف فرموده
ایشان را از کسی که قول او مفید یقین باشد و ایشان اشرف امت اند

وعنایت واقتضای آلهی بسوی ایشان اتم است واین صورت
مگر بمعصوم یعنی و تمامی تکرار انذار از کسی که قول او مفید یقین نباشد
وجایز باشد مکلف را خطا و کذب بحیثیتی که مساوی باشد دوم و اول
در ان احتمال و زیاده نشود علم باو از انچه باشد در اول مفید نشود
حجت مکلف و فایده نکند غیر از انچه بود اولا پس فایده نبود و نباشد
و بدرستی که متحقق میشود دفع حجت و انذار بتکرار اگر ثابت
شود امتناع خطا پس ثابت گردد بنصب برهان که مفید علم است
و حال انکه مخالفت میکند او را پس منتفی باشد حجت ایشان
واین مطلوبست لکن امام قایم مقام نبی است علیهم السلم
جای که ممتنع است چیزی دیگر زیرا که آنحضرت خاتم پیغمبرانست
پس واجب باشد عصمت امام **چهارم** مراد از نبی امام
خواندن ایشانست مکلفان را بامتثال اوامر آلهی و نواهی او پس
دانست که مراد صورت فعلست لا غیر یا اعتقاد یا فعل
با اعتقاد نیست و اختیار دو در اول کافیست قهر سیف واما

دوم

دوم پس ممکن نیست بسیف و نه بقهر بلکه به برهان است واولی
بر وجهی که ساکن گرداند عاقل را و حاصل شود مراد را علم بان
ادله واین بر دو قسم است یا عقلیاتست یا نقلی واول نقل نبی است
یا امام علیهما السلم که در تنبیهات و ارشاد بحقیقت ای که مکتسب است
برهان ازو واما دوم پس رای نیست مراد اگر قول نبی یا امام علیهما السلم
هرگاه که این را مقرر داشتیم پس میگوییم که تکالیف شرعیه که نبی یا
امام لطف است در ان معرفت درین اقسام و فعل نبی
یا امام و قسم اول و قسم اخیر بشریت هرگاه دانستی این را
پس میگوییم که حاصل نمیشود برهان در قسم اخیر مگر با عصمت رسانند
آن که آن نبی است یا امام زیرا که اگر عصمت او نباشد هر اینه قول
او مفید علم نباشد پس ساکن نگرداند نفس مکلف باو بجهت تجویز
خطا بر او پس حاصل نشود اعتقاد مطلوب که صحیح نیست نقل کرده است
ازین امام پس غرض حاصل نگردد ازین قسم و اعتقاد بران قسم
که امر داده بصواب شده نیست مگر بعصمت او پس اگر امام معصوم

نباشد لازم آید نقض غرض از او چهل و یکم امام افضلست
بالنسبه از رعیت خود زیرا که تقدیم مفضول قبیح است و تساوی
موجب ترجیح بلا مرجح است مادام که امام است لیکن امام
در هر زمان نسبت بهر مکلف است پس اگر جایز باشد بر خطا
لازم نیاید محال از فرض وقوع او بر تقدیر امامت و افضلیت او پس
هرگاه فرض کرده شود در وقوع خطا در زمانی از ازمنه پس هرگاه واقع شود
خطا از همه مکلفین در آن پس اجتماع نموده باشند امت بر خطا و این
باطل است پس لابد است که مکلف مخطی نباشد بلکه مصیب باشد
در اقوال و افعال او پس افضل از امام باشد در این حال
پس اجتماع نقیضین باشد و این باطل است چهل و دوم
سبب که مرتبه ذات ممتنع است که سبب باشد مر ضد او را
و با تمکن امام و بسط ید او و حضور مکلف نزد او و علم باقوال و افعال او
و امتثال مکلف اوامر او را سبب است که فعل مکلف صواب
باشد و نزدیک شدن او بطاعت و دور بودن او از معصیت پس

ممتنع است

ممتنع است که امام در این هنگام برین تقادیر سبب باشد در ضد او
و غیر معصوم ممکنست که سبب باشد در ضد پس میگوییم که هیچ شیء
از امام سبب نیست در ضد آنچه ذکر کردیم برای ضرورت و لیکن
غیر معصوم ممکنست که سبب باشد در ضد او نتیجه میدهد که هیچ شیء
از امام غیر معصوم نباشد بضرورت و این مطلوب است
چهل و سیوم دعای امام مفید یقین است و هیچ شیء از دعای غیر
معصوم مفید یقین نیست پس هیچ شیء از امام غیر معصوم نباشد
اما صغری پس بر بدیهیست که دعای امام همچو دعای حق جل و علاست
و آن مفید یقین است پس همچنین است قول الهی که أَطِيعُوا اللَّهَ
وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ بر طاعت رسول
و اولی الامر را یکی کرده یعنی همچو طاعت خودش امر که باشد طاعت او
همچو طاعت خدای تعالی و رسول او باشد دعای او همچو دعای هر دو قطعا
و اما کبری پس آن ظاهر است زیرا که قول غیر معصوم مفید یقین نیست
بجهت آنکه جزم حاصل نمیشود با وجود تجویز خطا و تجویز نقیض چهل و چهارم

قوله تعالی قُل اِن کُنتُم تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِی
یُحبِبکُمُ اللهُ یعنی بگو ای محمد اگر باشید شما که دوست دارید
خدای تعالی را پس متابعت کنید مرا تا دوست دارد شما را خدای تعالی
لازم می آید ازین که هر که متابعت نکند نبی را دوست ندارد او
خدا را و خدای تعالی دوست ندارد او را یعنی نباشد او مطیع مر
خدا را و خدای عز و جل ثواب ندهد او را و اتباع محقق میشود
بمتابعت در همه اقوال و افعال او مگر آنچه نص باشد بر عدم وجوب
اتباع او و این محقق است با علم قطعی بآنکه افعال و اقوال او
صواب است و این نمی باشد مگر در معصوم پس واجب باشد عصمت نبی
صلی الله علیه و آله و امام قایم مقام و مساوی است مر او را در آنچه مراد
از وسوی وحی پس واجب باشد عصمت او **چهل و پنجم** اتباع امام
همان اتباع نبی است پس حکم هر دو یکی باشد و این محقق نمیگردد مگر بعصمت او
چهل و ششم امام باطل میکند دعوت ابلیس را و منع می نماید
از متابعت او بضرورت و هیچ شی نیست از غیر معصوم که

باشد بامکان نتیجه دهد که هیچ شی از امام غیر معصوم نباشد بضرورت
چهل و هفتم تکلیفنا در هر واقعه بحکم خاص و کتاب و سنت
که ممکنست استخراج همه احکام از هر دو پس یا آنست که حق سبحانه و تعالی
تکلیف ننموده مر مجتهد را اگر بآنچه میرساند اجتهاد خود او بسوی آن
پس نباشد مر باری تعالی را در هیچ واقعه حکمی و این خلاف
تقدیرست و یا آنست تکلیف کرده استخراج این حکم از
کتاب و سنت با عدم دلالت کردن هر دو چه آنها متناهی اند
و وقایع غیر متناهی و این تکلیف ما لا یطاق است و وحی نیست
بعد از نبی صلی الله علیه و آله پس لابدست از طریقی که باز گردد مکلف
بآن و نیست او مگر امام پس اگر امام معصوم نباشد مکلف نخواهد بود
دلیلی بسوی علم بحجت اینچه قول غیر معصوم مفید ظن است و اگر
افاده کند آنرا پس تحقیق قایم نمیشود مکلف بان خصوصا با قول الله
یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اجتَنِبُوا کَثِیرًا مِنَ الظَّنِّ اِنَّ
بَعضَ الظَّنِّ اِثمٌ پس باقی ماند که امام حافظ شرع است پس

پس واجب است که معصوم باشد چهل و هشتم هرگاه که باشد فعل
صفتی در محل غرض در حال آنکه غایت نصب او از آن محل نزد فعل آن
صفت باشد پس یا آنست که صادر میشود از فاعل به درستی که این محل با فعل
آن صفت در وی صادر میشود از وی آن غایت یا صادر میشود از وی ضد آن
غایت یا متحقق است نقیض آن یا صادر میشود از یکی از این هر دو و او سیوم
محال است بر خدای تعالی و دوم بهر دو قسمش مناقض غرض معدود است
از باب خطا که صادر نمیشود از حکیم پس اول متعین باشد هرگاه که مقرر شد
این را پس میگوییم که امامت صفتی است از خدای تعالی و تحقیق
او در محل معین است و او شخص معین است که بفعل آمده و او انکس است
که جایز نیست بر او خطا و او از جانب خدای تعالی است و آن
حق است نزد ما یا از اهل جماعت نزد مخالف و غرض از وی حمل
مکلف است بر حق و هدایت او بطریق صحیح و صراط قویم راست
درست پس هرگاه که واقع شد از خدای تعالی که صادر نمیشود از امام ضد این در
وقتی که باشد امامت او در آن وقت مناقض غرض و آن خطاست

صادر نمیشود

صادر نمیشود از خدای تعالی و نه از اهل حاجت پس متعین شد امتناع
صدور این از وی در وقتی از اوقات پس او معصوم باشد گویند که آن
دلالت میکند بر عصمت او در تبلیغ نه مطلقا زیرا که میگوییم هرگاه جایز
باشد خطا و مخالفت شرع در چیزی جایز است مطلقا بلکه معلوم است قطعا
به درستی آنکه صادر شود از وی خطا تجویز دارد در آنکه تابع گرداند غیر خود را
در آن تا او افضل از وی نباشد و مساوی باشد او در آن و در این مقام
چهل و نهم نبوت اصل امامت است و امامت فرع او
و امام قایم مقام نبی است در ادای دعوی و لطف امامت اعم است
از لطف نبوت لقوله تعالی اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِّ
قَوْمٍ هَادٍ و شرط است در امام آنچه شرط است در نبی
صلوات الله علیهما بجهت جزم مکلف بصحت دعوی لکن شرط است
در نبی عصمت پس شرط است در امام نیز پنجاهم امام هادی است
و واجب است اتباع او و هر که باشد چنین پس محتاج نباشد بهادی
پس امام محتاج نباشد بهادی این صغری پس آن مذکور شد و اما کبری

لقوله تعالی أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن
لَا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ پس هرگاه ثابت
شد که امام هادی است که او را هادی نیست ممتنع است بر وی خطا پس
ثابت شد مطلوب پنجاه و یکم قوله تعالی إِنَّمَا أَنتَ
مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ بدانکه هدایت
در قول و اعتقاد و فعل است و تمام نمیشود آن مگر به چهار چیز اول آنکه
او عالم باشد بجمیع آنچه به پیغمبر صلی الله علیه و آله از خدای تعالی و هم
حکم الهی در هر واقعه برای مکلفان و کافی نیست ظن لقوله تعالی إِنَّ
الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا و به درستی هدایت نمی باشد
مگر بعلم و می باشد بمبدأ اعتقادات برهانیه دوم قیام او بجمیع اوامر و نواهی
شرعیه بحیثی که واقع نشود اخلال در چیزی از آن نه بعمد و نه بسهو و نه بسبب
و نه مر آنکس را که متحقق باشد هدایت مطلقه در وی سیوم آنکه مصیب باشد
در جمیع اقوال و آرا او و اوامر و نواهی او که برای مکلفان است چهارم آنکه
مکلف جازم باشد بآن جزم یقینی برهانی بر وجهی که تمام باشد فایده آن

و آن

و آن اتباع مکلف است مراد او در جمیع آنچه امر میفرماید بآن و نهی
مینماید از آن خصوصا در اشیای مبنیه بر احتیاط تام و ترجیح معارضه مثلا
هرگاه که خواند او را بجهاد و آن بذل نفس است و در معرض هلاک
در آوردن خود را با آنکه حق جل و علا فرموده که وَلَا تُلْقُوا
بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ پس اگر نداند و نداشتن جزم
بحصول مرتبه شهادت از امتثال قول او با آنکه کشته شود الا
بذل نمیکرد نفس خود را برای هلاک قطعا و همچنین در باقی احکام
و به درستی که تمام میشود دو قسم اول با عصمت و قسم اخیر با وجوب
عصمت پس این دلالت کرد بر آنکه امام واجب است که معصوم
باشد و این مطلوب است پنجاه و دوم امام هادیست که هدایت
میکند او را هیچکس در زمان وجوب اتباع او و آن زمان امامت
اوست و هر که چنین است پس او بعید است از احکام را از روی نفی و ممنوع
است از فعل قبیح و اخلال بواجب از معنوی بجهت آنکه او
هادیست لقوله تعالی إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

و اما آنکه هدایت نمی‌کند او را کسی در زمان امامت او و الا هر آینه
اتباع او اولی باشد از اتباع این بجهت قول الهی که أَفَمَن يَهْدِي
إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ
فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ و ترجمه اش مذکور شده پس بدرستی
انکار نموده بر اتباع مهتدی نه هادی و سرزنش فرموده بر وی و اما آنکه
اما علم او باحکام پس اگر نداند چیزی را از آن از احکام هر آینه محتاج
خواهد بود بهادی در آن و اگر گمان کند او را پس گمان متفاوت است
پس اقوی اولی باشد باتباع پس اما آنکه حاصل باشد مر احدی را
پس لازم می‌آید عدم بیان خدای تعالی در حکم تکلیفی و این محالست
یا حاصل کند بغیر او پس هادی باشد مر او را پس آنکس واجب الاتباع
باشد لیکن این محالست بنص موده الهی که أَن يُتَّبَعَ و اما اتباع
فعل او مر تبع را و ترک او واجب را و الا هر آینه واجب باشد
بر رعیت انکار بر وی و امر کردن او بمعروف پس باید که او هادی باشد
لیکن این باطلست بآیت دفعه پنجاه و سیوم قول امام و فعل

و ترک

و ترک و تقریر او حجت است لقوله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ
مِنْكُمْ و عطف مفرد بر معمول فعل مقتضی مساوی بودن مراد
در وطاعت واجبه مر رسول را آن متابعت قول و فعل و تقریر است او
پس واجب است که امام همچنان باشد و بجهت آنکه مفهوم از طاعت
کلیه آنست پس اگر چه تغییر کند از اطاعت جزئیه و قول یا فعل یا تقریر
او مقدم است بر هر دلیل ظنی و بر هر اجتهاد و اما هرگاه حاصل شود
ظن بسبب دلیل بر حکمی که مخالف حکم امام باشد پس اگر واجب است
اتباع اجتهاد او پس آن مخالف حکم امام است پس ثابت نباشد
مر او را حکم طاعت کلیه و این محالست و متناقض غرض و موجب اشکالات
امام پس متعین اتباع حکم امام باشد از روی قول یا فعل یا تقریر
پس آن مقدم باشد بر دلیل ظنی و اجتهادی و مقدم بر هر ظنی است آن
قطعا بلکه علی و اگر تجویز کنیم بر وخطا هر آینه باشد آن ظنی و این باطلست
پس واجب است آنکه معصوم باشد پنجاه و چهارم قول امام

اقوی است از مراتب ظن و آخر مراتب ظن آنست که بعد از آن
علم باشد پس ثابت شد که قول امام مفید ظن و قول غیر معصوم مفید علم نباشد
پنجاه و پنجم هر قول یا فعل یا تقریر یا ترک آن از
امام سبیل مومنان است و هر که مخالفت سبیل مومن کند مستحق ذم گردد
بضرورت اما مقدمه اول فلقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
پس واجب کرداینده بر همه مکلفان اتباع امام مطلقا و طاعت او و طاعت
کلیات و طریقه که واجب کرداینده خدای تعالی اتباع او را بر مکلفان
و جایز نیست مخالفت آنچه آن سبیل مومنان است بضرورت
پنجاه و ششم فلقوله تعالی و یتبع غیر سبیل المومنین نوله
ما تولی و نصله جهنم یعنی و هر که پیروی کند غیر راه مومنان را باز گذاریم
او را با آنچه اختیار کرده آن را و در آریم او را به دوزخ و این نص عام است
هر گاه مقرر داشتیم این را پس میگوییم هر که مخالفت کند امام را مستحق
ذم گردد و عقاب قطعا بضرورت و هیچ شی نیست از غیر معصوم

که هر

که هر اکه مخالفت کند او را مستحق ذم و عقاب گردد قطعا بضرورت
بجهت امکان خطاب و امر او بمعصیت او پس مقتضی مخالفت او نباشد
و الا لازم می آید یکی از دو امر یا انقلاب حرام بوجوب یا امر امام
یا اجتماع نقیضین و لازم بهر دو قسمش باطلست پس ملزوم مثل اوست
در بطلان اما ملازمه پس آن ظاهر است و اما بیان بطلان لازم اما
اول پس باجماع مسلمانان است و اما دوم پس بضرورت نتیجه
آنکه هیچ شی نیست از امام بغیر معصوم و آن مطلوب است
پنجاه و هفتم امام مساوی است مر اجماع را و اجماع دلیل قطعی است
و مساوی قطعی قطعی است پس میگوییم که امام دلیل قطعی است و هیچ
شی نیست از غیر معصوم که قول او دلیل قطعی باشد زیرا که غیر معصوم
معنی او جایز الخطا است عمدا پس قول او احتمال نقیض دارد و هر چه
احتمال نقیض دارد قطعی نیست پس میگوییم که غیر معصوم قطعی نیست یا
مساوی قول امام است بجهت اجماع زیرا که همه مامورند باتباع او لقوله
تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا

الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ امر فرموده بطاعت
عامه مر امام را و آن اتباع است در همه اقوال و افعال او و مرکه امر
فرموده همه را به پیروی او در قول و فعل پس باشد قول او مساوی
اجماع و این ظاهر است و اما آنکه اجماع دلیل قطعی است پس آن پیش شده
در اصول لقوله تعالی وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ و از
اوامر و نواهی الهی و اخبارات و افعال و تروک او و تقریرات
آن صراط مستقیم است که اشارت فرموده حق جل و علا بان در
قول خود اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ زیرا که حق سبحانه و تعالی
گرداننده آن را مساوی طریقه نبی صلی الله علیه و آله و جهت اوامر
و نواهی الهی زیرا که مساوات است میان وجوب اتباع
باری تعالی و نبی و اتباع امام و اخبارات او لیکن این صراط مستقیم است
قطعا پس باشد مساوی او نیز همچنین **پنجاه و ششم** امر فرموده
حق سبحانه و تعالی بندگان خود را او را فرموده ایشان را که سوال کنند از او
که هدایت فرماید ایشان را بصراط مستقیم پس یا آنست که از طریقه

امامت

امامت یا طریقه امام مودی میگردد بان یا نه آن طریقه است
و نه مودی بان و سوم باطل است زیرا که محالست که امر فرماید
حق تعالی بندگان را که سوال کنند هدایت را بطریقه و امر کند بطریق
غیر آن و مودی نباشد بان این تناقض محض است پس صادر نشود
از حکیم و دانا تعالی جده بگوئید که این دلالت میکند بر عصمت او
در تبلیغ نه بر عصمت او در غیر او زیرا که میگوئیم لازم می آید که امر
کند امام بچیزی که نکند آن را اصلا لیکن لازم است که آن طریقه
باشد غیر صراط مستقیم لقوله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ
تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ
یعنی ای اهل ایمان چرا میگوئید چیزی را که نمیکنید این دشمنی
بزرگست نزد خدای تعالی و ما معتقد کرده ایم که طریقه امام صراط مستقیم
است لقوله تعالی غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ
پنجاه و هفتم
میگوئیم که طایفه که اهل انعام اند یا آنست که مر ایشان را وجودی
نیست در خارج اصلا یا وجود ایشان متحقق است و اول محالست

زیرا که محالست امر بسؤال هدایت بطریق معدوم در خارج و این
ضروریست و اگر ایشان را وجودیست پس یا امام در میان
ایشانست یا نه دوم محالست زیرا که محالست که حق سبحانه تعالی
بندگان خود را بآنکه سؤال کنند او را از هدایت بطریق قومی که امام
بکرده باشد بندگان خود را باتباع کسی که نباشد از ایشان و تمامه
این امر بدیهی است پس متعین شد که از ایشان باشد و ایشان
معصوم باشند علیهم السلم والاکرام شصت قوله تعالی اِهْدِنَا
الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ دلالت میکند این آیت بر آنکه این طریق
هدایت است و مهتدی کسی است که برین طریقه باشد پس امام مهتدی
است بسوی آن زیرا که او هادیست چنانکه بیان کردیم
قول الهی که إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ
و کسی امام را هدایت نمیکند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله چنانکه
بیان کردیم در قول الهی که أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ الآیة

آیت پس لازم آمد که امام علیه السلم برین طریقه است و الا او را
امام دیگر باید زیرا که هادی که از روی قول و فعل و امر و الزام بر وجهی
باشد که بیرون نرود از طریقه او معصوم است بضرورت
شصت و یکم قوله تعالی أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ الآیة
امر فرموده درین آیت رفیعه باتباع هادی که غیری او را هدایت
نکند و حرامست اتباع کسی که او را مهتدی باشد بغیر خود و لازمست
این هادی که غیر او او را هدایت نکند آنکه او معصوم باشد بضرورت
و او پیغمبر نیست صلی الله علیه و آله لقوله تعالی إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ
وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ پس ثابت شد که این هادی امام است
یا غیر او پس اگر اول است پس آن مطلوبست و اگر ثانی است پس
اگر امام معصوم نیست باشد نیاز به جهت احتیاج او و زیرا که وجوب
اتباع او خواه مقارن باشد او را امر امام یا فعل او یا نباشد و امام
تنها بغیر این هادیست که ثابت کرده نمیشود زیرا که مهتدی است
بغیر خود زیرا که غیر معصوم هدایت می یابد بغیر پس امام معصوم باشد

وورود فایده نباشد پس عبث او عبث باشد واین باطل است پس هرگاه
امام معصوم باشد پس مطلوب حاصل است **شصت و دوم**
واجب است طاعت او در جمیع اوامر و نواهی او دائماً و تقریر آنکه
او لقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم و عطف بر معمول فعل مقتضی مساوات
است در او پس ممتنع نباشد امر او بمعصیت او و الا واجب باشد
اتباع او در او زیرا که در این هنگام بآیت میکند در دو مگر که آیت
کرده شود با صدق دائمه موجبه اولی پس باشد وقوع امر او روزی
و آن اجتماع نقیضین است زیرا که مطلقه سالبه مناقض دائمه موجبه است
و اولی صادقه است و هرگاه صادق آمد یکی از دو نقیض بالفعل ممتنع
است صدق آن دیگر و آنکه باشد معصوم در تبلیغ و حکم پس معصوم
باشد مطلقاً چه هیچکس فرق نکرده بلکه اجماع بر عدم فرق است
و جهت آنکه علت در فعل واجبات و امتناع از منهیات در امام
آن علم بخدای تعالی است و بثواب و عقاب او و استحضار او در نفس

حال

حال بر معصیت و این علت مشترکت میان عدم اقدام بر فعل معصیت
و میان عدم اقدام بر امر باو و هرگاه مشترک علت وجود
مشترک علت عدم زیرا که عدم علت وجود است **شصت
و سیوم** هیچ شیئ نیست از غیر معصوم که واجب باشد اتباع
او فی الجمله و هر امام که هست واجب است اتباع او دائماً چنانچه
منطوق آیت نتیجه میدهد در شکل ثانی که هیچ شیئ نیست از
غیر معصوم که امام باشد دائماً منعکس میشود بعکس مستوی بقول ما
که هیچ شیئ نیست از امام که غیر معصوم باشد دائماً و این مناقض قول
ما است که بعض امام غیر معصوم است فی الجمله لیکن اولی صادق است
پس کاذب باشد ثانیه زیرا که این نقیض آنست **شصت و چهارم**
قوله تعالی اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و هم
مهتدون یعنی پیروی نمایید کسی را که نمیخواهد از شما
مزدی و حال آنکه ایشان راه یافتگانند بجهت هر دو سرا او
برای حالت در اینجا پس هر آنکه پیروی او واجب است دائماً

باین صفت هست در وی دائما لیکن واجب است اتباع امام دائما
همچنانکه پیش گذشت از ادله پس این صفت در وی باشد دائما
و نیز ائمه معصوم که راه یافته اند بجمیع اقوال و افعال و ترک و تقریرات
و شصت و پنجم هرگاه که وارد شود دو امر که یکی از آنها مطلق است
و دیگری مقید بصفتی و متحد است حکم و موضوع یا مقید اعم باشد حمل میکنند
مطلق را بر مقید همچنانکه مقرر است داشته ایم در اصول پس مقید است
امر بطاعت اولی الامر در قول آنی أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ پس این
وصف است و آن مهدی بودن اوست پس اگر واجب باشد
ثبوت این وصف مر او را پس مطلوب حاصل است و الا پس
اگر بقول او دانسته شود و اگر باجتهاد مکلف باشد لازم می آید
اسکات او زیرا که چون امر کرد مکلف را بامری گوید مر او را که
پیروی میکنم ترا تا بدانم که تو اهتدا یافته و نمیدانم تا اجتهاد کنم
و بدرستی که اجتهاد کرده ام و یا اجتهاد کردم و مؤدی گشته اجتهاد من

بخلاف

بخلاف این حکم پس منقطع کرده امام و همچنین اگر نه اند پس
لابدست از وجوب این وصف و این مطلوب است زیرا که
این معنی عصمت است شصت و ششم ثابت شد ازین آیت
یعنی أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ
دو مقدمه یکی آنکه واجب است اتباع امام دائما و هر که واجب است
اتباع او دائما پس او مهتدی است دائما و هر که اتباع او واجب است
دائما نتیجه آنکه امام مهتدی است دائما و این مطلوب است
شصت و هفتم اگر امام معصوم نباشد لازم می آید اجتماع نقیضین
و تالی باطل است پس مقدم مثل اوست در بطلان بیان ملازمه
آنکه ثابت شده در مقدمتین مذکورتین در ... سابق که هر که
امام است مهتدی است دائما پس اگر امام غیر معصوم باشد
هر آینه صادق می آید که بعض امام مهتدی نیست بالفعل دائما
و مطلقه عامه متناقضان اند پس لازم است اجتماع نقیضین و این
باطل است بگو بینند که محال لازم می آید از مجموع از آن حیثیت که

که آن مجموعات نه در مقدمه واحده واین آنست که امام معصوم است
فی الجمله واستلزام مجموع محال را لازم نمی آید از آن استلزام
یکی از اجزای او محال باشد چه هر یک از دو نقیض کاه ممکن می باشد
ومجموع از آن حیثیت که مجموعست آن محالست زیرا که میگوئیم
هرگاه یکی از دو نقیض صادق است بالفعل آن دیگر هم مستلزم
اجتماع نقیضین است پس آن مستلزم محال باشد پس آن محالات
وتعدد بر صدق مقدمه اولی است و آن قولست که امام مهتدی است
دائما **شصت و هشتم** علت وجوب اتباع آنست که متبوع
مهتدی باشد واین ظاهرست ودرین کلام هیچ صریح است وجهت
آنکه وصف هرگاه علت نباشد در حکم نیکو نباشد ذکر او که واجب
کرده حکم با آنکه او علت است لیکن اینجا چنین است زیرا که قول
الهی اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ
اگر علت نباشد نیکو نباشد ذکر او لیکن آن نیکوست پس علت باشد اهتداء
پس اگر آن منتفی باشد از اولی الامر واجب باشد انتفای وجوب
اتباع او

اتباع او زیرا که عدم معلوم واجب است نزد عدم علم پس این
آیت ناسخ باشد یا مخصص بجهت قول الهی که وَأُولِي الْأَمْرِ
مِنْكُمْ چه اقتضای این شریفه عموم است بجهت مساوات
طاعت او طاعت رسول را که اگر نه چنین باشد پس آن باطلست
باجماع **شصت و نهم** اگر نباشد این وصف دائما لازم می آید
اجمال در وجوب اتباع امام زیرا که آن در حال وجود اوست
در حال عدم او لیکن این معلوم نیست مر هر که واجب است بر او
اتباع امام پس تمام نباشد فایده امامت **هفتادم**
اگر امام معصوم نباشد آن مستلزم نقض غرض است از نصب
امام و آن بر حکیم محالست زیرا که واجب است اتباع او در
حالتی که او مهتدی باشد و در غیر معصوم منتفی است در این صفت
فی الجمله وجهت آنکه واجبست اتباع او در معصیت پس اگر آن دانست
بقول او آن دورست پس اتباع او مستلزم دور محال باشد پس
آن محال باشد یا بقول مجتهد بود و لازم می آید اسکات او و نیز لازم

می آید وقوع هرج و مرج و اختلاف و قصد از نصب امام رفع این است
هفتاد و یکم عصمت امام امر ممکن است که خالی است از وجوه
مفاسد و مشتمل بر مصلحت تامه مکلفان از اصلاح حال ایشان را
و خدای تعالی قادر است بر همه ممکنات پس میگوییم واجب است
عصمت امام بجهت وجود قدرت و دواعی و انتفای صارف
و این ظاهر است **هفتاد و دوم** خطای امام بر تقدیر استلزام
امکان اجتماع نقیضین است لیکن اجتماع نقیضین محالست پس این
تقدیر مستلزم باشد مر محال را و هر تقدیر که مستلزم محال است
پس آن محالست پس این تقدیر محال باشد اما استلزام او
مر اجتماع نقیضین را پس بجهت آنست که وجوب اتباع امام
عامست در اشخاص و ازمان و اوامر و نواهی پس هرگاه خطا کند
در امر و نهی خود پس اگر واجبست اتباع او و واجبست عصمت این
مستلزم اجتماع نقیضین است و اگر واجب نیست اتباع او فی الجمله
با وجوب اتباع او و اما لازم می آید اجتماع نقیضین و نه با او لازم

می آید نقض غرض از نصب او و این مستلزم اجتماع نقیضین
نیز است و اما تالی پس آن ظاهر است **هفتاد و سیوم**
قوله تعالی وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ تقدیر
استدلال موقوف بر دو مقدمات مقدمه اولی آنکه تابع
تابع دو چیزی که او تابع است و در تابع متبوع است در آن
چیز مقدمه ثانیه آنکه این آیت عام است در اشخاص و در
ازمان و در منهی عنه و این بالضرورت است و مراد بگامهای
شیطان معاصی است و ترک واجبات هرگاه مقرر داشتیم
این را پس میگوییم غیر معصوم بالفعل یعنی آنکه اخلال بواجب
نمود یا کرد معصیتی را پس او پیروی است چیزی را از خطوات
شیطان و هیچ چیز نیست از آنکه پیروی کند گامهای شیطان را
که واجب باشد اتباع او و امام که پیروی کنند است مر او را
نتیجه آنکه هیچ از غیر معصوم نیست که واجب باشد پیروی او
فی الجمله و مر امام واجب است اتباع او و اما چنانچه گذشت

نتیجه میدهد که هیچ شی از غیر معصوم بالفعل امام نیست دائما
و منعکس میشود بعکس نقیض بقول ما که هیچ شی از غیر معصوم امام
نیست بالفعل دائما و این مستلزم قول ماست که هر امام معصوم است
دائما زیرا که سالبه معدولة المحمول مستلزم موجبه محصلات نزد
وجود موضوع و تقدیر ثبوت امام است نگویند که این دلیل بر
عصمت امام است دائما و مدعی وجوب عصمت اوست و دوام
اعم است از ضروریه چنانچه ثابت شده در علم منطق زیرا که میگوییم
که جواب این از دو وجه است اول آنکه در علم کلام مقرر است که دوام
مستلزم ضروریات چه آن ثابت شده ببرهان در علم کلام که بدیهیست
که اتفاقی نه دایمی میباشد و نه اکثری دوم آنکه بدرستی که ما نمیخواهیم
بوجوب عصمت وجوب ذاتی بلکه وجوب بالغیر است و عصمت از
اعراض ممکنه است و ثابت شده در علم کلام که ممکن یافت نمیشود
مگر بعد از وجود سبب او والا لازم آید ترجیح بلا مرجح و این محالست
بضرورت و هرگاه دلیل دلالت کرد بر عصمت امام دائما ثابت

وجود سبب او دائما و این مستلزم وجود مسبب است دائما و این
مطلوبست هفتاد و چهارم وقوع خطا از امام مستلزم محال است
پس آن محالست پس وقوع خطا از امام محال باشد اما صغری زیرا که
ثابت شده باین آیة کریمه نهی از پیروی کسی که واقع شود از او خطا
و ثابت است مر قول الهی را که وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ وجوب پیروی
امام دائما پس اگر واقع باشد از او خطائی البته لازم می آید اجتماع
نقیضین زیرا که لازم می آید یک چیز در یک وقت از یک مکلف
هم مامور به باشد و هم منهی عنه پس دلالت کرد این دلیل بر وجوب
عصمت بهر کدام وجوب که باشد و آن مطلوب است هفتاد
و پنجم قوله تعالی یس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ إِنَّكَ
لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ تَنزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ
و ترجمه این آیة رفیعه مذکور شده تقریر استدلال باین آیت
که میگوییم طریقی که نبی صلی الله علیه و آله دعوت نموده بآن طریق مستقیم
است و آن طریق عصمت است زیرا که آن صواب بمرتبه که متحمل

نمیشود از خطا والا نه طریق مستقیم باشد و این معلوم است بحیثی
که شک بسوی آن راه ندارد و نه احتمال نقیض دارد و لقوله تعالی
تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ وصف نموده طریقه مذکوره را
که بانکه هر از انزد حضرت عزت منزلت است لیکن این طریقه
همان طریقه امامت است علیه السلم زیرا که او راه نجات آن
و نبی صلی الله علیه و آله هم کننده است با آن پس تحقیق که هر دو شریکند
در دعوت خلق بسوی آن و هدایت و دلالت بر آن پس آن
طریقه امام نیز باشد پس صحیح باشد وصف امام بر انکه او
بر صراط مستقیم است پس او معصوم باشد هفتاد و ششم
دلالت کرد این آیت مقدسه آنکه نبی صلی الله علیه و آله بر صراط
مستقیم است پس واجب باشد طاعت او بانکه چون برین
طریق است واجب اتباع او و طریق غیر معصوم منافی این است
در وقتی از اوقات و قول الهی که وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ دلالت میکند بر وجوب اتباع

نبی صلی الله علیه و آله دائما و وجوب اتباع امام علیه السلم دائما و اگر نه
تکلیف کرده باشد مکلف را بدو منافی در یک حالت و یک وقت و این
محالست همچنانچه پیش شده در علم کلام از استحاله این و این ظاهر است هفتاد و
هفتم مساوات دو حکم در لطیفت بحیثی که هر یک از آنها قایم
مقام آن دیگر است دلالت میکند بر تساوی در لطف که مقتضی است
مر وجوب حکم را در هر دو و در هر یک از آنهاست مثل آنچه در آن دیگر است
و بدرستی بیان فرموده حق سبحانه و تعالی درین آیه شریفه وجه لطفیت
نبی ما صلی الله علیه و آله بقول خود که إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
و اشارت فرموده بوجه این بقول خود که لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أُنْذِرَ
آبَاؤُهُمْ و امامت قایم مقام نبوت است در لطفیت
پس واجبست که هر دو مساوی باشند در وجه وجوب و تنبیه فرموده برین
بقول خود إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ پس امام
دائما بر صراط مستقیم باشد همچنانکه نبی صلی الله علیهما پس میگوییم که امام
بر صراط مستقیم است دائما و این معنی عصمت است هفتاد و ششم

نبوت لطف خاص است و امامت لطف عام لقوله تعالی
إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ و بلاشک
احتیاج بهدایت و امامت بخلاف انذار پس آن اولی است
بوجوب لطیت و بتحقیق پیوسته شده که وجه لطف نبوت عصمت است
و آن با امام اولی است هشتاد و نهم یکی از چهار امر لازم است
و این آنست که یا واجب است مخالفت نبی در وقتی از اوقات
یا واجب است مخالفت امام در وقتی از اوقات یا تکلیف ما لا
یطاق است یا عصمت امام و هر سه قسم اول باطل است پس متعین قسم
چهارم است و آن مطلوب است بیان ملازمه آنکه طریقه نبی
صلی الله علیه و آله صواب است و الا پس اگر امام غیر معصوم باشد جایز است
بر خطا باشد در وقتی از اوقات لیکن واجب است اتباع هر یک
از ان هر دو لقوله تعالی أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ
وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ مساوات است میان هر دو در وجوب
طاعت پس در ان خطا یا واجب است اتباع مخالفت نبی پس و ا

باشد مخالفت امام علیها الصلوة و السلم در وقتی از اوقات اینها
یکی از ان سه امر است یا اگر واجب است اتباع هر دو با هم پس لازم
آید تکلیف ما لا یطاق و این امر ثالث است یا امام علیه السلم بر
صراط مستقیم است و این امر رابع است چه میخواهیم ما عصمت
مگر این امر را و اما بیان استحاله آن سه قسم پس آن بغایت ظاهر
هشتادم قوله تعالی قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مَلِكِ
النَّاسِ إِلَٰهِ النَّاسِ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي
يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ یعنی پناه گیرم
به پروردگار آدمیان به پادشاه مردمان معبود انسان از شر وسوسه
کننده پنهان شونده وقتی که یاد خدای تعالی کنند آنکه وسوسه
کند در سینهای مردمان از جنیان و آدمیان تقریر استدلال بآیه
منطوق آنست با که میگوییم وقوع خطا از امام مستلزم یکی از سه
امر است یا اسکات او یا امر فرمودن خدای تعالی مر مکلف را
با ستعاذه یا او از شی و امر کردن او با آن شی و با اتباع آنچه مامور است

مکلف باستعاذه ازان در آنچه پناه جستن ازو می باید یا لزوم تسلسل
ولازم بجمیع اقسامش باطل پس ملزوم نیز مثل اوست و در بطلان اما
ملازمه پس بدرستی که خدای تعالی امر فرموده باتباع امام پس یا آنست
که این امر عام است در اقوال و افعال او یا نه پس اگر عام است پس
باشد مامور باتباع امام در آنچه داند صواب از او انجا علم باجتهاد
یا بقول امام یا بقول امام دیگر پس اگر باجتهاد است پس هر گاه مکلف گوید
که اجتهاد من نیست در چیزی که لازم گرداند در این حکم اتباع تو پس واجب
نیست بر من پیروی تو و بدرستی که تو امر کنی مرا در چیزی
که واجب است بر من پس منقطع گردد امام پس لازم آید اسکات او
و اگر بقول همان امام است دور لازم می آید و این موجب اسکات
امام نیز هست و اگر بقول امام دیگر است لازم می آید تسلسل در ائمه و اگر
اولست پس وقوع خطا ازو مستلزم آنست که باری تعالی امر فرموده
باشد باتباع او در خطا زیرا که عموم امر باتباع او در اقوال و افعال مستلزم
اینست لیکن حق سبحانه و تعالی امر فرموده باستعاذه از شر آنکه مکلف را

برخطا

برخطا دارد در حکم شرعی پس لازم می آید که حق جل و علا بکند نادرا
آنچه امر فرموده باستعاذه از آن بخدای تعالی از آنکه امر میکند بخطا تا تبع
فعل او تا در مکلف بقول یا فعل یا امر و اما پس استحاله لزوم بجمیع اقسامش
پس آن ظاهر است پس محال باشد وقوع خطا از امام و آن مطلوبست
هشتاد و یکم امر باتباع خطا و ترسانیدن بعقاب بر ترک او
از عالم بدترست از استحقار مکلف بمحالات باطله بفعل خطا لیکن امر
فرموده حق جل و علا باستعاذه باو از شیطان پس از اول اولی باشد
پس باشد استعاذه از نفس او تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا پس محال باشد وقوع خطا از امام هشتاد
و دوم آنچه پناه می برند بخدای تعالی ازو آنچه شر است و آنچه
امر میکند خدای تعالی بآن خیرست که خالیست از وجوه مفاسد زیرا که آن
شرط تکلیف است پس آن شر نباشد بهیچ وجه اصلا پس آن خیر باشد
از همه وجه پس اگر واقع شود از امام خطا و مکلف مامورست باتباع او
و انها همچنانکه از پیش گذشت هر آینه اجتماع ضدین میشود در یک شی

و آن بودن اوست غیر از هر وجه یا از وجهی در یک حالت و این
محالست هشتاد و دوم عقل سلیم و ذهن مستقیم خیال میکند به
بداهت اگر خدای تعالی امر کند مکلف را به پناه گرفتن بوی از چیزی
و او قادر باشد بر انقاذ او از وی بعد از آن امر کند امر جزم و اخلال ننماید
باشد بر متیقن بشرایع و فروع او و مذمه جرم او و او عقاب نماینده
بر ترک فعل او هشتاد و چهارم خطا و اغمای باشد در جمیع اقوال و افعال
و ترک یکن واجبست اتباع امام و اعمای پس اگر واقع شود خطا از امام
لازم آید اجتماع امر و نهی در یک شی در یک وقت و این محالست
هشتاد و پنجم هیچ چیزی نیست که صادر شود از امام هرگز که از آن
پناه جسته شود و الا امام هر آینه واصل باشد در قول آلهی از شر وسواس
و عقل صحیح حکم میکند به بداهت با آنکه خدای تعالی امر نمیفرماید با تباع شخصی
دیگر الا خدا و رسول او هادی بازم کند به پناه جستن به او از دو در وقتی از او قا
او هر خطا پناه جسته میشود از دو و اغانیه میدهد که هیچ چیزی نیست از آنچه
صادر شود از امام که خطا باشد هرگز و این مطلوبست هشتاد و ششم

قوله تعالی وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ یعنی و هر که
توکل کند بر خدای تعالی پس او بس است او را و پناه گرفتن با و
توکل است پروردگار درستی پناه گرفته میشود با و از چیزی که از آن ترسیده
میشود پس تحقیق خدای تعالی امر فرموده به پناه گرفتن باو از آنچه کسی ترسید
از آن و وعده فرموده ما را حق جل و علا با آن که کافی است از آن پس
اگر واقع شود از امام خطا او فرموده باشد ما را با تباع او و دعا هر آینه
باشد خدای تعالی خلاف کند وعده خود تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا هشتاد و هفتم لطف آلهی مراتب است یکی از آنجمله توفیق
است و حصول آن بخلق قدرت و آلاتست و دوم آن بدایت
بایضاح برهان و نصب ادله و سوم آن افاضه است و حمل بر افعال
حمیده و اخلاق مرضیه و فایده و استعاذه بخدای تعالی و وعده فرمودن
او با جابت نمی باشد مگر در ضمن این مراتب امر کردن به پیروی کسی
که واقع شود از و خطا و عموم امر در اوقات و افعال منافی همه این
مراتب است پس یکی از دو امر لازم است یا عدم وجوب طاعت

امام فی الجمله یا عدم وعده یا جابت و هر دو محالست بجهت صدق نقیض
هر دو و آن وجوب اتباع امام است و اما حصول اجابت در پناه
بردن به باری تعالی از آنچه پناه باو از و میگیرند و اما زیرا که باری
تعالی قادرست بر هر مقدور و عالم است بهر معلوم و فعل غایت از
مفاسد والا ظاهر آیه امر نمیفرمود خدای تعالی بطلب او از و پس موجود است
قدرت و داعی و منتفی است صارف پس واجبست او را فعل و اما
هشتاد و هشتم امام را صفات است یکی آنکه هادیست
لقوله تعالی إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ
دوم آنکه مفترض الطاعه است لقوله تعالی أَطِيعُوا اللَّهَ
وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و سوم آنکه او
ولی همه مردمانست لقوله تعالی إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ
وَالَّذِينَ آمَنُوا هیچ داعی نیست مر مکلف را بسوی فعل
نقیض قوت شهویه و غضبیه از معاصی با غلبه شهوت و وجود قدرت
که بزرگتر باشد از فعل امام که متصف باین صفات باشد با

بابقای

بابقای او بر امامت پس هر پستی هرگاه دیده شد کسی باین منزلت
نزدیک خدای تعالی که بکند اینها را او باقی باشد بر منزلت خود
که داعی بزرگ باشد مر مکلف را بکردن آنها پس داخل باشد در
پناه گرفتن بخدای تعالی از و پس باشد نعوذ بالله از شیطان و اتباع
او و عقل صریح صحیح منع میکند این را که نایب رسول الله صلی الله
علیه و آله و قایم مقام او حق سبحانه و تعالی امر فرماید ما را به پناه باو از و
هشتاد و نهم اینجا چند مرتبه است یکی از آن خلق قدرت
است و آلات و تکلیف و دوم آن حصول علم است با فعال و وجه
آن مثل وجوب یا ندب یا تحلیل یا تحریم و سوم آن حمل برآن
و معاقبه بر فعل و ترک در آخرت و دنیا بر وجهی که لازم نیاید اشتغال
بر الجا پس امام در مرتبه اولی نیست زیرا که آن از فعل الهی است
پس مراد از امام آنست که حاصل باشد او را در مرتبه اخیر نسبت
بکسی که بکند چیزی از آن که متعلق است بهر دو در یک وقت که ممکن
باشد که حاصل گردد از وی این برای بعض مکلف که بکند اینها را یا ترک کند

یکی از اینها را ممکن نیست تحصیل این مگر از معصوم و بجهت آنکه اگر جایز
باشد از او ترک چیزی از اینها یا فعل چیزی از اینها هر آینه واجب گردد
بر دیگری که پیدا کند برای او امامی و الا هر آینه خالی باشد مکلف از تزکیت
و این محالست نود و هشتم قوله تعالی هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي
الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ
الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ یعنی اوست آن خداوندی که برانگیخت در میان
قوم عرب از فرستاده از جمله ایشان که میخواند بر ایشان آیتهای خود را
و پاک میسازد ایشان را از دنس کفر و پلیدی عقاید و میآموزاند ایشان را
قرآن و احکام شریعت پس تقریر استدلال باین آیه رفیعه موقوف
است بر چند مقدمه یکی از آن آنکه خدای تعالی اراده فرموده باین رسول
محمد را صلی الله علیه و آله و پاک ساختن او کل واحد را از ایشان و این
ظاهرست دوم آن آنکه مراد بآن تزکیه مطلقه است و سوم آن آنکه
مراد او امام معین است لقوله تعالی إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ
هَادٍ هرگاه مقرر داشتیم این را پس میگوییم که امام علیه السلام پاک

کننده است

کننده است مر غیر خود را پس باید که حاصل باشد مراد از تزکیه مطلقه
لقوله تعالی أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ
یعنی آیا میفرمایید مردمانرا به نیکویی و فراموش میکنید نفسهای خود را
و خدای تعالی جمع میفرماید امر با بر با عدم فعل او و شریک میسازد
مر دو را در فعل وجوب و تزکیه مطلقه مر آن عصمت است نود
و نهم این آیت رفیعه دلالت کرد بر آنکه امام علیه السلم
تکمیل کننده دو قوت علم و عمل است پس لابدست که کامل باشد
در هر دو قوت کمالی که ممکن باشد حصول او مر بشر را و امام بالنسبت
بسوی آن پس لابدست که باین صفت باشد نیز کمال او مر تحقیق علت
اوست و الا هر آینه ناقص باشد در قوت علمیه و عملیه و این باطل است
صد نبی صلی الله علیه و آله تمام و عوض است
مر امام و غیر او را پس خالی نیست که کامل است در وی صفات
چهارگانه که نبی صلی الله علیه و آله برای تکمیل آن آمده یا کامل نیست در او
دوم محالست زیرا که آن یا محالست پس بعض آن نباشد بجهت

استحاله تکلیف بمحال ، یا ممکن است پس واجب است حصول آن
زیرا که نبی فاعل شده به الطف است در تکمیل آن صفات و امام
قابل است و این ظاهر است و اول مطلوب است و آن مستلزم
عصمت است **نود و سیوم** معلوم شد باین آیت که پیغمبر
صلی الله علیه و آله مبعوث شده بجهت تکمیل این چهار صفت و واجب
گردانیده حق سبحانه و تعالی طاعت او را و تأسی و اقتدا باو تا حاصل شود
مر مطیع او را در همه اوامر و نواهی او تأسی بوی در کمال این صفات
پس هر که را واجب گردانیده طاعت او را بجهت وجوب طاعت نبی
صلی الله علیه و آله او اولی بتصرف باشد در میان امت مثل نبی و بجهت
آنکه مطیع مر او را در اوامر و نواهی او را که تأسی است بوی حاصلست
مر او را این غایت چنانکه حاصل است از اتباع نبی و طاعت او
صلی الله علیه و آله زیرا که مساوات وجوب طاعت هر دو امر مستلزم
اتحاد دو غایت مر دو است و مساوی بودن هر دو امر در رسیدن غایات
پس لابدست که حاصل باشد کمال این صفات در امام علیه السلام قطعا

واینست

و اینست معنی عصمت **نود و چهارم** قوله تعالی أَفَمَنْ يَهْدِي
إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ
كَيْفَ تَحْكُمُونَ و ترجمه این آیت شریفه مذکور شده و حق سبحانه
و تعالی گردانیده هادی کسی را که هدایت کند و او محتاج بهادی
نباشد پس هر که کامل نباشد این صفات در وکه آن تزکیه مطلقه است
و علم بکتاب و علم بحکمت پس او احتیاج بهادی دارد و امام آنست
که احتیاج بهادی ندارد لقوله تعالی و لکل قوم هاد پس باشد کمال
این صفات در امام و آن عصمت است **نود و پنجم** قوله تعالی
فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ
يَحْزَنُونَ یعنی پس هر که پیروی کرد هدایت کردن مرا پس ترسی نیست
بر ایشان و نه اندوهگین شوند پس میگوییم که تابع امام و اتباع او تابع هدی
است و اما زیرا که خدای تعالی امر فرموده بطاعت او و امام پیشوای
مثل صاحب شرع است که امر او عام است در جمیع اوقات در
همه مکلفان پس اگر امام معصوم نباشد پس تابع او و اتباع تابع هدی نباشد

دائما یمکن تالی باطل است پس مقدم مثل او باشد در بطلان تکرنیند که
از دو امر لازم است و آن یا عصمت منفی است و آن جنس
یا عدم وجوب اتباع هر دو و هر دو محال است اما اول پس آن
اجماعی است و اما دوم پس وجوب اتباع منفی است بر تقدیر اتباع
آن جنس و الا تمام نباشد غرض زیرا که میگوییم اتباع منفی آن جنس
و الا هر آینه باطل می بود اشخاص در آن و نه در امور کلیه بجهة تشریع بلکه در
امور جزئیه می بود خاصة فاما اتباع امام در امور کلیه عام است و اتفاق
مکلفان پس آن بجهة تشریع است پس از یکدیگر جدا شدند پس
لازم نباید یکی از دو امر که ذکر کرده آمد ازو نود و ششم قوله تعالی
یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا
وهم مهتدون و ترجمه این نیز مذکور شده تقریر
استدلال باین آیت وجه آنست که میگوییم علل وجوب اتباع ایشانست
که ایشان مهتدی اند و ذکر فرمود چیزی که موجب انتفای تهمت است
و آن عدم سوال اجرت لیکن امام مساوی نبی است در وجوب

اتباع

اتباع پس لازم است که مساوی باشد او را در علت و آن علت
هدایت پس بدرستی که معلل فرمود وجوب اتباع پیغمبران
علیهم السلم را بانکه ایشان مهتدی اند پس مطرد و جاری باشد در حق
معلول نود و هفتم علت غائیه برای وجوب اتباع حصول
هدایت در معاش و معاد و اتباع غیر معصوم گاهست که میکشد
بجنب هدایت در چیزی که در دست اتباع او گاه باشد که نکشد باز اتباع
معصوم دائما میکشد آن هدایت دائم که اتباع موجود باشد و نصب امام
معصوم حکمت و خدای تعالی قادرست بهر مقدور پس نیکو نباشد از
حکیم دائما نصب غیر معصوم و امر باتباع او بر معصوم است نصب طلب
هدایت با مساوی بودن آن ضد آن و عدم آن از او بنفس الامر و نزد
مکلف بقدرت او نود و هشتم قوله تعالی قال رب ارنی
کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن
لیطمئن قلبی یعنی ای پروردگار من بنمای که چگونه مرده
زنده میکنی فرمود خدای تعالی آیا تو ایمان نیاورده بر آن گفت بلی

ایمان آورده‌ام ولیکن این سوال کردم تا پاره‌ای دوست کن شود دل من بمعاینه
دیده بسته لاکن آنست که اطمینان و آرام دل امام مطلوب است در امور
دینیه کلیه و بلا شک امامت از امور کلیه دینیه است زیرا که متکفل میگشته
گشته میشود و امام مواخذه میسازد وعده و وعید و فعل عبادات و تصحیح
معاملات بقول امر و باشارت اوست و این امور کلیه است
و بجهت آنکه امامت نیابت نبوت است در همه امور پس باشد
آرام و اطمینان دل در آن امر مهم مطلوب و حاصل نمیشود مگر بعصمت امام
پس واجبست که امام معصوم باشد **نود و نهم** حضرت عزت
لطیف است به بندگان خود رحیم است در غایت لطف و رحمت و امام
معصوم طریق امن است از خوف و امام غیر معصوم طریق خوف است
و این ظاهر است پس مناسب نباشد نصب امام غیر معصوم با وجود لطف
و رحمت الهی به بندگان خود و اراده فرمودن حق جل و علا ایمان
و هدایت ایشان را و بدرستی که بسبب لطف و رحمت امام معصوم است
پس متعین باشد نصب او صلعم امام مرشدست و اما

و هیچ شی از امام غیر معصوم نیست که مرشد باشد و اما پس هیچ
شی از غیر معصوم امام نباشد **مائه هشتم** دلایل
وارده بر وجوب عصمت امام علیه السلام **اوّل** قوله تعالی
كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ یعنی
همچنانکه تبیین این احکام فرمود چنان میفرماید خدای تعالی آیات
خود را از اوامر و نواهی و وعده و وعید برای عامه خلایق شاید که پرهیز نمایند
و از حدود درنگذرند تقوی رکوب طریق صواب است و اجتناب
از آنچه در وی شبهات است بتوهم لزوم حرام و فی الجمله متقیان آنانند
که خالی نیستند از چیزها که احتمال وجوب آن دارد و نمی‌کنند چیزها را
مگر آنکه میدانند که آن مباح است و اجتناب مینمایند از چیزی
که احتمال آن دارد که حرام باشد پس معلوم شد که این درجه است
مطلوبه مر خدای تعالی را از همه مردمان در جمیع آنچه امر فرموده
بان و نهی نموده از آن زیرا که تخصیص بعض مردمان یا بعض احکام
بان ترجیح بلا مرجح است و بجهت آنکه آن مخالف عموم آیت

و نصب امام معصوم بسبب آنکه او و اقوال و افعال و اوامر و نواهی
او را عالم است پس عمل میفرماید بآیات و متشابه او را از روی یقین
و علوم او الهامیات است از قبیل علوم فطریة القیاس که مصلحت
دارند برای این پس واجبست آن بجهت اتمام غرض او یا او
یا چیزی که قایم مقام اوست و دوم منتفی است بوجدان آن
پس متعین اول باشد و این مطلوب است دوم قوله
وَاتَّقُوا اللّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و بپرهیزید خدا را
شاید که شما رستگاری یابید تقوی تمام نمیشود مگر بمعرفت احکام
همچنانکه در نفس الامرست و عمل بآنچه میدانند آن یا آنست که
حاصل میشود بعقل یا بنقل و اول نزد اهل سنت نیست بطریقی که مصلحت
چیزی داشته باشد از احکام شرعیه نزد عدلیه معلوم نمیشود در اکثر احکام
بلکه اندکی از آن پس لابد است از دوم یا در جمیع برای اول یا در اکثر
برای دوم و ناچارست که آن نقل مفید علم یقینی باشد و حاصل نمیشود
برای بسیاری از فرمان از قرآن و سنت و این ظاهر متفق علیه است

پس لابد است از بیان کننده آن و برای آیات متشابهات
و نزد او ظاهر قرآن نص است و همچنین است سنت و کافی نیست این
بلکه لابد است که بیان کند برای مکلف صحت قول او را و این محقق
نمیشود مگر از معصوم و دوم آن عقل است مر آنچه را که عقل میکند لطفست
در وی زیرا که او نزدیک گرداننده است بطاعت و دور سازنده از
معصیت پس متعین نصب امام معصوم باشد و الا لازم آید نقض
غرض زیرا که حکیم دانا هرگاه اراده چیزی کرد پس اگر نکرد آنچه موقوف
علیه اوست هرگاه آن چیز خاصه از فعل او باشد با قدرت و علم او
پس او ناقض غرض خود باشد و مناقض اراده او تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا آگاه باش همه این مبنی است بر آنکه غیر امامت قایم مقام
او نمیشود پس محتاج است به بیان شان و بیان نکردند آنرا زیرا که
میگوئیم انحصار دلیل که موصل است در عقل و در نقل قطعی است
و انتفای ثانی در بیشتر احکام از آن قبیل است که اتفاق دارند
بر او همه و انحصار یقینی در نبی است یا در امام و اجماع غیر آن که مفید یقین نیست

معلوم است و آنچه اتفاق دارند بر وی همه و اول وفا میکنند بهمه احکام
پس متعین دوم است و حاصل نمیشود علم بدو مگر آنگاه که از معصوم
باشد و این ظاهر است سیوم قوله تعالی وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ اعْلَمُوا
أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ترجمه این آیه رفیعه مذکور شد
این امر تهدید است بر ترک مقدمه ایجاب چیزی که طاقت نیست
با آنکه علم بچیزی که طاقت نیارند قبیح است از روی عقل و همچنین است
امر به او بر سبیل ندب و اباحت او عبث است و عبث از حکیم
عالم به او ممتنع دیگر است و قول الهی که وَ اتَّقُوا اللّٰهَ یا بر سبیل وجوب است
یا ندب یا اباحت خالی نیست از این سه امر و مقدمه دیگر این آیت که حکم
او ثابت است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله باجماع هر گاه مقرر داشتیم
این را پس میگوییم یکی از سه امر لازم است یا امر بچیزی که طاقت با آن
نتوان آورد یا امر بثبوت معصوم یا ثبوت آنکه قائم مقام او باشد
چه ظاهر شد در آنچه پیش از این گذشت از آنکه تقوی حاصل نمیشود مگر
با امام معصوم یا قائم مقام او پس اگر امر فرموده خدای تعالی بتقوی

با امام

با امام معصوم یا قائم مقام او لازم می آید امر بچیزی که طاقت با آن
نتوان پس ناچار است یکی از اینها پس اول محالست که امر بما لا یطاق است
و سوم که قائم مقام است منتفی است زیرا که آن عقلی است
یا نقلی و اول منتفی است در اکثر احکام پس متعین ثانی است و بعد
از نبی صلی الله علیه و آله معلوم نمیشود یقین مگر از امام معصوم علیه السلام
چنانچه گذشت پس متعین دوم باشد و آن نصب امام معصوم است
چهارم امر فرموده حق سبحانه و تعالی بتقوی و امر فرموده
بطاعت اولی الامر و او امام است پس خالی نیست که تقوی حاصل
میشود از طاعت او یا نه و دوم محالست زیرا که خدای تعالی اراده
فرموده از ما چیزی را و از ما آن مقصود است زیرا که جمیع آنچه واجب است
یا حرام داخل است در تقوی غیر آنکه امر کردن ما را بارتکاب طریق
او لذاتها مقصود نیست بلکه بجهت ادای اوست بآن مقصود و آن
صلاحیت دارد برای ادای اوست آن نقض غرض بلکه آن اضلال است
و آن محالست پس متعین باشد اول و این آنست که تقوی حاصل میشود

از متابعت امام علیه السلم و این ممکن نیست مگر که امام معصوم باشد
و بجهت انکه در تقوی ناچار است از علم یقینی و حاصل نمیشود آن از
قول غیر معصوم قطعا پس متعین شد که امام معصوم می باید و آن مطلوب است
پنجم قوله تعالی وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ
لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمُ الْبَيِّنَاتُ فَاعْلَمُوا
أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ و ترجمه این آیه رفیعه مذکور شده بدانکه حق سبحانه و تعالی پنج
فرموده درین آیه بزرگوار چند امر اول نهی فرموده از پیروی
کامهای شیطان و این عام است در اصول و فروع با جمیع صغایر
و کبایر و بالجمله پس این تحذیر است عام مر کردن آنچه نهی از آن شده
و ترک کردن آنچه امر بآن وارد گشته دوم تحذیر است از لغزیدن
بعد از آمدن بینات و حجت و معجزات ظاهرات و آن با خود
از پیمان و آن مفید علم است مر انکه نظر کند در و این از رحمت الهی
است نسبت به بندگان خود که مواخذه نکرده اند پیش از آمدن بینات
در تقدیرات تحذیر که بعد از آن وقوع یافته سیوم تحذیر از مطالبت

نجات مر پیروی کامهای شیطان از پس همچنانکه آن عام است این نیز
عام باشد در هر چه داخلست در تحت تحذیر و این ظاهر است و بجهت
استحاله ترجیح بلا مرجح چهارم بدرستی که آمدن بینات نه از
جانب مکلف است بلکه نظر در ان و اطاعت و اتیان بآن از و
و سیاق کلام بر ان دلالت میکند پنجم بدرستی که آن
دلالت میکند بر آمدن بینات و الا نباشد در فایده و این نیز
ظاهر است و بینه عامه آن دلالتی است که مفید یقین است که حاصل
شود علم بان در همه احکام و آن امام معصوم است در هر زمان
زیرا که هرگاه معلوم است از او که ممتنع است بر و خطا و سهو و کبایر
و معلومیت صواب است در قول و فعل و ترک او از این متین
حاصل میشود پس حق سبحانه و تعالی او را نصب فرموده برای تبصیر اهل
تکلیف و این مطلوب است نگویند که بنای این آیت شریفه بر آنست
که غیر امام قایم مقام او نیست و این ممنوع است زیرا که جواب این
از دو وجه میگوییم اول بحث در عصمت امام است پس هرگاه

امام رسانند باشد به احکام غیر عصمت قائم او نشود زیرا که علم بعصمت
ادای او در قول او یا از عقل است یا از نقل پس اگر اول است پس آن
بضرورت است یا بنظر و اول حاصل نمیشود در همه آدمیان زیرا که
تقدیر خلاف آنست پس لابد است از یکی از آن دیگر و در نظر لابد است
از مقدمه که صدق اوست و این معلوم میشود بعد از علم بعصمت او و این
ظاهر است و دوم آنکه این از اوست یا امام دیگر و اول مستلزم دور است
و دوم مستلزم تسلسل است وجه دوم آنکه مراد از امام تعلیم احکام است
بعینه همچنانکه بیان کردیم و امامت و اقامت حدود و نصب ولات
و قضات و سعات و غیر ذلک و انفاذ شرایع و همه اینها بیان
اوست از نبی صلی الله علیه و آله و بامر آلهی و نصب او بیان و قیام
باین بر وجه عموم نیست در امور دین و دنیا برین وجه مذکور مگر امام
علیه السلام زیرا که هر آنکه قائم است باو این صفات پس او امام است
پس این دلالت کرد بر آنکه غیر او قایم مقام او نیست در آن وجه است
آنکه اعلام باحکام که قایم مقام او باشد آنچه منفذ علم است و آن یا

عقلی است

عقلی است یا نقلی و اول محالست اما نزد اهل خلاف پس آن که حکم
زیرا که مجالی نیست مر عقل را در احکام شرعیه خصوصا کل احکام
برای همه مردمان اما نزد ما پس آن خلاف واقع است زیرا که
آن بر تقدیر خلاف است و دوم یا در غیر امام است و او از آن
قبیل است که غیر او از امام است و مناقض غرض است در اتباع او
ازین جهت
پس هرگاه که امام موجود باشد و قول او مفید علم نباشد و قول غیر او حجت
باشد پس آن غیر اولی باشد بامامت حاصل کرده مراد او را نقض نزد او آن
و هرگاه که غیر امام قائم مقام او نتواند بود در جزء قایم مقام او نتواند
بود در کل و این ظاهر است **ششم** آیه مذکوره در وجه اول
دلالت میکند بر آنکه خدای تعالی که واجب میکرد انه نصب امام
اگر او غیر معصوم باشد که اگر چنین کند کرده باشد چیزی را که مناقض حکمت است
باشد زیرا که خدای تعالی امر فرموده بود با تباع امام در اقوال و افعال
و ترک او پس اگر واقع شود در خطا و او خدا انه که تجویز کند بر مکلف خطا
با آنکه امر فرموده ما را با تباع او پس این اضلال باشد نه نصب تبیان

هفتم آنکه نقلیه موجوده از کتاب وسنت مفید علم نیست
وهر یک از احکام در هر واقعه واقع میشود برای هر شخص شخص
تا انقراض عالم واین متفق علیه است از کل وتعدیر این آنست که خطاب
عام است وبدرستی که خدای تعالی نصب کتاب فرموده از برای
مکلفان در هر احکام وتقدیر آنست که حاصل نمیشود برای احکام هر مکلف
به هر حکم پس بایدانست که میباید از امام یا غیر او جمیع احکام نزد
اشاعره نقلیات است واکثرت نزد معتزله وآن ظاهر است و[illegible]
نمیشود از ادامه واحکام ونصوص کتاب وسنت ایجاب اتباع
غیر معصوم اتباع عام بلکه ایجاب اتباع امام است وبتحقیق پیش گذشته
ادله کثیره دراین باب پس چگونه حاصل باشد کتاب از غیر او ویا تمیز نمود
آنرا خدای تعالی وازو حاصل نمیشود امر کند باتباع او واین ضد بینات
است واین محال است **ششم** قوله تعالی وَأَطِيعُوا اللهَ وَ
أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأَمْرِ مِنْكُمْ این آیت دلیل دلالت میکند
بر آنکه امر اولی الامر از بینات است همچنانکه امر رسول از بینات است

واین

واین ظاهر است وگاهی از بینات است که او معصوم باشد زیرا که
غیر معصوم قول او مفید علم نیست پس از بینات نباشد
نهم بلا شک معنی آنکه ناشی میشود از مردمان رعیت امام
جزئیات است که متعلق میگردد بهر کدام در نفس او وگاه باشد که تقدیه
کنند بعضی از مردمان واما معنی حاصل از خطاء امام در احکام و افعال
نا دکلی است زیرا که نصب امام برای قوانین کلیات پس
استدراک معنی جزئیه با امام واهمال معنی کلیه منافی حکمت حکیم
جل وعلا است پس اگر امام غیر معصوم باشد لازم آید که او را امام
دیگر باید تا منتهی شود بمعصوم واین مراد ویا منتهی نشود وآن
تسلسل است وآن باطل است **دهم** رحمت واز
الهی عام است مر بندگان را لقوله تعالی وَاللهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ
ومتفق اند مسلمانان بر عموم این وعقل صریح وحس صحیح
هر دو شاهد بدین وقول آیت که فَبَعَثَ اللهُ النَّبِيِّينَ
مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ

بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا
الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ
بَغْيًا بَيْنَهُمْ یعنی پس برانگیخت خدای تعالی پیغمبران را
مژده دهندگان و بیم کنندگان و منزل گردانید با ایشان کتاب
تا حکم کنند به پیغمبری میان مردمان در آنچه که اختلاف
کرده‌اند در آن و اختلاف نکردند در کتاب مگر آنان که کتاب
بایشان داده بودند که تحریف و تغییر کردند از پس آنکه آمد بایشان
معجزات و حجتهای روشن پس اختلاف ایشان نه از روی تدین
بود بلکه از جهت تعدی و ستمکاری بود میان ایشان وجه استدلال
آنکه میگوییم که خدای تعالی منت نهاده بر عالمیان برافت و رحمت خود
که فرستاده پیغمبران را علیهم السلم بکتاب و علت بعثت غایله
اختلاف مردمانست در تاویل احکام و علت غایه حصول حق است
و ابطال باطل و حاکم نه کتابست بلکه رسولست صلی الله علیه و آله
قوله تعالی وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ

پس

پس هرگاه اختلاف در نفس کتاب و تاویل او باشد حاکم رسول بود
پس معلوم شد ازین مقدمات که از جمله نعمتهای الهی و عظم آن
ارسال رسولست تا حکم کند و تبلیغ رسالت کند بر مردمان آنچه وحی شود
حق جل و علا از کتاب و حکم میکند میان مردمان بعد از اختلاف ایشان
در تاویل آن که پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعد ازو صلی الله علیه و آله اختلاف
در تاویل اعظم است پس اگر نباشد کسی که جانشین پیغمبر باشد در
آنکه قول او حجت بود و واجب باشد اتباع او و همچنین در طریق
و قول و علم او و قول او افاده یقین کند حاصل باشد علت غائیه
بدون نبی با قدرت دواعی که آن رافت بعباد یا عدم معلول
و این محالست پس لابدست از شخصی بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله
که حال او آن باشد که ما ذکر کردیم و این خصال مذکوره حاصل نمیشود مگر
معصوم پس واجب باشد قول بعصمت امام علیه السلم یازدهم
قوله تعالی وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا
جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ و این مذکور شده وجه استدلال

آنکه وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ دلالت میکند بر آنکه اختلاف در تاویل است نه در
تنزیل و قول الهی مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ مراد حصول
آن مر ایشان را بالفعل است بلکه اکثر بعض چیزی است که صلاحیت
آن دارد که افاده علم کند در تاویل متحقق شود آمدن بینات و بدرستی
که اختلاف بعد از آنست که علم افاده بینی کند و آن یا عقلی است یا نقلی
و اول صلاحیت این ندارد نزد مخالفان مطلقا و اما نزد ما پس آن عام
نیست در سایر احکام و تاویلات پس ثانی متعین است و کتاب
و سنت شامل نیست مر احکام را بجزئی که متناهی نیست و بدرستی
که آن محتاج است به بیان مر از اپس بدرستی که اکثر آن مجملات و عمومات
و مجازات و اضمارات است پس مبین آن نیست مگر معصوم زیرا
که قول غیر او بینه نیست و اختلاف بعد از نبی و پس مسلم است
زیرا که بینه مفید علم یقینی است و لهذا اختلاف را بعد از این
بینی گردانیده دوازدهم قوله تعالی وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ
قَوْلُهُ تا رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ ... که با ترجمه اش مذکور شده وجه

استدلال

استدلال آنکه درین آیه شریفه چند چیز بیان فرموده اول آنکه
اصلاح ظاهر ظاهرست چنانچه مردمان تعجب دارند از حال او و دوم
در غایت فساد باطن است دوم صلاحیت ولایت ندارد لقوله تعالی
وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا پس این تحذیر است
از تولیت این موصوف باین صفت سوم وَمِنَ النَّاسِ
مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ و معنی او آنست
که آنکه متصف باین وصف است در غایت صلاح باطن و از وصاف او
نمیشود معصیت زیرا که شر نفس از شهوات و ارادات محرمه است
و آن متحقق میشود به ترک صغایر و کبایر و فعل سایر واجبات چهارم
آنکه مثل این موصوف صلاحیت ولایت دارد زیرا که ذکر او عقب
نهی از تولیت اول دلالت میکند بر صحت تولیت این پنجم آنکه معلوم
نمیشود آن از اصلاح ظاهر و میداند اصلاح آن را ششم آنکه نمیداند
این را مگر خدای تعالی و غیر او میداند بتعلیم او هر او را هرگاه مقرر شد اینها
این را پس میگوییم این آیه کریمه مقدسه دلالت دارد بر بطلان اختیار

وبد انکه ولایت از قبل حضرت عزت است زیرا که چنان نموده
که مانع ولایت و آن اول است و تحقیق نمیدانند و بدرستی که جایز نیست
مر نبی را تولیت که بعض وحی باشد از قبل الهی زیرا که مانع موجود است
و نبی صلی الله علیه و آله نمیدانند که موحی و آن خدای عز و جل میداند و شرط
است مر نبی را و نمیدانند از آنچه خدای تعالی و آن از بودن او است
از قسم دوم و چون رسد نبی را که والی کرداند کسی را اگر بوحی از جانب
جل و علا پس رسد غیر او را که والی میکرداند او را حق جل و علا ممکن
نیست که از قسم اول باشد و واجب است که از قسم دوم باشد و دو حجت
کرداند مکلفان که آن از قسم دوم است و ممتنع است که از قسم اول
باشد و این متحقق میکردد با وجوب عصمت امام و این مطلوب است
سیزدهم در قرآن کریم عظیم پر است از آیات تحذیر و توبیخ
تفکر در امور دنیا و آن اصلاح معاش است و تدبیر در امور آخرت و آن
اصلاح امر آخرت و معادست این می آید بعد از انکه منصوب
باشد خدای تعالی برای هر مخاطب این که آنچه باز دارد او را از

علم که باو رسد رجوع بوی کنند خواه که در زمان نبی باشد صلی الله علیه
و آله و خواه بعد از او لقوله تعالی كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ
لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وقوله تعالی وَ
لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ أُولَئِكَ يَدْعُونَ
إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَيُبَيِّنُ آيَاتِهِ
لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ و این عامست مر جمیع مکلفان را در جمیع ازمنه
و در جمیع احکام باجماع زیرا که ترجیح بعضی از آن بر بعضی دیگر ترجیح بلا مرجح
است و اختصاص ندارد این باصول زیرا که احکام متعلق بامور دنیا
از اصول نیست و آن یا عقلی است یا نقلی و اول محال است در احکام
نزد اهل سنت و افاده نمیکند در اکثر احکام نزد معتزله و امامیه
پس آن نقلی است پس متعین باشد دوم و کتاب و سنت افاده
یقین نمیکنند در هر احکام برای هر مکلف و افاده نمیکند این را مگر قول
معصوم پس متعین باشد وجود معصوم تا فایده کند قول او یقین را
و واجبست بر مکلفان پیروی او پس جایز نباشد که امام غیر او باشد پس

امام باید که معصوم باشد و این مطلوب است چهاردهم قوله تعالی
أَنْ تَبَرُّوا وَتَتَّقُوا وَتُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ وجه استدلال
باین آنست که حق سبحانه و تعالی امر فرموده به سه چیز اول به نیکویی دوم
بتقوی سوم اصلاح میان مردمان و تقدیم اول دلالت میکند بر آنکه
نیست آن مگر بطریقی که مفید علم باشد زیرا که بر و تقوی متحقق میگردد
بعد از وثوق بمعلوم و این در امور کلیه اولی است بتقرب از
امور جزئیه و امام امر کلی است هرگاه مقرر داشتیم این را پس
میگوییم نصب غیر معصوم ممکن است که در وقت فساد باشد بلکه مشاهده
کرده میشود و وقوع فساد در خطای غیر معصوم ظاهر است و بر و تقوی
منافی آنند و مبعد اند عصمت را اگر خدای تعالی پس این دلالت کرد
بر آنکه امام باختیار مردمان نمی باشد و آن بعلم الهی می باشد و جایز نیست
از خدای تعالی نصب غیر معصوم چه محال است که بندگان را بر چیزی
بدارد و راه آن بایشان ننماید و این محال است که با ایشان کند
پانزدهم قوله تعالی وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنْزَلَ

عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ يَعِظُكُمْ بِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ
وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ یعنی یاد کنید نعمت خدا را که بر شما انزال
فرموده از هر چیز و ذکر کنید آنچیز را که بر شما فرستاده از قرآن
و احکام حدود که پند میدهد شما را بان و بترسید از خدای تعالی در
مخالفت احکام و بدانید که خدای تعالی همه چیزها از اعمال شما داناست
وجه استدلال باین آنست که خدای تعالی امر فرموده به تقوی امر مطلق
غیر مشروط و تمام نمیشود آن مگر بوجود امام معصوم و آن از فعل خدای
تعالی است پس متعین باشد نصب او و الا لازم آید نقض غرض
و این بر خدای تعالی محالست و هر مقدمه ای احتیاج ندارد به برهان
مگر مقدمه ثانیه و این آنست که تقوی تمام نمیشود مگر بوجود امام معصوم
پس آن مقدمه استدلالیه است که محتاج است به بیان پس میگوییم
بیان آن موقوف است بر چند مقدمه اولی در بیان حقیقت
تقوی و علما ذکر کرده اند مر او را رسمی چند بعضی گویند که آن اتیان
بعبادات است و احتراز از منهیات و اختلاف کرده اند

اهل این رسم در آنکه اجتناب صغائر آیا داخل است در تقوی
یا نه بعضی گویند داخل است چنانکه داخل است صغائر در وعید
و مندرج است در تحت تحذیر و بعضی گویند داخل نیست و الا مستحق
نمیکرد در این اسم را مگر معصوم و حق اول است زیرا که در غایه فرط
حیات است از موذی چه حق آنست که حذر از گناه دارد و از اینجا
گفته اند هر گناه ایذا رسان است خواه بزرگ و خواه کوچک
و گفته اند که آن اخذ باحوط است پس بجهد آنچه احتمال آن دارد
که واجب و ترک کند آنچه احتمال آن دارد که حرام است و اینجا
ماخوذ است از آنچه وارد شده در حدیث نبی صلی الله علیه و آله که نمیرسد
بنده بدرجه متقیان تا ترک کند چیزی را که با آن باکی نباشد بجهت
حذر کردن با آنچه با او باکی است و بعضی گویند که تقوی حسنه است
پس هر چه حاصل گردد از ترک حسنه فعل او واجب باشد و آنچه حاصل
میشود از فعل ترک حسنه اجتناب از و بکند پس خلاصه اقوال راجع
میگردد باول **ثانیه** عبادات و دعوات همراه اند توفیقی

ثالثه

ثالثه امر بتقوی نیکو میکرد دیگر بعد از مقدمه یکی آنکه امر عالم باشد
ببرایر و آنچه مشتمل باشد بر وضائر دوم آنکه حاصل گردد امر برای تکلیف
بتقوی طریقی که آن مفید علم باشد در آنچه آن حسن است و قبیح و واجب
و غیر ذلک در احکام و اشارت فرموده حق سبحانه و تعالی بمقدمه
اول در عقب امر بتقوی که وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ
و اشارت بثانیه است که وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ
وَالْحِكْمَةِ يَعِظُكُمْ بِهِ و تمام نمیشود وعظ بعلم چون این مقرر داشتیم
پس میگوییم که امر فرموده خدای تعالی بتقوی و بتحقیق ثابت شد
مقدمه اولی در علم کلام براهین و در قرآن بتوانیم و آن علم است
بهر معلوم پس واجب باشد تحقق مقدمه ثانیه و آن گردانیدن طریق
مکلف است بمعرفت هر احکام بیقین و الا لازم آید نقض غرض
و آن عقلی است یا نقلی یا هر دو و اول محال است اما بر قول اشاعره
پس آن ظاهر است و اما بر قول ما پس بدیهیست که عقل مستقل نیست
باکثر احکام پس چگونه تکلیل تواند بود و دوم و سوم منفی اند که بعضی

احکام مستفاد از عقل است و بعضی آن مستفاد از نقل یا بعض مقدمات
آن عقلیه اند و بعضی دیگر غیر آن مقدماتی که مستفاد است صدق منقول عنه
زیرا که آن از اصولست که لابدست در آن از معصوم زیرا که
کتاب عزیز نزد الله تعالی و آنچه یافت میشود از سنت متمکن
نیست هر یک از مکلفان از تحصیل علوم باستخراج احکام از
مردود مجرد آنها پس لابدست از شخصی که قول او مفید علم باشد و غیر
معصوم اینچنین نیست پس ثابت شد که تقوی تمام نمیشود مگر بوجود امام
معصوم و آن از فعل ما نیست زیرا که عصمت معلوم ما نیست پس آن
از فعل باری تعالی است که او را نصب فرماید و راه نماید بر او پس
خالی نباشد زمان از او با عموم امر تقوی بر جمیع مکلفان نزد او بر جمیع ازمنه
و اگر نه نقض غرض لازم آید در وقتی از اوقات آن محالست
از حکیم دانا جل اسمه **شانزدهم** تقوی اشرف مقامات است
پس نزد او نصب کسی است که تقوی موقوف است بر وجود آن
معصوم است در هر وقتی پس اخلال با و اهمال عظیم است برای

ام

اهم مهمات و این لایق نیست بحال حکیم دانا **هفدهم**
واجبست که امام علیه السلم متصف باشد بتقوی کلیه و این مستلزم
عصمت است و مراد و مقصود ما ظاهر شد **هجدهم** آنکه فرموده
خدای تعالی متقیانرا در معرض مدح و متقی در لغت اسم فاعل است
همچو قول ایشان وَقَاهُ فَاتَّقَى و در غایت ظهور است
یعنی مبالغه است در نگاهداشتن خود از هر چیز که ناپسندیده باشد
هر گاه این را دانستی پس میگوییم پس اتفاق همه است در متقی
بر آنکه اجتناب کبایر شرط است در صدق این اسم و حق آنست
که اجتناب صغایر نیز شرط است زیرا که در وعید داخل است مثل
قول نبی صلی الله علیه و اله که بنده نمیرسد بدرجه متقیان تا آنکه ترک
کند چیزی را که باکی نیست بجهت حذر کردن از آنچه در او باکی است
و حق سبحانه و تعالی در سوره نحل فرموده که أَنْ أَنذِرُوا أَنَّهُ لَا
إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ یعنی آگاه کنید بدرستی
که نیست معبودی بجز من پس از من بپرهیزید و دیگر فرموده

أَفَغَيْرَ اللهِ تَتَّقُونَ یعنی آیا پس از غیر خدای تعالی
می پرهیزید یعنی باید که از او بپرهیزید و در جای دیگر فرموده که وَأَنَا
رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ یعنی و من پروردگار شمایم پس از من بپرهیزید
این همه اشارت است بفعل واجبات و دیگر فرموده وَأْتُوا الْبُيُوتَ
مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللهَ یعنی و بیایید خانها را از درهای
آن و بترسید خدا را پس ازان میکند و درین دلالت میکند
بر نفی جمیع معاصی صغیره و کبیره و دیگر فرموده إِنَّ أَكْرَمَكُمْ
عِنْدَ اللهِ أَتْقَاكُمْ بدرستی که گرامی تر شما نزد خدای تعالی متقی
تر شماست و بدانکه اکرام از فعل طاعات واجبات است
و ترک همه منهیات و این دلالت میکند بر عصمت امام علیه السلم
زیرا که گرامی ترین مردمان نزد حق سبحانه و تعالی بعد از رسول امام است
صلوات الله علیهما و این ظاهر است و اکرم مردمان اتقی مردمانست
که مضمون آیت شریفه است و اتقی مردمان نیست مگر معصوم پس
واجبست که امام معصوم باشد نوع نوزدهم قوله تعالی شَهْرُ رَمَضَانَ

الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِنَ
الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ یعنی ماه رمضان آن ماهی است که در وی فرستاده
شده قرآن در حالتی که راه نماینده است مردم را و دلالتهای
روشن است از حلال و حرام و سائر احکام و جدا کننده است
میان حق و باطل و فرموده که هُدًى لِلْمُتَّقِينَ در اول
سوره بقره و این دلالت میکند بر آنکه متقیان سبب هدایت
مردمانند و اهل اعتبار ایشانند و باقی مردمان اعتباری ندارند
پس امام یا از متقیان است یا غیر ایشان است و دوم باطلست
زیرا که حکیم دانا واجب نمیکرداند پیروی کسی را که اعتباری ندارد
با وجود کسی که اعتبار دارد پس اقتدا کردن روا نیست مگر
باین متقیان پس متعین آنست که امام از اعلی درجه متقیان
باشد و این معصوم است بیستم وصف فرموده
حق جل و علا کتاب عزیز را راهنمای متقیان است و دیگر
وصف فرموده که راهنمای مردمان است پس لابد است از ایشان

متیقنان از مردمان درین بعد از آنکه ایشان مشترک اند پس متیقنان
قدر مشترک میان ایشان و ممیز باید که باشد پس میگوییم که هدی
در اعتقاد و قول و فعل است و وقوع این همه بر وجه صواب می باشد
پس این قدر مشترک و اما ممیز پس آن چند امر است اول
آنکه هدایت متیقنان از روی نصب آنست که شک نکرده اند
در دلالت کردن او بر وی و برین دلالت دارد قول الهی که لَا رَيْبَ
فِيهِ دوم آنکه جمیع مطالب نظریه و عملیه در و مندرج است بقول
الهی که لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا یعنی فرو نگذاشته
صغیره و نه کبیره را مگر که بشمار در آورده از او دیگر فرموده وَكُلَّ شَيْءٍ
أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ سوم دلالت کردن آن بر آنها
همه یقینی است زیرا که دلالت یا ظنیه است یا علمیه چه لابد است
در آن از ترجیح زیرا که شک محض را دلالتی نمی باشد و دوم پس
یا آنست که ترجیح مانع است از نقیض یا نه و دوم جهل است و اول
یا مطابق است یا نه و دوم جهل است و اول یا ثابت یا نه

واول

واول یا ثابت یا نه و اول علم است و دوم اعتقاد مقلد محق
پس وصف فرموده خدای تعالی کتاب عزیز خود را که آن
دلالت جازمه مطابقه ثابته است اما اول لقوله تعالی
لَا رَيْبَ فِيهِ نکره در معرض نفی مفید عموم است و اما ثانیه
فلقوله تعالی لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ تا آخر آیه و اما ثالثه نیز لا یاتیه
الباطل است و بجهت آنکه راه نمای متیقنان است پس تخصیص
ایشان بآن دلالت میکند بر ثبات و عدم قبول ایشان تزلزل
چهارم فعل طاعات واجبه است که امر فرموده خدای تعالی بآن
و ترک معاصی که نهی فرموده از آن پس اشارت فرموده بآن که
اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ هرگاه مقرر داشتیم این را پس میگوییم که ما
غیر متیقنان وقوع اعتقاد ایشانست بر وجه صواب خواه علم باشد
یا تقلید یا یقین و وقوع اقوال ایشان مطابق نفس امر و وقوع افعال
ایشان بر وجه صواب پس اعلی مراتب این قسم بعد از قسم متیقنان
آنست که حاصل شود مر آنکس را این در کل اعتقاد و اقوال و افعال

از آنچه نیست کثرت از آنکه جنس شود مراد او در اکثر مراتب او محقق
نیست پس قسم اول از متیقنان معصوم مانند زیرا که ما مینمودیم بعصمت
کردن راو غیر ایشان را زیرا که مینمودند با ایشان و طلب هدایت میکنند از
ایشان پس پیداست که امام از قسم اولست یعنی متیقنان یا از
غیر ایشان و دوم محالست زیرا که طاعت امام واجبست لقوله تعالی
أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (ه) و محالست
از حکیم بآنکه امر کند باتباع قسم اول و طاعت کسی او از قسم دوم است
و واجبست آنکه حق سبحانه و تعالی امام معصوم خود و رسول خود گردانیده
پس او از قسم اول باشد که متیقنانند نه از قسم ثانی که غیر ایشانند
و محالست از حکیم دانا که او را از قسم دوم گردانند و هر که غیر این
میگوید راه بحکمت الهی نبرده بیست و یکم ایمان و اسلام تمام
نمیشود مگر با امام معصوم پس واجبست که امام معصوم باشد در هر وقت
پس محتاج باشد مکلف با و پس واجب باشد بیست و دوم
قوله تعالی مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ

يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ
یعنی نمیخواهد خدای تعالی که بکند بر شما تنگی در دین ولیکن میخواهد
تا شما را پاک گرداند و تا تمام گرداند نعمت خود را بر شما تا باشد که شما
شکر گوئید بر نعمتهای وی این آیه دالست بر هدایت دلالت میکند بر عصمت
امام علیه السلام بر وجهی که مخفی نیست که از پیش گذشت بیست
و سیوم قوله تعالی وَيَهْدِيَهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ این دلالت
میکند بر آنکه مراد آنست که خدای تعالی اراده فرموده هدایت را با امر
و نهی خود و امر که معصوم نیست ممکن نیست در این همچنانکه بود در نبی
صلی الله علیه و آله و در هر زمان همچنین است او و آنست که امام معصوم
باشد و این مطلوب است و این نزدیکترست از بدیهی
بیست و چهارم قوله تعالی وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاحْذَرُوا
فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ
یعنی فرمان برید خدای تعالی و فرمان برداری کنید رسول او را و حذر
کنید از مخالفت خدای تعالی و رسول او و پس اگر اعراض کنید از

و نهی پس بدانید که بر رسول است رسانیدن روشن فاما خدای تعالی
امر فرموده بجهة باز کردن از مخالفت امر ایشان و عدم اتیان بچیزی
که خدای تعالی امر فرموده و حکم او در احکام تکلیفیه کی است همچنانکه
مقرر داشته ایم در اصول و عالم باقی است بوجود معصوم در هر زمان
افاده میکند قول و فعلش بحکم الهی از روی تحقیق پس خوف حاصل شد
و مندفع نشود بدون او و علوم منتشره و رفع خیال اندراس صواب و حاصل
نکرده ثانی با آنکه بحث کرده ایم بر این تقدیر پس لابد است از اول
بیست و پنجم قوله تعالی فَاِنَّمَا عَلَی رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِینُ
به درستی رسانیدن روشن کافی می باشد که به دیگری در طریقی
بعلم آن حاصل نمیشود طریقی بجز معصوم پس متعین گردد بر بعض امام
معصوم بیست و ششم قوله تعالی اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً
یعنی به درستی که من بدیگرند آدم در زمین خلیفه را ابتدا او فرمود حق سبحانه
و تعالی خلیفه پیش از خلقت و ابتدا از حکیم دانا می باشد مگر آنچه
آن اهم باشد پس لابد است آنکه خلیفه اکمل باشد از همه خلق در قوت

علمیه و عملیه و اشرف ایشان زیرا که او قایم مقام حق است
در اجرای احکام دینیه این که معصوم بیست و هفتم
واجب است آنکه امام حافظ شرع اقدس باشد بجهت انقطاع وحی و رحلت
نبی صلی الله علیه و آله و قاصر بودن کتاب و سنت از تفاصیل احکام
جزئیات واقعه تا روز قیامت پس لابد است از امام معصوم
تا ترک بعضی احکام نشود یا زیاده در وقوع نیاید نه عمداً و نه سهواً
و این حاصل نمیشود مگر از معصوم بیست و هشتم فایده خلیفه تکمیل
قوای علم و عملند مر سایر خلایق را او تکمیل می نمایند بقدر استعداده
اوست و چون مراتب مردمان در استعداد متفاوت است
در کمال و نقصان واجب است که مکمل مر همه را رساننده باشد هر مستعد را
باقصی غایت کمال او که کامل باشد در قوای علمیه و عملیه و اصل باشد در
کمال تا اقصی نهایات کمال بشری و متحقق نیست این با غیر معصوم پس واجب است
که معصوم باشد و این معنی موجب شرکت در هر خلیفه الهی در زمان او
پس واجب عموم حکم بجهت عموم علت و این مقتضی حکمت الهیه است

پیغمبرانکه نبی را خلیفه میگویند امام را هم میگویند زیرا که نبی شمول
ندارد در هر زمان او این ظاهرست پس اگر مختص باشد این به نبی
مرا نیز مختص باشد بلطف بعض ائمه را لیکن رحمت او عام است
وشامل است هر کل را وغایت او در اهل هر عصر اینچنین پس واجب
باشد امام بیست و نهم بدرستی که خلیفه را می نامند خلیفه زیرا که
حکم میکند در میان خلق بحکم الهی وایشان را بر امر ونهی او میدارد
پس او خلیفه الله باشد واین قول ابن مسعودست وابن عباس
وسدی ذکر فرموده این را حق تعالی اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً
فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وفایده این حاصل نمیشود
مگر با عصمت پس واجب باشد عصمت او همچنانکه مخفی نیست سی ام
امیر المؤمنین صلوات الله علیه افضل است از ملائکه وحال آنکه ملائکه
معصوم اند وافضل از معصوم معصوم است پس امیر المؤمنین علیه السلم
معصوم باشد اما مقدمه اولی قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ
وَنُوحًا وَآلَ اِبْرٰهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ

وعالیان

وعالیان ماسوی الله اند وامیر المؤمنین علیه السلم از آل ابرهیم است
علیه السلم وبرگزیده افضل است از آنکه این را او برگزیده اند و ثابت
آنکه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم افضل است از ملائکه ونفس
وعلی صلی الله علیهما یکی اند در کمال پس امیر المؤمنین صلوات الله
علیه در کمال افضل است از ملائکه اما افضلیت نبی صلی الله علیه وآله
پس آن مبین شده در علم کلام و در اینجا تنبیهی میکنیم بر [illegible]
که آنحضرت صلی الله علیه وآله افضل است از آدم علیه السلم پس باید
افضل از ملائکه باشد اما مقدمه اولی پس آن اجماعیات واما
مقدمه ثانیه آنکه امر فرمود حضرت حق ملائکه را بسجود آدم علیه السلم
ومسجود افضل می باشد از ساجد واین ضروری است واما اتحاد
نفس نبی وعلی صلوات الله علیهما یعنی یگانگی ایشان در کمال
قوله تعالی وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَكُمْ واجماع منعقد شده بر آنکه
مراد با نفسنا علی است علیه السلم واما مقدمه ثانیه آنکه ملائکه معصوم اند
از چند وجه است اول قوله تعالی لَا يَعْصُونَ اللّٰهَ مَا اَمَرَهُمْ

وَیَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ دوم قوله تعالی یَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ
وَیَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ این مثال است جمیع فعل مامورات
و ترک منهیات را زیرا که نهی از نهی مستلزم امر است بترک او
پس اگر گویند چیست دلیل برین که قول الهی که وَیَفْعَلُونَ
مَا یُؤْمَرُونَ مفید عموم است یعنی که هیچ چیز از مامورات
مگر که صحیح است استثنا از وی و استثنا بیرون می برد از کلام چیزی را
که اگر نه او بودی هر آینه داخل می بود بر وجهی که ما بیان کرده‌ایم
آن را در اصول فقه و بحث آنکه آن صفت مدح است پس اگر عموم
باشد هر آینه شریک باشند در عذاب ایشان دران پس نباشد
مر اختصاص ایشان را بصفت مدح فائده سوم قوله تعالی بَلْ عِبَادٌ
مُکْرَمُونَ لَا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ
یَعْمَلُونَ این صریح است در باز ایستادن ایشان از معاصی و از
امور تمام مینمایند بامر الهی و وحی او چهارم حکایت میفرماید از ایشان
طعن کرده اند در معاصی بعضی آدمیان پس اگر ایشان عاصی می بودند

طعن از ایشان نیکو نمی بود پنجم حق جل و علا از ایشان حکایت
میفرماید که ایشان شب و روز تسبیح میکنند و از آن ملال و فتور و سستی
ندارند و آنکه عبادت در نهایت مرتبه داشته باشند ممتنع خواهد بود
صدور معصیت از ایشان و در مقدمه ثالثه پس این آنست که افضل
از معصوم معصوم است و این ظاهر است و باین معنی تنبیه فرموده حق
سبحانه و تعالی که إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاکُمْ
و هرگاه که ثابت شد که امیرالمومنین صلوات الله علیه معصوم است
واجب است که هر امام معصوم باشد چه هیچکس قائل نیست بفرق در میان
آن و این **بحث دیگر** امام افضل است از انبیای بنی اسرائیل
یا مساوی است ایشان را و انبیای بنی اسرائیل افضل اند از ملائکه
پس امام افضل از ملائکه باشد بدو مرتبه و حق سبحانه و تعالی وصف نموده
ملائکه را و مدح نموده بچند صفت یکی آنکه ایشان کاری نمیکنند مگر بعلم
و فرمان او لقوله تعالی لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا و دیگر
لَا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ و این صفت

در عرف عام تکلیف است که هرچه کند بامر حق تعالی کند و امتثال کند
از امر او چیزی دیگر اگرچه فرمان نهی نماید خدای برا آنچه امر میفرماید
ایشانرا بجا آنکه فرموده پس اینها همه صفات عصمت است
پس ایشان معصوم باشند پس افضل از معصوم معصوم باشد پس
پیغمبران بنی اسرائیل معصوم اند و امام اولی است بعصمت
زیرا که او افضل است از افضل از معصوم یا مساوی است
مراد ورا اما مقدمه اولی پس قول نبی است صلی الله علیه و آله
که عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ و اما
افضل است از هر انبیاء و افضل از بنی اسرائیل یا مساوی است
مر ایشانرا و اما مقدمه ثانیه قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ
بدانکه هرچه ماسوی الله است عالم است زیرا که اشتقاق
او از علامت است و هرچه علم و دلیل است بر خدای تعالی پس آن
عالم است و بلا شک هر محدث دلیل است بر خدای تعالی
و هر محدث عالم است به قول الهی إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ

ومعنی

ومعنیش آنست که حق جل و علا برگزید ایشانرا بر همه مخلوقات
و شکی نیست که ملائکه از جمله مخلوقات اند پس این آیه کریمه مقتضی
اصطفای این طایفه عالی مقدار اند بر ملائکه و اما مقدمه ثالثه پس ثابت
که بیان کردیم و اما مقدمه رابعه پس ظاهر است دلیل
دوم قوله تعالی وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ
یعنی و نفرستادیم ترا مگر رحمتی برای عالمیان و این عبارت
در لغت دلالت میکند بر حصر و نصب امام که قائم مقام نبی است
بعد از او لطف است و رحمت بلکه او اعظم سایر تکالیف عزیز است
و مسند و ایات و دیگر و امات کمراندکی زیرا که او امر کلی است
و اخلال به او منافی رحمت است پس واجبست بر نصب امام
و دعوت مکلف بطاعت او و تحذیر ایشان از معصیت او زیرا
که امر او قائم مقام امر نبی است صلی الله علیه و آله پس افضل باشد
از همه است پس واجبست که او معصوم باشد زیرا که تسلیم کردن
همه امت امر و نهی و فعل و ترک خود را بیک شخص غیر معصوم

منافی رحمت است پس او معصوم بایدش بود پس امام معصوم
باشد سی و سیوم این آیهٔ شریفه دلالت میکند بر شدت
اهتمام حضرت عزت برحمت امت و عدم نصب امام معصوم
منافی این غرض است پس آن محال باشد از حکیم و دانا
سی و چهارم این آیهٔ رفیعه دلالت میکند بر عصمت نبی
صلی الله علیه و آله بجهت آنکه عدم عصمت او با آنکه ارسال او برای
رحمت عالمیان منافی این غرض است پس محال باشد سی
و پنجم امام قایم مقام نبی است صلوات الله علیهما و او از آنحضرت
فرستاده شده بسوی آن پس باید که معصوم باشد والا نقض غرض
باشد سی و ششم این آیهٔ کریمه دلالت کرد بر آنکه آنحضرت
صلی الله علیه و آله افضل است از عالم و ملائکه از عالم اند پس محمد
صلی الله علیه و آله افضل از ایشان باشد و امیرالمؤمنین نفس نبی است
صلوات الله علیهما لقوله تعالی وَاَنْفُسَنَا پس او افضل از ملائکه
باشد و ملائکه معصوم اند و افضل از معصوم معصوم است پس علی

علیه السلم

علیه السلم معصوم باشد و چون آنحضرت معصوم است مر امام مطلقا
معصومش باید بود زیرا که کسی بفوق نرفته پس هر امام معصوم
باشد سی و هفتم ملائکه معصوم اند لقوله تعالی لَا
یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِاَمْرِهِ یَعْمَلُونَ و امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه افضل است از ملائکه بنحوی که گذشت پس او معصوم باشد
زیرا که افضل از معصوم معصوم است بضرورت سی و
هشتم خدای تعالی آفریده ملائکه را عقول بی شهوت و خلق
فرموده بهایم را شهوت بلا عقول و آفریده انسان از جمیع فرموده
دو هر دو او پس میگردد آدمی بسبب عقل فوق بهیمه بچندین مراتب
که حدی نیست مر او را و میگردد بسبب شهوت فروتر ملائکه
بازی یا هم آدمی را هرگاه غالب ساخت هوا را بر عقل میگرداند
بسبب آن هوا فروتر عقل پس او کمتر از بهیمه میشود اُولٰئِکَ
کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ بس بهجت است که بازگشت ایشان
بدوزخ است نه بهایم را پس هرگاه غالب شد بروی هوای او باید

که عمل نکند بهوای نفس خود چیزی را بلکه عمل کند بهوای عقل خود
یا آنست که بیکره فوق ملائکه یا مساوی ایشان با قبایح را ترک کنند
یکی از طرفین را نه آن دیگر مرکب مقرر داشتیم این را پس میگوییم
چون اراده فرموده حق سبحانه و تعالی به اوامر و نواهی خود و ازین
عقول تا بیرون برد آدمی را از مرتبه حضیض که مرتبه بهایم است
و دواب و ترقی دهد باوج مرتبه ملائکه و اولی الالباب پس بعث
فرمود انبیا و ائمه علیهم السلم بجهت ارشاد ایشان و خواندن
ایشان را بسوی او امر به تبلیغ پیغمبران علیهم السلم و مردمان را بر امتثال
اوامر حق داشتن پس لابدست که انبیا در مرتبه داعیان باشند
که خوانند مردمان را بسوی او و همچنین ائمه علیهم السلم چه ایشان قایم مقام
نبی اند صلی الله علیه و آله پس لابدست از انبیا و ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین والا نقض غرض باشد و متحقق نگردد این مطلوب و این
ظاهرست بالنسبت بنبی و امام قوله تعالی إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا
وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ

ثم

آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ
یعنی بسوی اوست بازگشت شما همه بموت و نشور وعده فرموده شما را
خدای تعالی وعده و اوست راست و درست بدرستی که حضرت
حق پیدا نمود در اول خلق را باز بعد از مردن زنده کرداند تا جزا دهد
آنها را که گرویده اند و عمل پسندیده کرده اند بعدل خود و بالقسط متعلق
است به لیجزی و معنیش آنست که تا جزا دهد ایشان را بعدل خود
و تا تمام فرماید مزدهای ایشان را یا مکافات کند ایشان را بعدل
ایشان و چون رعایت عدل کرده باشند ظلم نکنند تا آنکه گرویدند
و عمل شایسته کردند زیرا که شرک ظلم عظیم است قوله تعالی
إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ و حامیان ظالمان نفسهای خود اند و این قضیه
برای تعاید او جه است که بعد ازین میخواهد که بسبب آنکه بودند
که بخدا و رسول کافر میشدند عذاب ایشان بدانجهت است
پس میگوییم این آیت دلالت میکند بر وجوب نصب امام
معصوم و بدرستی خالی نمی باشد زمانی که در او اهل تکلیف باشند

که عمل نکند بهوای نفس خود چیزی را بلکه عمل کند بهوای عقل خود
یا آنست که بگیرد فوق ملائکه یا مساوی ایشان باعتبار ذو الکرتین
یکی از طرفین را نه آن دیگر هرگاه مقرر داشتیم این را پس میگوییم
چون اراده فرموده حق سبحانه و تعالی به اوامر و نواهی خود و ادیان
عقول تا بیرون برد آدمی را از مرتبه حضیض که مرتبه بهایم است
و دواب و ترقی دهد باوج مرتبه ملائکه و اولی الالباب پس بعث
فرمود انبیا و ائمه علیهم السلم بجهت ارشاد ایشان و خواندن
ایشان را بسوی اوامر به تبلیغ پیغمبران علیهم السلم و مردمان را بر امتثال
امر حق داشتن پس لابد است که انبیا در مرتبه داعیان باشند
که خوانند مردمان را بسوی او و همچنین ائمه علیهم السلم چه ایشان قائم مقام
نبی اند صلی الله علیه و آله پس لابد است از انبیا و ائمه معصومین صلوات
علیهم اجمعین و الا نقض غرض باشد و متحقق نگردد این مطلوب و این
ظاهرست بلاشک سی و سیم قوله تعالی إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا
وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا إِنَّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ

آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ
یعنی بسوی اوست بازگشت شما همه بموت و نشور وعده فرموده شما را
خدای تعالی وعده وعده او راست و درست بدرستی که حضرت
حق پیدا کند در اول خلق را باز بعد از مردن زنده گرداند تا جزا دهد
آنان را که گرویده اند و عمل پسندیده کرده اند بعدل خود و بالقسط متعلق
است به لیجزی و معنیش آنست که تا جزا دهد ایشان را بعدل خود
و تمام فرماید مزدهای ایشان را یا مکافات کند ایشان را بعدل
ایشان و چون رعایت عدل کرده باشند ظلم نکرده اند یا آنکه گرویدند
و عمل شایسته کردند زیرا که شرک ظلم عظیم است قوله تعالی
إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ و ما بیان ظالمان نفسهای خود و این قضیه
برای مقابله و جزاست که بعد از این میفرماید که بسبب آنکه بودند
که کفر آورند و کافر میشدند عذاب ایشان بر الجنت است
پس میگوییم این آیت دلالت میکند بر وجوب نصب امام
معصوم و بدرستی خالی نمی باشد زمانی که در او اهل تکلیف باشند

از اهل عصمت و تقریر این از پیش گذشت **چهلم** چون
حکیم از اجل جلاده آفریده مخلوقات را او تکلیف فرموده ایشان را
بار نداده پیکرداند آنچه او به ایشان را بر ایمان و عمل شایسته
و اگر نصب نکند امام معصوم را که قول او مفید یقین است نقض غرض
خود کرده باشد و نقض غرض باطل است **چهل و یکم** قوله تعالی
اَنْ اَوْحَيْنَا اِلٰى رَجُلٍ مِنْهُمْ اَنْ اَنْذِرِ النَّاسَ یعنی بتحقیق
که وحی کردیم بسوی مردی از جنس ایشان آنکه بترسان مردمان را و انذار
مقتضی آنست که وضع نموده باشد حق سبحانه و تعالی آنرا در جمیع احکام
زیرا که آنچه شده و آنچه خواهد شد مفید اند تا انقراض عالم پس لابد
از هر واقعه که نصب فرماید در او حکمی پس واجب میگرداند بر نبی
انذار بجمیع احکام و با این احتیاج واقع است و تمام نمیشود انذار
این مگر بامام معصوم در هر زمان زیرا که لطف است **چهل و دوم**
در امام چند خصلت پسندیده هست اول آنکه داند احکام را آنکه
فرا گرفته باشد بظن و اجتهاد لقوله تعالی وَلَوْ رَدُّوهُ اِلَى الرَّسُولِ

وَاِلٰى اُولِي الْاَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ
مِنْهُمْ یعنی و اگر باز گذارند امری که تحقیق ندارند برای
صاحب پیغمبر صلی الله علیه و آله یا بتدبیر خداوندان امر که معصوم اند
که هر آینه بداند آنرا که استخراج میکنند از پیغمبر و اولی الامر علیهم السلام
دوم آنکه قول او مفید یقین باشد یعنی کاشف باشد که آن افاده
جزم مطابق ثابت کند بصحت آن زیرا که مکلف را لابدست از
طریق علم که آن طریق مفید حکم شرعی باشد پس آن یا افاده ظن میکند
یا علم و اول نفی خوف نمی نماید که حاصل میشود از اختلاف و بدرستی
که واجبست بر او معرفت و امتثال تکالیف بجهت رفع خوف بر وجهی
که ثابت شده در احکام پس جایز نیست که خوف ناشی شود از نفس
تکلیف و سوم آنکه ممکن نباشد بر او سهو و نسیان و غلط و این خصال
وقوع و حصول دارد در معصوم پس لابدست که امام معصوم باشد
چهل و سوم امامت غیر معصوم مستلزم خوف است بر مکلف و دفع
آن واجب است و دفع لازم مستلزم دفع ملزوم است پس [illegible]

باشد و نفع امامت غیر معصوم پس اگر باشد غیر معصوم امام لازم آید
اجتماع نقیضین و این محالست چهل و چهارم واجبست بر امت
پیروی قول و فعل امام و جایز نیست هیچ کس را اختلاف بر وی پس او افضل
امت است پس اگر معصوم باشد و الا هر آینه جایز باشد عقاب
او در وقتی و طاعت غیر او در وی پس او افضل از امام باشد در آن وقت
و این خلاف تقدیر است قوله تعالی چهل و پنجم قوله تعالی
یس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ عَلَى صِرَاطٍ
مُسْتَقِيمٍ تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ و درین آیت رفیعه
سه حکم مقرر فرموده یکی آنکه طریق او راه راست است و دیگر نفی تبعیت
گمراهیت او و دیگر آنرا یقین گردانیده زیرا که فرموده که
تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ پس اگر امام معصوم نباشد هر آینه جایز باشد که عدول کند
از راه راست و ترک کند حق را و حاصل نشود او را یقین تبعیت آن
پس واجب باشد عصمت امام و بجهت آنکه اگر جایز باشد چیزی
ازین بر وی هر آینه مکلف را اطمینان حاصل نشود بقول او چهل و ششم

امام

امام قایم مقام نبی است صلوات الله علیهما و لهذا نام می نهند او را
خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله و نبی بشارت دهنده و بیم کننده است
پس امام نیز همچنین بشیر و نذیر است و بدرستی فایده تمام میگردد
با علم بصواب قول و فعل او و تمام نیست این مگر بعصمت او
چهل و هفتم امام حجت الهی است در زمین او بر همه بندگان
در هر زمان و نسبت بهر حکم از احکام شرع اقدس پس جایز که خطا
کند در حکمی در زمانی با نصب غیر معصوم و الا هر آینه باشد قول قطع
کننده حجت بر مصیب و این محال است و مقدمات این ظاهر است
چهل و هشتم امام خلیفه است در زمین و هر خلیفه مقصود است
از نصب او که حکم بحق کند در هر واقعه در هر زمان و حکم و فعل او اجتناب
از باطل و هوی و اعمال در اقوال و افعال و ترک و احکام او باشد لقوله تعالی
یَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً و این عام است در کل و حاصل
نیست این مگر در معصوم چهل و نهم باز داشتن گناهکاران
با قامت حدود و تعزیرات نیکوست و مطلوب شارع است و بعضی

از گناهان اولی نیستند از بعضی و همچنین است زمان و مکلف نیز پس
متعین میگردد نصب امام جهت اقامت حدود و تعزیر بر گناهکار
در هر وقت بر هر عاقل پس لابدست که اقامت کننده منزه و مبرا باشد
از همه گناهان والا لازم آید اتحاد اقامت کننده و اقامت کرده شده
بر وی اقامت کند پس معصوم است پنجاهم امام نایب نبی
است صلوات الله علیهما و خلیفه و قایم مقام اوست در آنچه آمده
بوی بوحی از نبی که بان دعوت امت کند و این ظاهرست و نبی
صلی الله علیه و آله آمده تا بخواند بر امت آیات الهی را و تعلیم کند
ایشان را کتاب و حکمت و پاک کرداند ایشانرا با مراد از آلودگی
شرک و گناه لقوله تعالی هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ
رَسُولًا مِنْهُمْ الآیه و مراد از پاکی و تزکیه آن تزکیه مطلقه است
نه از گناهی بغیر گناه دیگر پس اگر اینچنین نباشد تزکیه غیر از او
نباید چه هرکه مزکی نباشد چگونه غیری را تزکیه کند بگوییم پس از این احکام
حاصل نباشد فایده امام زیرا اگر میگوییم بدرستی سزاوارست

مر امام را

مر امام را از تزکیه مطلقه پس اگر حاصل نباشد پس مانع از جهت
مکلف باشد نه از غیر او پنجاه و یکم امام قایم مقام نبی است
صلی الله علیهما پس واجبست که نگوید بر خدای تعالی غیر حق را
لقوله تعالی حَقِيقٌ عَلَىٰ أَنْ لَا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا
الْحَقَّ پس واجبست که امام همچنین باشد و معلوم نمیشود
این مگر از معصوم پس واجبست عصمت امام تا بداند مکلف که او
باین صفات متصف است اول معلوم شود پنجاه و دوم امام لطف است
مر مکلفانرا و این قدر اوست علت در وجوب از خطاست بر مکلفین
پس جواز خطا بر امام مستلزم محالست و هرچه مستلزم محالست
پس آن محالست پنجاه و سیوم اگر امام معصوم نباشد لازم می آید
امکان اتباع مخطی بر معصیت و ترک صواب و رجوع بخطا و تالی
باطلست باجماع پس مقدم مثل اوست در بطلان بیان ملازمه
موقوفست بر چند مقدمه اول معصیت در احکام کلی است
و این پس گذشته در اصول دوم جمیع امت معصوم نیستند از خطا

در قول و فعل آن نیز در اصول مبین شده سوم واجبست بر مجموع
امت بعد از حضرت صلی الله علیه و آله پیروی امام علیه السلم زیرا که قول
او مساوی قول نبی است و فعل او مثل فعل اوست لقوله تعالی وَلَوْ
رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ الآیه این بر سبیل
جمع است یا نه و اول محالست زیرا که با حصول نبی احتیاج بامام نیست
دوم یا قول هر یک حجت است از غیر اشتراط قول دیگر یا قول
یکی شرط قول دیگر نه بعکس دوم محالست زیرا که شرط یا قول نبی است
و این محالست بضرورت یا قول امام پس با نص نبی احتیاج باری نیست
بقول امام و احتیاج لغو نیست پس متعین اول باشد پس امام
مساوی نبی باشد در وجوب اتباع چهارم هر دستی که آیات
دال بر وجوب اتباع نبی و مساوات او او را عامست مر هر
امت را و این اجماع مسلمانانست هرگاه این را دانستی
پس میگوییم واجبست بر امت پیروی امام در قول و فعل او
پس اگر معصوم نباشد جایز باشد خطا بر او و در حکم جایز باشد اصابت

یکی

یکی از امت در آن حکم که قول او صواب باشد واجب گرداند پیروی
امام برای مقدمات مذکوره پس لازم آید محال مذکور دوم استحاله
دوم پس آن ظاهرست پنجم مطلوبست از فرستادن نبی و امام
علیهم السلم چند چیزست اول هدایت کردن براه راست راه آنانی
که نعمت نبوت و امامت و عصمت انعام فرموده بر ایشان
نه راه آنانکه خشم نموده بر ایشان و نه راه گمراهان که راه را گم کرده
پی بمقصود نبرده اند و بمطلوب نرسیده اند و این دلالت میکند
بر آنکه او یکی است دوم امت را بر آن راه داشتن سوم منع کردن
ایشان از مرتکب شدن غیر آن زیرا که میشنوند مکلف را او بر آن
میدارد در همه احکام و در افعال و اوامر و نواهی و حاصل نیست این مگر
از معصوم که داند احکام شرعیه فرعیه را از ادله تفصیلیه یقین و این
ظاهرست پنجاه و چهارم دلیل واجبست که امام منصوب باشد از قبل
خدای تعالی بر آن وجهی که ما بیان کرده ایم بطلان اختیار را و الا منجر
شود بتنازع که آن اعظم انواع فسادست پس واجب شد نصب او

و او غیر معصوم نمی باشد **پنجاه و پنجم** واجب است طاعت امام
بر همه و واجب نیست برو طاعت هیچکس پس نفس نفیس او اکمل
از کل باشد و علم او اعظم از کل و زهد او بیشتر از زهد همه و تقوی
او اقوی از تقوای همه پس او معصوم باشد و این مطلوب است
پنجاه و ششم اقامت حد نمیتوانند کرد کسی که حق تعالی را در
جانب او حدی باشد و امام اقامت کند و حدت بر همه و پس
نباشد مر حد را در جانب او حدی پس او معصوم باشد اما صغری
فلقوله تعالی أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ
و خبر و اجماع و اما کبری پس آن ظاهرست **پنجاه و هفتم** قوله تعالی
هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا تا آیه این اشارت
است بر سانیدن شرایع و تهذیب ظاهر و استعمال آن
وَيُزَكِّيهِمْ اشارت است به تطهیر باطن از اخلاق ذمیمه و جمیع
نقایص وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ اشارت است بآیات حاصله
بعد از آن از دقایق کتاب عزیز و حقایق آن وَالْحِكْمَةَ اشارتست

بحکمت

بحکمت نظریه پس لابدست که نبی کامل باشد در همه این صفات
کمالی که ممکنست مر آدمی را و ما میخواهیم بعثت که این را و امام
قایم مقام نبی است صلی الله علیهما در جمیع اینها پس او هم باید که همچنین باشد
و این مطلوب است **پنجاه و هشتم** طاعت امام واجبست مثل
طاعت نبی لقوله تعالی أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي
الْأَمْرِ مِنْكُمْ و وجوب طاعت نبی عام است در مامور و در مامور
به پس واجب است همچنین وجوب طاعت امام و چون این امر را
دانستی پس میگوییم اگر امام معصوم نباشد لازم می آید یکی از دو امر
و آن امکان امر آنست برای یکی در یک وقت به دو ضد و آن تکلیف
ما لا یطاق است یا نقض غرض در نصب امام و لازم بهر دو شق
باطل پس ملزوم مثل اوست در بطلان بیان ملازمه آنکه اگر امام معصوم
نباشد جایز است که مکلف امر کند بضد آنچه امر فرموده نبی صلی الله
علیه و آله پس بآنست که واجبست بر یک از آن مر دو پس اجتماع آن
ضدین است یا واجب نیست هیچ یک از آنها و آن خلاف

تقدیریست یا واجب نیست اتباع امام مگر وقتی که دانسته باشی موافقت
او مر نبی را صلی الله علیه و آله پس در این احکام مکلف میگوید
واجب نیست بر من اتباع تو تا بدانم موافقت تو مر امر نبی را صلی الله
علیه و آله و من نمیدانم آن را منقطع گردد امام و ساکت شود و این نقض
غرض است و بجهت آنکه غیر مجتهد ممکن نیست از علم پس باید است
کرام یا اتباع مشروط بعلم نیست بجهت موافقت او امام مر امر نبی را
یا مشروط است پس اگر اول است لازم می آید امکان اجتماع
ضدین و اگر دوم است یا وجوب اجتهاد است بر هر عالم مر احکام
جزئیه شرعیه را و این خلاف حق است بر وجهی که مقرر داشته‌ایم
در اصول چه لازم می آید تقدیم قول مجتهد دیگر بر قول امام و این خلاف
مقدمه ثانیه است بجهت عموم اتباع او و این محالست پس لابد است که
نزدیک نشود آن را بجهت استحاله آنکه مخالفت کند مر نبی را و این
قول بوجوب عصمت او است و این مطلوبست پنجاه و نهم
ردکردن احکام در علم نبی است یا امام صلوات الله علیهما هر جا که

[illegible]

پوشیده است بر امت در عمل آنچه ایشان را راغب میگرداند
در آن و بر آن میدارد پس لابد است که او معصوم باشد در قول و فعل
زیرا که مطلوب از رد با و در عمل او بر وفق حق است پس اگر جایز باشد
صدور غیر حق از او مر آن را باید شد مثل یکی از ذات پس هیچ ترجیح
نباشد در رد احکام بسوی او و بجهت آنکه جایز است که بخطا رود

شصتم قوله تعالی وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ
لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ یعنی و یاد کن که دادیم ما موسی را کتاب توریه
و فارق میان حق و باطل مثل عصا و ید بیضا که معجزه او بود تا شاید
شما راه یابید غرض از این آیت با برکت و مانند این آیاتست
که غرض حق سبحانه و تعالی از فرستادن پیغمبران و خطاب بر زبان
رسول و وضع کتاب و آیات همه اینها برای هدایت است
بسوی حق و هر آنچه موقوف است بر هدایت فاما آنچه حق جل
و علا برای مکلف مقرر فرموده و تکلیف بآن نموده از آن جملت
که حکمت که مکلف بآن قیام نماید و آنکه این از جانب حق بخلق

میرساند معصوم می باید که اگر نه معصوم باشد بر وجهی که معلوم شد در
وجوب عصمت اگر میرساند از جانب خدای تعالی آنچه امر فرموده
باشد و نهی نموده از آن دگمان کند که صواب در او ترک نماید که مرجوحی
که جایز است ترک او اگر نه برین وجه باشد قول و فعل و ترک و تقریر
او هدایت نباشد که لطف است قطعا بجهت آنکه تجویز میکند
مکلف بروی خطا را پس باشد قبول قول او مشتمل بر ضرر مظنون و عصمت
ممکن میگرداند که مکلف قبول قول او کند که بوی میرساند که واجب
گردانیده خدای تعالی بر او و امام تمام مقام آن رساننده است
در دعوت بحق و خلق را بر امر حق داشتن پس واجب است که حال
امام مثل حال نبی باشد پس واجب گشت که امام می باید که معصوم
باشد و این مطلوب است شصت و یکم عصمت امام اهم است
در غرض مطلوب از وضع حدود و باز داشتن مفسد از فساد
و باز داشتن عباد بر همه فعل واجبات و ترک منهیات و محرمات
و تمام نمیشود این مگر بنگاه دارنده شرع اقدس و اقامت کننده

حدود در غایت مطلوبه در نصب حدود که آن حاصل نمیشود مگر بنگاه
دارنده و اقامت کننده و او امام است پس امام اولی باشد در
غایت و آن علت قریب است در حصول آن پس اهم باشد در حصول
مقصود و حال غیر معصوم مودی میگرداند بعدم وثوق و بعدم حصول
غایت از او بلکه جایز است که منع آن از او بحصول رسد پس متناقض
گردد غرض از نصب حدود و عصمت او اهم است بجهت منافات
آن نقیض غایت را او را آن و با عکس آن و طاعت مکلف واجبست
حصول غایت و فی الحقیقه علت محضه برای غایت عصمت است اما
ثانیه ثابت شده در علم کلام از وجوب نصب حدود و این مطلوب
است شصت و دوم قوله تعالی وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ
يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ
أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ یعنی و آمد از دورترجای این شهر
مردی که او حبیب نجار بود که می شتافت تا رسید گفت ای گروه
من پیروی کنید فرستاده شدگان را پیروی کنید کسانی را که نمیخواهند

از شما فردی بر تبلیغ رسالات و ایشان را دریافت نکنند بغیر هر دو سرا
این آیه شریفه دلالت میکند بر وجوب عصمت نبی و امام علیه السلام
و تقریر این آنست که میگوییم علت وجوب اتباع عدم سؤال اجرت
و آنکه متبوع مهتدی است و واجبست اتباع در حال اهتدا زیرا که
آن مراد است و به درستی معلوم است که مهتدی بودن بعصمت است
زیرا که آن مناط است در سالم بودن از ضلال و امام متبوع است
پس واجب باشد عصمت او شصت و سوم امام هادی است بضرورت
و هیچ شی از هادی غاوی و گمراه نیست و امام که هادی است نتیجه
داد که هیچ شی از امام غاوی و گمراه نباشد بضرورت بر قول اقدم
و دال نما بر قول متاخرین اما صغری فقوله تعالی وَجَعَلْنَاهُمْ
أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا و اما مقدمه دوم پس
آن ظاهر است پس چون ظاهر و ثابت شد که امام غاوی نیست پس معصوم
باشد بقوله تعالی إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا
مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ یعنی به درستی که بندگان خاص من نیست مر

ترا بر ایشان تسلطی در اغوا و اضلال مخاطب شیطان است مگر آنکس که
متابعت تو کند از گمراهان که بر او مسلط توانی شد و هر که پیروی شیطان کند
پس او غاوی است و بحکم این آیت حصر ثابت است میان گمراهان و میان
مخلصان که شیطان را بر ایشان تسلطی نیست و مؤید این آیه دیگرست
که لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ
الْمُخْلَصِينَ شصت و چهارم امام علیه السلام حافظ است داننده دین مبین است
و گستراننده قواعد شرع مستبین و خواننده بآن بضرورت و هیچ
شی از غیر معصوم اینچنین نیست بامکان نتیجه آنکه هیچ شی از امام غیر
معصوم نباشد بضرورت اما صغری پس آن ظاهر است زیرا که مراد
از نصب امام حفظ احوال دین است و حفظ شرع مبین و خواندن
بسوی آن بر نهج و بالجمله نیابت نبی است به تبلیغ و تمهید و اما کبری
پس آن ظاهر است شصت و پنجم امام علیه السلام رئیس مطلق است
زیرا که رئیس زمان هر کس در اعلام تبعه می باشد او پس لابد است از
بیان شرایط ریاست و غایت او و لابدست از تبیین غایت او اول

تا معلوم شود شرایط برهان آینده پس میگوییم غایت امام تکمیل

از مردمانست بقدر استعداد آن شخص که طلب کمال میکند یکبار بخطاب

میفرماید مردمان را در محکم خطاب و یکبار بتشابه آن و در معقولات یکبار

به برهان و یکبار بجدل پس هر یک از مردمان بقدر توانایی او مستفید

میگرداند و هر قوم را بر حسب حال ایشان در مرتبه خودشان میدارد

و رئیس در مرتبه خود می باشد و مرئوس در مرتبه خود و رئیس رعایت

جانب حق و عدل در میان ایشان مرعی میگرداند و تکمیل قوای علمیه

و عملیه ایشان مینماید و قوای غضبیه و شهوانیه و وهمیه ایشان را مسخر میکند

و تقویت میفرماید قوت عقلیه ایشان را در جانب علم و عمل بر وجه

اصول و بطریق معقول و بر ایشانست که بپذیرند و اطاعت نمایند

تا از اخلاق رذیله پاک گردند و باوصاف حمیده موصوف شوند

و این رئیس را می باید که چهار شرط در و موجود باشد اول انکه حکمت او

در غایت قصوی باشد در جانب علم و عمل دوم انکه او را افضل کاملی تام

باشد که برسد بان بغایت مطلوبه در دین و دنیا از علم و عمل و ارشاد

مردمان و غیره ان از انواع فضائل بمرتبه که هیچکس از و افضل نباشد

نه در علم و نه در عمل چه غایت مطلوبه از امام حمل مکلفانست بر فعل طاعت

و ترک معصیت پس نمیشود این که طاعت مکلف و تمام نمیگردد

آن مگر انکه مکلف بداند که در صفات کمال موجودست که در غیر او

نیست تا حاصل شود در نفس او ترجیح و این تمام نمیگردد مگر بصفت

علم و عمل سوم انکه او را قوت برهان باشد برای الهیات و قوت

اقناع بحث اهل آن و مهارت جدل مر اهل آن از انرو که انها

از شرایط مکلفانست چهارم انکه در نفس او قوت جهاد باشد اگر

متابعت نکنند او را اهل تکلیف و تابع نشوند در نص الهی و سنت حضرت

رسالت پناهی و استنباط نماید بچیزی که آن مفتوح است از چیزی

که آن مفتوح نیست تا در جهان و به او را بطریق حجت از روی عقل

و شرع اقدس پس لایقست که عارف باشد بحقایق نص الهی

و حقایق سنت نبوی و دلالت کردن آنچه حجت است در شرع شریف

پس اگر نباشد از طریق نبی صلی الله علیه و آله و کامل باشد انچنان کاملی

که واردست در سنن انبیای متقدمین را علیهم السلم بحیثیتی که اگر وارد شد
یهود و چیزی را که تراضی از ابوی برده باشد بطریق ملت خود ایشان
عالم باشد بمطابقه و عدم مطابقه آن آنچه حکم میکند بآن حاکم ملت
ایشان بطریق ملت خودشان و بسوی این اشارت فرموده امیر المؤمنین
صلوات الله علیه اگر بگسترند فرشی که من بران نشینم هر آینه
حکم کنم میان اهل تورة ایشان و میان اهل انجیل بانجیل
ایشان تا آخر حدیث و اختلاف کرده اند در اشتراط این و تمام اینها
تمام نمیشود بجمیع اجزای آن و شرایطش مگر در معصوم که عالم و کامل
باشد در جمیع آنچه ما ذکر کردیم آنرا و این مطلوبست شصت و ششم
قوله تعالی وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ یعنی دادیم ما ایشانرا
اسباب کرامت و دیگر فرموده إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ
و تقوی تمام نمیگردد مگر آنکه عدول نمایند از شک بیقین و پیروی
نامعصوم نیست اینچنین و پدید کرده حق سبحانه و تعالی امام معصوم را
تا رجوع کنند بوی در احکام و در اقوال و افعال چه قول و فعل او مفید

یقین است

یقین است پس تقوی حاصل میشود به یقین و چگونه نشود از خدای تعالی
که عطا فرماید بندگان را اسباب کرامت در دنیا و بندهای ایشان را در
آخرت باز چگونه باشد که عطا فرماید ایشانرا کرامت و در اسباب
کرامت بنماید حکمت اعظم اسباب آن و طریق تقوی و دلالت کنند
دال و امام معصوم است که قادرست بران شصت و هفتم
غیر معصوم چون دانند که احتیاج دارد بامام و در وجه حاجت میدانند
بسوی امام و در چه چیز محتاج است بدو میدانند که واجبست که امام معصوم
باشد و بیان این واضح است چنانکه گذشت دیگر باقیست زیرا که غلبه
شهوت در اکثر مکلفان واقع میشود و این موجب پراکندگی احوال
ایشانست و تفرق جمعیت ایشان و امام رفع این مینماید پس
ناچارست که صفات امام منافی منفی باشد که مقتضی آن در غیر
او یافت شود و این مقتضی در غیر او عدم عصمت است پس
صفت امام عصمت باشد زیرا که مقتضی در غیر معصوم آن علت دو
قوی شهویه و غضبیه است و غضب و مغلوب بودن قوی عقلیه برین

صفت امام صفت کمال است پس قوت عقلیه در وی کامل غالب است
بر همه را و آن مقتضی عدم اخلال است بطاعات و عدم اتیان بمعصیات
پس این از باب برهان شصت و هشتم سهو جایز است انّی ولیّ است ه
بر نقل کنندگان در اخبار نبویه در صورتی که حاصل نیست در او اجماع و تواتر
و گاه باشد که بسته میشود باب استدلال بر مکلف چه گاه باشد که حاصل
شود بعضی از یشان از بعض آثار وارده بر حکم شرعی پس بسته شد بر مکلف راه
استدلال پس منقطع گردد حجت پس ناچار باشد از نگاه دارنده که شرع
اقدس را از سهو تا طلان نگاه دارد و از حجت باشد اگر معصوم باشد
حجت در غیر او و او امام است که معصوم است و اگر نه لازم آید
محذور چه اگر جایز باشد بر او سهو چنانکه جایز است بر غیر او ثابت
گردد محذور و این سد باب حجت است بر مکلف بگویند که این
مبنی است بر نفی حجت قیاس و استحسان و اما بر تقدیر آن پس
زیرا که ما نیکو هم بیان کرده ایم بطلان قیاس را در کتب اصولیه لیکن
جایز است که این سهو در اسباب ممکن را است و حده باشد

و نه قیاس

و نه قیاس جایز است قیاس و نه استحسان درهر دو این دلیل که
فرموده سید مرتضی قدس سره شصت و نهم قوله تعالی
أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنْذِرَكُمْ
وَلِتَتَّقُوا وَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ یعنی آنچه آمد شما را از وحی از جانب
پروردگار شما بر زبان مردی از جنس شما تا بیم کند شما را و تا شما بترسید
و بپرهیزید از معصیت و تا شاید شما رحم کرده شوید وجه استدلال
آنست که خدای تعالی ارسال رسل فرموده تا بیم کند مکلف را تا بحصول
رسد مر مکلف را تقوی و تقوی اجتناب نمودن است از چیزی که در او
شبهه و شایبه باشد و مکلفان بآن نتوانند رسید و حاصل نیست این
مگر در معصوم که باشان راه تقوی بنمایند پس واجبست عصمت رسل و بعد
امام بجهت آنست که قایم مقام نبی باشد در انذار خلق و حاصل شود
مر مکلف را غایت تقوی که آن تقوی است بسبب او و این تمام نمیشود
مگر بعصمت پس واجب باشد عصمت امام هفتادم قول الهی
که از پیش گذشت وَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ رحمت موعوده

در مقابله اند از تفضل است و رحمت موعود و اینجا عدم عذاب است بو
از وجوه و بدرستی تمام میشود اگر دانسته شود که آن رساننده بحجت است
و او معصوم است بعقل و نقل و حجت او قول او است و تمام میکرد
این از معصوم و امام قائم مقام او است در آن (هفتاد و یکم)
در امام لطفی است که مقتضی وجوب نصب او است قطعا خاصه نزد ایشان که
شرع است و اما نزد آنها که بوجوب آن قائل اند بطریق عقل پس قبول
مصلحت حاصله از امام بطریق عقل یا آنست که حصول او از معصوم
ارجح است در حصول او از غیر او یا مساوی است و یا حصول آن
در غیر او اولی است در حصول آن از او و همه این اقسام باطل است
مگر اول اما عدا اول پس بالضروره است پس باشد او در لطف
اقرب با قدرت قادر بر او پس جایز نباشد غیر این از حکیم و اما
زیرا که حکمت مقتضی اینست پس قدرت موجود است و داعی ثابت
و صارف منتفی پس متعین گردد نصب امام معصوم (هفتاد و دوم)
بدرستی نهاده نصب امام میشود هر گاه قول او و فعل او حجت باشد پس

میگوییم

میگوییم که این امر یا مفید علم است یا ظن یا مفید نیست هیچکدام
ازین هر دو قسم سوم نافی فایده امامت است و قسم دوم نهی کرده
حق سبحانه و تعالی از پیروی آن که إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا
ذکر فرموده این را بر سبیل ذم پس متعین باشد فایده او نیز پس
متعین اول باشد پس میگوییم هیچ شی از غیر معصوم امام نیست ([illegible])
بضرورت از شکل ثانی و این مطلوب است و اما یا امام معصوم است
یا مندفع نیست وجه حاجت بامام و این مانعة الخلو است و دوم
باطل است بیقین پس اول ثابت باشد و اینجا محتاج است بدو
مقدمه یکی از آن بیان صدق مانعة الخلو و تقریر این آنست
که وجه حاجت جواز خطاست بر اهل تکلیف و جواز اهمال ناقلان
و اهمال در حدود الهی پس هر گاه او معصوم نباشد میسر گردد در امام وجه
حاجت پس مندفع نباشد وجه حاجت نه از وی و نه از غیر او و اما
بیان بطلان ثانی و انتفای او بجهت استلزام احتیاج است بامام
دیگر پس اگر معصوم است پس امام اوست و اول محتاج الیه نیست

واگر معصوم نیست محتاجست بامام دیگر و همچنین موجب تسلسل است و آن
باطل است هفتاد و چهارم یکی ازین دو امر لازم است که آن
یا عصمت است یا جواز احتیاج مکلفان بامام با عصمت ایشان و دوم
باطل است پس اول متعین باشد و این دلیل ذکر فرموده سید
مرتضی رحمه الله تعالی هفتاد و پنجم علت حاجت بامام اقتضا کند
وجوب نصب او را که آن علت حاجت است بر عصمت او که
است مر وجوب آنرا لیکن وجوب نصب امام ثابتست پس ثابت
باشد علت او و ثابت باشد معلول آن دیگر و آن وجوب عصمت
اوست هفتاد و ششم هیچ شی از امام منتجه اند بار بضرورت دیگر غیر
معصوم ممکنست که بجا اند بار پس نتیجه آنکه هیچ شی از امام غیر معصوم
نباشد بضرورت هفتاد و هفتم قول و فعل امام علیه السلم مبدا است
از مبادی قول و فعل نبی صلی الله علیه و آله و هیچ شی نیست از مبادی
که مستفاد گردد از و احکام که احتمال خطا داشته باشد پس هیچ شی نباشد
از قول و فعل امام که احتمال خطا داشته باشد لازم می آید که هر امام

غیر معصوم

غیر معصوم قول و فعل او احتمال خطا دارد و نتیجه میدهد از شکل دوم
که هیچ شی از امام غیر معصوم نباشد بضرورت زیرا که شکل
ثانی هرگاه یکی از دو مقدمه او ضروری است نتیجه نیز ضروری است
هفتاد و هشتم امام علیه السلم رکنی است از ارکان دین
زیرا که قول او مبدا از مبادی دین است و او حافظ شرع است و عمل
کننده بآن پس هرگاه او معصوم است دین کامل است و اگر
نامعصوم است دین کامل نیست لیکن حق سبحانه و تعالی فرموده
اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ پس دلالت کرد بر وجوب
امام معصوم بضرورت هفتاد و نهم هر که امام است
نفس معصوم است لیکن مقدم حق است پس تالی مثل اوست
در حقیقت الملازمه پس اگر نبی تفویض کند امور همه خلق را
بکسی که جایز الخطا باشد و علت در آن مغلوب است در بسیاری
از اوقات بجهت قوت شهویه و قوت غضبیه و نفس بر و تمام
و امر کننده خلق را به پیروی او و قایم مقام او باشد بعد از

وفات او و حال آنکه مجبور نباشد خطر باکثر از آن این امر او بر انگیختن
بتیح و آن جایز نیست بر بنی که والی کرداند جایز الخطا را چه آن ولایتی
است که مستلزم ترجیح بلا مرجح است پس مساوی باشند امام و مامور
در وجه حاجت و حجت آنکه ثابت است که منتفی میکرداند فایده
از وی و آن سه خلل مکلفات است و آن جواز خطاست و اما بیان مقدم
و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون نمیرود از دنیا تا آنکه دین
کامل کرده کما قال الله تعالی الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ
نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا و امام اعظم ارکان دین است و این مقتضی
آنست که امر امام تمام باشد پیش از وفات آنحضرت و احکامی
که ثابت بود در زمان وی که نص بر وی وارد بوده قطعا خصوصا از آنجا
او اعظم ارکان دین باشد هشتادم امام در لغت عبارت
است از شخصی که اقتدا کرده شود باو مانند ردا که اسم چیزی است
که مقتدی میکردند بان و اطلاق اسم چیزی است که اتصاف منسوب
بآن پس چون ثابت شد این پس میگوییم اگر جایز باشد گناه بر امام

پس در حال اقدام بر گناه یا اقتدا بوی میکنند یا نمی کنند پس اگر
اولست امر بگناه کرده و آن جایز نیست و اگر دوم است بیرون
میرود امام از امامت زیرا که امور هر گاه دید چیزی را که مبدا آنچه
حسن آنرا میکند از او چون دید چیزی را که مبدا قبح آنرا
میکند از این پس در این هنگام نه پیرو اوست و نه اقتدا باو دارد بلکه
پیرو ابلیس است و این امر قدح در امامت او میکند پس ثابت شد که خطا
بر امام جایز نیست هشتاد و یکم اگر جایز باشد گناه بر امام لازم
می آید یکی از چند محال دو یا عدم وجوب امر بمعروف و نهی
از منکر یا قول او موقوف باشد بر محال یا لازم می آید دور یا اجتماع
نقیضین یا استلزام وجود معلول بدون علت او و لازم بجمیع اقسامش
باطلست پس ملزوم مثل او باشد در بطلان بیان ملازمه آنکه از وقوع
وقوع ممکن محال لازم نمی آید پس اگر تجویز کنیم وقوع خطا از امام
پس بر تقدیر اقدام او بر خون ریختن و استباحت فروج و انواع ظلم
آیا واجبست بر رعیت منع او ازین افعال یا واجبست متابعت او

یا واجب نیست پس اگر واجب نیست لازم می آید امر اول و آن عدم
امر بمعروف است و نهی از منکر و اگر واجبست یا بر مجموع است
است منع او از آن یا بر آحاد است و اول مستلزم آنست که
موقوف باشد امر بمعروف و نهی منکر بر اتفاق همه است که
موجودند در شرق و غرب عالم بر یک فعل و این محالست پس لازم
می آید امر دوم و آن موقوف بودن فعل اوست بر محال و وجه
آنکه مشارٌ الیه معلوم است که ما می بینیم که پادشاه عظیم الشان هرگاه که
اقدام بر فعل قبیح نمود پس هر یک از آحاد رعیت میترسد
از اظهار انکار او بر آن که مبادا غیر او واقف گردد ازین
اظهار و برسانند بآن پادشاه که او واقف شده و شاید واقف
گردانیده غیر را بر آن فعل قبیح درین هنگام میگیرند این کس را
که اظهار کرده بود انکار و میکشند او را و چون این خوف
حاصل باشد مر هر یکی را از آحاد رعیت ممتنع است اجتماع ایشان
بر منع آن فعل قسم دوم آنست که واجب است بر هر یک از

آحاد رعیت اظهار انکار بر پادشاه با اقتدار پس میگوییم نصب امام
آنکه ادب کند هر یک از رعیت را پس اگر واجب باشد
بر هر یک از رعیت آنکه ادب کند امام را لازم می آید دور بسبب
این تأثیر میکند از معیت خود بسبب این و او تأثیر میکند بسبب
این و این دور باطلست و اگر واجب است تابعیت او لازم
می آید اجتماع معیت او وجوب در یک فعل و این اجتماع نقیضین است
و این امر چهارم است و حجت آنکه لازم می آید که نصب امام
مستلزم بسیاری فواحش و فتنهای موحش و نهب و غارت
اموال و تعطیل امور باشد چنانکه حاصل بود در زمان معاویهٔ لعین و یزید
لعین و این امر پنجم است هشتاد و دوم ریاست غیر معصوم در دین
و دنیا خالی نیست از خوف مکلف و دفع خوف واجبست نتیجه
آنکه ریاست غیر معصوم دفع او واجب است و هیچ شی از امام نیست
که دفع ریاست او واجب باشد پس هیچ شی از غیر معصوم امام نیست
و صغری بیّن و ظاهر است و کبری در کلام مبین است و کبری سالبه

بدیهیات و این مطلوب است هشتاد و سیم هر که ثابت مر
او را امامت حاصل از دو غایت مقصوده از ثبوت امام بضرورت و انکه
نامعصوم است حاصل نیست او را غایت مقصوده از ثبوت امامت
بامکان پنجم انکه ثابت نباشد مر نامعصوم را امامت بضرورت و لازم
می آید هر که ثابت مر او را امامت معصوم است بضرورت پس اینجا
همه چهار مقدمه ثابت هشتاد و چهارم بدرستی که خدای تعالی امر فرموده
بطاعت امام در هر اوامر و نواهی او و واجب کردانیده آنرا
بر کسی که جز او است چون دیده اند خدای تعالی جمیع اوامر و نواهی او را
که موافق امر و نهی او است و مطابق شرع اقدس و واجب است
اتباع او برای این چونکه دیده اند که فعل و ترک او موافق اوامر
شرع و نواهی او است مقدمه دیگر انکه خدای تعالی امر کرده بطاعت
امام و این امر عام است در مکلفان و از زمان و اوامر و نواهی
و امر معلق بر هر که موصوف است بصفت امامت و محالست که اطلاق
فرماید خدای تعالی امر خود را بشخصی باین عمومات چهار رکن و الا

انکه

انکه داند که او مصیب است در جمیع اقوال و افعال زیرا که عقل صریح
و ذهن صحیح و بدیهه سلیمه و نطق مستقیمه دلالت میکند بر انکه
حکیم و دانا بهمه اشیا که قادر و مختار باشد و بی نیاز بود از جمیع اشیا
امر نکند و اجبر نکرد بندگان خود را و همه رعایا را به پیروی شخصی و اتباع
اوامر و نواهی او و او حال انکه داند که او مخالف غرض ایجاد
است در چیزی اصلا و ما اراده نکرده ایم بعصمت مگر این را
هشتاد و پنجم عصمت نبی لطف است در جمیع احوال او
که آن الطاف مکلفان است و وجوه مطلوبه از و قطعا شارکت
امام است مر او را در آن احوال زیرا که او نایب مناب
و قائم مقام او است پس لازم آید که عصمت امام لطف باشد
در جمیع احوالی که آن الطاف مکلفانست و وجوه مطلوبه از و
پس واجب باشد عصمت او هشتاد و ششم هر غیر معصوم آنچه است
از الطاف امکان و هیچ نیست از امکان که مانع باشد
از الطاف امام بضرورت نتیجه انکه هیچ شی از غیر معصوم امام

نباشد بضرورت و صغری ظاهر و پنهان است و کبری با مر و مبرهن است
زیرا که امام علیه السلم نصب لطف میفرماید بضرورت پس محالست
که واقع باشد از آن بضرورت بگوییم که مسلم نمیدانیم که نتیجه ضروریست
و این در منطق مبین است زیرا که میگوییم برهان آن مبین است در منطق
که مسلم میدانیم نتیجه را داما پس الحق مختلطات که در آن ممکنه است
پس تمام باشد مطلوب هشتاد و هفتم وجه حاجت بیان وجه حاجت است
زیرا که مراد بضرورت ضد آنند وجه حاجت با امام علیه السلم برای آن
وجه است که ما تتبع کرده ایم صفاتی را که ذکر کرده اند آنرا در وجه حاجت
با امام همه آن که بحیط ضبط در آورده شده راجع بیک چیز میشود که آن
جواز خطاست زیرا که قول ایشان که احتیاج ثابت کرده اند بسوی امام
در اقامت حدود است و اصل آن کردن گناهانست و در اقامت
جهاد و آن بر کفر باغی است و این از کبایر بزرگست و آن در
ذنوب و در حضومات و حکومات پس همه وجه حاجت با امام
راجع میشود از خطا و عصمت منافی است مراد را و آن وجه حاجتست

پس اگر امام معصوم نباشد حاصل نشود و به دفع حاجت پس نصب
او غیر تحصیل کننده فایده باشد پس آن عبث و بی فایده باشد
هشتاد و هشتم امامت غیر معصوم تعطیل بعض شرع است
و منافی حق بامکان و هیچ شی از امامت صحیحه نیست که
تعطیل کننده چیزی باشد از احکام شرعیه و منافی حق بضرورت
نتیجه آنکه هیچ شی از امامت غیر معصوم امامت صحیحه نیست بضرورت
و این مطلوبست و هر دو مقدمه بدیهیه معلوم اند هشتاد و نهم
امامت غیر معصوم منافی غرض نبوت است بامکان
و هیچ شی نیست از امامت صحیحه معتبره شرعا که منافی غرض نبوت
باشد در شی از اوقات بضرورت نتیجه آنکه هیچ شی از امامت
غیر معصوم صحیحه معتبره نیست شرعا اما صغری زیرا که غرض نبوت
ارشاد خلق است و حمل ایشان بر حق و وقوع افعال ایشان
بر نهج شرع مطهر و آنکه مخالفت شرع اقدس نکنند و ممکنست که
غیر معصوم حمل کند ایشان را بر خلاف این بر خون ریختن و نهب

اموال کردن و این موجب اختلال نظام عالم است و این حادث
میشود بسبب تقدیم غیر معصومین و ادعا کردن ایشان ریاست
و امامت را و اما کبری بجهت آنکه امام برای تاکید شریعت است
و تقریر جمیع آنچه به پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده و الزام شرایع
برامت و بجهت آنکه امام علیه السلم قایم مقام نبی است
صلی الله علیه و آله در جمیع احکام و اما نتیجه پس آن ثابت در
منطق و آنچه بر وی می اید از اعتراض و جواب مذکور شده
از پیش و تحقیق و نتیجه آن بر قانون علم منطق نودم
راه امام راه همه مومنان است و دوم آن حق است و اما
پس اول نیز حق باشد و هر که راه او ادعا حق باشد پس او معصوم است
زیرا که سبیل بمعنی طریق است و آن را نیز اطلاق میکنند
بر همه احوال انسان از اقوال و افعال و ترک او و جمیع آنچه
متعلق است باو پس هرگاه که همه چیزهای او حق باشد آن انسان
معصوم است و بدرستی که طریق اطلاق میکنند بر اینها زیرا که مشهور

در عرف آنست تا غایتی که رسیده بحقیقت عرفیه یا اغلب از لغویه
و ما گفتیم که سبیل او سبیل همه مومنان است زیرا که هر که امام است
واجب است بر او اتباع امام و جایز نیست مر ایشان را مخالفت
او و بدرستی که ما گفتیم که سبیل مومنان حق است آن قول
الهی است که وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى
و بیان و ترجمه آن مذکور شده پس این تخویف و تهدید است
مر کسی را که عدول کند از راه مومنان نود و یکم
لابدست در امام از مجموع دو امر یکی وجودی است و آن نفوذ
حکم اوست بر غیر او یعنی هر که جز اوست شرعا و انقیاد اوامر
و نواهی او را و دوم عدمی است و آن نفوذ حکم غیر اوست بر او شرعا
نود و دوم
و هر یک از این دو صفت محتاج بعصمت است پس مجموع محتاج بعصمت باشد نیز
قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَخْبَتُوا إِلَى رَبِّهِمْ
أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ
یعنی بدرستی آنانکه گرویده اند از روی اخلاص بنبوت و امامت و آنچه

وکرده اند عملهای شایسته از ادای فرایض بعد بنوافل و بال تواضع
گسترده اند برای پروردگار ایشان آنگروه اصحاب بهشت اند
ایشان در بوستانهای جنان دائم و باقی اند آیه کریمه دلالت
کرد که امام می باید که معصوم باشد و تقریر این بر آن وجه است
که بحکم هم حصر کرده شده اند اهل عالم در دو فرقه یکی ازان مردم اند که
متصف اند باین دو صفت که ایمانست و عمل شایسته و تواضع
و فروتنی برای رضای الهی که اصحاب بهشت اند و فرقه دیگر آنانند که
اوصاف در ایشان نباشد که اصحاب دوزخ اند که فَرِيقٌ فِي
الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ و ارسال نبی برای آنست که ایشان را هدایت
کند براه بهشت که اوصاف مذکوره اند و از طریق دوزخ باز دارد
که عدم اوصاف است و مقررست که نبی معصوم است و الا وثوق
نماند و امام قائم مقام اوست در هدایت و جمیع احکام پس باید که او نیز
معصوم باشد بنا بر آن علت و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید نوعی دیگر
استدلال جسته اند اهل اصول بر عصمت امام بقوله تعالی وَيَتَّبِعْ

غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ
یعنی آنکه پیروی کند غیر راه مومنان را باز گذاریم او را با آنچه دوست
میدارد که آن غیر راه مومنانست و در آریم او را بدوزخ و ترک
پیروی راه مومنان در چیزی از چیزها مستلزم آنست که واجبست
پیروی راه ایشان در همه اشیا که آن اقوال و افعال و تراک
ایشانست پس لازم است که همه آن حق باشد که اگر حق نمی بود
واجب نمی فرمود حق سبحانه و تعالی پیروی آنرا در همه ابواب
و تخویف نمی نمود بر ترک آن بدوزخ و عذاب و ما میخواهیم بعصمت
که این را چون پیشتر ذکر کردیم این را پس میگوییم که خدای تعالی
امر فرموده جمیع مکلفان را از نبی و غیر نبی بطاعت خود و امر کرده
غیر نبی را بطاعت نبی و امر نموده غیر امام را بطاعت امام و گردانیده
طاعت امام را مساوی آن دو طاعت دیگر مثل فرموده آلهی که
وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ پس عطف اولی الامر بر رسول از جهت
طاعت هر دو را یکی است و اینا صریح است در تساوی وجوب طاعت

مراو پس واجب باشد پیروی امام بر همه امت پس لازم آمد که تا
او حق باشد یعنی هر یک از اقوال و افعال و ترک او حق است
و نیز ایهام با عصمت کرد این را **نود و چهارم** دلالت میکند این
آیه شریفه بر وجوب طاعت امام و مساوی بودن طاعت امام
طاعت نبی را صلی الله علیه و آله زیرا که اصل در فعل امت امام
امام است علیه السلم و فعل و ترک او یا نهی یا اباحت یا استحباب
او پس دلالت کرد این بر عصمت امام اولی و اتباع باشد
نود و پنجم حق سبحانه و تعالی یاد فرموده در کتاب عزیز
خود که بیرون برد مومن را از ظلمات و در نور در برد و این تمام
نمیشود مگر بعصمت امام و خالی نبودن زمان از امام معصوم پس
واجب باشد زیرا که آنچه خدای تعالی فرماید در حکم واقع است
پس واجب باشد وقوع آن و محال بود خلف آن بحث دو
مقدمه اما مقدمه اولی بحث بجهت آنکه لفظ الظلمات عام است
زیرا که جنس معرف بلام است پس عام باشد همچنانکه محقق ا

در اصول و اما مقدمه ثانیه پس آن موقوف است بر چند مقدمه
اولی آنکه جهل ظلمت است و این ظاهر است دوم آنکه حکم که نه بر وفق
فرموده الهی باشد ظلم است یا آنکه حکم نکند با نچه فرستاده
خدای تعالی بلکه بپوشد بقوله تعالی وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ
فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ سوم آنکه نرسانیدن حکم در احکام
و بآن رسانیدن ظلمت است چهارم تحیر و تردد و تجویز خطا نیز
ظلمت است و این ظاهر است هرگاه این را دانستی پس میگوییم که اگر
امام معصوم نباشد هر آینه جایز باشد که مردم را بر خطا دلالت کند و بنا شد
ایشان را از راه علم بحکم الهی در وقایع شرعیه و آن منضبط نمیگردد
بچیزی که ممکن باشد خلاص از آن مگر بنصب امام معصوم پس اگر
منصوب نباشد امام معصوم لازم آید خلف وعده الهی و خلف وعده
از خدای تعالی محال است پس عدم نصب امام معصوم محال باشد
و این مطلوب است **نود و ششم** قوله تعالی وَلَا تَرْكَنُوا
إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ یعنی میل مکنید

اگرچه آن میل اندک باشد بآنانی که ظلم کردند پس برسد بشما آتش
دوزخ به این سبب پس واجبست که میل کنند بامام آنچه در باب
احکام و اوامر و نواهی الهی فرموده باید و در اعظم اشیا شک ما و حرج
و هرگاه حکم نکند امام بآنچه فرستاده خدای تعالی است پس او
ظالم باشد چنانچه گذشت نص الهی در کلام واجب الحکیم و در بیان
معنی دو مقدمه عقلی اند یکی از آن دو آنست که دفع خوف عقلا
واجبست و این مقدمه مسلمست زیرا که دفع ضرر مظنون
واجبست و مقدمه ثانیه آنکه عمل کردن بقول غیر معصوم در ریختن
خون و حروب و اتلاف مال و فروج مخوفست زیرا که
در غیر معصوم دو چیز متصورست یکی آنکه بعینه اند حکم داد در واقع
بیقین پس جایز که حکم نکند بروفق فرستاده الهی پس داخل شده در
تحت قول حق جل و علا که وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ
هُمُ الظَّالِمُونَ و داخل باشد اعتماد کردن بر قول او در تحت
قول الهی که وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا پس حاصل کرد

خوف برای مکلف از اعتماد کردن بر اقوال و افعال او و بر امتثال
اوامر و نواهی او پس حاصل شود مر او را خوف و آن مقدمه و بعد آن
است پس واجبست احتراز از آن پس لازم می آید از وجوب اتباع
او و امتثال اوامر و نواهی وی پس لازم آید تکلیف به نقیضین و این
محال ظاهر الاستحالات و این مطلوبست بگویند که این
وارد است در یقین زیرا که میگوییم مندفعست این بحث بوجود
امام معصوم و اما با عدم عصمت امام پس ممکن نیست انسداد این
باب نود و هفتم قوله تعالی الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا
إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ یعنی آنانی که ایمان آوردند
و نیامیختند ایمان خود را بظلم آنگروه مر ایشانراست حاصل امن
مطلق که خلاصی است از دوزخ و ایشان راه یافتگانند بمطلوب
حقیقی پس میگوییم که هر گناه ظلم است لقوله تعالی وَمَنْ يَتَعَدَّ
حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ و مراد بحدود اینجا
اوامر و نواهی است باجماع امت و مراد کل مجموعی نیست که

همه اوامر و نواهی باشد بلکه هر یک از آنست و این امر عام است
در هر امر و نهی بان معنی که هر یک از ان به تنهائی ظلم است باجماع
است و قول الهی که وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ در اینجا ظلم
نکره است در معرض نفی پس برای عموم باشد پس لازم امد که صادر
نمیشود از ایشان با وجود ایمان هیچ گناهی و این معنی عصمت است
و شکی نیست که نبی را صلی الله علیه و آله این دو مرتبه حاصل است
که ایمانست و عدم گناه زیرا که او خوانده است مردمان را بمرتبه
اولی که تحصیل ایمانست و اتمام آن نفی ظلم است و از ذنوب پس
او معصوم باشد و امام قائم مقام اوست زیرا که طاعت او مساوی
طاعت نبی است پس خوانده باشد بهر دو مرتبه پس لابد است که متحقق
باشند هر دو در وی پس امام معصوم باشد **نود و هشتم**
انست و هدایت بحصول این دو مرتبه است همچنانکه مذکور است درین آیه
شریفه و امام علیه السلام طریق این هر دو است زیرا که او هادی است
و بسبب او حاصل میشود امن از برای مکلف و غیر معصوم همچنین نیست

بجزاره

بجزارت بجهت حصول خوف از امتثال اوامر و نواهی خصوصا بنا بر
احتیاط تام باشد و ما و زوج و غیره معصوم تجویز میکند در مکلف
دو چیز یکی خطاست و دیگر تعمد خطا بجهت غلبه قوت شهوت
غضبیه سبعیه پس لابد است که امام معصوم باشد و این حق است
نود و نهم قوله تعالی وَهَدَيْنَاهُمُ الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ
یعنی و راه نمودیم ایشانرا آنچه از او ثابت داشتیم بر دلالت بر
کرامت پیغمبر باید هر که را میخواهد از بندگان خود که عابل است
غایت مطلوبه از نصب امام هدایت است و این طاعت بجهت
مساوی بودن طاعت او طاعت نبی را و بودن او قائم مقام نبی
و صراط المستقیم عصمت است پس امام خوانده خلق باشد بعد از
نبی باین مرتبه و حاصل میشود ایشانرا طاعت او و الا امر منفی شود
خدای تعالی باین بر نخاسته او که معصوم و این مطلوب است
صدم قوله تعالی قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ
قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ

یعنی گفتند نفرستاده است خدای تعالی بر بشر هیچ چیز را از
وحی و احکام شرع بگو که فرستاده آن کتاب را بموسی علیه السلم در حالتی
که بود در روشنایی دهنده و راه نماینده مر مردمان را وجه استدلال آنست
که قرآن کریم ناسخ توریة است و ناسخ اکمل است از منسوخ پس
لازم می آید که قرآن نور دهنده و هدایت کننده باشد مر مردمان را
و لفظ نور اینجا مجازست و مراد آنست که آن واضح الدلالات است
بحیثیتی که دلالات یقینیه اند که قبول شک نمیکند باز تاکید نموده
که هدایت کننده است مر مردمان را و آن عام است در اهل آن عصر
و در هر عصر باز اثبات فرموده که آن هادی مردمان است پس
لابدست از ثبوت مهتدی بالفعل زیرا که موضوع قضیه موجبه است
میکشد حکم را در آن قضیه بر چیزی که صادق است بر آن عنوان موضوع
که بالفعل باشد و هادی بالفعل مستلزم آنست که مهتدی نیز بالفعل
باشد و صادق نیست که فلان مهتدی است مگر که مهتدی باشد در جمیع
افعال خود زیرا که قول ما که فلان گمراه است آن قضیه مطلقه است

پس همچنین است هدایت یافته و بعکس از روی عرف پس آن
نقیضها مساوی است در قوت سالبه کلیه از روی عرف پس تحقیق
ثابت شد که در هر عصر کسی باشد که متصف باین وصف باشد یکی از آن
دو مقدمه آنکه چه او را حاصل است بیقین علم بدلالات قرآنیه
علم ضروری از قبیل فطری القیاس و دیگری از آن دو مقدمه آنکه
که او مهتدیست بالفعل و اما در جمیع افعال پس او معصوم است
مائه نهم از ادله داله بر وجوب عصمت امام
علیه السلم اوّل قوله تعالی یَا بَنِي آدَمَ إِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ
مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي فَمَنِ اتَّقَى وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ
لَا هُمْ يَحْزَنُونَ یعنی ای فرزندان آدم چون بیایند بشما فرستادگان
از جنس شما که بخوانند بر شما آیتهای مرا پس هر که پرهیزد و باصلاح آورد
عمل خود را پس هیچ ترسی نیست بر ایشان و نه اندوهناک شوند
وجه استدلال آنست که این آیه عام است در هر عصر و ناچارست
مر امام را که مردمان را بر دین دارد و اگر امتناع نماید امر او را تا

تا پیروی کنند قول او را پس لابدست که درو این صفات باشد
پس ناچار باشد در هر عصر که از امام متصف باین صفت و او
معصوم است زیرا که قول الهی که لَاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَاهُمْ يَحْزَنُونَ
عام است زیرا که نکره منفیه برای عموم است و این جواب است
مر قول الهی را که فَمَنِ اتَّقَى وَ اَصْلَحَ و غیر معصوم گناهکار
و اندوهناک است لقوله تعالی فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ
وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ پس ذره از نیک و بد این کس
در میان خواهند آورد و دیگر يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ
مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ اَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ اَمَدًا بَعِيدًا
وَيُحَذِّرُكُمُ اللهُ نَفْسَهُ وَاللهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ
ترجمه این آیه شریفه مذکور شد و پس دلالت کرد بر آنکه آنکه ما ذکر
کردیم معصوم است دوم وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا اُولَئِكَ اَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ یعنی آنانکه
گرویدند و عمل شایسته کردند و تکلیف نمیکنیم هیچ تنی را در اعمال کر

آنچه

آنچه توانند از آنکه گروه ملازمان بهشت اند ایشان در بهشت دایم باشند
وجه استدلال آنکه حق سبحانه و تعالی نصب فرموده امام را بر مردم
پس لابدست که درو باشد آن و الصالحات لفظ جمع است
که معرف بلام است پس مفید عموم باشد و ایمان و عمل صالح
مشتمل اند بر ترک معاصی زیرا که فرموده باری تعالی که
ایشانند که مستوجب بهشت اند و تمام نمیشود آن مگر بترک
معاصی پس امام معصوم باشد و این مطلوب است سیوم
قوله تعالی وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا
لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ
وَنُودُوا اَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ اُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ یعنی و گویند
اهل بهشت که ستایش و ثنا مر آن خدا را که راه نمود ما را بدین
مقام و نبودیم ما که بقوت خود راه می توانستیم یافت اگر
خدای تعالی ما را راه ننمودی بدرستی که فرستادگان پروردگار ما
آمدند براستی و ندا کرده شوند اهل بهشت که این آن بهشت است

که میراث داده شدید آن را آنچه بوده که عمل میکرد دید بر طریق شریعت
وجه استدلال آنکه هدایت ثابته تمام نمیشود مگر معصوم پس ثابت
شد لزوم باین آیت رفیعه پس باشد لازم نیز اینچنین پس آنکه
او هادی است معصوم باشد و این مطلوب است چهارم
قوله تعالی وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَى عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً
لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ یعنی و هر آینه آوردیم برای ایشان کتابی را که
بیان کردیم آن را بتفصیل آنچه باید بر علم و آوردیم این کتاب را
راه نماینده و خداوند رحمت مر گروهی را که میگروند وجه استدلال
آنکه حق سبحانه و تعالی تفصیل فرموده کتاب را باحکامی که در وی است بعلم
پس باقی نماند ظن پس لازم است که جزئیات احکام او باید که
معلوم باشد تا آنکه فرموده از هدی و آن نمی باشد مگر بعلم و آن با
او همه زمان است یا در یک زمان و بس و دوم محالست بجهت آنکه
نقص نیست قول الهی به بعضی نه بعضی دیگر پس لا بد است که امام عالم
باشد باینها و مهتدی باشد در همه امور پس او معصوم است و این مطلوب است

و ذم

پنجم قوله تعالی ائْتُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ
مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ یعنی بیارید بمن کتابی که پیش
ازین بوده یا بقیه از علم اگر هستید شما راست گویان در دعوی
بی معنی خود شرط هرگاه مقدم است باشد حقیقة مقدم و هرگاه مقدم
نیست آنچه بعد ازوست مقدم است و آنچه پیش ازوست تالی
است تقریرش اینست که اگر شما راست میگوئید بیارید علمی که آن
دارید چه شرطست در صدق نبی صلی الله علیه و آله از خدای تعالی
باحکام که خبر او از علم باشد زیرا که کلمه ان برای شرطیه است
و بدرستی که هرگاه حکمی را معلق ساخته شد بوصفی که صلاحیت علیت
دارد آن دلالت میکند بر علیت پس ثابت است که هر صادقی در خبر
دادن او از خدای تعالی پس آن خبر دادن از علم است و این
منعکس میشود بعکس نقیض که هر آنکه خبر او نه از روی علم باشد پس او
صادق نیست هرگاه این را مقرر داشتیم پس میگوییم امام علیه السلم
صادق است در خبر دادن او از خدای تعالی و هر صادق در خبر دادن

او پس آن خبر دادن او از او از علم است نتیجه آنکه امام در خبر
دادن او از خدای تعالی بعلم است پس حاصل شد با ما دو مقدمه یکی
آنکه هر امامی که خبر میدهد پس او صادق است در هر چه خبر میدهد بدان
از جانب خدای تعالی است در احکام شرعیه دوم آنکه هر امام پس او
عالم است بهمه احکام از روی علم نه بطریق ظن چون ثابت شد این
پس میگوییم که حاصل میشود جزم باین دو مقدمه با علم بعصمت امام
پس تحقق باطل باشد قول آنکه میگوید بتجزی امام در احکام و جواز خطا
در اجتهاد و صدق او در ظن **ششم** قوله تعالی وَلَكِنَّ
اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ
الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ
یعنی ولیکن خدای تعالی دوست کرداینده بشما ایمان و توحید را و آراسته
است آنرا در دلهای شما بنصب ادله و توضیح حجج و براهین و دشمن
ساخته و مکروه کرداینده بسوی شما کفر را و بیرون رفتن از راه حق
و نافرمانی کردن را آن گروه ایشانند راه یافتگان بمطلوب وجه

استدلال

استدلال باین آیه شریفه از چند وجه است اول آنکه در این آیت تعمیم
مذکور است بکمال آن که حاصل است هر راشد را و غیر راشد آنست
که متصف باین اوصاف نیست مرتبه اولی در ایمان آنست و مرتبه ثانیه
آنست که مزین باشد آن در دلهای ایشان بمعنی که ایشان را
علم الیقین و عین الیقین حاصل باشد و باین هر دو اشارت رفته
ابراهیم پیغمبر صلوات الله علیه در سوال کردن او مر پروردگار خود را
که رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ
بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي یعنی ای پروردگار من بنما بمن که چگونه زنده
میکنی مردگان را از موجد حضرت عزت که آیا ایمان نداری بآن گفت
بلی ایمان دارم ولیکن میخواهم که حاصل شود اطمینان و آرام میابد
و وارد شود که معقول او قوی است از محسوس پس چگونه معقول گردد
محسوس زیرا که علم او از قبیل نظری القیاس است باز اراده در
که ادراک او از روی حس باشد پس اول در ایمان علم بحصول میرسد
و دوم ادراک حسی پس ادراک کرده باشد آنرا هم از روی عقل

و هم از روی حس مسلم میدادیم این را لیکن او سوال کرد از تعینه محسوس
بازاراده فرمود حق سبحانه آنکه نفی کند از ابرهیم علیه السلم اعتقاد
مبطلان را و شک کنند کاز اهل کمال انبیا پس اظهار فرمود فایده سوال
ابرهیم را علیه السلم بقول خود که أَوَلَمْ تُؤْمِنْ و جواب ابراهیم
که اینجا فرموده دیگر حق سبحانه و تعالی اشارت فرموده درین آیه شریفه
که بر ضلالت کسی که شک کند در چیزی از ین و مرتبه ثالثه کهربت
و تبری از ان و اعتقاد و بطلان آن باعتقاد علم الیقین است همچو
ایمان مرتبه رابعه نفی فسوق است مرتبه خامسه نفی عصیان است
و این عام است زیرا که نفی ما هیت تمام نمیشود مگر بنفی جمیع جزئیات
او پس راشد کسی است که کامل باشد این مراتب را و آن با کمال
نبی و بعد امام میسر است که نایب و قایم مقام نبی است صلوات الله
علیهما برای ارشاد خلایق و حمل ایشان بر همه این مراتب پس لابد است
که نبی و امام هر دو راشد باشند تا تمام باشد دعوت ایشان و محتاج
نباشند بغیر خود شان و منقطع نمیشود حاجت کسی که نیست در وی این صفات

و الا لازم آید تسلسل حاجت و بر تقدیر تسلسل منقطع نشود حاجت و این معنی
عصمت است بضرورت پس امام معصوم باشد هفتم این مراد
همه حق است و آن هدایت خاصه است و حاجت مردمان بامام است
که تا هدایت کند ایشان را و حمل کند ایشان را بر ان و با متثال اوامر و نواهی او
و با تباع اقوال و افعال او منقطع میکردد حاجت ایشان و حاصل میشود مر
ایشان را استغنا پس اگر نباشد در وی صفات مذکوره مجتمعه منقطع
نمیکردد حاجت و قول الهی که أُولَٰئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ دلالت
میکند بر انحصار رشد درین طایفه زیرا که صیغه حصر واقع شده خصوصا با تاکید
پس امام راشد است یا راشد نیست و دوم محالست زیرا که هیچ شی
نیست که راشد نباشد با کسی ارشاد تواند کرد مطلقا بضرورت و امام
ارشاد میکند بضرورت نتیجه آنکه هیچ شی نیست از آنکه راشد نباشد مطلقا
امام باشد بضرورت پس قسم اول متعین باشد و این آنست که امام از ین
طایفه معصوم است بر وجهی که مقرر شد پس آن مطلوب است هشتم
اتباع امام برای محبت الهی است بضرورت و هیچ شی از کناهکار نیست که اتباع او

موجب محبت الهی باشد پس هیچ شیء از امام گناهکار نباشد بضرورت
اما صغری بحث مساوی بودن اتباع امام اتباع نبی را لقوله تعالی
أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ پس مساوی
گردانید طاعت امام با طاعت نبی و اتباع نبی موجب محبت الهی
است لقوله تعالی فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ و اما کبری
پس قول الهی است إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ بدرستی که
خدای تعالی دوست نمیدارد از حد درگذرنده گان را و گناهکار از
حد درگذرنده است بضرورت و بحث آنکه هر امام مصلح است
بضرورت زیرا که غایت امامت از قول الهی است که وَأُولِي
الْأَمْرِ مِنْكُمْ و جمع منافع برای عموم است و هیچ شیء از غیر
معصوم مصلح نیست بامکان و این بدیهی است پس هیچ شیء از
امام غیر معصوم نباشد بضرورت چنانکه مبین است در منطق
و این مستلزم آنست که هر امام معصوم است بحث وجود موضوع
و این مطلوب است نهم قوله تعالی وَاللَّهُ لَا يَهْدِي

الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ وجه استدلال آنست که امام هادی است برای
هر که او امام است مر او را بضرورت و هدایت نموده او را
خدای تعالی بضرورت نتیجه آنکه هدایت نموده خدای تعالی
او را بضرورت پس میگردانیم صغری قیاس را این که هیچ شیء
از فاسق هدایت نکرده او را خدای تعالی زیرا که منتج نتیجه
میدهد که هیچ شیء از امام فاسق نیست بضرورت و هر غیر معصوم
فاسق است بامکان نتیجه آنکه هیچ شیء از امام غیر معصوم نیست
بضرورت و این مستلزم آنست که هر معصوم امام است بضرورت
بحث وجود موضوع و این مطلوب دهم قوله تعالی
زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ الآیه وجه استدلال آنکه قوت
شهویه مرجح است مر ارتکاب شهوات را با زمحجوب است و در
زُيِّنَ لِلنَّاسِ حاصل است این وجوه ثلاثه و این موجب آنست
که هر آنکه ضعیف است عقل او مقاومت نمی تواند کرد این
مرجحات را و بیشتر خلق این حال دارند بر آن وجه که مشاهده

میکنم آزار این موجب ارتکاب محرمات است و عدم التفات بشرع
پس لابدست از خواننده پس در هر عصر معصوم این امکان جای
دارد و بجهت آنکه قوای متعارفه منضبط نیستند پس نزد [illegible] بسیار است
و لابدست که ممتنع باشد از وی این اشیاء و الامر اینه مساوی باشد
مر غیر خود را اکنون این روایت مراد را معنی است و ممکن نیست عدم
حاجت غیر او زیرا اگر غیر او تقویت نمیکند او را پس واجبست که
حکم کند بامتناع این از وی تا مردم مراد او را فرمان بردار باشند
و ما میخواهیم که این را و این مطلوب است یازدهم قوله تعالی
وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ
بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَوٰةَ وَ
يُؤْتُونَ الزَّكَوٰةَ وَيُطِيعُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ أُولٰئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللّٰهُ
إِنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ یعنی مردان مومن و زنان مومنه بعضی ازیشان
دوستان بعضی دیگرند در تعاون و تناصر میفرمایند بنیکوی که ایمان
و فرمان برداریست و باز میدارند از بدی که کفر و گناه است و پای

میدارند نماز را بشرائط آن و میدهند زکوة را با دادن متعلقه بآن
و اطاعت میکنند خدای تعالی و رسول او را در همه امور آن گروه
باشند که خدای عزوجل رحمت کند برایشان بدرستی که خدای تعالی
غالبست هرچه خواهد کند و دانست بوضع هر شئی در مواضع آن وجه
استدلال محتاج است بچند مقدمه یکی آنکه مر خدای تعالی را در هر
واقعه حکمی است و آن حق است و مختلف نمیشود باختلاف اجتهاد
دوم آنکه این آیت شریفه را تعلق داده در ازمان و مکلفان و این
ظاهرست و مکلف را از افعال و ترک اما امر از جهت معروف
و نواهی از جهت منکر باز تاکید فرموده بپای داشتن نماز و دادن
زکوة بجهت شدت اهتمام بهر دو و تاکید فرموده جمع و عموم را که
وَيُطِيعُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ سوم آنکه اختلاف اندیشها و تضاد شهوتها
و استیهان و فروگذاشت شریعت غرا مقتضی اختلال نوعست هرگاه
مقرر داشتیم این را پس میگوئیم آیت شریفه مقتضی آنست که باید
نماند کرسی یک رئیس که امر فرماید همه را بمعروف و نهی نماید از

از منکر و بدارد همه را ایشان و اگر نه لازم آید یکی از دو امر یا وقوع
هرج و مرج یا اختلال نظام نوع چه هر کدام گوید که آنچه من امر
میکنم معروفست و آنچه نهی میکنم منکرست پس در هر واقعه یک حکمی
باشد و احکام معلوم نباشد بجای همه و اجتهاد هر کس بر هر وجه که اتفاق
افتد از روی مناط و آن منجر میشود بوقوع فساد و اختلال نظام نوع
و نقض غرض از تکلیف خاصه زوال تکلیف یا عموم او و دیگری از آنکه
ذکر کرده ایم و آن باطلست باجماع و لابدست که جایز باشد خطا بر
رئیس و عمل منکر کند و ترک معروف و الا محتاج گردد بامر کننده دیگر
و این موجب تسلسل است و وقوع هرج و اختلال نظام نوع و لابدست
که در هر زمان باشد چه تخصیص بعضی مردمان و بعضی اوقات بمعصوم
و بعضی دیگر ترجیح بلا مرجح است و این آن امامست پس ظاهر شد
که امام معصوم می باید و واجبست در هر زمان دوازدهم قوله تعالی
وَمَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا
فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ یعنی و هر که عصیان خدای تعالی و رسول او کند

و از حدود

او کند و از حدود او که در بسیار از احکام وارد و یافته در اراده او را
در آتشی که جاوید باشد در آن و مر او را باشد عذابی خوار کننده
وجه استدلال آنکه میگوییم هر غیر معصوم ممکن است که عاصی
باشد و هیچ شی نیست از امام که بدین صفت باشد بضرورت نتیجه
آنکه هیچ شی از غیر معصوم نیست که امام باشد بضرورت زیرا که امام
آنست که مایل باشند بسوی او بضرورت و هر که بصفت مذکور
است ظالم است بضرورت و هیچ شی نیست از ظالم که مایل باشند
بسوی او لقوله تعالی وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ
سیزدهم قوله تعالی وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا
وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَ
كَانُوا لَنَا عَابِدِينَ یعنی و گردانیدیم ایشان را پیشوایان که راه نمایند خلق را
بفرمان ما و وحی کردیم بسوی ایشان بکردن نیکوییها و بپای داشتن نماز
و دادن زکوة و بودند ما را پرستندگان باخلاص این آیه ترغیب
دلالت میکند که پیشوایان امت این صفات دارند یکی آنکه حق سبحانه و تعالی

وصف فرمود ایشان را بانکه ائمه ساختیم ایشان را دوم انکه راه مینمایند بامر
الهی انانی را که ایشان پیشوایانند مر ایشان را سوم انکه راه نمودن ایشان
بامر الهی بود و نهی ایشان از نهی الهی بود و حکمی نمیکردند مگر بحکم الهی
و چهارم انکه ایشان اعمال پسندیده میکردند و بپای میداشتند نماز را
و میدادند زکوة را و وصف فرمود ایشان را بعبادت و آن عام است
در خیرات و نماز در همه اوقات و همچنین است زکوة و جمیع عبادات
چهاردهم قوله تعالی وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ
یعنی جدال و خصومت مکن از قبل انانکه خیانت میکنند بنفسهای خود
وجه استدلال انکه هر غیر معصوم ممکن است که باین صفت باشد و هیچ شی
از امام نیست که ممکن باشد که برین صفت بود بضرورت و الا حاصل نشود
وثوق و اعتماد بر قول او و بحصول نرسد اطمینان و واجب گردد تبعیت
او بجهت انکه جایز است که موصوف باشد باین صفات مذموم پس
تبعیت او سبب خوف گردد و دفع خوف واجب است پس ترک تبعیت
او واجب باشد پس منتفی باشد فایده امامت و نتیجه انکه هیچ شی از

غیر معصوم امام نباشد و این مطلوب است پانزدهم قوله تعالی
فَمَنْ يُجَادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَمْ مَنْ يَكُونُ عَلَيْهِمْ
وَكِيلًا یعنی پس کیست انکه خصومت کند با خدای تعالی و دفع
خیانت کند از ایشان در روز قیامت یا کیست که باشد بر ایشان نگهبان
که عذاب الهی از ایشان باز دارد وجه استدلال انکه هر غیر معصوم
چنین میتواند بود و هیچ شی از امام چنین نیست بضرورت نتیجه انکه
پس غیر معصوم امام نتواند بود و این مطلوب است شانزدهم
قوله تعالی وَأَمَّا الَّذِينَ اسْتَنْكَفُوا وَاسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ
عَذَابًا أَلِيمًا یعنی و اما انانکه از پرستش حق جل و علا عار دارند
و استکبار و گردنکشی میکنند پس عذاب کند خدای تعالی ایشان را
بعذابی دردناک وجه استدلال انکه میگوییم هر غیر معصوم ممکن است که
باین صفات باشد و هیچ شی نیست از امام که باین صفات باشد
بضرورت نتیجه انکه هیچ شی از غیر معصوم امام نیست بضرورت
و این مطلوب است هفدهم یَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ

مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً یعنی ای مردمان بدرستی که آمد شما را برهان و حجت
از پیش پروردگار شما و فرستادیم بشما نوری ظاهر وجه استدلال آنکه
نور اشارت بقرآن است و در آن متشابه و مجازی باشد پس لابد
مراد از آن پاک کننده دلالت آن را با یقین آن و آن غیر معصوم
نیست پس ثابت باشد معصوم [illegible] قوله تعالی مَا يُرِيدُ
اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ یعنی نمیخواهد خدای تعالی در آنچه فرض کرده بر شما
از اکبر و تنگی وجه استدلال آنکه میگوییم که حق سبحانه و تعالی امر فرموده
ما را بتقوی و آن اجتناب از جمیع محرمات است و ذکر نقل آنچه
می کشد بطاعت و اجتناب از معصیت از روی یقین و هر چه در آن
شبهه حرمت است اجتناب از آن کردن یا آنکه قرآن مجید مشتمل
بر محکم و مأول و با وجود امام را هم نیاید ما را بر معنی مراد از تنزیل
و تاویل و غیر معصوم اطلاع ندارد بر مراد و یمکن که دلالت کند
بر وجه مراد پس لازم آید از وجوب طاعت او حرج عظیم بجهت
عدم حصول یقین بقول او پس حاصل نشود ما را تقوی و حرج منفی است

دیگر آنکه

دیگر آنکه او غیر معصوم باشد لازم می آید حرج عظیم که منفی است و نفی
لازم مستلزم نفی ملزوم است پس امام معصوم باشد **نوزدهم**
قوله تعالی وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ
لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ یعنی ولیکن خدای تعالی میخواهد که شما را پاک گرداند
از گناه و تا تمام گرداند نعمت خود را بر شما و تا باشد که شما شکر گویید
نعمتهای او را وجه استدلال آنکه پاک گردانیدن مکلفان را از قبایح و محرمات
که را او خود داده بان و تمام نمیشود این مگر بامام معصوم که قول او مفید یقین باشد
و اتمام نعمت بحصول نجات است در آخرت و آن در ضمن جمیع طاعات
و واجبات است و تمام نمیگردد آن مگر بامام معصوم که قول او افاده یقین کند
و معلوم شود از فعل و ترکش یقین صحت آن نیز پس واجب نصب امام
معصوم در هر زمان و الا نقض غرض خود باشد و این محال است
بیستم قوله تعالی فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ الآیه یعنی پس از شکستن
ایشان پیمان خود را دور گردانیدیم ایشان را از رحمت خود وجه استدلال
آنکه میگوییم که هر غیر معصوم ممکن است که او را این صفات باشد و هیچ شما از

امام نیست که مر او را این صفات باشد بضرورت پس هیچ شی از غیر معصوم
امام نباشد بضرورت بیست و یکم قوله تعالی یا ایها الرسول
لا یحزنک الذین یسارعون فی الکفر من الذین قالوا آمنا
بافواههم ولم تؤمن قلوبهم یعنی ای فرستاده شده اندوهناک نگرداند
ترا کردار آنکسانی که از روی شتاب می شتابند و فرو در کفر می افکنند از
آنانکه گفتند ایمان آوردیم و آن گفتن مت بزبانهای ایشان و ایمان
نیاورده است دلهای ایشان وجه استدلال آنکه هر غیر معصوم ممکن است که
مر او را این صفات باشد و هیچ شی نیست از امام که مر او را این صفات
باشد بضرورت پس هیچ شی از غیر معصوم امام نباشد بضرورت
و این هر دو مقدمه ظاهر است بیست و دوم قوله تعالی ومن یرد
الله فتنته فلن تملک له من الله شیئا الآیه یعنی و هر که خواهد خدای تعالی
عذاب او را بسبب نافرمانی پس مالک نتوانی شد برای او
از خدای تعالی چیزی را در دفع آن عذاب وجه استدلال آنکه میگویم
هر غیر معصوم ممکن است که مر او را این صفات باشد پس هیچ شی از

امام

امام نیست که مر او را این صفات باشد بضرورت نتیجه آنکه هیچ شی از
غیر معصوم امام نباشد بضرورت بیست و سوم قوله تعالی ولو شاء
الله لجعلکم امة واحدة ولکن لیبلوکم فیما آتاکم الآیه
یعنی و اگر خواستی خدای تعالی هر آینه بساختی شما را یک امت
و متفق بر یک ملت ولیکن می آزماید شما را در آنچه بشما داده است
از شرایع مختلفه مناسب هر عصر و زمانی تا مطیع از عاصی متمیز شود
وجه استدلال آنکه خدای تعالی معامله آزمایندگان میکند با
بندگان خود با آنچه عطا فرموده ایشان را تا ثابت کند که کدام مکلف
صبر بر امتحان مینماید و التزام بحق از دست نمیگذارد و این علم
نمیشود مگر با امام معصوم چنانچه گذشت از پیش پس محال باشد خالی
بودن زمان از امام معصوم بیست و چهارم قوله تعالی ولا تعتدوا
ان الله لا یحب المعتدین یعنی تجاوز مکنید از حدود
که خدای تعالی دوست نمیدارد از حدود تجاوز کنندگان را وجه استدلال
آنکه میگویم هر امام محبوب است مر خدای تعالی را بضرورت زیرا که

طاعت او مساوی طاعت رسول است لقوله تعالی وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ
پس هر که اطاعت کند امام را اطاعت کرده رسول را و هر که
اطاعت رسول کرده اطاعت امام کرده بعکس کلی و هر که اطاعت
رسول کرد دوست داشت او را خدای تعالی بضرورت و هیچ شی نیست
از حد تجاوز کنندگان که دوست دارد او را خدای تعالی بضرورت
زیرا که جمع معرف بلام مفید عموم است و صفات سلبیه الهی واجب
است پس همه صفات اینجا پس و هیچ شی از امام تجاوز کننده از حد نیست
بضرورت پس میگوییم هر غیر معصوم تجاوز کننده است بامکان
و هیچ شی از امام تجاوز کننده نیست بضرورت نتیجه آنکه هیچ شی از
غیر معصوم امام نیست بضرورت و این مطلوب است بیست و پنجم
قوله تعالی وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ وجه استدلال
آنکه میگوییم که هر غیر معصوم ممکنست که اینچنین باشد و هیچ شی از امام نیست
که اینچنین باشد بضرورت نتیجه آنکه هیچ شی از غیر معصوم امام نیست
بضرورت اما صغری پس آن ظاهرست و اما کبری زیرا که امام هادی است

بضرورت

بضرورت و هر هادی مهتدی است بضرورت و هیچ شی نیست از
آنکسی که خدای تعالی او را هدایت نکرده که او مهتدی باشد لقوله تعالی
وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ یعنی و هر که هدایت کرد او را خدای تعالی
پس اوست مهتدی چه دخول الف لام در مهتد که در موجبه وقوع یافته
دلالت میکند بر ایجاب محمول در موضوع پس غیر او مهتدی نباشد
والا حاصل نشود حصر و این باطل است بیست و ششم قوله تعالی
وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا یعنی و کیست ستمکارتر از آنکه
ببندد بر خدای تعالی دروغ را وجه استدلال آنکه هر غیر معصوم ممکنست
که مر او را این صفت باشد و هیچ شی از امام نیست که مر او را این
صفت باشد بضرورت نتیجه آنکه هیچ شی از غیر معصوم امام نباشد
و این مطلوب است بیست و هفتم قوله تعالی وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ
یعنی ولیکن بیشتر ایشان صفت جهل دارند هر غیر معصوم ممکنست که مر او را
این صفت باشد و هیچ شی نیست از امام که مر او را این صفت باشد
زیرا که نصب او برای دفع این صفت است نتیجه آنکه هیچ شی از

غیر معصوم امام نیست و این مطلوب است بیست و هشتم قوله تعالی
یُوحِی بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا یعنی وسوسه
میکنند بعضی از شیاطین انس و جن بعضی دیگر را از ایشان سخنان دروغ
برآراسته را برای فریب و هر غیر معصوم ممکن است که مر او را این
صفت باشد و هیچ شی نیست از امام که مر او را این صفت باشد بضرورت
پس نتیجه آنکه هیچ شی از غیر معصوم امام نیست بیست و نهم قوله تعالی
وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ یعنی و اگر
فرمان بری بیشتر آنانی که در زمین اند از کفار بگمراه کنند ترا از
راهی که بخدا میرسد بر تقدیر فرض محالات وجه استدلال آنکه
میگوییم هر غیر معصوم مر او را این صفت هست بامکان و هیچ شی از
امام نیست که مر او را این صفت باشد بضرورت والا باشد
ترک نصب او لطف و نصب او اضلال و این باطلست پس هیچ شی
از غیر معصوم امام نباشد بضرورت سی ام قوله تعالی وَإِنَّ
كَثِيرًا لَيُضِلُّونَ بِأَهْوَائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ یعنی و بدرستی که بسیاری از مردمان

هر آینه گمراه میکنند خلق را بآرزوهای خویش بی دانشی و هر غیر معصوم مر او را
این صفت هست بامکان و هیچ شی نیست از امام که مر او را این
صفت باشد بضرورت پس هیچ شی از غیر معصوم امام نیست بضرورت
سی و یکم قوله تعالی وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ یعنی بگذارید
آشکار گناه و پنهان آن را و هر غیر معصوم مر او را این صفت هست
بامکان و هیچ شی از امام نیست که باشد مر او را این صفت بضرورت
پس هیچ شی از غیر معصوم امام نیست بضرورت سی و دوم قوله تعالی
إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْإِثْمَ الآیه یعنی آنانکه می اندوزند گناه را
جزای آن خواهند یافت و هر غیر معصوم ممکنست مر او را این صفت
و هیچ شی نیست از امام که باشد مر او را این صفت بضرورت پس هیچ
شی از غیر معصوم امام نیست بضرورت سی و سیوم قوله تعالی
سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعَذَابٌ شَدِيدٌ
بِمَا كَانُوا يَمْكُرُونَ یعنی زود باشد که برسد آنها را که مجرم شده اند
خواری و رسوائی بنزدیک خدای تعالی و عذابی سخت بسبب آنکه

بودند که مکر میکردند با مومنان هر غیر معصوم ممکنست که مر او را این صفت باشد
و هیچ شی نیست از امام که مر او را این صفت باشد بضرورت نتیجه آنکه
هیچ شی از غیر معصوم امام نیست بضرورت و این مطلوبست بیست و چهارم
قوله تعالی إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ رستگاری نیست ستمکاران را هر غیر معصوم
مر او را این صفت هست بامکان و هیچ شی نیست از امام که مر او را
این صفت باشد بضرورت نتیجه آنکه هیچ شی نیست از غیر معصوم
که امام باشد بضرورت بیست و پنجم قوله إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا
الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ یعنی پیروی نمیکنند مگر گمان
و پندار خود را و نیستید شما مگر آنکه دروغ میگوئید هر غیر معصوم ممکنست
که اینچنین باشد و هیچ شی از امام نیست که اینچنین باشد بضرورت
پس هیچ شی از غیر معصوم امام نباشد بضرورت بیست و ششم
قوله تعالی وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ الآیه یعنی نزدیک مشوید فعلهای
ناشایست را هر غیر معصوم ممکنست که مرتکب شود همه فعلهای ناشایست را
در تقدیر وقوع این ممکن تارک آن نخواهد بود پس هر غیر معصوم

ممکنست

ممکنست که متصف باشد بفعل این فواحش و بعدم آن هیچ
شی از امام متصف نیست بچیزی از این و عدم آن بضرورت زیرا
که نصب امام برای منع مکلفات از این افعال و مواخذه
بر آن پس محال باشد اتصاف او باین افعال بضرورت نتیجه
آنکه هیچ غیر معصوم امام نباشد بضرورت بیست و هفتم
قوله تعالی وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا یعنی و چون سخن گوئید عدالت
مرعی دارید و هر امام مر او را این صفت هست بضرورت و هیچ
شی از غیر معصوم نیست که باشد این صفت در وی بضرورت پس
غیر معصوم امام نباشد بضرورت و این مستلزم هر امام معصوم است
بحث وجود موضوع بیست و هشتم قوله تعالی فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَّبَ
بِآيَاتِ اللَّهِ یعنی پس کیست ستمکارتر از آنکه بدروغ شمرد
آیات الهی را و هر غیر معصوم ممکنست که اینچنین باشد و هیچ شی از
امام نیست که اینچنین باشد بضرورت نتیجه آنکه هیچ شی از غیر معصوم
امام نباشد بضرورت بیست و نهم قوله تعالی قُلْ إِنَّنِي هَدَانِي

رَبِّي اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ یعنی بگو بدرستی که راه نموده است مرا پروردگار
من براه راست و مراد از راه درست راست از اقوال و افعال
و تروک و این عبارتست از عصمت و امام تمام مقام نبی است
صلوات الله علیهما پس باشد مراد از این صفات تا تمام کرده
مراد از و چهلم قوله تعالی فَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ یعنی
پس هر که سبک باشد ترازوی اعمال او و هر غیر معصوم ممکنست که مراد او
این صفت باشد بضرورت نتیجه آنکه هیچ شی از غیر معصوم امام نیست
بضرورت چهل و یکم قوله تعالی اِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ یعنی
ترا تسلطی نیست مگر کسی که متابعت تو کند از گمراهان خطاب بشیطانست
و هر غیر معصوم گمراهست بامکان و هیچ شی از امام گمراه نیست بضرورت
بجهت آنکه او برای دفع گمراهیست پس هیچ شی از غیر معصوم امام
نباشد بضرورت چهل و دوم قوله تعالی یَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ
الشَّيْطَانُ الآية ای فرزندان آدم نفریبند شما را شیطان
و هر که غیر معصوم است ممکنست که برین صفت باشد و هیچ از امام برین صفت

بضرورت

بضرورت پس هیچ شی از غیر معصوم امام نیست بضرورت
چهل و سیوم قوله تعالی لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ
مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ یعنی هر آینه پر کردانم دوزخ را از تو خطاب
بشیطانست و از آنکسانی را که پیروی کرده اند ترا از آدمی
و جنی همه شان و هر غیر معصوم همچنین است بامکان و هیچ شی از امام
همچنین نیست بضرورت پس هیچ شی از غیر معصوم امام نباشد بضرورت
چهل و چهارم قوله تعالی اِنَّهُمُ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ
دُونِ اللهِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ یعنی بدرستی که ایشان گمراهان فرا گرفتند شیاطین را
دوستان خود نه خدای تعالی را و می پندارند که ایشان راه
یافتگانند نه چنانند هر غیر معصوم ممکنست که اینچنین باشد و هیچ شی از
معصوم اینچنین نیست بضرورت نتیجه آنکه هیچ شی از غیر معصوم
امام نیست بضرورت چهل و پنجم قوله تعالی قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ
مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ الآية یعنی بگو بدرستی که پروردگار من حرام کرده
هر گناهان زنا آنچه پیداست از آن چون کفر و آنچه نهانست چون

نفاق هر غیر معصوم ممکنست که او را این صفت باشد و هیچ شی از امام
نیست که ممکن باشد او را این صفت بضرورت پس هیچ شی
از غیر معصوم امام نباشد بضرورت چهل و ششم هر غیر معصوم نمیداند
همه جزئیات احکام را بلکه حاصل میکند بعضی آنرا باجتهاد که مفید ظن است
و هر امام میداند تمام جزئیات احکام را بضرورت الا هر آینه
باشد قائل بر خدای تعالی چیزی که نداند پس آن داخل شده در تحت
امکان پس جایز باشد اتباع او و این محال است و منتفی باشد فائده
امام پس هیچ شی از غیر معصوم امام نباشد بضرورت چهل و هفتم
قوله تعالی الا لعنة الله على الظالمين هر غیر معصوم ممکن است که برین صفت
باشد و هیچ شی از امام برین صفت نیست بضرورت پس هیچ شی
از غیر امام معصوم نیست بضرورت چهل و هشتم قوله تعالی حتى اذا
اداركوا فيها جميعا قالت اوليهم لاخريهم ربنا هؤلاء
اضلونا یعنی تا چون در آن بیکدیگر رسند همه ایشان در آتش
گویند پیروان پیشروان را یعنی در باره ایشان گویند که ای

پروردگار

پروردگار ما اینان گمراه کردند ما را هر غیر معصوم مراد او را این صفت است
بامکان و هیچ شی نیست از امام که مراد او را این صفت باشد بضرورت
پس نتیجه آنکه هیچ شی از غیر معصوم امام نیست بضرورت چهل و نهم
نمی آموزد خدای تعالی مقلد مخطی را زیرا که ایشان گویند در باره
غیر خودشان که بار خدایا اینها ما را گمراه ساختند پس بلا شک در
آنکه مقلد تقلید میکند شبهای باطله و عقیده های فاسده او را هست یعنی
و هر غیر معصوم احتمال این دارد پس لابد است که امام معصوم باشد
تا حاصل گردد یقین تا مقبول باشد قول او و عمل کنند باو و توان
کرد پنجاهم قوله تعالی ومن اظلم ممن افترى على الله كذبا هر غیر
معصوم مراد او را این صفت هست بامکان و هیچ شی نیست
از امام که مراد او را این صفت باشد بضرورت نتیجه آنکه هیچ شی
از غیر معصوم امام نیست بضرورت پنجاه و یکم قوله تعالی و
لا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط یعنی در
نروند کافران و متکبران در بهشت تا وقتی که در آید شتر در سوراخ

سوزن و بهر غیر معصوم را حکمت این و هیچ شی از امام نیست که ممکن باشد
این مراد او بضرورت نتیجه آنکه هیچ شی از غیر معصوم امام نیست بضرورت
پنجاه و دوم قوله تعالی قَالُوا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ یعنی
گویند ای پروردگار ما مدار ما را با گروه ظالمان و به استدلال آنکه
هر نا معصوم تابع امام خود است در اقوال و افعال و ترک او و تمنا
میکند که او را از آخرت نداد و با او و تمنا میکند که ندارد او را با ظالمان
بموجب این آیه شریفه و هیچ امام ظالم نیست بضرورت و هر غیر
معصوم پس او ظالم است بامکان و امام نیست غیر معصوم و موضوع
موجود است پس امام معصوم باشد پنجاه و سیوم قوله تعالی وَ لَا
تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا یعنی زنا مکنید در زمین بعد از
اصلاح آن و هر غیر معصوم مراد او این صفت هست بامکان و هیچ شی
نیست از امام که مراد او این صفت باشد بضرورت پس هیچ شی
نیست از غیر معصوم که امام باشد بضرورت پنجاه و چهارم قوله تعالی
وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ

یعنی

یعنی و منشینید بهر راهی بجهت اخذ مال تا بترسانید مؤمنان را و باز دارید
ایشان را از راه خدای تعالی هر غیر معصوم اینچنین است بامکان
و هیچ شی از امام اینچنین نیست بضرورت پس هیچ شی از امام غیر معصوم
نباشد بضرورت پنجاه و پنجم قوله تعالی وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ
آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ
یعنی و اگر چنانچه اهل دیهها بگرویدندی و تقوی گزیدندی هر آینه می گشادیم
بر ایشان برکتها از آسمان بقبول دعوات و باریدن باران
و از زمین بر و اشدن حاجات و رستن نبات بدانکه تقوی
تمام نمیشود مگر بمعصوم چنانچه بارها گذشت و معصوم نیست از فعل مکلفان
بلکه از فعل حضرت منان است که میکند لطف بمعصوم و میداند آنرا
مگر خدای تعالی و متمکن نیست رعیت از کردن آن و نه از دانستن
آن پس اگر نکند حق سبحانه چیزی که معصوم بآن معصوم شود و نصب
و نمودن او و سبیل نصب کردن برای او هر آینه تحریض کرده او را بر آن
برخلاف مراد باشد که لطف است و باشد ناقض غرض خود

تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا پنجاه و ششم قوله تعالی وَأَخَذْنَا
الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ
یعنی و بگرفتیم آنان را که ستم کردند بعذابی سخت بآنچه بودند که از
روی فساد بیرون می رفتند از راه و فرمان برداری سر غیر معصوم که
ست ممکنست که مراد او این صفات باشد و هیچ شی از امام نیست که
ممکن باشد مراد او این بضرورت زیرا که نصب امام بجهت دفع
اینست پس اگر ممکن باشد این از و این نباشد مکلف از امتثال
امر او و حصول آن در او پس جایز نیست دفع کردن او این را و ممکن
نیست آن مگر بعصمت پس هیچ شی نیست از غیر معصوم که امام باشد
بضرورت **پنجاه و هفتم** قوله تعالی وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ
ترجمه این مذکور شده و بهر دست لال آنکه اگر معصوم موجود نباشد در
زمان و عصر بحیثیتی که خالی نباشد وقتی از و لازم آید ضلال مکلفان
و باشد مضل حق سبحانه و تعالی پس لازم آید که حق جل و علا هادی نباشد
نعوذ بالله پس لازم آید انتفای فایده بعثت و فایده امام معصوم و لازم

آید نیز که غیر معصوم امام باشد و آن محالست پس لازم آمد ابطال امامت
غیر معصوم و آن مطلوبست **پنجاه و هشتم** عدم عصمت امام
ملزوم محالاتست و هر آنچه ملزوم محالاتست پس آن محالست
پس عدم عصمت امام محال باشد بیان ملازمه آنکه زیرا که در دلیل
پیش پیشین شد که هرگاه خالی باشد زمان از امام معصوم لازم آید حق
صدور گناه از مکلف پس او گمراه باشد و حق جل و علا او را گمراه
ساخته باشد تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا و هرگاه گمراه کرده
او را افاده نکند این صدق که هیچ شی نیست که هادی باشد مراد او را
همچنانکه پیش گذشت از عموم نفی و آنکه نباشد مراد او را از هادی
پس اگر هدایت کند او را هدای تعالی این موجبه جزئیه که نقیض سالبه
سالبه کلیه است و چون سالبه کلیه صادق آید پس کاذب می آید موجبه
کلیه پس او مهتدی بنبی نشده و نه بامام که هدایت کند او را
پس منتفی باشد فایده بعثت و فایده نصب امام و این محالات
و او انتفای هر چه مستلزم محال است پس آن محالست پس آن

ظاهر است بنا بر آنکه هر گاه معصوم متعین باشد متعین است امام مطلقا
و نفی امام جایز نیست بنفی معصوم که جایز باشد اما ملازمه زیرا که
ما بیان کردیم در پیش که نفی معصوم مستلزم اضلال الهی است مر کسی
که گناه میکند پس اگر یافت نشد که گناه نکند اضلال ثابت میگردد
معصوم و این مطلوب است و اگر یافت شد پس خدای تعالی
اضلال میکند او را پس متعین است همچنین هادی از وی چنانچه مقدم شد
از عموم قول او که بوده مراد او را هادی در زمانی از ازمنه بلکه متعین است
از وجوه نماز بر آنکه این نکره ایست که وارد شده بر وجه نفی و هر نکره
که نفی بر وی وارد شد پس آن برای عموم است پس عام باشد در ازمان
و اشخاص را پس منقسم شود از زمان و اشخاص بجهت اتحاد لازم
پس ما بیان کرده ایم از وجوب نصب امام اما نزد ما پس آن عقلی
است و اما نزد اهل سنت پس آن شرعی است و بالجمله برهان مقدم
شده بر اتحاد آن **ششم** قوله تعالی هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي
الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ و ترجمه اش مذکور شده وجه استدلال آنکه مراد

فرستادن

فرستادن رسول تبلیغ رسالت و اشارت باین فرموده بقوله تعالی وتزکیه
يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ نظر بظاهر با امتثال اوامر شرعیه
و سنت و حمله خلیقه بحیثیتی که اخلال بواجب ننماید و فعل قبیح نکند با
تزکیه باطن از اخلاق ذمیمه و تکمیل نمودن قوی نظریه ایشان را
بعلم تا برساند ایشان را بعقل بالمستفاد پس اگر ممتنع است انتفای
ایشان پس امتناع آن از مکلف یا بعدم استعداد او است یا
تفریط او یا آنکه راجع است بفعل واجبات و ترک همه قبیحات
و هر گاه که متمکن نباشد مکلف از آنچه مکلف است با تکلیف کرده
نمیشد و هر آنچه تکلیف باو ثابت پس امتناع او از آن منقول نخواهد
بود و چه بوسع طاقت او مکلف است و امام قائم مقام نبی است
صلی الله علیه و آله و نایب مناب او پس لابد است که صفات محمدی
در وی باشد تا ممکن باشد او را تأثیر در غیر و آن معصوم است پس میخواهیم
ثبت کرد این را **هفتم** قوله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا
اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ یعنی ای اهل ایمان خیانت مکنید

خیانت مکنید با خدای تعالی
و رسول صلی الله علیه

در اماناتها که در میان یکدیگر دارید و شما میدانید که وبال امانت بسیار است
هر غیر معصوم ممکنست که او در این صفات باشد و هیچ شی نیست از امام که
او در این صفات باشد بضرورت پس امام معصوم است شصت و دوم
قوله تعالی وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللّٰهُ
مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ یعنی و نیست خدای تعالی که عذاب کند ایشانرا
و حال آنکه تو در میان ایشانی و نیست خدای تعالی عذاب کننده ایشان
که استغفار میکنند و تمام نمیشود این مگر بعصمت نبی و امام مساوی نبی است
در جمیع آنچه سوای واسطه است زیرا که نبی صلی الله علیه و آله خبر میدهد
از خدای تعالی نه بواسطه یکی از بشر و امام علیه السلم خبر دهنده است از
خدای تعالی بواسطه نبی و او سید بشر است پس معصوم باشد شصت
و سیوم قوله تعالی إِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ یعنی بدرستی
که خدای تعالی دوست نمیدارد خیانت کنندگانرا و هر غیر معصوم ممکنست
که اینچنین باشد و هیچ شی نیست از امام که اینچنین باشد بضرورت پس
هیچ شی از غیر معصوم امام نباشد بضرورت شصت و چهارم قوله تعالی

هو الذی

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ
كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ یعنی اوست آن خداوندی که فرستاد رسول
خود محمد را صلی الله علیه و آله بقرآن که معجزه است و دین او که
اسلام است تا غالب گرداند دین خود را بر همه ادیان و منسوخ سازد
احکام آنرا و اگرچه نخواهند مشرکان این صورت را وجه استدلال آنکه
فرموده باری تعالی آنکه بحجت او فرا رسیده همه چیز را پس محال باشد
بر او چیزی که منافی حکمت و نقض غرض باشد که منافی حکمت است و اینجا
هرگاه این را مقرر کردیم پس میگوئیم فرستاد حق جل و علا رسول
خود را بهدی که قرآنست تا هدایت کند خلق را و آن باعلام آنچه
ایشانرا و رسانیدن اوامر و نواهی الهی را و ارشاد کردن
و آنچه حرام است بر مکلف او را از آن باز داشتن پس
لابدست که تکلیف نماید خدای تعالی ایشانرا به پیروی پیغمبر
صلی الله علیه و آله و قبول اوامر و نواهی او را از حکمت است
که هر دو متقضی نصب نایب نبی اند بفعل که مثل فعل او باشد و تمام

تمام او باشد در آنچه ما ذکر کردیم زیرا که از جانب خدای تعالی است
والا تمام نشود غرض از بعثت نبی صلی الله علیه وآله زیرا که رحمت او
مختص باهل عصر او نیست شصت و پنجم قوله تعالی إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ
الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ
لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا ترجمه این مذکور شده وجه استدلال آنکه امام قائم
مقام نبی است در امور پس اگر معصوم نباشد حاصل نشود مکلفان را اعتماد
بر قول او زیرا که قول او افاده نمیکند مگر ظن وظن چیزی را باز نمیدارد
از عذاب حق وحاصل نمیشود غرض بلکه جایز است که حاصل شود ضد غرض
از آنچه ذکر فرموده حق سبحانه وتعالی واو حکیم داناست در میان
مردمان پنهانست که اراده فرموده بروجه حکمت بالغه وخلاف
آن بر حکیم دانا محالست پس واجب است که امام معصوم باشد
واین مطلوب است شصت و ششم قوله تعالی إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ
يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ یعنی بدرستی که این قرآن راه مینماید
برای که آن راست ترست وپاینده تر از همه راهها وجه استدلال

آنکه

آنکه برای اهل تکلیف راهی پیدا کرده که آن راست ترست
که آن راه صواب است که احتمال ندارد غیر آن واو دانستن
این موقوف است بر اعلام نبی یا کسی که قائم مقام اوست صلی الله
علیهما واز غیر معصوم حاصل نمیشود این امر پس واجبست اگر
قائم مقام نبی صلی الله علیه وآله معصوم باشد واو امام است علیه السلم
واین مطلوب است شصت و هفتم قوله تعالی فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ
يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ
اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ
یعنی پس مژده ده بندگان مرا آنانکه میشنوند گفتارهای نیکو را
پس پیروی مینمایند نیکوتر از آنرا آنگروه آنانند که راه نموده خدای تعالی
ایشانرا بمنزل مقصود وآنگروه ایشانند خداوندان عقول
صافیه از شوائب اوهام وجه استدلال آنکه بسیاری از آیات
قرآنیه واحادیث نبویه سمت اجمال دارند ومختلفست
راهها واندیشهاء نیکوتران اختلافی عظیمی وتقلید یکی از دو

مثبته اولی نیست از آن دیگر و جمع میان کل محالات و ترک آن
مستلزم عقاب پس ناچارست از شخصی که قول او مفید یقین باشد در
زمانی که فرا گیرند اهل آن زمان احکام را بقول او و فائده بخشد
یقین را اگر قول معصوم پس واجب باشد ثبوت معصوم

شصت و هشتم قوله تعالی وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ یعنی و نیست
مر هیچ ستم کنندگان را از یاری دهندگان مراد آنست که ایشان
مستحق انصار نیستند و حق سبحانه و تعالی نصرت نمیدهد پس نصرت
ایشان پس میگوییم هر غیر معصوم بالفعل ظالم است و هر ظالم
ناصری نیست مر او را در تبلیغ مذکور و هر امام ناصرست مر او را
به تبلیغ مذکور پس هر غیر معصوم امام نباشد بضرورت

شصت نهم قوله تعالی فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ
وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا الآیه یعنی پس آنانکه
هجرت کردند و بیرون کرده شدند از مکه که دیار و منازل ایشان
بود و رنجانیده شدند در راه طاعت من و کارزار کردند با کفار

وکشته

وکشته شدند در جهاد وجه استدلال آنکه خبر مذکور برین جملات
و بر هر یک از آن باجماع مسلمانان و جهاد در زمان نبی و در
زمانی که در آن کافران و باغیان و خارجیان باشند لازم میگردد
یا جهاد در غیبت ایشان باجماع مسلمانان و امام علیه السلام قائم مقام
نبی است صلی الله علیه و آله درین امر نیز و اگر نه منقطع گردد
تکلیف بجهاد و قتال و قتل است از طرفین پس آن متحقق میگردد
با تحقق مذکور که تعریض آدمیست مر نفس او را برای قتل و قتل
غیر او که آن جایز نیست بمجرد نظر و امر او اگر نه مرجح در عالم
واقع شود پس ثبوت این مستلزم امام است و اگر امام معصوم
نباشد حاصل نشود غرض از تکلیف باینکه قول غیر معصوم احتمال
صواب و خطا میدارد پس ترجیح یکی از آنها ترجیح بلا مرجح باشد
و ظن کافی نیست اینجا زیرا که جایز نیست که متعرض شود کسی
قتل غیر خود را اگر بقول کسی که قول او مفید یقین باشد و آن
معصوم است پس ناچارست عمل کردن باین آیه شریفه

از قول معصوم پس تعطیل آن جایز نباشد پس ثابت باشد معصوم
هفتادم قوله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها یعنی ای مردمان
پرهیزید از خشم و عذاب پروردگار خویش آن ازید کاری که
بمحض قدرت پیدا کرد شما را از یک تن که آدم است و پیدا کرد از آن
تن جفت او را که حواست وجه استدلال آنکه عدم اهمال
اوامر و نواهی الهی بر سبیل احتیاط باید که تحصیل آن از روی یقین
باشد و آن حاصل نیست مگر از معصوم که قول او مفید یقین است
و او مفید احکام را به یقین در هر زمان پس واجب باشد ثبوت
معصوم در هر زمان و پیغمبر که محمدست صلی الله علیه وآله خاتم
پیغمبرانست علیهم السلام و بعد از و پیغمبری نخواهد بود پس متعین
امام معصوم باشد و این مطلوبست هفتاد و یکم قوله تعالی
ومن یعص الله ورسوله ویتعد حدوده یدخله نارا خالدا
فیها وله عذاب مهین یعنی و هر که فرمان

خدای

خدای تعالی و رسول او نبرد و در گذرد از اندازهای او که در سایر
احکام مقرر شده در آرد خدای تعالی او را در آتشی و چه آتشی
در حالتی که جاوید باشد در آن و مر او را باشد عذابی خوار کننده
وجه استدلال آنکه میگوییم که پیروی غیر معصوم ممکنست که منجر
گردد باین اشیا و پیروی امام معصوم منجر نمیگردد باین اشیا
بضرورت و الا یکی از سه چیز لازم می آید یا نقض غرض از
نصب امام یا اسکات امام یا قبح تکلیف که پیروی کل اشیا باشد
که محال است اما ملازمه بجهت آنکه یا آنست که حق سبحانه
و تعالی تکلیف نفرموده مکلفان را با امتثال هیچ چیز از اوامر و نواهی
او پس لازم می آید امر اول که نقض غرضست یا لازم از آن
امتثال او در کل و او غیر معصوم است پس ممکنست که امر به قبیح
کند و ریختن خون بظلم پس لازم آید امر ثانی و اگر و اندچیزی را
که پیروی می کند که آن صوابست پس لازم می آید اسکات امام
زیرا که هر گاه مکلف را گفت که پیروی من کن میگوید که پیروی

تو میکنم تا بدانم صواب فعل ترا و امر ترا به درستی که من نمیدانم
آنرا و رای نسبت بدانستن او در بسیاری از احکام که از قول او
بجهت وقوع اجمال در قران و سنت پس لازم آید دور پس منقطع
شود امام و سکوت اختیار کند و این محالست هفتاد و دوم
قوله تعالی يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ
قَبْلِكُمْ وَيَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ یعنی میخواهد خدای تعالی انکه بیان
کند برای شما احکام حلال و حرام را و راه نماید شما را راههای
آنکسان که بودند پیش از شما از اهل حق و باطل تا بر بصیرت باشید
و بازگردد بر شما به تخفیف احکام و غفران آثام و خدای داناست
بحال شما درستکار در ارادت کنارست و به استدلال که
بگوییم که اگر نبی و امام غیر معصوم باشند یا یکی از ایشان غیر معصوم
باشد لازم می آید یکی از دو امر یا گردانیدن چیزی که سبب است
آنرا سبب گفتن یا سبب نبودن اصلا و استحاله هر دو که گذشت
پیش از این پس واجبست که امام معصوم باشد هفتاد و سیوم

بدرستی

بدرستی که امام اقامت کند حدود و دست و جهاد و راست داشتن
احکام عامه در بیان جهاد مانند امر بمعروف و نهی از منکر و شرط اند
بقول و امر او و جایز نیست مخالفت او در ان و هر که اینچنین است
واجبست که معصوم باشد پس امام واجبست که معصوم باشد
اما صغری پس آن اجماعیات چه محالست متوقع داشتن این
احکام بغیر رئیس عام و اما کبری بجهت آنکه اینها امور کلیه اند
که متعلق میشود بان خونها و ریختن آنها و انتظام دعوی همه اینها
مبنی است بر احتیاط تام که جایز نیست که بگردانند بغیر معصوم
هفتاد و چهارم اگر واجب نباشد که امام معصوم باشد واجب
نباشد وجود امام و تالی باطلست پس مقدم مثل او باشد در بطلان
بیان ملازمه آنکه واجبست نصب امام معصوم زیرا که جایزست خطا
بر امام غیر معصوم پس هرگاه امام غیر معصوم باشد هر اینه جایزست
بر و خطا پس چون امام نباشد جایز باشد خالی بودن تکلیف
با عدم عصمت مکلف از امام همچنانکه در امام تعیین پس واجب

نباشد مر غیر او را والا لازم آید ترجیح بلا مرجح هفتاد و پنجم اگر امام معصوم
نباشد هر آینه ممتنع باشد نصب امام پس تالی باطلست پس مقدم مثل
اوست در بطلان بیان ملازمه آنکه هر گاه مکلف جائز الخطا باشد
واجب میکرد نصب امام پس عدم عصمت امام مقتضی امتناع تحکیم
او باشد و اتباع طاعت او بجهت جواز خطیه او و در بحث نبوت اینها
زائد شده در اثبات پس اگر واجب نباشد عصمت او هر آینه واجب
باشد عدم نصب او و ممتنع باشد امر او مطلقا پس جمع شوند دو ضد
و امام بیرون رود از فایده اش هفتاد و ششم قوله تعالی
إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَا تُسْأَلُ عَنْ أَصْحَابِ
الْجَحِيمِ یعنی بدرستی ما فرستادیم ترا ای محمد با قرآن
و دین اسلام مژده دهنده مومنان و بیم کننده کافران و منافقان
و پرسیده نخواهی شد از آنها که اهل جحیم اند وجه استدلال آنکه جمیع
آنچه به پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده از قبل وی همه حق است و طریق
وصول بحق نیست مگر علم زیرا که ظن بی نیاز نمیکند از حق چیز را که

قوله تعالی إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا و قول غیر معصوم
مفید علم نیست بلکه مفید ظن است و دلالت ظاهر افاده میکند که ظن را
پس اگر امام معصوم نباشد نخواهد بود مر او را طریق وصول بانچه بنبی صلعم
آمده از قبل وی و این منافی فایده بعثت است هفتاد و هفتم
امام قائم مقام نبی است صلوات الله علیهما و خلیفه اوست و آنچه
غایت مراد است از نبی بعد از وی حاصل میشود از امام پس ناچارست
که حق جل و علا نصب فرماید امامی را تا بشارت دهنده و بیم کننده
باشد از جانب نبی صلی الله علیه و آله همچنانکه نبی مبشر و منذرست
از جانب خدای تعالی پس همچنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله جمیع آنچه
میفرماید و امر مینماید حق است پس امام علیه السلم همچنانست و غیر
معصوم نه همچنین است پس محالست که امام غیر معصوم باشد پس معصوم است
هفتاد و هشتم قوله تعالی وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ
مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ یعنی و اگر متابعت نمایی آرزوهای ایشان را
در باب دین پس از آنچه که براستی آمده است بتو از دانش که وحی

نیست ترا از عذاب خدای تعالی نه دوستی رهاننده و نه کسی یاری دهنده
شرطیه گاه باشد که مرکب از دو محال باشد و این نه از آن قبیل است یا صورت
خطاب باشد با حضرت و معنی و هیچ باعث و وجه استدلال آنکه این آیه نیز
در تقدیر شرطیه است که باز میگردد به نقیض آن تقدیر پس اگر هر گاه
که پیروی کنی هوسهای آرزوهای ایشان را بعد از آنکه آمد بتو دانش آن
نباشد مر ترا از جانب خدای تعالی نه دوستی رهاننده و نه یاری دهنده
و دوم محالست زیرا که او را از جانب حق جل و علا ولی و نصیر هست
و اگر نه مراد آیه منتفی بود و فایده بعثت و این بعینه وارد است در حق
امام زیرا که علت نفی ولی و نصیر پیروی هواهای ایشانست پس از
آمدن دانش وحی بوی و نزد حق سبحانه و تعالی امام مانند نبی است
صلوات الله علیهما و الا صلاحیت نمی داشت که قائم مقام نبی باشد
با که امر فرموده باشد بطاعت او که آن مثل طاعت خدای تعالی
و رسول است و هر جا که یافت شد علت یافت میشود معلول پس
صادق آید هر دو مقدمه، هفتاد و نهم اسپا امام که هست مراو را

از جانب

از جانب خدا ولی و نصیری هست بضرورت و الا مراد آیه منتفی باشد
فایده بعث او و چنین بودن او با مر امامت پس هیچ شی را از غیر
معصوم مراد او را از جانب خدای تعالی ولی و نصیری نیست با همگان
نتیجه آنکه هیچ شی از امام نباشد غیر معصوم پس این مستلزم است
قول ما را که هر امام باید که معصوم باشد زیرا که سالبه معدوله مستلزم
موجبه محصله است نزد وجود موضوع هشتادم قوله تعالی
وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ
وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ یعنی بترسید از عذاب خدای تعالی
روزی که از جهت آن کفایت نکند کسی از کسی چیزی را از عذاب
و قبول کرده نشود از هیچ نفسی فدای او را یعنی بدل و عوضی و سود نکند
هیچ نفسی را شفاعت کنندگان و نباشند ایشان یاری کرده
شدگان و وجه استدلال آنکه این امریست برای همه عالمیان
و مطلوبست از قبل مکلفان و اگر چه روی خطاب به بنی
اسرائیلست لیکن اتفاق همه است بر عموم خطاب مرجع

است را و آنها همه مکلف اند باین امر چه سبب مخصص نمی باشد
هرگاه مقرر داشتیم را پس میگوئیم غایت تکلیف است و دعوت
نبی ونصب امام صلوات الله علیهما برای این مرتبه است و تمام نمیشود
این مرتبه مگر بجای آوردن جمیع آنچه امر حق جل وعلا بآن وارد گشته
و احتراز از جمیع آنچه نهی الهی از آن ورود یافته و نبی و امام علیهما
السلام دعوت میفرمایند مردم را باین مرتبه و تحصیل این برای آن است
اگر قبول کنند از ایشان و ایشان را باز میدارند اگر متمکن باشند
از آن پس لابد است که نبی و امام اینچنین باشند والا باری تعالی
ناقض غرض خود باشد در نصب ایشان و نقض غرض بر خدای تعالی
محالست پس واجب باشد عصمت نبی و امام علیهما السلام و این مطلوب
هشتاد و یکم هر غیر معصوم بالفعل صادر میشود از او گناه بضرورت
و هر که صادر شود از او گناه ظالم است بالفعل و آیات داله بر آن نتیجه
میدهد که هر غیر معصوم بالفعل ظالم است و هر ظالم بالفعل امام نیست
که قوله تعالی لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ هشتاد و دوم

قوله تعالی وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ ترجمه اش
مذکور شده وجه استدلال آنکه حرام فرموده حق جل وعلا پیروی شیطان را
بنهی که فرموده که وَلَا تَتَّبِعُوا بعد از آن تعلیل نموده نهی را بآنکه شیطان
وسوسه میکند شما را ببدی و کارهای زشت و میگوید که افترا کنید
بر خدای تعالی آنچه نمیدانید حقیقت آن را چنانکه فرموده بعد از این آیت
إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا
لَا تَعْلَمُونَ پس واجبست بر اهل تکلیف احتراز از آنچه را
شیطان وسوسه کند مطلقا بجهت وجود علت و تا زمانی او کردن
و پیروی او بکردن و حکمت غیر معصوم را پیروی او کردن و حکمت متساوی
الطرفین است و رجحانی ندارد و اگر فرض کنیم حصول ترجیح را پس حاصل
نمیشود علم بآن از آنکه آن فرض ظن است پس حکمت نزدیک
مکلفان آنکه مطابق باشد و حکمت که مطابق نباشد پس حاصل شود
مر مکلف را از پیروی او خوف و دفع ضرر واجبست پس جایز نباشد
پیروی او پس متعین باشد فایده امام و حجت آنکه پیروی او در احکام

۱۸۵

نهی است پس بر خدای تعالی بستن باشد چیزی را که نداند زیرا که ظن
مستلزم احتمال نقیض است و علم احتمال ندارد آنرا و منافی لوازم است
میکند بر تنافی ملزومات و حال آنکه حق سبحانه و تعالی نهی فرموده
از آن پس پیروی او مستلزم نهی باشد از آن و هرچه مستلزم منهی
عنه است پس آن منهی عنه است پس پیروی او منهی عنه باشد
پس اگر امر بآن کند تکلیف مالایطاق باشد و هرگاه نهی نموده باشد
از پیروی امام پس چه فایده باشد در وجود او بلکه ممتنع باشد نصب او
همچنین گوئیم اوست از امام و این آنست که او واجب الاتباع است
پس چگونه جایز باشد عصیان و چگونه طاعت او مساوی طاعت
نبی باشد در وجوب اتباع پس آنها همه محالست پس او معصوم باشد
تا واجب الاتباع بود هشتاد و سیم چگونه جایز باشد که حق سبحانه و تعالی
خلق کند در مکلف شهوات داعیه و امر کند او را ببدی و نا شایسته
و بر خدای تعالی بستن چیزی را که نداند پس از آن واجب گرداند
بر ما احتراز از آن بنصب امام که نهی از آن کند که امر میکند آن امام

بان

بان بانکه تکلیف فرموده حق جل و علا بطاعت او و او داند که
که این آن امامست که خطا از و واقع نمیشود بحیثیتی که امر او شامل این
رحمت و رأفت الهی است بمکلفان و قرآن ناطق گشته باین
در چند موضع که او رئوف رحیم است و این حاصل نمیشود مگر از
معصوم پس متعین نصب امام معصوم باشد و این مطلوب ماست
هشتاد و چهارم عدم عصمت امام مستلزم محال است و هرچه مستلزم
محال است پس آن محالست پس عدم عصمت امام محال باشد و ملازمه ظاهرست
هشتاد و پنجم اگر امام غیر معصوم باشد لازم می آید اجتماع نقیضین و لازم
باطل است پس ملزوم مثل اوست در بطلان بیان ملازمه آنکه امام
خواسته است خلق را بحق و واجبست پیروی او کردن در اوامر و نواهی او
و در اقوال و افعال و ترک او در چیزی که معلوم نیست عدم بعض آن
بالفعل فی الجمله و دایمه موجبه کلیه با سالبه جزئیه مطلقه عامه متناقضان اند
پس اجتماع نقیضین شود و آن محالست هشتاد و ششم قوله تعالی کَذَلِكَ
يُبَيِّنُ اللّهُ ~~لَكُمْ~~ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ترجمه اش

مذکور شده و وجه استدلال آنکه میگوییم که یا از دوام لازم می آید یا عصمت
امام یا ثبوت حجت مکلفان بر خدای تعالی تَعَالَى اللهُ عَنْ ذَلِكَ
عُلُوًّا كَبِيرًا این مانند الملزوم و اینها موجهات است لیکن ثانی منتفی است
پس اول ثابت باشد بیان ملازمه آنکه حق سبحانه و تعالی امر فرموده
به تقوی و بالجمله درین آیت دلالت صریحه دارد بر طلب تقوی
از ایشان باز کردانید نفس تقوی را متاخر از بیان آیات و منوط
بان و با وجود متشابه و مجمل و ظاهر پس لابدست از معصوم تحت اشتغال
بیان در بعض در هر زمان که بیان کند برای مردمان آنچه در قرآن
و در سنت است پس حاصل نکردد باین بیان یقینی در غیر معصوم
طریق الهام که برای همه مردمان حاصل باشد و علوم ضروریه که یافته
یافت نمیشود و این در یکی و طایفه حاصل نیست به یقین که عصمت ایشان
و این مختص نیست بوقتی نه در وقت دیگر یا در زمینی نه در زمین دیگر
یا در عصری نه در عصر دیگر بلکه آن عام است برای هر عصر که در آن
اهل تکلیف یافت شوند و ظن منهی است از اتباع آن چنانچه وارد است

در قرآن

در قرآن پس اگر وجود معصوم نباشد که بیان کند آیات متشابه که مجمل
شود بقول او یقین حاصل نشود بان تقوی و کردانیده است آنرا
عبارت از ازاله علت و رسد مکلف را که او امر فرموده مرا به تقوی
و کردانیده تقوی را منوط به بیان و نهی نموده مرا از اتباع ظن ابداً
بکرده برای من طریقی که کشد به بیان پس ثابت باشد حجت او
اما بیان ثانی پس فرموده حق جل و علا که لِئَلَّا يَكُونَ
لِلنَّاسِ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ هشتاد و هفتم
قوله تعالى وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ یعنی و مخورید مالهای
که میان شماست بباطل یعنی بوجه غیر شرعی نهی فرموده حق سبحانه
و تعالی از دو چیز یکی از آن آنکه علم مکلف بتحریم و وجوب کافی نیست
از گذشتن او از حرام و فعل او بر واجبات و دوم آن فساد کلی لازم است
در احکام آنانی که معصوم نیستند و آن دو چیز است یکی از آن آنکه
آنها که باز می ایستند بایشان مکلفان پس مدخلی نیست مر ایشان را
در لطف و تمام نمیکردد لطف بقول ایشان همچنانکه گذشت و دوم

آنکه مساعدت مینمایند بر مظلوم و فعل محرمات با آن ضد لطف است
از امام پس گذاشتن مکلف بر علت طبیعیه بهتر باشد از امام
غیر معصوم و این تقدیر کافی است در وجوب عصمت امام سیصد و هشتم
قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ یعنی بدرستی که خدای
تعالی دوست نمیدارد از حد تجاوز کنندگان را میگوییم که حاکم غیر
معصوم از حد تجاوز کننده است بالفعل و هر که از حد تجاوز کننده است
دوست نمیدارد او را خدای تعالی نتیجه آنکه حاکم غیر معصوم او را دوست
نمیدارد او را خدای تعالی و هر که دوست ندارد او را خدای تعالی
پس او تابع پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست لقوله تعالی فَاتَّبِعُونِي
يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ حق سبحانه و تعالی گرداینده متابعت او را سبب دوستی
خودش و الا تمام نباشد تحریص بر اتباع او و لازم آید نقض غرض
از بعثت او و منعکس میشود بعکس نقیض و لازم است که هر آنکه
دوست ندارد او را خدای تعالی پس او تابع نبی نیست صلی الله علیه و آله
زیرا که نفی لازم مستلزم نفی ملزوم است و این هر دو مقدمه نتیجه

میدهند

میدهند که هر غیر معصوم غیر متابع نبی است فی الجمله بلکه مخالف اوست
بالفعل و هر که متابع غیر متابع نبی است فی الجمله بلکه مخالف است مر او را
بالفعل فی الجمله پس او غیر متابع است فی الجمله بلکه مخالف است
فی الجمله پس اتباع غیر معصوم قبیح باشد فی الجمله و هر گاه که مکلف معلوم ندارد
اتباع او را احتمال این دارد که مذکور شد پس واجبست احتراز از آن
و جائز نیست که امام اینچنین باشد و الا لازم می‌آید که منتفی باشد
فایده او و مستلزم انکار است او است و همه اینها نقض غرض اند
و آن بر خدای تعالی محالست پس محالست که امام غیر معصوم باشد
سیصد و نهم قوله تعالی وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ
يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ یعنی قتال کنید با مشرکان تا آن غایت
که فتنه نباشد یعنی اثر از شرک نماند و باشد پرستش و طاعت
مر خدای را این دلالت میکند بر دو چیز اول آنکه واجب است
قتال بجهت ارتفاع فتنه و اجماع واقع است بر عموم این خطاب
در زمان نبی و امام بعد از آنحضرت بر همه مکلفان و این ممکن نیست

کر بوجود رئیس که قائم مقام نبی باشد صلوات الله علیهما بعد از و
غرض از قتال مامور به نفی فتنه است و واجبست امام تا تمام کننده
باشد قتال و واجبست بر مکلفان طاعت او که اگر واجب باشد
طاعت غیر معصوم آن موجب فتنه است و رفع آن پس محال است
که امام غیر معصوم باشد والا واجب نباشد اتباع او دوم اگر دین
و پرستش همه آن مر خدا راست یعنی باقی نماند کافر و نه مشرک
و نه مخالف حق و این واقع نشد در زمان نبی صلی الله علیه و آله و در
زمان صحابه و لابدست از وقوع آن والا مستحسن نباشد از
غایت تکلیف گردانیدن زیرا که هرگاه آن ممتنع الحصول باشد
یا دائم السلب حاصل نداشته باشد که از غایات افعال مکلفان
گردانند و ناچارست که آن باشد برای این قتال و رئیس و قائم
مقام نبی او معصوم است و اگر نه لازم آید فتنه زیرا که غیر معصوم
از قتال او فتنه واقع میشود پس محال است از حکیم که بگرداند غایت
غیر معصوم را نفی فتنه زیرا که آن از آن بابست که غیر سبب را

بجای

بجای سبب پندارند و این نوع از اغلاط است و این امام مهدی
هادی است صلوات الله علیه بجهت انتفای این تقسیمات در غیر او
باجماع پس این آیه رفیعه دلالت میکند بر عصمت امام علیه السلام و بر وجود
و ظهور صاحب الزمان علیه افضل الصلوة والسلام نودم
هیچ شیء از امام نیست که جزای ستم بر و روا باشد بضرورت والا
منتفی باشد فایده نصب او و وقوع هرج و مرج و اختلاف نظام نوع
و هر غیر معصوم مباح است جزای ستم بر وی فی الجمله زیرا که او ظالم است
فی الجمله و هر ظالم مباح است بر وی جزای ستم لقوله تعالی فَلَا عُدْوَانَ
إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ و این عام است باجماع نتیجه آنکه دائماً هیچ شیء از
امام غیر معصوم نیست بالفعل و این مطلوبست نود و یکم
امر فرموده حق سبحانه و تعالی بطاعت امام چنانکه فرموده بطاعت
نبی صلی الله علیه و آله لقوله تعالی وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ پس امر و نهی
و فعل و تقریر او حجت باشد پس لابدست که صحت این معلوم باشد از او
برای مکلف والا هر آینه ثابت باشد حجت مر مکلف را بعد او

از او معرفت نکند لقوله تعالی وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ پس غیر معصوم
ممکنست که چنین باشد و متابعت او ضرر مظنون باشد پس واجبست
احتراز از او زیرا که دفع خوف واجبست از روی عقل و این منافی
وجوب اتباع اوست مطلقا بی قاعده و قانونی که مفید معرفت نفی
این از او باشد بجهت تیقن ضرر مظنون از اتباع او و نیست این مگر
عصمت و این ظاهرست پس واجبست که امام معصوم باشد
و این مطلوبست نود و دوم قوله تعالی وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى
فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا الآیه و ترجمه اش مذکور شده محالست
از حکیم دانا که طاعت شخصی قرین طاعت خود و رسول خود کرده
و او را تمکین تمام داده و واجب کرده که هر که غیر اوست در زمان
او که متابعت او کنند و سر از فرمان او نپیچند و ممکن باشد در این
احوال که در زمین حق ستم و فساد و زرع و نسل را هلاک آرد
زیرا که حق سبحانه و تعالی ذکر فرموده آنرا در معرض احتراز از آن
و اتباع و تقویت او موجبست مر او را این فسادات

وممکنست

وممکنست در غیر معصوم این احوال پس محال باشد آنکه تکلیف فرماید
خدای تعالی اتباع او را و او قرین کرده طاعت او را بطاعت خود
پس محالست که شخص چنین امام باشد پس واجب باشد عصمت امام
و این مطلوبست نود و سیوم وَاللّٰهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ
وجه استدلال آنکه محالست که خدای تعالی رئیس مطاع کرده
و طاعت او را قرین طاعت نبی سازد کسی را که ممکن باشد که در
آن احوال باشد که از پیش ذکر فرموده آنرا و غیر معصوم ممکنست
که در این احوال باشد و حاصل نشود مکلف را ظن نفی معرفت
انتفای او به یقین پس رأفت و مهربانی باری تعالی بندگان
موجب آنست که امام غیر معصوم نباشد و این مطلوبست نود
و چهارم فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمُ الْبَيِّنَاتُ فَاعْلَمُوا أَنَّ
اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ و ترجمه اش مذکور شده ذکر فرموده حق جل و علا در این
آیه شریفه وجه ازاله علت مکلف و حجت ایشان و آنکه عذری
نیست مر ایشان را بعد از آمدن بینات پس دلالت کرد بر ثبوت

عذر ایشان و عدم توجه الزام بر ایشان با ثبوت امن بینات
بسوی ایشان و امامت غیر معصوم نفی بینات میکند چه اجمال بسیار
حاصل است از آیات و بسیاری از آیات و سنت دلالت
دارند بظواهر نه بنص و با این بیان کرده می باید که آن امامت
که قائم مقام نبی است صلوات الله علیهما در بینات غیر معصوم
احتمال خطا دارد بمعنی جهل مرکب و این نفی آمدن بینات است
پس اثبات آن حجت عذر مکلف است و حجت او حجت
از اله علت او و این محالست که منشا بوده می افتد از عدم بینات
در ظواهر آیات که مجمل آنهاست و همچنین است در سنت و از
عدم عصمت امام و اول ثابت پس لازم آید نفی ثانی و الا
حق سبحانه و تعالی ناقض غرض خود باشد و این محال است از حکیم و دانا
کاهی که نفی عصمت امام مستلزم عصمت او باشد بحث وجود
موضوع اینجا و این مطلوب است نود و پنجم قوله تعالی عَسَى
أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ

لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ یعنی و شاید که شما
کراهت دارید چیزی را و حال آنکه آن چیز بهتر باشد مر شما را و شاید
که دوست دارید چیزی را و آن بدتر باشد مر شما را و خدای تعالی
مصلحت شما را میداند و شما نمیدانید وجه استدلال آنکه معرفت
ایشان برای این لطف بود مر ایشان را از جهت وجود داعی بشر
و آن محبت است و انتفاء صارف و آن دانستن است
بآنکه آن شر است و وجود صارف بخیر و آن انتفاء داعی است
و آن علم است بآن زیرا که آن حکم است بآنکه خدای تعالی میداند
و شما نمیدانید و امام قائم مقام نبی است صلی الله علیه و آله و او
معصوم است پس خالی نباشد از او زمان و این مطلوب
نود و ششم قوله تعالی وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ
هُمُ الظَّالِمُونَ وجه استدلال آنکه هر کننده گناه و هر که از حدود — از حدود و تجاوز نموده صح
الهی تجاوز نموده پس او ظالم است نتیجه آنکه هر کننده گناه ظالم است اما
صغری پس آن ضروری است و اما کبری پس میگوئیم هر کننده گناه ظالم است

و هیچ شیء از ظالم جائز نیست میل کردن بسوی او لقوله تعالی وَلَا
تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ و هر امام ست
واجب است میل کردن بسوی او و این مقدمه ظاهر است زیرا که
فائده او اینست و حق سبحانه و تعالی واجب گردانیده طاعت او را
مثل طاعت خود و رسول خود و هر دوی آن عامند پس واجب که
طاعت امام باشد از روی وجوب زیرا که معنی میل بسوی او نیست
بلکه او میل کلی است و معنی جزئی است پس سبیل تحریم و در میان ایشان
تنافی کلی ذاتست و آن مطلوب ما است نود و هفتم
قوله تعالی فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ
یعنی پس هیچ وزر و بال نیست بر مرد و زن در آنچه زن فدا دهد
بشوهر و بدان خود را باز خرد این احکام حدود خدای تعالی است
که برای مصالح بندگان خود مقرر فرموده و بدرستی که ذکر فرموده
حق جل و علا این را بعد از نفی آنچه شد بقوله فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا
مشعر است که این حدود الهی حکم منفرد است و آن جنس خاص است پس

از نجاست که وصف مؤدا فرموده بجمیع و از این جهت که آن جنس
خاص است و فاعل گناه جنس خاص است پس صحیح است وصف این
بآن پس دلالت کرد بر آنکه حدود جنس حکم است بکلیت از آن جهت
که آن کلی است و جهت آنکه حق تعالی بیان فرموده حکم افراد را
پس اگر مراد جنس نمی‌بود از حدود بلکه مراد کلی می‌بود از آن جهت
که کلی است از قبیل آن باشد که دلیل نباشد آنرا دلیل سازند
و هر آینه ذکر قیاس باشد بی حد وسط و این ممتنع است بر حکیم و
نود و هشتم مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ الآیه غایت نصب امام
علیه السلام بلکه لطف است مر مکلفان را در تحصیل این دو مرتبه که یکی از آن
اجتناب از جمیع معاصی است و دوم ارتکاب همه طاعات
و تمام نمیگردد این مگر بمعصوم که اگر امام معصوم نباشد هر آینه مساوی
باشد غیر خود را پس منع نکرده حاجت مکلف زیرا که وجه
حاجت عدم عصمت است هر گاه آن متحقق باشد در امام حاجت
دفع حاجت نداشته باشد و جهت آنکه اگر کافی باشد غیر معصوم

احتیاج بامام نشود بجهت مساوی بودن مکلف امام را و بجهت استلزام
ترجیح بلا مرجح نوع دوم انست این آیه مذکوره در وجه مقدم فاضل
دلالت میکند بر انکه فعل بد که از کسی بوقوع آید جزای آن خواهد
یافت بعقاب و هر که عمل طاعت کرد پاداش خواهد یافت بثواب
پس خالی نیست که این موقوف است بر اعلام فعل و صفت او یا
موقوف نیست و دوم محال است والا لازم می آید تکلیف غافل
و اول انکه علم بان بدیهی است یا کسبی و اول منتفی است بضرورت
پس دوم متعین باشد پس آن یا عقلی است یا نقلی و اول منتفی است
نزد اهل سنت و نزد ما یافت میشود نزد بعض احکام و آن
چیزی است که معلوم است بضرورت و آن بر سه حدث واز
نقد نیست و دوم یا کافی است در ظن یا نیست و اول باطلست
زیرا که حق سبحانه و تعالی مذمت فرموده بر ظن را در چند
موضع پس دوم متعین باشد و آن طریقی است که مودی باحکام
شود که مفید یقین باشد یقین علمی و آن یا آنست که یافت میشود

ازعلم

از علم وجوب عصمت او بحیثیتی که ممکن باشد که استفاده کرده شود از و
احکام از روی یقین یا قرآن و دوم منتفی است زیرا که مبدا این
یافت نمیشود پس اگر اول موجود نباشد باقی نماند طریقی که مفید علم است
و این باطل است چنانچه گفتیم و این مطلوب است و این مذهب
امامیه است که ایشان میگویند که احکام مستفاد از نبی است صلی الله
علیه و آله که رساننده قرآن است و قرار دهنده آن و هرگاه آنحضرت
رحلت فرموده موجود باشد بعد از و امام واجب العصمه که قول او
مفید علم باشد و همچنین هر امامی که رحلت مینماید موجود می باشد امامی
دیگر بعد از و واجب العصمه تا انتهای دنیا پس دائما حاصل میشود
باحکام برای مکلفین و این طریق روشنی است که چون آدمی
مجرد گرداند ذهن و فکر خود را از فساد و عاری سازد و طرف
مطلوب را از چیزی که عارض میشود بسبب او غلط و فساد پس بدرستی
که دیده اند صحت این طریق را و فساد غیر آن و انکه حاصل نمیشود از
حکیم کامل مگر کامل و این است طریق اکمل و این اقوم که عارض نمیشود

اوراست که پیش ذکر شد صدم قوله تعالی هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ
الْكِتَابَ مُفَصَّلًا یعنی او آن خداوندیست که فرو فرستاد
بسوی شما قرآن که بیان کرده شده در وی حق و باطل را بدانکه تفصیل کتاب
معلوم نمیشود بحقیقت و بتحقیق در همه احکام مگر از معصوم زیرا که محکمات
قرآن بسیارست و اجتهاد افاده نمیکند مگر گمان را و حاصل نمیشود یقین
در دلالت کردن او بر هر حکمی مگر از معصوم زیرا که او عالمست بجمیع
که مرادست از او در هر محل بتحقیق و بدانکه حکم مفصل نمیشود مگر بجایی
که دلالت میکند بر حکم کلی در امور واقعه بر آن وجه حصر کلی آیات
در این خزینه است یازدهم دلیل اول بعد از عهد
دلیل ازده داله بر وجوب عصمت امام قول الهی است که قُلْ
تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ تا آخر از جمله وَلَا تَقْرَبُوا
الْفَوَاحِشَ یعنی نزدیکی مکنید یعنی مرتکب مشوید زشتیها را بدانکه
فواحش عامست و بعض آن زاینده اند بتحقیق که معصوم حجت است اختلاف
اقوال و نیست ترجیح قول بعض مجتهدان اولی از عکس آن در ترجیح طالع

محالات

محالات دوم قوله تعالی وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ
إِلَّا بِالْحَقِّ یعنی مکشید آن نفسی را که خدای تعالی کشتن او حرام
ساخت مگر بحق میگوییم مراد بحق اینجا حقی است که معلوم باشد بیقین
پس بنا برین حدود و قصاص جایز نیست مگر باحتیاط تمام و آن نیست
مگر بقول امام زیرا که حدود و قصاص بسوی او باز میگردد و اوست که
مامورست باین و اگر معصوم نباشد جاهل باشد علم و احتیاط بقول او
پس این دلالت کرد که واجبست که امام معصوم باشد سیم قوله تعالی
ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ یعنی این امر نمود خدای
تعالی بشما داشت آن تا که دریابید از این تاکید است مر امرها را
که پیش از این مذکور شده پس واجبست در آن احتیاط و آن تمام نمیشود
از معصوم چهارم قوله تعالی وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا
بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ یعنی نزدیک مشوید بمال یتیم و در آن تصرف
مکنید مگر بعملی که آن نیکوتر باشد تا برسد یتیم بقوت خود که بلوغ و رشد است
میگوییم این مبنی است بر اثبات پدر بر مال یتیم بعد از آن استثنا نمود

که گر بوجه نیکوتر بس این استثنا برای امام است نه برای غیر او و جایز
نیست مر غیر او را تصرف در آن پس بر غیر معصوم ایمن نمیتوان
بودن و او وجه احسن را نمیداند و لایق نیست مر او را بر وجه
مساوی بودن او و غیر او را اگر معصوم نباشد پس ناچارست از امام
معصوم و این مرادست پنجم قوله تعالی یَا أَیُّهَا الَّذِینَ
آمَنُوا لَا تَکُونُوا کَالَّذِینَ کَفَرُوا الآیه یعنی ای ایمان آورندگان مباشید چو
آنکسان که کافر شدند که منافقان اند هر غیر معصوم محتمل است که همچنین
باشد و هیچ شیء از امام ممکن نیست که همچنین باشد بضرورت ششم
قوله تعالی وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ
وَرَحْمَةٌ خَیْرٌ مِمَّا یَجْمَعُونَ یعنی و بخدا اگر شما کشته شوید در راه
خدای تعالی یا بمیرید در خشنودی او بر فرمایش هر آینه آمرزش از
خدای تعالی و رحمت او بهترست از آنچه ایشان فراهم میآرند از
متاع غرور میگوییم که این مدح است برای کسی که کشته شود در راه خدای تعالی
یا بمیرد در راه او و این مدح مختص نیست به اهل زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله

بل

چه این عام است مر هر زمانی که در وی امام باشد علیه السلام و این لطف
عظیم است در حق مکلف نه با اهل زمان غیر زمان دیگر و نیز اجماع
مسلمانان است بر عموم آن در هر زمانی که در وی امام باشد و امام
کشنده است بجهاد که مومن هر گاه در وی در راه خدای تعالی کشته شده
و متحقق نیست این مگر با عصمت امام زیرا که غیر معصوم ایمن نیست
بر ریختن خون و نه بر کشتن نفس نگویند که این با غیبت امام
حاصل نیست و نه با منع ید او زیرا که میگوییم غیبت امام و منع
ید او از جانب مکلفان است نه از جانب حضرت ایشان
پس ایشان منع کرده اند نفسهای خود را از لطف رحمان
هفتم قوله تعالی وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ
الشَّیْطَانَ إِلَّا قَلِیلًا یعنی و اگر نه فضل خدای تعالی بودی و رحمت او
هر آینه پیروی میکردید شیطان را مگر اندکی از شما این دلالت بر عصمت
امام میکند از دو وجه یکی اتباع شیطان وارد شده مطلقا و مراد
آنست که اتباع شیطان نباشد البته در شیء از اشیا و امام

منصوب است برای خواندن بسوی خدای تعالی در جمیع آنچه اراده فرموده
آن از او و باز داشتن مردم را از آن چیزی که اخلال کند مکلف چیزی را از او
اصلا اگر اطاعت کند مکلف امام را پس اگر امام متصف باین وصف
نباشد اگر هر آینه باشد ایجاب طاعت او بر مکلف با مساوی بودن او
او را ترجیح بلا مرجح باشد و بودن ایجاب طاعت مکلف مراد را برای
حصول چیزی که نقض غرض خود کند از حکیم محال است و دوم آنکه تو لا دلالت کند
بر امتناع شی برای وجود غیر او که آن فضل الهی است که مانع مکلفان است
از اتباع شیطان پس یا بسبب امام معصوم است یا بغیر او و دوم باطل میشود
پس دلالت کرد اول بر اول که معصوم است **هشتم** قوله تعالی
وَاللّٰهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا یعنی خدای تعالی رد کرد ایشان را
بحکم کفر بآنچه اندوختند که روی از حق تافتند هر غیر معصوم ممکن است که
اینچنین باشد و هیچ شی از امام نیست که اینچنین باشد بضرورت نتیجه آنکه
هیچ شی از غیر معصوم امام نباشد بضرورت یا دائما و بر هر تقدیر مطلوب
حاصل است **نهم** قوله تعالی وَمَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا

یعنی

یعنی و هر که حق جل و علا لطف از او باز گرفت پس نیابی تو مر او را راه
بحق که مطلوب گشت مراد از اضلال عدم هدایت است و هو یا عدم لطف زائد
بر آنچه آن شرط مکلف است چون این را دانستی پس میگوییم وجه استدلال
آنکه هر غیر معصوم همچنین است بالفعل و هیچ شی از امام همچنین نیست
بضرورت پس هیچ شی از غیر معصوم امام نباشد بضرورت **دهم**
قوله مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا
خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ یعنی هر که تسلیم کرد همه روی خود را برای طاعت خدای
تعالی و او نیکوکار است در کردار و گفتار پس مر او راست مزد او نزد پروردگار او و هیچ
ترسی نباشد بر ایشان و نباشند ایشان اندوهناک هیچ شی از غیر معصوم نیست
که همچنین باشد بالفعل و هر امام که هست همچنین است بضرورت پس لازم آید که هیچ
از غیر معصوم همچنین نباشد بضرورت نزد قومی و دائما نزد دیگران و این
مطلوبست اما صغری زیرا که نفی خوف و حزن مقتضی عموم است در افراد
و ازمان چه آن نکره است در معرض نفی و ثابت شده در اصول عموم او
و آن عام است اگر اخلال بواجب نباشد و فعل حرامی نکند زیادتی الا

هر آینه بر و خوف باشد زیرا که او مستحق عقاب اخروی میگردد پس که
بر و خوف باشد این مترتب میشود چه این معلوم است نزد هر عاقل
بضرورت که هرگاه رجوع کند بعقل خود و بشناسد خدای خود را و بداند
استحقاق عقاب بر فعلش پس او میترسد بضرورت یازدهم
إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوُا الْعَذَابَ
یعنی یاد کن آنهنگام را که بیزاری کنند آنانکه جمعی پیروی ایشان کرده‌اند
از آنان جمع که متابعت ایشان نموده‌اند و ببینند عذاب را تا آخر بیان
و هم متبوعان هر غیر معصوم که متبوع باشد ممکنست که همچنین باشد
و هیچ شی نیست از امامی که واجب کردانیده خدای تعالی طاعت او را
که همچنین باشد بضرورت نتیجه آنکه هیچ شی از غیر معصوم متبوع
امام نیست بضرورت بر قولی بعقولی و دائما بر قولی و مطلق عام است
بر هر تقدیر دوازدهم پیروانی که او را حاصل است در کرامی
عذاب اخروی که علت متبوع متوسط است و اگرچه تابع حاصل باشد
بحال متبوع برای این آیت و هر کرا حاصل آید عقاب اتباع بجرمها

که حاصل

که حاصل آمده او را نجات حاصل نیاید باتباع او در هیچ امر او و نواهی
او پس امامی که فرض نموده حق سبحانه و تعالی طاعت او را باشد حال
او اینچنین از او امر و نواهی او و از افعال و اخبارات و تروک او
و الا حاصل نشود وثوق بحصول نجات باتباع او و آنکه نجات از او
بحصول رسد معصوم است پس لازم است که امام معصوم باشد سیزدهم
قوله تعالی أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ یعنی آیا پس آن کسان بجز این
خدای تعالی میطلبند و حال آنکه مر خدا را گردن نهاده است هر که در آسمانها
و زمین است برغبت و بنفرت یعنی و اگر خواهند و اگر نخواهند و بسوی
او باز گردانیده خواهند شد و جه استدلال آنکه این آیه شریفه دلالت
میکند بر مذمت کسیکه طلب کند غیر دین الهی را و دین حکم و هر که غیر
دین خدا را طلب کند و هر چیز که باشد پس او مذموم است و مستحق عذاب
و حق سبحانه واجب کردانیده بر پیروی امام را تا مکلف دین خدا را
بشناسد به پیروی او و دور گردد از پیروی غیر دین الهی در شی از اشیا

و مخالفت در هیچ مطلقا حاصل میشود او را پیروی احکام دین الهی که زمین که آنرا
از برای بندگان خود مقرر داشته برای ایشان و این حاصل میشود وقتی که امام
معصوم باشد پس شرط در امام عصمت است و بدرستی که حاصل میشود
مر مکلف را وثوق و امن از خوف به پیروی او در آنچه اخبار نموده
خدای تعالی بر احتیاط تمام مثل فروع و اما پس واجب باشد عصمت امام
پس واجب است که امام معصوم باشد و معلوم میشود عصمت او از نص
چهاردهم قوله تعالی یا اهل الکتاب لم تصدون عن سبیل الله
الآیه یعنی ای اهل کتاب چرا باز میدارید مردمان را از راه خدای تعالی که
دین اسلام است و به این استدلال اینکه این وعید و ذم برای کسی است که
منع کند کسی را از راه خدای تعالی و تحذیر است از پیروی او و هر که غیر معصوم است
ممکن است که اینچنین باشد پس پیروی او کردن غیر مظنون است زیرا
که خوف حاصل میشود از پیروی او و هر چه در او خوف و غیر مظنون باشد
واجب نیست پیروی او پس واجب نباشد پیروی او پس فایده امامت
منتفی باشد پانزدهم تبغونها عوجا یعنی میطلبید کجی را در دین اسلام

و هر غیر معصوم ایمن نمیتوان بود از پیروی او بجهت اعوجاج و الکاب نعت
او معنه باشد پس هیچ از غیر معصوم امام نباشد و اما شانزدهم
غیر معصوم ممکن است که نزدیک گرداند مکلف را که پیروی میکند
او را باین افعال قبیحه که صرف نماید پس هیچ شیء از غیر معصوم امام نباشد
بضرورت هفدهم قوله تعالی و ما الله بغافل عما تعملون
یعنی و خدای تعالی غافل نیست از آنچه شما میکنید این تحذیر است از عمل
قبیح پس ناچار است از نصب امام تا منع کند مکلف را از ارتکاب خطایا
و خطا در اعتقاد و آن نیز معصوم است هجدهم قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین لله شهداء بالقسط یعنی ای گروه
مومنان باشید قیام کنندگان برای خدای تعالی که [illegible] ان براستی
ممکن نیست اینکه با امام معصوم بجهت یافت شدن مجمل و ظاهر و متشابه
در کتاب و سنت و حاصل نمیشود جزم بقیام کنندگان براستی برای خدای
تعالی مگر با دانستن آن یقینی و هر که غیر معصوم است حاصل نمیشود از او
یقین بقول او و به پیروی و ارشاد او پس ناچار است از امام معصوم که

معلوم شود از این نوزدهم این منصب ایست استعمال میکند
در عرف عرب در امر نیکه داشت از سهو و نسیان و غلط در اقوال
و افعال پس اتباع امام که امر کرده حق سبحانه و تعالی بطاعت او واجب
گردانیده پیروی او و آن طریق امن است از زیان و الا منتفی باشد
فایده نصب او و به درستی که حاصل میشود امن باین هرگاه که ممتنع باشد
بر امام این و او واجب العصمت است که جایز نیست برو خطا و نسیان
و سهو و این مطلوبست بیستم قوله تعالی وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ
شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا یعنی و بر آن ندارد شمارا
از دشمنی قومی از مشرکان بآنکه عدل نکنید در باب ایشان رسیده
میشود با غیر معصوم حرمان عدل و با امام نرسیده میشود حرمان عدل
زیرا که نصب او برای عدل است پس اگر در او اقتضای عدل نباشد
نیکو نباشد نصب او و جایز نگردد ایجاب طاعت او بر اهل تکلیف
مطلقا پس واجبست که امام معصوم باشد بیست و یکم قوله تعالی
اِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ یعنی عدل کنید که عدل نزدیکترست

بتقوی

بتقوی این امرست بعدل مطلق و تقوی ورزیدن در همه اشیا از برای
حضرت حق و این علامت عصمت است و امام را رعایت باین مراد
صفت باقوال و افعال و اوامر و نواهی الهی پس او معصوم باشد بیست
و دوم قوله تعالی قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ
یعنی به درستی که آمد بشما از نزدیک خدای تعالی روشنایی که دفع کننده
ظلمت ضلالت است و کتاب ظاهر هویدا و لازم است که
مستفاد گردد از او علم بجمیع احکام الهی و این حاصل میشود بامامی که مامور
باتباع او از روی یقین و از غیر معصوم معلوم نمیشود آن بیقین اجماعا
پس واجبست که امام معصوم باشد بیست و سوم قوله تعالی يَهْدِي
بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُمْ مِنَ
الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
یعنی راه مینماید خدای تعالی باین نور آنرا که پیروی خشنودی آن میکند
طلب راههای سلامت از عذاب بیرون می آرد ایشانرا از تاریکی
کفر بروشنایی ایمان و راه مینماید ایشانرا براه راست چون نور

وکتاب مبین را ذکر فرمود در عقب او چهار غایت را ذکر فرموده
اول بیان آنچه از و حاصل میشود رضوان حضرت منان و آن
فعل طاعات است بامتثال اوامر و نواهی آلهی دوم کسی پیروی
خشنودی او کند راه نماید او را براه سلامت از آفات که موصل
گردد بنجات و جمیع مضاف برای عموم است و آن متحقق است
برسیدن صواب در جمیع احکام عقلیه و شرعیه و تصوریه و تصدیقیه
سیوم بدرستی که بیرون می آرد ایشان را از ظلمات بنور
و ظلمات جمع معرف بلام جنس است پس آن نیز برای عموم است
پس لازم است که بیرون آرد ایشان را از هر جهل و از هر فعل قبیح
و ترک واجب ظلمت است پس لازم است که بیرون می آرد
ایشان را از همه اینها چهارم بدرستی که او راه مینماید براه راست
ایشان را در جمیع امور زیرا که تاکید کل است پس لازم است عموم
و وقوع او و متحقق نیست آن مگر در معصوم و نبی و امام صلوات الله
علیهما میخوانند مردمان را و هدایت میکنند ایشان را باین مراتب و غایات

مذکوره

مذکوره پس لازم است عصمت ایشان وجه پنجم قوله تعالی یا
اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا الآیه وجه استدلال وجه حاجت
بامام بعینه وجه حاجت به نبی است همچنانچه مردمان محتاج بمبلغ و
رساننده پیغام است همچنان محتاج اند بحافظ شرع که آن نگاه
دارنده امام است که او کشف کننده معانی اوست و فهم کننده
مراد از و پس لازم باشد از رئیسی که قائم شود باو امور شرعیه
مهمه که از و می باید صادر گردد و باقیان تابع باشند مر او را پس
خالی نباشد زمان از امام علیه السلم و ناچار است که او معصوم باشد
والا حاصل نشود از و این فواید ششم قوله تعالی وَلَا تَشْتَرُوا
بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَإِيَّايَ فَاتَّقُونِ یعنی بدل مکنید بآیتهای کتاب من
بهای اندک را و از من بترسید در فروختن کتاب ربانی بطعام
فانی هر که مخالفت نص کتاب کند در شی از اشیا پس او فروخته است
آیتی از آیات آلهی به بهای اندک و از آن حذر می باید کرد و از پیروی
غیر معصوم کردن بالفعل اینچنین است پس وثوق نباشد بقول غیر

معصوم پس آن منافی غرض است و حال آنکه واجب است
حصول غرض از امام هرگاه مکلف زمان برد قول او را زیرا که ما
بیان کرده‌ایم بثبوت فعل مکلف و قدرت و اختیار او را
بیست و ششم قوله تعالی وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ
یعنی و میامیزید حق را بباطل و می پوشید حق را و شما میدانید از او امام
اکمل است که این صفت از او منفی باشد بضرورت و غیر معصوم
نه اینچنین است و جهت آنکه امام برای نفی این صفت است پس
ممکن نیست که در او باشد بیست و هفتم قوله تعالی أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ الآیه
این غایتی است از غایات نصب امام علیه السلام زیرا که مراد الهی
از بعثت انبیا و از نصب اوصیا تزکیه امت است از سایر محرمات
و افعال قبیحه و از جمله آن این صفت رذیله است که مردمان را امر کردار
نیکو فرماید و خود اجتناب نماید و اگر معصوم نباشد هر آینه محتاج خواهد بود بکسی
که تزکیه کند او را و او پاک سازد از رذائل و حاصل نیست این از او در
اغلب زیرا که آن مستلزم ترجیح بلا مرجح است چه او و مأمور متساوی اند

دران

دران بیست و هشتم قوله تعالی وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ الآیه چه آنکه
امام میخواند امت را بخلاف این منهیات و منع میکند و باز میدارد
ایشان را از آن و غیر معصوم ممکن است که بکند آن منهیات را
و نزدیک کرده اند مردمان را بدان پس وثوق نماند بقول او و ایمن
نتوان بود از وجه شاید سبب زیادتی عذاب گردد و اگر ثقات
مکلف مجز باشد عقاب شود مگر با علم بعصمت پس واجب است
که امام معصوم باشد بیست و نهم غیر معصوم ممکن است که از اهل نار
باشد و امام از اهل جنت است بضرورت پس غیر معصوم امام
نباشد بضرورت یاد اما باختلاف روایتین و این هر دو مقدمه
ظاهر است سی ام قوله تعالی وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ
بدانکه تهلکه بر دو قسم است یکی تهلکه در دنیا و دیگر تهلکه در آخرت
و بر حذر باید بود از هر دو و دوم اشد و اصعب است پس حذر
باید کرد تا کید آن زیاده است از اول و واجبست احتراز
از آن و چون ترسد از آن واجب است بترک موقوف و عمل کردن

بقول غیر معصوم در حدود و جهاد و قتال که متضمن محذور و خوف است
از دو نوع در تهلکه و گناه صغیره و کبیره قوله تعالی قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ الآیه
وجه استدلال آنکه امام میخواند مکلف را باین دو مرتبه که گفتار نیکو
و مغفرت است پس لازم است که اعلام کند مکلف را بهرچه میخواند
او را در افعال که آن سبب مغفرت است از جانب خدای تعالی
زیرا که اگر اعلام نکند مکلف را آن ایمن نتوان بود از صدور این
افعال و برانگیخت نشود بملازمت او و حاصل شود مر او را رمیدن از او
وجه آنکه حاصل میشود مر او را خوف از متابعت او از تجویز آنکه
مبادا او که امر کند بچیزی که موجب تهلکه باشد یا بمحرمات و احتراز از
خوف واجب است پس متعین شد که امام می باید که معصوم باشد و این
مطلوب است دلیل دوم امام مکلف است در افعال و اقوال
بدنیه و اعتقادات قلبیه بصواب و آنکه بیرون نرود از صواب
در چیزی از آن و این تمام نمیشود مگر براهنمائی که حاصل شود علم بقول او
و مخصص بیک زمان نباشد و این آن معصوم است وجه آنکه غیر او

وثوق

وثوق بقول او نیست و تمام نمیشود فایده دلیل سیوم امام بر راه
راست است زیرا که امر کرده ما را باطاعت او همچو طاعت نبی صلی الله
علیه و آله و سلم و فرموده ما را به پیروی او و الا نباشد در نصب او فایده و لطف
براه نموده ما را که طلب کنیم راه او را و درخواهیم هدایت را بطریق
مستقیم باز امر کرده ما را باطاعت او پس اگر این طریق نشان راه
نباشد محال است از حکیم دانا که امر فرماید ما را به پیروی خواننده که
بخواند ما را باین راه باز امر نماید بفرمان برداری شخصی که بر آن
طریق نباشد این صورت مناقضات است و نقض غرض بر خدای
تعالی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و طریقه مذکوره عصمت است
پس امام معصوم باشد دلیل چهارم یکی از دو امر لازم است یا
معصوم بودن امام یا نقض غرض و دوم بر خدای تعالی محال است پس
اول متعین باشد اما ملازمه در حقیقت مانند الملازمت وجه آنکه
امر فرموده ما را که درخواهیم هدایت را بطریق معصوم و این آن
طریقه مذکوره است پس مراد آنست که ارتکاب این طریقه کنند

دا امر فرموده ما را بفرمان برداری و پیروی امام پس آیات که امام
بران طریقه است یا نه دوم مستلزم دوم است که آن نقض
غرض است و او مستلزم اول که ثبوت عصمت است ثابت
باشد ملازمه و اما بطلان ثانی زیرا که او حکیم دانا است و نقض غرض
منافی حکمت است بیست و پنجم قوله تعالی فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ
فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ یعنی در دلهای ایشان بیماری
نفاق و حسد است پس زیاده کرد بسبب انزال قرآن بیماری نفاق
ایشان را و مر ایشان راست عذابی دردناک بسبب آنکه بوده که
مومنان دروغ می گفتند غیر معصوم ممکن است که برین صفت باشد
و هیچ شی از امام ممکن نیست که برین صفت باشد بضرورت پس
هیچ شی از غیر معصوم امام نباشد بضرورت بیست و ششم قوله تعالی
وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا الآیه اعتقاد می کنند مکلف بامام و نهی
و طاعت او و رسیدن او بطریق صحیح هر گاه دانند که آنچه درین آیه
است از ذات پاک او منتفی است و اما بیده اند که این جهت

بوجوب

وجوب عصمت او ست و دانستن با دین واجبست که امام معصوم
باشد بیست و هفتم قوله تعالی وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ
نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ
و ترجمه این آیه شریفه مذکور شده وجه استدلال آنکه این آیه
شریفه عام است برای هر زمان و تمام نمیشود این مگر بوجود امام
معصوم که قول او مفید علم باشد و این مستلزم عصمت امام است
و این مطلوبست بیست و هشتم قوله تعالی وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُوًا
یعنی و فرا میگیرید آیات الهی را بافسوس و هر غیر معصوم ممکن است
که همچنین باشد و هیچ شی از امام ممکن نیست که همچنین باشد بضرورت
نتیجه آنکه هیچ شی از غیر معصوم امام نباشد و این مطلوب است
بیست و نهم وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و هر که مدافعه و ممانعه قوت شهوت
و غضب میکند پس او صابرست و او معصوم است و معصوم موجود
پس او امامست یا غیر او و دوم محال است پس متعین اول
باشد و این مطلوبست چهلم قوله تعالی مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ

وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وجه استدلال آنکه بعث نبی و نصب امام لطف است از الله
علیهما برای هدایت خلق است باین طریقه و نفی حزن و خوف مطلقا
و حاصل است آن بعثت پس اگر نبی و امام واجب العصمة نباشد حاصل
نشود و مکلف را وثوق بان چهل و یکم لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ
قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ یعنی هیچ اکراهی نیست در قبول کردن دین اسلام
بعد از اسلام عرب بت پرستی که روشن شد راه راست از گمراهی
پس باید در همه احکام یا در بعضی از ان و دوم مستلزم محالات از دو وجه
یکی از ان ترجیح بلا مرجح است و دوم لازم است تکلیف ما لا یطاق اما
پس ثابت باشد اکراه در دین و نیز تکلیف ما لا یطاق لیکن ثبوت
اکراه در دین محالست لقوله تعالی لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ و آن نکره
منفیه است که مفید عموم است پس ظاهر شد که خدای تعالی بیان فرموده
صواب را در همه احکام و در قران مجید مجملات و تاویلات محتاج به
و همچنین است احادیث پس اگر امام غیر معصوم باشد قول او بیان
نباشد چهل و دوم خدای تعالی حکیم است و حکمت بالغه

او بغایت و عالم است بکل معلومات و او غنی مطلق است
بوجهی که متصور نیست در و حاجت تا ممکن باشد در اقوال و افعال
او چیزی که مناسب حکمت نباشد و ایجاب طاعت غیر معصوم در جمیع
اوامر و نواهی او منافی حکمت است و الا واجب نباشد طاعت او
در جمیع اوامر و نواهی او پس محال است که غیر معصوم باشد چهل
و سیوم قوله تعالی يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ
فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا یعنی دهد خدای تعالی حکمت و دانش هر کرا میخواهد
گرداند که بکجا می باید وجه می باید داد و هر کرا حکمت داده اند پس بدرستی که
داده اند او را نیکوئی بسیار و حکمت دانش باثبات کارها از جهت تقوی
و تصدیق و واقع گردانیدن بر آنچه سزاوار است بتحقیق و ترک
کردن آن اصلا پس یا امام حکیم است یا نه و دوم محالست و حکیم معصوم
است بدان وجه که ما بیان کردیم آنرا چهل و چهارم قوله تعالی
الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِي یعنی آنانکه
ستم کردند از ایشان پس مترسید از ایشان و بترسید از من وجه استدلال

انکه این آیه شریفه دلالت میکند بر نهی از ترسیدن از ستمکاره
و امر از ترسیدن از آفریدکار و این هر دو مقتضای آن اند پس غیر معصوم
نترسد از دو احدا زیرا که لا تخشوا نکره منفیه است و آن
برای عموم است و هر امام نیز نترسد از دو احدا نتیجه آنکه هیچ شی
از غیر معصوم امام نباشد و این مطلوب است چهل و پنجم هیچ شی از آنکه
طاعت او واجب است نیست که نترسیده نشود باو شرعا بضرورت
و هر غیر معصوم ترسیده نمیشود باو شرعا بضرورت پس هیچ شی نباشد
از کسی که واجب باشد طاعت او غیر معصوم بضرورت نتیجه آنکه هیچ شی
از غیر معصوم امام نیست بضرورت و این نتیجه دال که هر امام معصوم
است بضرورت زیرا که سالبه معدوله نقیض موجبه محصلات نزد
وجود موضوع لیکن امام موجود است پس واجب است که معصوم
باشد امام و این مطلوب است چهل و ششم قوله تعالی
کما ارسلنا فیکم رسولا الآیه وجه استدلال آنکه
اقصی غایات بعثت تزکیه امت است از ذنوب باستعمال

شرایع

شرایع فی الحقیقه و مراد از پاک ساختن هر گناه است هر کاه مکلف
اطاعت کند او را و شکی نیست که امام نایب نبی است صلوات الله
علیهما پس اگر نباشد او را این مرتبت که احکام قرانی بایشان
رساند و ایشان را از معاصی پاک گرداند و علم و حکمت آموزاند چنانچه
مضمون این آیه شریفه است نیکو نباشد بعث او زیرا که بعث او
برای آنست که امت را بعث او راست بدارد چه او نگاه میدارد
دین را از خلل و زلل و اگر معصوم نباشد آن خلل پذیر شود و ساقط شود
محل او از قلوب چهل و هفتم قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا
أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ
أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ یعنی بدرستی آنانکه می پوشند آنچه فرو
فرستادیم از نشانهای روشن و راهنمونی پس از آنکه بیان کردیم
آنرا برای مردمان در کتاب توریه و قران آنگروه که پوشند کان
حق اند و دور میکرداند خدای تعالی ایشانرا از رحمت خود و لعنت
میکنند بر ایشان لعنت کنندگان وجه استدلال آنکه غیر معصوم را

ممکن است این صفت پس پاکی نباشد مر مکلف را در اثبات
لطف او و ممتنع است که امام اینچنین باشد پس غیر معصوم ممتنع است
که امام باشد چهل و هشتم غیر معصوم را ممکن است که حاصل شود
از وی ضد غایت از امامت زیرا که غایت وی اظهار احکامی است
که فرستاده آنرا خدای تعالی و غیر معصوم را ممکنست که نداند
آنچه فرستاده خدای تعالی است از احکام و هر گاه این ممکن است
جزم ندارد یقین خود را پس معلوم نشود که او امام است زیرا که ما میدانیم
که آن وابسته بعصمت است پس واجبست که امام معصوم باشد
چهل و نهم نسبت اظهار آنچه فرستاده خدای تعالی است ب
امکان است و نسبت امام نسبت وجوب پس غیر معصوم غیر امام
باشد قطعا پنجاهم قوله تعالی فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ
یعنی فاما آنانکه در دلهای ایشان تباهی است وجه استدلال آنکه
غلط در تاویل گمراهی است که حذر می باید کرد نهایت حذر کردن هم
غیر معصوم ممکنست که اینچنین باشد و امام اینچنین نیست بضرورت

پس

پس غیر معصوم غیر امام باشد و امام نایب است بجهت وجوب
امامت پس امام معصوم باشد پنجاه و یکم قوله تعالی وَغَرَّهُمْ
فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ یعنی و فریب داد ایشان را در دین
ایشان آنچه بودند که بهتان می بستند و هیچ شی نیست از امام که چنین باشد
بضرورت نتیجه آنکه هر امام معصوم است بضرورت بجهت وجود
موضوع پنجاه و دوم اتباع نبی صلی الله علیه و آله واجب است
پس فایده امام اتباع نبی است بحیثیتی حاصل شود محبت الهی بر آن
و تمام نمیشود این مگر بعصمت امام چه غیر معصوم ممکنست که از آن
تجاوز نماید پنجاه و سیوم قوله تعالی أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ
وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ امام برای تحصیل مکلف است در طاعت خدای تعالی
و رسول او و حاصل نمیشود این مگر که امام معصوم باشد پس واجب است
عصمت پنجاه و چهارم مذمت فرموده خدای تعالی اختلاف را
در کتاب عزیز خود در چند موضع و حق مذموم نیست قطعا بضرورت
بجهت آنکه امر فرموده حق جل و علا بآن و باعتقاد کردن آن و هیچ

و نموده آنرا پس اختلاف و شقاق باشد بر باطل الا انکه معصوم نبوده خطای
که وارد شده در کتاب عزیز بسیاری از ان متشابهات و ظاهر در بسیاری
از احکام حاصل نمیشود ازین بکرطن و آن مختلف میکردد باختلاف
ناظران پس اگر کسی نباشد که داند آنرا قطعا و از و بدانند که او داند
مراد را ازان جهت و تحصیل یقین بقول و فعل او باشد هرآینه لازم آید
که خواسته باشد خدای تعالی تکلیف را بفعلی که قادر نباشد بران و این
محالست زیرا که عبث است و انکه حاصل باشد دانستن از و بقول
و فعل او او معصوم است و این مطلوبست پنجاه و پنجم قوله تعالی
وَاللهُ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ یعنی خدای تعالی داناست بحال تباهکاران
و غیر معصوم ممکنست که از تباهکاران باشد و ممکنست که صادر شود
فساد از کسی که تقلید او کند و ممکن نیست که امام اینچنین باشد پس غیر
معصوم ممتنع است که امام باشد و این مطلوبست پنجاه و ششم
قوله تعالی فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ هر غیر معصوم ممکنست که از
دروغ گویان باشد و هیچ شی نیست از امام که ممکن باشد که از

دروغ گویان باشد بضرورت پس هیچکس از غیر معصوم امام نباشد
بضرورت پنجاه و هفتم قوله تعالی فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ
بِهِ عِلْمٌ یعنی پس چرا مجادله میکنید در چیزی که نیست مرشما را دانشی
هرچه حجت است جایزست دران مجادله کردن و هیچ شی نیست که
معلوم نباشد و جایز باشد دران مجادله اما صغری پس آن ضروریست
و اما کبری پس آنست که هیچ شی نیست که آن حجت باشد که معلوم
نباشد و لازم است که هرچه حجت است معلوم باشد بجهت او
موضوع و معنی او قضیه صادقه است و آن آنست که هیچ شی
از آنچه معصوم نیست که از و معلوم باشد چیزی و همچنین فعل او از آن
حیثیت که از وست نه از جهت دیگر و هرگاه که ما آنرا صغری قضیه
کردانیم چنانکه میگوییم هرچه آن حجت است پس آن معلوم است
بضرورت پس نتیجه اینکه هیچ شی نیست از غیر معصوم که قول و فعل او حجت
باشد از ان حیثیت که قول و فعل اوست ازین جهت و امام
قول و فعل او از ان حیثیت که قول و فعل وست حجت است زیرا

که مجرد قول و فعل او واجب الاتباع او پس لازم است که قول او مفید علم
باشد والا حجت نباشد چنانکه مقرر است پس واجب است آنکه معصوم
باشد پنجاه و هشتم قوله تعالی فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ
یعنی پس هر که مجادله کند ترا در باب عیسی علیه السلم از پس آنکه آمد
ترا از علم دلالت میکند این آیه شریفه بر آنکه حجت نمی باشد مگر معلوم
و قول غیر معصوم غیر معلوم است پس صلاحیت محاجه ندارد و امام
قول او حجت است و بآن محاجه میکند پس واجب است که معصوم باشد
پنجاه و نهم قوله تعالی فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ یعنی پس مباش
از شک آرندگان هر غیر معصوم ممکن است که از شک آرندگان
باشد و هیچ شی از امام نیست که ممکن باشد که از شک آرندگان
باشد بضرورت پس هیچ شی از غیر معصوم امام نباشد بضرورت
و منعکس میشود بعکس مستوی که هیچ شی از امام غیر معصوم نیست بضرورت
دائما و لازم است که هر امام معصوم است بضرورت بجهت وجود موضوع
و این مطلوب است شصتم قوله تعالی وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ

یعنی

وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ یعنی و میگویند که این کلام از نزدیک خدای تعالی است
و آن نیست از نزدیک خدای تعالی هر غیر معصوم ممکنست که اینچنین باشد
و هیچ شی از امام نیست که ممکن است که اینچنین باشد بضرورت پس
هیچ شی از غیر معصوم امام نباشد و هر امام معصوم است چنانچه گذشت
شصت و یکم قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ
یعنی بدرستی که خدای تعالی پروردگار من و پروردگار شماست امام
علیه السلم آن طریق است که حق سبحانه و تعالی باتباع او فرموده و آن
طریق متبع صراط مستقیم است و هیچ شی نیست از غیر معصوم بالفعل
بر صراط مستقیم پس هیچ شی از امام غیر معصوم نباشد بالفعل شصت و دوم
هر امام اتباع او هدایت است بضرورت و هیچ شی از غیر معصوم اتباع
او هدایت نیست بامکان پس هیچ شی از امام غیر معصوم نباشد
و این مطلوب است شصت و سوم قوله تعالی وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ
وَهُمْ يَعْلَمُونَ یعنی و میگویند بر خدای تعالی دروغ را و حال آنکه
میدانند از هر غیر معصوم ممکنست که همچنین باشد و هیچ شی از امام نیست

که ممکن باشد که همچنین باشد بضرورت نتیجه آنکه پس هیچ شی نیست از
غیر معصوم که امام باشد بضرورت پس هیچ شی از امام غیر معصوم نباشد
بضرورت پس لازم می آید ازین که هر امام معصوم است بضرورت
واین مطلوبست شصت و چهارم قوله تعالی لم تصدون عن سبیل الله
در ترجمه اش مذکور شده بدانکه این در معرض توبیخ و تهدید واقع است
بر چند چیز اول صد و منع است از راه خدای تعالی و راه حق راهیست
که مؤدی میشود برضای الهی و نجات و آن وابسته بامتثال اوامر
و نواهی است و استعمال طاعات دوم صد و منع مؤمن است که کفار
منع ایشان نمودند که وتبغونها عوجا یعنی میخواهند که در راه
شریعت اعوجاج و کجی پیدا کنند هر گاه این را دانستی پس میگوییم
که ممکنست که از غیر معصوم اینها صادر شود و هیچ شی از امام نیست که
ممکن باشد ازو این بضرورت پس هیچ شی از غیر معصوم امام نباشد
و لازم می آید که هر امام معصوم است بجهت وجود موضوع و این مطلوبست
شصت و پنجم قوله تعالی وما جعله الله الا بشری لکم ولتطمئن قلوبکم به

که در راه حق سلوک نمایند سوم صح

یعنی نگردانید حق سبحانه وتعالی آن امداد را مگر مژدگانی مر شما را و تا
بیارامد دلهای شما بان وعده معلوم میشود ازین آیة و انی بدانست
که اطمینان قلب مطلوب است خصوصا در احکام شرعیه و اوامر
سمعیه و تکالیف فعلیه و حصول این میسر نیست مگر بمعصوم و نقض غرض
بر خدای تعالی محال است شصت و ششم قوله تعالی ولا تحسبن الذین
یبخلون هر غیر معصوم ممکن است که اینچنین باشد و هیچ شی از
امام نیست که اینچنین باشد بامکان بضرورت پس هیچ شی از
غیر معصوم امام نباشد بضرورت یا دائم و این مطلوبست شصت
و هفتم قوله تعالی والذین هاجروا واخرجوا من دیارهم واوذوا
فی سبیلی وقاتلوا وقتلوا لاکفرن عنهم سیئاتهم یعنی
و آنانکه هجرت کردند و بیرون آمدند از دیار خود و رنجانیده گشتند
در راه طاعت من و کارزار کردند و کشته شدند هر آینه درگذرانم
از ایشان بدیهای ایشان را وجه استدلال آنکه درین آیة شریفه را
یک غایتست که مشترکست که آن رنج یافتن و کشته شدن است

در راه حق و مترتب است بران جزا و آن لاکفرن عنهم است تا
آخر پس هرگاه که خوانده امام مکلف را تقبال آن مستلزم این لوازم
است و بدرستی که معلوم میشود که خواندن امام او را بکار رزا آرات
غایت آن و مترتب بران جزای مذکور و این کاشف است که داند
کرده اند که او معصوم است والا وثوق باو حاصل نشود و نه آرام دل
و حال آنکه هر دو مطلوب اند خصوصا درین اشیا شصت و هشتم قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا
الله لعلکم تفلحون یعنی ای گروه مومنان صبر کنید بر ادای طاعات
و شکیبائی نمائید در کارزار دشمنان و ساخته و آماده باشید مقاتله را
با دشمنان آلهی و بترسید از کردگار شاید که شما رستگار شوید
امام است که میخواند مکلفان را باین مراتب و محتاج است اتمام غرض
بحصول این بالطاف که نزدیک گرداند مکلف را باین سبب
معصوم و این مطلوب است شصت و نهم قوله تعالی و لا
تتبدلوا الخبیث بالطیب یعنی و بدل مکنید ناپاک را

بپاک

بپاک هر امام که هست متبوع است مطلقا و هیچ شی نیست از آنکه
بدل کند ناپاک را به پاک بآنکه متبوع باشد مطلقا و هر غیر معصوم ممکن است
که اینچنین باشد و هیچ شی از امام نیست که ممکن باشد که چنین
باشد بضرورت نتیجه آنکه هیچ شی از امام غیر معصوم نباشد بضرورت
و لازم می آید که هر امام معصوم باشد بضرورت بجهت وجود موضوع
هفتادم قوله تعالی واللذان یاتیانها منکم فآذوهما یعنی
مرد و زن که غیر محصن باشند بیایند بفاحشه از شما پس برنجانید ایشان را
میگویم این حکم عام است در هر که صادر شود از او این پس چون اینچنین
باشد پس مخاطب اند بایذای ایشان و اعراض از ایشان بتوبه الا
امام غیر معصوم ممکن است در این حال پس اگر امام غیر معصوم باشد
پس اگر ساقط شود این تکلیف از و خطاب عام نباشد و این باطل است
بضرورت اگر مکلف است بآن پس ایذا کننده مر او را و اقامت حد
بر او لابد است که غیر او باشد پس او یا معصوم است یا نه پس اول معصوم
است اولی است از و بامامت و دوم ساقط میشود محل و از تکلیف

و مستلزم هرج و مرج است و فتن و تعطیل حدود الهی و اینها نقض
غرضهاست از نصب امام و مندفع میشود این محذورات هرگاه که امام
معصوم باشد هفتاد و یکم قوله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَاکُلُوا
اَمْوَالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْبَاطِلِ یعنی نصب امام برای ارشاد خلق است
بمعرفت حق و باطل تا متحبب حق شوند و اجتناب از باطل نمایند
پس چون معصوم نباشد ممکن است که ارشاد غلط بکند این و بدارد
ایشان را بر این و مطمئن نشود مکلف و اطمینان بیار مطلوب است
هفتاد و دوم قوله تعالی وَیُرِیدُ الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ اَنْ
تَمِیلُوا مَیْلًا عَظِیمًا یعنی و میخواهند آنانکه پیروی میکنند شهوات را
آنکه بگردید از راه راست گردیدنی بزرگی وجه استدلال آنکه غیر معصوم
پیروی شهوات میکند و هر که پیروی شهوات میکند میل نماید از طریق
حق میل کردن عظیم زیرا که الشهوات متنفی عموم است زیرا که
جمع معرف بلام است و هر آنکه میل چنین بزرگ داشته باشد
متبوع نتواند بود پس غیر معصوم متبوع نباشد و امام متبوع است پس غیر معصوم

امام نباشد و این مطلوب است و نیز نصب امام برای آنست که
مکلف را باز دارد از پیروی شهوات و میل او را و ممکن نیست
اینکه اطمینان مکلف که نگذارند او را باین میل و از حق بگرداند اگر
امر کند او را بمعروف و او نکند مذموم باشد و مکلف را اطمینان
حاصل شود و وثوق و رسوخی پیدا کند و این کافی میسر است که امام
معصوم باشد و این مطلوب است هفتاد و سوم قوله تعالی
وَلَا تَقْتُلُوا اَنْفُسَکُمْ الآیه یعنی مکشید ناحق و ناروا یکدیگر را
وجه استدلال آنست که امام دعوت میکند بجهاد و در قتال است
از طرفین پس هرگاه امام غیر معصوم باشد جایز است که دعوت بقتل
ظلم کند چنانچه مشاهده میافتد پیوسته و این ظلم است و عدوان پس
مترتب میگردد بر آن در آوردن باتش دوزخ و آن از اعظم عذاب
است و در ترک جهاد و لازم می آید از عدم عصمت امام عدم وجوب
جهاد بجهت آنکه آن موقوف است بر امر او پس هرگاه جایز باشد
در و خطا و آنکه ظالم است ممتنع باشد قتل مکلف و حاصل از این اشکالات

امام است نزد خواندن او بجهاد و این باطل است پس عدم عصمت او باطل باشد
هفتاد و چهارم قوله تعالی إِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا یعنی
که خدای تعالی دوست نمیدارد هر خرامنده متکبر نازنده خودستاینده
هر غیر معصوم ممکن است که اینچنین باشد و هیچ شیء از امام نیست که محبت
که اینچنین باشد پس هیچ شیء از امام غیر معصوم نباشد و این مطلوب است
هفتاد و پنجم قوله تعالی الَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ
یعنی خدای تعالی دوست نمیدارد آنان را که بخیل اند و امر میکنند مردم را
به بخیلی این صفت مذکور گشته در معرض ذم پس صفت نقص باشد
که تحذیر میفرماید حق تعالی از آن و نصب امام برای تکمیل مکلف است
و بداشتن او بر اخلاق پسندیده و امر میفرماید مکلف را باین کار
کرده اند این را و امر میکند او را اگر وقتی کرده اند وجوب عصمت او را
و مکلف را اطمینان قلب حاصل میشود هرگاه که دانند که حصول صفت نیکو
در پیروی امام است و آن از عصمت او میدانند پس این دلالت میکند
بر وجوب عصمت او هفتاد و ششم قوله تعالی وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ

اللهُ مِنْ فَضْلِهِ یعنی می پوشند آنچه خدای تعالی بایشان
داده است از نعمت خویش وجه استدلال آنکه مقصود اقصی
ازین کتمان علم است با آنکه غرض از نبی و امام برای تبیین علم علی از
که آن با نزد دیگری نیست مراد است اینجا مراد از اعطا تکمیل مکلف است
در قوت علمیه پس اگر امام معصوم نباشد تمام نشود این غرض
قیاس از شکل دوم است هفتاد و هفتم قوله تعالی وَالَّذِينَ
يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ یعنی و آنانکه
نفقه میکنند مالهای خود را برای دیدن مردمان این صفت ذم است
و نصب امام برای تطهیر مکلفان است از آن پس لابد است که
امام خود مطهر باشد از آن و مکلف نمیداند به یقین طهارت امام را
از آن مگر جزم دانند وجوب عصمت او را و این مطلوب است هفتاد
و هشتم قوله تعالی أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ
الْكِتَابِ يَشْتَرُونَ الضَّلَالَةَ یعنی نمی نگری بسوی آنانکه داده شده اند
بهره از علم میخرند گمراهی را این صفت ذم است و نصب امام

برای تعلیه مکلف است ازین پس محال باشد برو بضرورت امر غیر
معصوم محال نیست بروایت و بر امام محال است این و امام غیر معصوم
نمی باشد پس معصوم باشد **هفتاد و نهم** قوله تعالی وَمَنْ یَکُنِ
الشَّیْطَانُ لَهُ قَرِینًا فَسَاءَ قَرِینًا یعنی و هرکرا باشد دیو همنشین
مراو را پس بد همسازیست که اوست هر غیر معصوم ممکن است
که چنین باشد و هیچ شی از امام نیست که ممکن است که چنین
باشد بضرورت نتیجه آنکه هیچ شی از غیر معصوم امام نیست بضرورت
یا دائم بر اتفاق روایتین و منعکس شود که هیچ شی از امام غیر
معصوم نیست بضرورت یا دائما لازم است که هر امام معصوم است
بضرورت بحث وجود موضوع **هشتادم** قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ
لَا یَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ یعنی بدرستی که خدای تعالی ستم نکند هیچ
ذره درون امام غیر معصوم منافی این آیت پس واجب باشد عصمت او
هشتاد و یکم قوله تع وَاِذَا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النَّاسِ اَنْ تَحْکُمُوا
بِالْعَدْلِ غیر معصوم ممکن است که حکم بعدل نکند و لیکن امام حکم بعدل

میکند

میکند بضرورت نتیجه آنکه هیچ شی از غیر معصوم امام نباشد و این
مستلزم عصمت امام است چنانچه مکرر را گذشت و آن مطلوب است
هشتاد و دوم قوله تعالی فَاِنْ تَنَازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ اِلَی اللّٰهِ
وَالرَّسُولِ وجه استدلال آنکه رد کردن امور بخدای تعالی
و رسول او و قبول کردن امر و نهی ایشان اینها رفع تنازع میکند
و امام قائم مقام رسولست در رد کردن با وجود عدم عصمت او رفع تنازع
نشود پس قائم مقام رسول نتواند بود زیرا که این آیه شریفه دلالت
میکند بر عصمت رسول صلی الله علیه و آله و عصمت نبی مستلزم عصمت
امام است زیرا که قائم مقام اوست و این مطلوب است
هشتاد و سیوم و بعضی امر از کتاب و سنت رفع تنازع نمیکند
مگر به بیان کننده آن و آن بعد از نبی امام معصوم است صلوات الله
علیهما **هشتاد و چهارم** قوله تعالی اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِینَ قِیلَ لَهُمْ کُفُّوا اَیْدِیَکُمْ
یعنی ای نظر کننده آیا نگری سوی آنانکه گفته شد مر ایشانرا که دستهای خود را
باز دارید از حرب تا حکم الهی در رسد این طریقه مذموم است و امام

دور میکرداند ازین و نزدیک میکرداند بعضی این غیر معصوم
ممکن است که بکند این را و نخواند بین بلکه ممکن است که این تبعیت
باشد دور و هیچ شیء نیست از امام که اینچنین باشد بضرورت پس
غیر معصوم صلاحیت امامت نداشته باشد هشتاد و پنجم
قوله تعالی فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ
بَيْنَهُمْ پس نیست ایمان حقیقی بحق پروردگار تو که ایشان ایمان
نخواهند آورد تا وقتی که ترا حکم سازند در آنچه اختلاف افتد میان
ایشان گردانید حق تعالی نهایت عدم ایمان ایشان را تحکیم رسول
و تسلیم سوی او در آنچه که در آن نزاع دارند یا آنکه ایمان نمی آرند
تا آن غایت پس لازم می آید ازین عصمت رسول صلی الله علیه
و آله چه اگر جایز باشد بر و خطا و سهو و نسیان هر آینه جایز باشد
که حکم بخلاف حق بکند پس یا آنست که مکلف اند بان یا نه و اول
مستلزم صواب است همچنانکه ما نفیحو ایم صواب مگر آنچه مکلف
باشند بان پس آن خطا باشد و این باطل است یا آنکه مستلزم مطلوب است

دوم مناقض حکم است و تسلیم کل حکم او و این باطل است بر وجهی
که گذشت پس متعین شد که امام معصوم می باید و حکم نبی و حکم امام
متساوی اند بجهت قول آیة أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ
پس واجب است که امام معصوم باشد و این مطلوب است هشتاد و
ششم قوله تعالی وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ وجه استدلال
آنکه غیر معصوم هادی نیست و مهتدی در جمیع احکام و هر امام هادی است
برای هر که طلب هدایت کند در جمیع احکام نتیجه آنکه هیچ شیء از غیر معصوم
امام نیست دائما اما صغری بجهت آنکه هر غیر معصوم فاسق است بامکان
و هیچ شیء از امام فاسق نیست بضرورت نتیجه آنکه هیچ شیء از غیر معصوم
امام نیست بضرورت دائما اما صغری پس ضروریه است و اما کبری
پس امام هادی است بضرورت و هیچ شیء از امام فاسق نیست بضرورة
و نصب امام برای هدایت خلائق است و اما کبری نیز پس
ضروریه است زیرا که هر هادی پس او مهتدی است و هر مهتدی
هدایت نموده او را خدای تعالی لقوله تعالی مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُو

الْمُهْتَدِي و لازم می‌آید که هر که او را خدای تعالی هدایت نکند
پس او هادی نیست هشتاد و هفتم آنکه نصب امام هدایت
خلق است و باز داشتن او بزبان و دست و اقامت حدود
پس اگر امام معصوم نباشد لازم می‌آید امکان عبث یا امکان
اغرا بجهل بر خدای تعالی و لازم هر دو باطل است پس ملزوم
مثل اوست در بطلان چنانکه ظاهر است هشتاد و هشتم
إِنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ یعنی بدرستی
که چنان شریعت را هست راه راست تا بهشت پس پیروی
کنید آن راه را وجه استدلال آنکه حق سبحانه و تعالی گردانید بطریق
صواب و نجات در جمیع احکام شرعیه و عقلیه یک راه راست
و ذکر نموده که خلاف این راه گمراهی است و تحصیل این راه
احتیاج دارد بعلم و عقل و آن حاصل است از نبی و بعد از و از
امام معصوم علیهما السلام هشتاد و نهم قوله تعالی لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ
درین تحریص است بر تقوی و دلالت بر آنکه آن حاصل میشود

ازین

ازین راه راست که معلوم است بضرورت پس تمام نمیشود
این مگر از نبی و امام معصوم علیهما السلام پس واجب باشد
نودم قوله تعالی ثُمَّ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ تَمَامًا عَلَى الَّذِي
أَحْسَنَ وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ یعنی پس دادیم ما موسی را کتاب توریه برای تمامی
نعمت و کرامت بر کسی که نیکو نماید قیام باحکام وحی و برای بیان
هر چیزی بتفصیل قرآن کریم اکمل است از توریه در تمامی
از احکام مفصل است از طریق صواب و هدایت عباد و رحمت او
برای ایشان در معاش و معاد پس واجب که قرآن نیز این چنین
باشد و معلوم نمیشود در هر حکمی از احکام از نص مگر از طریق علم آن
نبی است یا امام معصوم بضرورت پس واجب که امام معصوم
باشد پس ممتنع است که امام غیر معصوم باشد نود و یکم قوله تعالی
وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ وَاتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ
یعنی و این قرآن کتابیست که فرستاده‌ایم آنرا بسیار نفع پس پیروی کنید
آنرا و پرهیز کنید از مخالفت او شاید که بر شما رحمت کند تخفیف فرموده

رحمت را در پیروی این کتاب پس لازم است که منحصر باشد در او
صواب پس یافت نشود احکام مگر در او یا از سنت نبی و هر چه در او است
پس ناطق گشته قرآن بوجوب اتباع او و تقوی واجب است پس
واجب است تحصیل علم در او و میدانیم این را مگر از نبی یا امام
صلوات الله علیهما زیرا که ایشان مبین احکام اند پیغمبر پس
واجب است نبی یا امام که معصوم باشد و این مطلوب است نود
و دوم در این آیه شریفه امر بتقوی شده و عقاب مرتب باتباع
این کتاب پس آن تحریصات بر عدم تجویز اتباع غیر او
و ممکن نیست این مگر بمعصوم و نیست او مگر نبی یا امام علیهما السلام
نود و سیوم قوله تعالی قُل إِنَّنِي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُستَقِيمٍ
و ترجمه اش مذکور شده وجه استدلال آنکه ذکر فرموده او را که
برگزیده و هدایت کرده بر راه راست و ائمه را بسوی آن
راه نموده برای که مطلقا اعوجاج و کجی در او نیست و آن نیک راه
است و تناقض و اختلاف در احکام او نیست و امام را تعیین فرموده

تا هدایت

تا هدایت کند مردمان را بان راه و بران وا دارد و ملازم آن راه گرداند
و تمام نمیگردد این مگر بمعصوم پس واجب باشد نود و چهارم
قوله تعالی ثُمَّ إِلَى رَبِّكُم مَرجِعُكُم فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُم فِيهِ تَختَلِفُونَ
وجه استدلال آنکه تحذیر کردن از اختلافات است و آن مندفع
نمیگردد مگر بمعصوم پس واجب باشد نود و پنجم قوله تعالی
فَاخرُج مِنهَا مَذءُومًا مَدحُورًا لَمَن تَبِعَكَ مِنهُم لَأَملَأَنَّ جَهَنَّمَ
مِنكُم أَجمَعِينَ یعنی پس گفت خدای تعالی مر ابلیس را که بیرون
رو از بهشت در حالتی که باشی عیب ناک برانده و دور کرده
از رحمت بخدا اگر پیروی تو کند از ایشان هر آینه پر کنم دوزخ را
از شما همه تان وجه استدلال آنکه از امثال نبی و نصب امام
حاصل میشود بایشان اجتناب از پیروی شیطان در همه احوال
و اقوال و افعال و ترک آن ممکن نیست مگر از عصمت نبی و امام
علیهما السلام نود و ششم اتَّبِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَيكُم مِن رَبِّكُم وَلَا تَتَّبِعُوا
مِن دُونِهِ أَولِيَاءَ یعنی پیروی کنید آنچه نازل کرده فرستاده اند بشما

پروردگار شما و پیروی مکنید بغیر کتاب خدای تعالی جل ذکره
دوستان را یعنی بتان و وجه استدلال آنکه امر شده به پیروی آنچه
خدای تعالی فرستاده و نهی از پیروی غیر آنچه خدای تعالی فرستاده
و این عام است در همه احکام و در همه اشخاص و نبی صلی الله
علیه و آله برای تبلیغ اینست که فرستاده خدای تعالی پس
واجب است در احکام الهی در ارسال حضرت رسالت پناهی
والا لازم آید تکلیف مالایطاق و آن محال است و او دعوت کند
مردمان را و ترغیب نماید ایشان را بر دانستن این و بعد از نبی
نصب امام است که دعوت موقوف است بر اتباع او هرگاه
که معلوم باشد این از او حاصل میشود مر ایشان را علم هرگاه که
او معصوم باشد و تمام نمیکرد فائده این مگر بعصمت او نیز واجب
باشد والا لازم آید عبث بنصب او و فرق میان نبی و امام علیهما السلم
آنست که نبی رساننده پیغام است از جانب خدای تعالی و امام علیه السلم
رساننده است از قبل نبی صلی الله علیه و آله نود و هفتم قوله تعالی

والوزن

وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ یعنی و سنجیدن اعمال روز
قیامت درست و بودنی این حق است که ناطق شده بان
قران کریم پس لازم است که موزون آن عملی است که حکم
نموده بان قران عزیز و این معلوم نمیشود مگر از امام معصوم
و این ظاهر است نود و هشتم مر غیر معصوم پیروی میکند شیطان را
و هیچ شی نیست از امام که پیروی کند شیطان را بضرورت
نتیجه آنکه هیچ شی از غیر معصوم امام نباشد نود و نهم قوله تعالی
رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ یعنی رحمت من است که
رسیده است بهمه چیزها در دستی که رحمت را واجب گردانیده
در باره اهل تقوی و غیر معصوم بالفعل واجب نیست پس واجب
نکرده اند خدای تعالی بر او رحمت را زیرا که او مستحق عقاب است پس
واجب نکرده رحمت او پس نباشد از غیر معصوم متقی و نصب امام
برای خواندن است بتقوی و حمل بران پس او غیر متقی نباشد
پس غیر معصوم نباشد صدم قوله تعالی الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ

النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الآیه معصوم کامل متابعت کرده نبی امی را پس
حکم فرموده باین آیت پس ایشانرا شناسانیده بمعروف که
سادی معروف است پس متقی و پیروی کننده رسول در
اقوال و افعال و ترک او متساوی است او را واین ظاهر
و ضروری و غیر معصوم پیرو نیست اینچنین او را و نصب امام
برای هدایت مردمانست باتباع رسول در جمیع اقوال و چیزن
زد و بفعل و نه ترک و نه قول از شریعت نبی صلی الله علیه و آله
و بر او چیزی از او پوشیده نباشد و در غیر معصوم متصور نیست این
پس هیچ شی از غیر معصوم امام نباشد دلیل اول بعد از
هزار دلیل از ادله داله بر وجوب عصمت امام علیه السلم قول الهی است
يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنكَرِ بیان استدلال
آنکه چون بیان فرمود برای نبی را صلی الله علیه و آله و آنکه تقوی و نجات
حاصل نمیشود مگر باتباع او یا باتباع امام بعد از و بلا فصل که او کند
آنچه رسول میکرد بایشان امر فرموده باتباع او تا حاصل شود مر ایشانرا

از

روجود منتفی در هر وقت نیز چه این نیست در دیگر زمان بلکه در ازمنه
متعدده است و چون جایز نباشد خالی بودن زمان از فایده امام
و نهایت او جایز باشد خالی بودن او از امام چه هر گاه منتفی باشد
غایت شی که موجب تجویز انتفای او است پس جایز باشد در
هر زمان بجهت استحاله ترجیح بلا مرجح و این باطل است پس واجب
است که نص معصوم از قسم دوم باشد که مطلقه است پس معصوم
باشد و این مطلوبست فصل ریاضت نفس نهی او است
از هوا و آرزوی او و امر او بطاعت مولای او و اکمل آن منع کردن
نفس است از التفات بسوی غیر حق جل و علا و جستن رضای معبود
در جمیع احوال و عقود و اقوال و افعال و دوام داشتن او را بر روی آوردن
بدرگاه الهی تا حاصل شود او را اقبال بر او و بر دین از دادن او
و چون امام علیه السلم مردمانرا بران میدارد یعنی بر اول که قوای
حیوانیه را بزمان قوت عقلیه میکند پس واجب باشد او را این
ریاضت که اکمل ریاضات است که آن عصمت است دلیل دیگر

علت که عدم علم است و اختلال نظام نوع که معلول بجهت عدم
عصمت است پس نظام و صلاح او بعصمت باشد لیکن امام ناظم نوع است
و حافظ او و باصلاح می آرد او را بجهت اختلال او پس لازم است که
او معصوم باشد اما اول پس آن مقرر است در علم کلام و اما دوم
پس مبرهن است بآنکه اختلاف نوع حاصل میشود یا و زیرا که آدمی مدنی بالطبع
است زیرا که تنهائی مستقل نیست بامور معاش خود بلکه لابد
او را از ممد و معاون پس محتاج میگردد باجتماع و چون او را قوت
شهویه و غضبیه بجور و ستم بر غیر خود پس واقع میشود بسبب آن تغلب
و فساد و اجتماع مختل میگردد و کافی نیست تقریر شرایع چه قول
مینیف اند در آن باب اختلال را حقیر میشمارند در چیزی که ارتکاب
آن فایده دارد و برای ایشان نزد استیلای شوق برایشان بچیزی
که محتاج اند با وجوب شخص پس اقدام مینمایند بر مخالفت شرع و اهمال
ثواب و احتقار عقاب اخروی پس نظام و صلاح او نیست بغیر از
عصمت و این مطلوبست و اما سیم زیرا که فایده امام نیست و بجهت

آنکه

آنکه آن راجع بر پس است نه بغیر او و این امر ظاهر است
فصل دوم بعضی از لذات حیوانیات و بعضی دیگر عقلیه
اما حیوانیه پس آن متعلق است بقوی شهویه همچو تکیف عضو چشنده
بکیفیت حلاوت است خواه ماده خارجیه باشد یا حدوث در عضو
حاصل باشد بسبب امر خارج همچنانکه متعلق است بقوی شهویه همچو تکیف
نفس حیوانیه بتصور غلبه یا تصور ایذای مغضوب علیه و همچنانکه
متعلق است بقوت باطنه همچو تکیف وهم بصورت چیزی که جو
متعدد و یا بتصور او چیزی را بجهت تذکر او و همچنین سایر
آن قوی و این همه خیالات حیوانیه مختلفه است و ادراکات
حیوانیه متفاوته که در پی در پی می آید او را لذات بحسب حال او
و چه هر عاقل را نیز کمالات و لذات حاصل است او را او تمثل
و تعقل میکند از حق بقدر توانائی که دیگری تعقل نمیتواند کرد
آنچه بر وست که ممکن بشر نیست بلکه غیر باری تعالی بر آن اطلاع ندارد
بعد از آن تعقل میکند از صور مخلوقات او و افعال عجیبه او نعمتی وجود

پنهان تعقل و تمثلی از روی یقین که خالیست از شوائب ظنون
و اوهام پس چون این را دانستی پس میگوییم که نفوس بشریه اکثر ایشان
مصروف همت او بتحصیل لذات حسیه حیوانیه بیشتر آن بلکه بعض
آن مشغول است اوقات او و بعضی آن لذات محرم است و بعضی
مباح و مباح از آن اباحت یافته بجهت عدل بحیثی که واقع نشود
در آن نزاع و خرابی نظام و کافی نیست وعد بلذات و الام
آن جهانی زیرا که بسیاری از جهال حقیر میشمارند آن را در تحصیل
مطلوب خود پس ناچار است از زجری در هر عصر که الزام نماید و منع کند
نفوس بشریه را که تعدی نمایند و در عدل و وسط نگاه دارند در این لذات
و نزدیک گرداند بلذات عقلیه و لابد است که نفس خود را بر آن دارند
که پیشتر کنند بر عدل و فرا گیرند از حرام گرچه مباح باشد مر ایشان را
لا غیر و هر آنچه باشد سبب ناروایی نفوس باقیه بر وجهی که نیکو نباشد
و جایز نباشد اقتدا بمقتدا و آن موقوف است بر رسیدن لذات
برین وجه بر مسامحه کند و روا دارد پس منتفی گردد فایده او

مرتوقی که هست مشتاق است بکمالاتی که در پی در آرنده لذات است
و متالم میشود بحصول اضداد آن کمالات و نفس انسانیه کما ثبت که
مشتاق نیست بحصول کمالات خود و متالم نمیشود بحصول اضداد آن اینجا
فوت کردن لطف عظیم است و فوت منافع که هیچ چیز بدان
قیاس نتوان کرد و سبب ناواقفی اشتیاق و متالم نشدن بجهل
اشتغال بامور نمروات و اهمال و فروگذاشت شرایع الهیه پس
هیچ لطفی نیست که اهم باشد از قرب بسوی این کمالات
و بعد از اضداد آن زیرا که اضداد آن کمالات هر گاه موجود
باشند نفس مشتغل خواهد بود بآن پس حاصل نباشد او را انتباه
باین کمالات و التفات بسوی آن لیکن آن مطلوب الهی
است پس واجب باشد نصب امام و الا لازم آید نقض غرض
فوات سعادت اخرویه حاصل میگردد از عدم امتثال اوامر الهیه و
امتناع از نواهی ربانیه و فوات ثواب موبد یا امر عدمی است
چون نقصان عقل یا وجودیست مثل امور مضاده کمالات در آن

وآن امور یا راسخه اند یا غیر راسخه و هر یک از آنها یا بحسب قوت
نظریه است و یا بحسب قوت عملیه پس آن شش قسم است اوّل
آنچه بحسب نقصان کثیره است در قوة نظریه دوم بحسب آن
نقصان در قوت عملیه و آن هر دو سبب عذاب شدید سیوم آنچه
برای وجود امور مضاده راسخه است بحسب قوت نظریه آن سبب
عذاب اخروی است چهارم آنچه بسبب وجود امور مضاده غیر راسخه
است در قوت نظریه پنجم امور راسخه در قوت عملیه ششم غیر
راسخه بحسب قوت عملیه یا باعث فوات ثواب یا حصول عذاب
اخروی منحصر است درین شش قسم که فعل امام در ان دو قسم اول
یکی او لطف است در زوال اربعه باقیه پس لابد است که امام متصف
نباشد در وقتی از اوقات بچیزی ازین صفات والا لطف نباشد
در زوال آنها زیرا که مثل شی علت در عدم او نمیتواند بود و او معصوم است
زیرا که آدمی بواسطه غواشی غریبه عارضه مفارقت میکند
در بعض وقت پس هرگاه ذات او منزه است از همه جهت ثابت است

امام

چهل پنجم امام آنست که نزدیک گرداند مکلف را بسعادت
اخروی و نعیم ابدی و دور سازد غیر مستحق را از عقاب اخروی مطلقا
خواه دائم باشد آن عقاب یا غیر دائم لابد است که او کامل باشد
بحسب قوت نظریه و بحسب قوت عملیه کمال مطلق که جنس بشر را
ممکن است که اگر ناقص باشد در یکی ازین دو قوت حاصل نباشد
او را تقریب و تبعید که مذکور شد نه چه جایز باشد او را
نزدیک گردانیدن از امری که سزاوار دوری از او باید جهت
و دور ساختن از آنچه نزدیکی او سزاوار باشد پس کامل در این
هر دو قوت معصوم است چه غیر او ناقص است پس ممکن است
وجود اکمل از و پس حاصل نشود ناقص را کمال مطلق که ممکن بشر است
چهل و ششم واجب است که نفس امام را احاطه باشد ملکه تجرد
از علایق جسمانیه و شواغل بدنیه و لذات حیوانیه بحیثیتی که
ملتفت نباشد بآنها و اشتغال ننماید بتحصیل آنها بلکه در امور
مباحه بسیار رغبت نکند باین اشارت است قول الهی که وما

الحیوة الدنیا الا متاع الغرور یعنی نیست زندگانی
دنیا مگر متاع غرور و امیر المومنین صلوات الله علیه خطاب فرموده
به دنیا که آیا خود را بر من عرض میکنی و بمن در میآیی او یا بسوی
من تشوق و آرزومندی داری من ترا سه طلاق بائن گفته‌ام
و نفس نفیس خود را رسانیده بکمال علمی و حاصل کرده برای او لذات
علیا چه داعی و باعث این رضای الهی است و باز آوردن خلق
و نزدیک ساختن از دوری حق جل و علا بر حسب آنچه امر فرموده‌اند
از تحریم و کراهت که موجب دوریست و ترغیب و تحریص بر افعال
نزدیک گرداننده از آن مثل واجبات و مندوبات و مباحات
از چیزهایست که نه دوری سازد و نه نزدیک که اگر اینچنین نباشد امام
صلاحیت امر امامت نداشته باشد و این ظاهرست بر هر چون مقرر
داشتیم این را پس میگوییم واجبست که امام معصوم باشد زیرا که
او عالم است بقبح قبیح و بقبح ترک واجب و مستغنی از انزا
متصور نیست در و حاجت بقوت شهویه و جسمانیه و نه جهل بجهت

کمال او

کمال او و از آن دو قوت پس هرگاه مستغنی باشد داعی و ثابت باشد
صارف ممتنع است از و فعل قبیح و ترک واجب و این عصمت است
و این مطلوبست چهل و هفتم بدانکه مردمان نزد او دو طرف است و واسطه
اول عاجز جاهل بخدای تعالی از هر وجه که خوف ندارد از خدای تعالی
دوم معصوم که اخلال بواجب نمی نماید و فعل قبیح از و صادر
نمیشود پس او عالم باشد بخدای عز و جل بر رسانیدن او اینها کر
علم خود را به بشر پس او ترسنده تر خلق است هر چند اید پس او
اکمل خلق باشد در سه چیز اول در علم دوم در خشیت سیوم
در فعل سیوم مراتب میان ایشان غیر متناهی است بعضی از آن
نزدیکترند باول و بعضی نزدیکترند به دوم و محتاج بامام
از برای تقریب و تبعید اول و سیوم است اما دوم پس محتاجست
بتعریف احکام بجهت احتیاج امام حسن و امام حسین علیهما السلام
با میر المومنین صلوات الله علیه در روایت و نقل ایشان هرگاه مقرر
داشتیم این را پس میگوییم که واجب است که امام از قسم دوم باشد

زیرا که او محتاج نیست بامام دیگر والا تسلسل لازم آید و اول و ثانی
محتاج اند پس جایز نیست که امام ازان دو قسم باشد جهل و ششم امام
افضل است از هر یک از رعیت خود و هیچ شی از غیر معصوم
افضل از کل واحد نیست از کل از کل وجوه پس هیچ شی از امام غیر
معصوم نباشد اما صغری پس آن چنانکه افضل است و اما کبری
زیرا که هر غیر معصوم نارسنده است در کمال بطریق و نهایت ممکنات
از برای بشر که اگر نه چنین باشد پس ممکن بود کسی که او اکمل ازو باشد که
یافت شود اکمل ازو در شی از اشیا زیرا که او در حالی از احوال لابد
که ناقص شد در قوت علمیه یا عملیه و درین حال واجب نیست موافقت
کل مراو را وران نقصان پس جایز باشد که بعضی از ایشان درین
حال یافت نشود بسبب نقصان قطعا پس باشد اکمل ازو از وجهی و این
مناقض کلیه است **جهل و نهم** امام قادرست بر ترک قبیح و یافت
نمیشود داعی بفعل ازو و یافت میشود صارف پس ممتنع باشد
فعل قبیح ازو اما اول پس آن ظاهرست والا مکلف نمی بود

بترک آن پس نمی بود آن قبیح و اما دوم پس برستی که داعی
آن تصور کمال است در فعل آن بقوت شهویات یا غضبیه
یا قوت وهمیه یا جسمانیه و ما بیان کردیم که او مجرد ازین
اشیا می باید بر سبیل وجوب و کم باید توجه بانها زیرا که آن
التفات است بانها البته و اما وجود صارف زیرا که او عالم است
بقبح آن و بوعید اند که استحقاق بسوی آن جهت ازدم و عقاب
زیرا که واجبست که او عالم باشد بجمیع قبایح چه او دورترست
ازان و نجات است انکه او همه را بسوی او و نمیتوانند خواند بسوی چیزی
که عالم نباشد بان چیز چه محال است عکس این و حق سبحانه و تعالی
فرموده که إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ یعنی جز نیست
که می ترسند از خدای تعالی از جمله بندگان او دانایان و خشیت
تامه صارف عظیم است پس چون منتفی باشد داعی و موجود باشد
صارف ممتنع است فعل قبیح و این معنی عصمت است پنجاهم مردمان
در دانش بخدای عز و جل و حضور ایشان و عدم اشتغال ایشان ازجانب

او دانا تر مردمانست بخدای تعالی
چنانچه گذشت چه او خواننده است

آنی بر سه قسم اند اول آنکه نفس مر او را نه شعور است نه حضور
دوم آنکه مر ورا شعور تامی که ممکن است مر بشر را نه در نفس
الامور زیرا که آن نمی باشد مگر باری تعالی را و حضور تام که ممکن است
مر بشر را و این مرتبه صاحب حجت مفرطات مر حضرت عزت را
که متلذذ است بادراک او و در غایت لذتی ممکنه مر بشر را و لذت او
اعظم لذات است زیرا که لذت متفاوت است در قوت و ضعف بحسب
ادراک موثر از ان حیثیت که او موثر است و در آن بحسب کمال او
پس هر کامل که ادراک کامل تر تمامی باشد او موثرتر و ارفع آنچه
بیرون حال اوست پس چون تام معرفت به او تام باشد لذت یا وجود لذات او
اقوی لذات خواهد بود پس او متنفر باشد از معصیت بغایت تنفر
پس او معصوم باشد قطعا سیوم مراتب میان ایشان متفاوت
است بحسب قرب از یکی از ان مراتب و بعد از ان و محتاج بالهام او
و سیوم زیرا که او محتاج است بمعاونت خارجی از طاعت او
و دور شونده از معصیت او و تقرب باز ثانیه است پس امام از ان

او را قدرت نباشد بر امتناع از معصیت لازم آید تکلیف
ما لا یطاق و این محالست و اما وجود شرایط پس بجهت وجوب
تحقق اوست در طرف امام و در طرف باری تعالی و الا باشد
حجت مر مکلفان را او بجهت آنکه آن ایمان تعلیمات هشتادم
امام علت است در تعلیق معاصی پس اگر یافت شود از و پس
باشد او علت تکثر آن هشتاد و یکم اِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ
أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا
وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا یعنی بدرستی آنانکه میخورند مالهای یتیمان را
بستم بدرستی که میخورند در شکمهای خود آتش را و زود بود
که در آیند در آتش افروخته صلاحیت ندارد ولایت امامت را
مگر کسی که متقی باشد نفی این صفت و نیست او مگر معصوم
هشتاد و دوم يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ
بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ
مِنْكُمْ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا وَمَنْ

يفعل ذلك عدوانا وظلما فسوف نصليه نارا وكان

ذلك على الله يسيرا يعنى اى اهل ايمان مخوريد مالهاى خود را

درميان يكديگر بى وجه شرع گر كه باشد بازرگانى از خشنودى

طرفين از جانب شما وكشيد يكديگر را بدرستى كه خداى تعالى هست

بكار شما مهربان وهركه بكشد آن قتل را بستمكارى نه بطريق خطا

وبظلم نه بسبيل قصاص پس زود باشد كه درآريم او را در آتش

وهست آن بر خداى تعالى آسان ووجه استدلال باين آية از دو

وجه است اول معرفت حق كه مال باين وجه خورده شود ومعرفت

اين كار از امام معصوم همچنانكه پيش گذشت تقرير آن پس واجب گردد

نصب او دوم قوله تعالى ومن يفعل ذلك عدوانا وظلما فسوف

نصليه نارا مضمون اين صفت ذم است جايز نيست كه متابعت

كنند كسى را كه در وى اين صفت باشد واو نتواند بود كه امام بود ومعلوم است

كه اينها منفى است از معصوم پس جايز نباشد اتباع غير معصوم هشتاد

وسيوم ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر

عنكم سيئاتكم وندخلكم مدخلا كريما يعنى

اگر دورى گزينيد از بديهاى بزرگ آنچه باز داشته ميشويد

از آن بپوشيم ما گناهان خصلتهاى بد شما را ودر آريم شما را بجاى در

آوردن نيكو واين از معصوم معلوم توان كرد همچنانكه تقرير آن گذشت

هشتاد وچهارم وان خفتم شقاق بينهما فابعثوا حكما من

اهله وحكما من اهلها اين خطاب امام راست وتحكيم مر او راست

وجايز نيست تحكيم غير معصوم از تحكيم دو وجهت آنكه تفويض ب

امام بامت موذى بتعطيل احكام ميشود وآن تنازع ميكشد

وعدم اتفاق بر كسى كه از سوى او وارد شده همچنانكه گذشت

هشتاد وپنجم قوله تعالى ان الله لا يحب من كان مختالا فخورا

بدرستى كه دوست نميدارد خداى تعالى هر كه باشد خرامنده

بتكبر واجب است احتراز از پيروى كسى كه ممكن است در وى اين

صفت زيراكه آن احتراز است از ضرر مظنون وامعصوم نيست

پس امام نباشد هشتاد وششم قوله تعالى الذين يبخلون ويأمرون

النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ
اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ یعنی خدای تعالی دوست نمیدارد آنانرا که
خود بخیل اند و امر میکنند مردمانرا به بخیلی و می پوشند از خلق
آنچه خدای تعالی بایشان داده است جایز نیست بروی
اینکه ممکن است که درو باشد این صفت و او غیر معصوم است
که این صفت درو باشد پس جایز نیست که امام باشد هشتاد
و هفتم وَالَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ یعنی و آنانکه
نفقه میکنند مالهای خود را برای دیدن مردمان و ملاحظه ناموس
این صفت ذم است و منع از پیروی این نوع کسی و غیر معصوم احتمال
دارد که متصف باین صفت باشد پس جزم حاصل نشود بقول او
پس او اصلاح فعل خود نکرده پس او صلاحیت امامت نداشته باشد
هشتاد و هشتم قوله تعالی وَمَنْ يَكُنِ الشَّيْطَانُ لَهُ قَرِينًا فَسَاءَ قَرِينًا
یعنی و هر که باشد شیطان مر او را یار و مصاحب پس بد یار و دوستی
که اوست و شیطان مر غیر معصوم را قرین است قطعا پس او [illegible] جهت

احتراز

احتراز از وی پس او صلاحیت امامت نداشته باشد هشتاد و نهم
امام می پرهیزد از فعل شیطان و ازاله میکند یاری او را
و غیر معصوم صلاحیت این ندارد پس صلاحیت امامت نداشته
باشد نودم إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ یعنی بدرستی
که خدای تعالی ستم نکند هم سنگ ذره در وزن وجه استدلال
باین آنست که حق سبحانه و تعالی امام را حکم میدهد و شیخ را
که نه معصوم باشد حکم نمیدهد بانچه دید که هیچ شی از امام نبود که معصوم
نباشد اما صغری پس ظاهرست و اما کبری زیرا که بحکیم ظالم ظلم است
و هیچ شی از ظلم صادر نمیشود از خدای عز و جل پس هیچ
شی از غیر معصوم بحکیم نبود او را خدای تعالی نود و یکم حق
جل و علا امر فرموده بطاعت امام در جمیع اوامر و نواهی و هیچ شی
از غیر معصوم نیست که امر کند خدای تعالی بطاعت او در جمیع اوامر
و نواهی او پس هیچ شی از امام غیر معصوم نباشد اما صغری فلقوله
تعالی وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و آن عام است در جمیع اوامر و نواهی

بانفاق و بجهت تساوی معطوف و معطوف علیه در طاعت
مراد اینجا در جمیع اوامر و نواهی است و در اولی الامر نیز اینچنین است
یعنی در جمیع و اما کبری امتثال امر ظالم در جمیع اقوال و امر
و نهی او ظلم است از ظلمها و آن منتفی است باین آیهٔ کریمه
زیرا که اقتضای آن سلب کلی است و آن نقیض موجبهٔ جزئیه
است نود و دوم قوله تعالی وَإِن تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا
وَيُؤْتِ مِن لَّدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا یعنی و اگر باشد مثقال
ذره نیکی در دیوان بندهٔ مومن ثواب آنرا افزوده گرداند
و بدهد او را از آن دیر ثواب از نزدیک خود بفضل و رحمت
بی استحقاق آنکس عطای بزرگ بی اندازه این ترغیب
عظیم است بر فعل حسنات و این معلوم میشود از معصومین علیهم السلام
همچنانکه گذشت پس واجب باشد نود و سیوم حق سبحانه و تعالی
میخواهد فعل حسنات را از بندگان و این تمام نمیشود مگر در معصوم
چه گذشت که او لطف است که موقوف است فعل مکلف بر او
و آن

و آن از فعل خدای تعالی است پس واجب باشد فعل او
و الا نقض غرض کرده باشد نود و چهارم فَكَيْفَ إِذَا
جِئْنَا مِن كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَٰؤُلَاءِ شَهِيدًا یعنی پس چگونه
خواهد بود حال ظلمه و کفره وقتی که بیاریم از هر گروهی از امم
گذشته گواهی که آن پیغمبر ایشان خواهد بود بر اقوال
و افعال ایشان گواهی خواهد داد و بیاریم ترا ای محمد بر
گروه از امت تو گواه تا اقامت شهادت کنی بر ایمان
مومنان و بدرستی که حجت تمام میکرده بر ایشان و غرض نصب
امام معصوم در هر زمان زیرا که آنست طریق بمعرفت احکام
شرعیه و امتثال اوامر آلهیه نود و پنجم قوله تعالی
يَوْمَئِذٍ يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَعَصَوُا الرَّسُولَ لَوْ تُسَوَّىٰ
بِهِمُ الْأَرْضُ وَلَا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثًا یعنی آن روز که واقع شود
در روز گواهی انبیا دوست دارند آنانکه کافر شدند بخدای تعالی
و نافرمانی کردند رسول او را اینکه راست شود بایشان زمین

یعنی ون کنند ایشان را چون مردکان وتا در نباشند براکه
بپوشند از خدای تعالی سخنی را این صفت ذم است ومقتضی
آنست که جایز نیست پیروی کسی که نافرمانی رسول کند وغیر
معصوم نافرمانی میکند رسول را پس جایز نباشد پیروی او پس
صلاحیت امامت نداشته باشد نود وششم این تحریص است
بر احتراز از مخالفت اوامر الهی ونواهی او واین موقوفست
بر معرفت آن بتحقیق وبعین الیقین وتمام نمیگردد این امر مگر
بمعصوم پس واجب باشد نصب او بجهت محال بودن آنکه
حکیم دانا تکلیف تمام فرماید ونصب طریق آن نماید نود وهفتم
تکلیف فرموده درین آیه شریفه بامتثال اوامر رسول ونواهی او
ومعصوم از آن لطف است پس واجب باشد زیرا که ما بیان
کرده‌ایم در علم کلام که تکلیف بشیء مستلزم فعل شرایط او
ولطف از وست نه از فعل مکلف وما بیان کرده‌ایم که امام
لطف است که فعل مکلف بآن واجب میگردد پس واجب

باشد

باشد نود وهشتم یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة
وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون یعنی ای اهل ایمان گرد نماز نگردید
وحال آنکه شما مستان باشید تا وقتی که بدانید آنچه در
نماز میخوانید جایز نیست پیروی کسی که متحمل این فعل میشود وغیر
معصوم اینچنین است پس جایز نباشد پیروی او پس او
صلاحیت امامت نداشته باشد نود ونهم امام راه
نجات است بیقین وهیچ شیء نیست از غیر معصوم که راه نجات
باشد بیقین پس هیچ شیء از غیر معصوم امام نباشد اما صغری
پس آن ظاهر است زیرا که امام برای تقریب است بطاعت
وتبعید از معصیت وآن هدایت است واما کبری پس ممکن نیست
که بنده را امر فرماید بچیزی که نزدیک نگرداند بطاعت
ودور نسازد از معصیت صدم قوله تعالی الم
تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یشترون
الضلالة ویریدون ان تضلوا السبیل

یعنی آیا نمی نگری بسوی آنانکه داده اند ایشانرا بهره از علم توریة
میخرند گمراهی را یعنی بدل میکنند هدایت را بضلالت و میخواهند
این گمراهان از روی حسد و عداوت که شما ای مومنان راه
گم کنید وجه استدلال باین آنست که واجبست امام را که گمرا
مردمانرا از گمراهی و منع نماید از آن و خود ممنوع باشد از آن
و ممتنع گردد بر آن و الا جزم نمائیم بقبول او و اعتماد نمائیم بر امر او
و بجهت احتمال دخول او درین آیه و این مقتضی احترازست از
پیروی او پس منتفی گردد فایدهٔ او و هیچ شی نیست از غیر معصوم
همچنین زیرا که مراد او را داعی موجودست باین و عصمت موجب
بجهت نفی او منتفی است پس این حال در غیر معصوم است
مائة سیوم از ادله داله بر وجوب عصمت
امام علیه السلام اول قوله تعالی وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ
یعنی و خدای تعالی داناترست بدشمنان شما وجه استدلال
آنست که دشمنان هدایت کنندگان نمی باشند و هر انکه

بغم

غیر معصوم است احتمال دارد که دشمن باشد پس جایز نیست که
جزم کنیم بانکه او هادی و ولی است و هر انکه جزم کردیم که دشمن
نیست بلکه میدانیم که راه نما و دوست است پس هیچ شی
نباشد از غیر معصوم که امام باشد و این مطلوبست دوم
قوله تعالی وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَلِيًّا یعنی و بس است خدای تعالی
دوست شما و متولی امور شما این دلالت میکند بر غایت شفقت
و استحالهٔ اهمال و فروگذاشت و بر الطاف نزدیک گرداننده
بطاعات و دور سازنده از معاصی و حاصل نمیشود مگر بمعصوم
و چگونه جایز باشد از حکیم دانا که او ولی متصرف است
و خالی گذارد از لطف عظیم که معصوم است که حاصل میشود
باو سعادت اخروی و خلاص از عقاب سرمدی و باو شناخته
میشود صواب از خطا سیوم قوله تعالی وَكَفَىٰ بِاللَّهِ نَصِيرًا
یعنی و بس است خدای تعالی یار و یاور شما و اینجا مراد نیست
در امور دنیا به تنهایی باحتیاج بلکه یا در امور آخرت است یا در دو

و این تحقق نمیکرده باعطای جمیع آنچه موقوف است بر
افعال واجبه و ترک محرمات از الطاف و قربات خصوصا
که بیتها از فعل و باشد و سزاوار باین معصوم است زیرا که غیر
او قایم مقام او نمیشود و هر تصرفی که هست مخصوص است بنسبت
کردن معصوم و دلالت بر و چهارم قوله تعالی أَلَمْ تَرَ إِلَى
الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنفُسَهُم بَلِ اللَّهُ يُزَكِّي مَن يَشَاءُ یعنی ای نمی نگری
بسوی آنانکه بپاکیزگی و بیگناهی نسبت میدهند خود را این اعتبار
ندارد بلکه خدای تعالی بپاکی یاد کند هر کرا خواهد که مستحق آن
باشد وجه استدلال آنکه میگوییم که زکات بمعنی طهارت است
و هر گناه نجاست و یا آنست که مراد از زکات بعضی گناهانست
و کل مشترک باشد در دو حال آنکه او را مزکی میگویند پس باید
که مراد از و همه گناهان است و این مطلوبست زیرا که تزکیه همه
گناهان عبارت میدارند از عصمت و حجت آنکه امر تزکیه
میفرماید خدای تعالی غیر معصوم را نجس قوله تعالی

... علم بصدق و عصمت او و طاعت عالم مر او را زیرا که ایشان
... بی فرمان بردارتر شدند چون مقرر داشتیم این را پس میگوییم که آنگاه
... شد این امور است امام معصوم قطعا زیرا که عدم عصمت یعنی صدور
... وخطا بجهت رجحان قوی شهویه و لذات حسیات بر امور
عقلیه میباشد از آن قبیل که حاصل شده مر او را اول پس عدم عصمت
بجهت عدم این شبهات پس هرگاه ثابت باشد مر او را این
اشیا ثابت باشد مر او را عصمت پنجاه و دوم لابدست که در امام
جمع باشد سه چیز اول اعراض از دنیا و لذات او دوم
... و مواظبت بر جمیع عبادات سیوم تصرف
... بسوی عالم جبروت دایم منتظر بودن برای تابش نور حق
در سر او زیرا که او طالب حقایق و امور آخرت و لازم گردانیدن
مراد ... آن پس لازم باشد اعراض کردن از سوی حق
جل و علا خصوصا مشغول بودن بچیزی که باز دارد او را از طلب حق
و آن لذات دنیاست و طیبات او سیما چیزهای محرم باز

اعتقاد کردن بر چیزی که آنچه نزدیک میگرداند او را بحق عبادت
است و آن هر دو زهدست و عبادت و لابدست از دوام
تصور او بجانب حق جل و علا پس میگوییم اینها دلالت کرد بر عصمت
امام بجهت علم ضروری بعصمت او که جمع است در وی این اشیا
پنجاه و سیوم سلوک کردن او در طلب قرب حق باشد و این هر دو
متعلق اند بباری تعالی لذاته و متعلق میگردند بغیر او بجهت ذات
آن غیر بلکه هرگاه تعلق او بغیر باری تعالی باشد پس آن نیز از برای
خدای تعالی است پس میخواهد از حق جل و علا رضای او و در آن
هست و تاثیری ندارد در عرفان و مرضات و تعبد او مر او را فقط
زیرا که عبادات همه راجع بحق میشود و بجهت آنکه او مستحق عبادات است
و بس و بجهت آنکه عبادت نسبت شریفه است بسوی حق جل و علا
مر امام را و حالت است دوست میدارد او را خدای تعالی
و آن خاصه نفس او راجع است نه از جهت رهبت و رغبت و رهبت
که رغبت بثواب باشد و خوف از عقاب چنانکه امیر المومنین علی

صلوات الله

صلوات الله علیه فرموده که ای معبود من عبادت نمیکنم ترا از جهت
شوق به بهشت تو و نه خوف از دوزخ تو بلکه من یافتم ترا اهل
عبادت پس عبادت کردم ترا یعنی ترا منظور داشتم و بس زیرا
که اگر چنین باشد ممکن نباشد او را حفظ عدل مطلق در جمیع
احوال و ازمان و بنسبت بهر شخص از اشخاص و هرگاه چنین
باشد در جمیع اقوال و احوال خود پس بی شک او معصوم است
زیرا که حرکت اختیاریه تابع شوق و اراده است پس هرگاه اثر
نداشته باشد اراده نخواهد بود پس کسی که اراده و شوق او
بغیر رضای الهی نباشد و هرگز گناه از و صادر نشود پس البته او معصوم
است پنجاه و چهارم حرکات اختیاریه موقوف است بر چهار مقدمه
برین ترتیب اول ادراک دوم شوق که مسمی است بشهوة
یا غضب سیوم عزم که تسمیه یافته باراده جازمه چهارم قوی
فرمان بردار که منتشرست در اعضا پس میگوییم که امام علیه السلام بسبب آن
بمعاصی متعدد اولی را که ارتکاب نماید زیرا که مامورست باجتناب

پس لابدست از ادراک آن و مقدمه چهارم نیز ازین قبیل والا عادل
نباشد باقی ماند دوم و پنجم و سیوم پس میگوییم که لابدست از علم بانتفاء
سیوم از وزیرا که اگر تجویز کنیم ازا برو هر آینه جایز باشد امر او بان
و وثوق نماند بانکه او نزدیک گرداننده است بطاعت و دور سازنده
از معصیت پس اعتماد نباشد بر قول او پس فایده او منتفی گردد
و بدرستی که معلوم شده انتفای ثالث ازو با علم عصمت او پس
اراده جازمه در معاصی کار نخواهد فرمود و ثانی نیز منتفی است ازو
زیرا که دانسته استحقاق آنچه مترتب است بران عقاب و استحقاق
آنچه حاصل شده بان برای قوی بدنیه از لذت پس معرفت
کم او در اتفاق نیست با مور بدنیه و قوی شهوانیه بلکه از احقر
و از میگیرد پس اگر احیانا ازو بحصول رسید بر سبیل عدل است
و شرع و تاسی و تا مردمان بدانند اباحت و عدم کراهت آنرا
نه غیر آن پس محال باشد ازو شوق بانها و هرگاه متعذر شد
و تنگ گشت میدان اینها ممتنع شد حرکت اختیاریه او بسوی اینها

پس ممتنع

پس ممتنع باشد وقوع معاصی ازو پس او معصوم باشد پنجاه
پنجم هرگاه که میخواهد که چیزی ملاحظه نماید نظر میکند به
پری بسوی عظمت آلهی پس بعین بصیرت خدا را در میان می بیند
نزد هر چیزی و خشیت کامله ازو دارد و اراده او تبیل مراضی حق است
و در هر اراده جازمه و الا صلاحیت تقریب نداشته باشد در
هیچ حال و برای خواندن مردمان با مور دین حفظ عدل کرده
باشد پس محال باشد ازو که اختلال بواجب نماید و مرتکب قبیح
شود بجهت استلزام اراده کراهت ضد آن پس او معصوم باشد
پنجاه و ششم واجب است که خوف و خشیت امام از حق جل و علا
بغایت باشد بمرتبه که همه چیز نسبت بان خشیت کوچک نماید و آن
راجح باشد بر هر لذت یا از هر مطلوب و بریده از هر شهوت
و غضب در جمیع اوقات و احوال تا نیکو باشد از حکیم دانا تحکیم او
و امر بطاعت او و گردانیدن او که نزدیک گرداننده باشد
بطاعت و دور سازنده از معصیت و نگاه دارنده عدل تام پس

حاصل میشود از این کرامت تا به برای معاصی و اراده و جازمه برای
واجبات بر او حاصل نشود و با آن شوق و نه چیزی از معاصی و اراده
آن بلکه باید صارف آن از او پس محال باشد از و فعل معاصی پس او
معصوم باشد هرگاه که امام ملاحظه چیزی کرد ملاحظه غیر او میکند پنجاه و هفتم
و اگر چه آن ملاحظه بر سبیل اعتبار باشد پس سانح میشود کیفیتی
از عالم باطل بعالم حق که نزدیک میگرداند او را تا متحقق میگردد
از و حفظ عدل و این که موجب اینست گرداننده عظیم است از
معاصی پس او معصوم باشد پنجاه و هشتم امام می بینی گشاده روی
امام را در حال گفت و شنید با مردمان که از جانب حق ملحوظ میکند
زیرا که او را کمال انسی حاصل است تا نیکو گردد امر کل بتبعیت او
پس وارد میشود بر و لذات عالم بالا پس ناچیز میسازد قوی شهوتیه
و غضبیه و لذات بدنیه را و حاصل نمیشود مر او را شوق و اراده
بمعاصی البته پنجاه و نهم متوجه است امام بالکلیه بجانب حق
جل و علا ملاحظه نمیکند نفس خود را از آن حیثیت که نفس اوست

بلکه

بلکه ملاحظه او بالکل بجانب جناب قدس است زیرا که او را
ریاست عامه است در امور دین و دنیا پس او متحمل کل شده
در کمالات حقیقیه تا نقصان از او کامل کردند و بجهت منع نقض
پس محالست از و اراده معاصی و شوق بآن و محالست از و
ترک واجبات پس معصوم باشد ششم امام را صفاتست
اول جدا ساختن ذات خود را از میان جمیع آنچه او را
از حق باز دارد دوم برطرف کردن آثار این شواغل از
ذات خود بمحو میل و التفات بجانب آن بجهت تکمیل او
بتجرد از ما سوی حق و پیوستن باو سیوم ترک کردن قصد
برای کمال بجهت ذات خود بلکه برای ذات کمال و برای
حق باید کرد چهارم ترک نمودن اعتبار ذات خود را
پس هرگاه که از نفس خود منقطع شد و پیوست بحق می بیند
هر قدرتی را که موجود است که نسبتی نیست مر او را بقدرت
حق که متعلق است بجمیع مقدورات و هر علمی که هست مر او را

بنسبتی نیست بعلمی که پوشیده نیست ازو بمقدار مثقال ذره در
آسمانها و زمین و نه کوچکتر از ان و نه بزرگتر پس میگردد در
حق دیده او که بان می بیند و گوش او که بان میشنود و قدرت
او که بان قطع و فصل میکند و علمی که میداند ازو پس چیزی نماند که
باز دارد او را از مرضات الهی زیرا که واجبست که امام را
کمال انس حاصل باشد همچنانکه باید شصت و یکم امام را دو حالت
است اول قدرت داشته باشد در حال اشتغال بجناب
حق باینکه منع تواند از التفات بغیر او بجهت شدت اشتغال
باو و پس دوم غافل بودن از ما سوی حق همچنانکه مشغول است
که وقتی میخواستند که پیکانی از عضوی از اعضای امیر المومنین
صلوات الله علیه بیرون آرند گذاشتند تا اوقات نماز
که با کار ساز راز میگفت آن وقت بیرون آوردند و خبردار نشد
چه حواس خود را از خلق بسته بود و بحق مشغول گشته پس هیچ چیز
از امور خارجیه نبود که او را از حق باز دارد تا باشد نفیس تر خلق

بجهت

بجهت حق که اگر چنین نباشد مراتب حق نتواند بود و
ملاحظه جناب قدس نتواند نمود و این اعظم صوارف است
از معاصی شصت و دوم امام شجاع ترین مردمان است چنانچه بیاید
انشاء الله تعالی و چگونه چنین نباشد که خود را از مرگ و جان
کندن معزول ساخته و در معرض شهادت در آمده و چگونه
چنین نباشد و حال آنکه خود را از محبت باطل دور ساخته و روی
گردانیده و چگونه چنین نباشد و حال آنکه نفس او بزرگتر است
از آنکه نفس خود را بیرون آرد برای خواری و بیچارگی بلکه
برای جان سپاری برای رضای حضرت باری و نه برای
حقد و کین و چون چنین نباشد و او دائم با حق است پس لازم
آمد از اینجا که قهر او برای قوت شهویه است و الا شجاع نباشد
و برای غضبیه و الا معرض از برای حق نباشد و الا انتقام
کشنده آن نباشد پس صادر نشود از قوی مقتضای او پس
صادر نشود ازو گناه که مصدر گناه این قوی اند لاغیر شصت و سوم

امام متعین است بقوی بدنیه و شهویه در هیچ وقتی از اوقات
والا هر آینه باشد غیر او و درین حال هر گاه که متعین نباشد
آن غیر افضل ازین باشد جهت لیکن امام افضل است از کل
در کل اوقات و از کل جهات و فاعل معاصی بجهت ذات خود
نه چیز پس او درین حال متعین است بذات خود و معرض است از
جانب حق پس هیچ شی از امام فاعل معاصی نباشد شصت و چهارم
نفس امام دایما متوجه است بالکلیه بطلب حق و صواب در جمیع اشیا
والا صلاحیت عدل نداشته باشد در کل اوقات پس متحرک نشود
قوی بدنیه که او را از آن بگرداند بجهت وجود هیات راسخه در نفس او
که مقتضی ضد اوست پس ممکن نباشد صدور گناه از و اصلا و این
مطلوب است شصت و پنجم قوله تعالی وَيُحَذِّرُكُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ
یعنی و میترساند شما را خدای تعالی از غضب خود و بد پرستی که آمدن
این بعد از اعلام احکام است در هر واقعه و تمام نمیگردد این مگر بمعصوم
در هر عصر همچنانکه تقریر آن گذشت شصت و ششم قوله تعالی

یا

یا اَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ یعنی ای مردمان بترسید از
پروردگار خود تان و تقوی منزه بودن است از شبهات
و از جمله شبهات اعتماد بر قول معصوم است پس جایز نباشد
تکلیف کردن مکلف بطاعت غیر معصوم و نیز تقوی موقوف بر
معصوم است چه از و حاصل است جزم باحکام و امر کردن بچیزی
یا اخلال نمودن بشرط آن که آن فعل آمرست مر مامور را نیکو نیست
بمحال حکیم و اما چه آن نقیض غرض است و تکلیف مالایطاق
شصت و هفتم قوله تعالی وَاتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْاَرْحَامَ
اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا یعنی و بترسید از خدای
که سوگند میخورید با یکدیگر در طلب حوایج به او و بترسید از قطع
ارحام و بد پرستی که هست خدای تعالی بر شما نگهبان این دلالت میکند
بر وجوب احتراز در کل احوال زیرا که حق تعالی دایما نگهبان است
و آن عبارت است از امر تحرز و قصد صواب در همه احوال و وقایع
و تمام نمیگردد این بدون معصوم چه از غیر معصوم توقع صواب نیست

در کل احوال شصت و هشتم قوله تعالی وَلَا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ
یعنی و بدل نکنید و مستانید حرام را بجای حلال این دلیل مبنی
بر چند مقدمات است اول بدرستی که فعل صواب در واقعه
از وقایع بدل کردن خبیث بطیب نیست دوم بدرستی که این
نهی عام است در همه احوال و وقایع و اشخاص و زمان و آن اجماعی
است سیوم بدرستی که غیر معصوم امر میکند بباطل و مشتبه
میشود بر او امور مر او را چهارم احتراز از ضرر مظنون واجب است
پنجم اقتدا بر قول غیر معصوم متوقع تبدل خبیث است
بطیب پس ممتنع باشد قبول قول او و هرگاه که این را مقرر داشتیم
پس میگوییم که این امر مستلزم نصب معصوم است پس واجب
باشد نظر باین امر همچنانچه گذشت و بجهت آنکه نتیجه میدهد که هیچ
از غیر امام معصوم نباشد شصت و نهم امام داعی هادی است در همه
وقایع و شبهات و هر که همچنین است معصوم است پس نتیجه این
آنکه امام معصوم است اما صغری پس آن ظاهر است و اما کبری بجهت

آنکه

آنکه مرهادی برای همه در کل وقایع و حوادث است خصوصا
در احکام شرعیه پس حق جل و علا او را هدایت میکند و آنکه هادی است
میکند او را خدای تعالی پس او معصوم است اما صغری پس آن
ظاهر است و اما کبری بجهت آنکه غیر معصوم ظالم است همچنانچه
گذشت و هیچ شیء از ظالم هدایت نمیکند او را چنانچه فرموده
که وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ هفتادم قوله تعالی
وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا
الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ الْفَوْزُ
الْعَظِيمُ و هر که فرمان برداری نماید خدای تعالی و رسول
او را در آورد او را در بوستانهای که میرود در زیر درختان او
جویها حال آنکه جاوید باشند در آن جنات و آن پیروزی
یافتن بزرگ است طاعت مطلقه حاصل میشود از معصوم و بجهت
آنکه طاعت الهی در هر امور مطلوب است مر خدای عز و جل را و آن معلوم
نمیشود مگر از معصوم پس واجب باشد هفتاد و یکم قوله تعالی

وَمَن يَعصِ اللهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدخِلهُ نَاراً خَالِداً فِيهَا
وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ یعنی هر که نافرمانی نماید خدای تعالی و رسول
او را و تجاوز کند از مواضع منع او در آتش سوزان حال آنکه
جاوید باشند در آن و مر او را بود عذاب خوار کننده و صلاحی
یت مر امامت را و نه متابعت کند هر کسی را که معلوم باشد که آن
صفات او فسق است و نیز او که معصوم و بجهت آنکه احتراز از
از معاصی بغیر خود او معصوم است پس واجب باشد زیرا که محال است
طلب شرط با عدم تحقق مشروط با این شرط هفتاد و دوم يُرِيدُ اللهُ
لِيُبَيِّنَ لَكُم وَيَهدِيَكُم سُنَنَ الَّذِينَ مِن قَبلِكُم وَ
يَتُوبَ عَلَيكُم وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ
یعنی میخواهد خدای تعالی که بیان کند برای شما و راه نماید شما را
طریقهای آنان که بودند پیش از شما و بازگردد برحمت بر شما
و خدای تعالی داناست درست کار در گفتار و بیان
و تبیان آن از غیر معصوم است همچنانکه گذشت پس

واجب باشد

واجب باشد هفتاد و سوم قوله تعالی وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ
الشَّهَوَاتِ أَن تَمِيلُوا مَيلاً عَظِيماً یعنی و میخواهند آنانکه متابعت
میکنند آرزوها را که بگردید از دین برگردیدن بزرگی این صفت
ذم است و منع از پیروی ایشان زیرا که ایشان متابعت
شهوات می کنند پس جایز نباشد اتباع ایشان مطلقا بجهت
احتراز از ضرر مظنون و حال آنکه واجب است اتباع امام
پس هیچ شی از غیر معصوم امام نباشد هفتاد و چهارم غیر امام بر و
اقامت حد نمی تواند کرد والا ساقط شود محل او و از قلوب و بجهت
آنکه او غالب و قاهر است بر رعیت و قوی بر خود اقامت حد
نتواند کرد و این ظاهر است و هر گاه که مقتضای قوت شهویه گناه
ازو صادر شود پس دفع این که لازم ترست ازو اولی باشد و نیز تکلیف
نتواند کرد در حد زدن بر محدود دیگری را بجهت آنکه تمکین و طاعت
مر اقامت کننده را است که امر است نه زننده با جامع
و هر گناه کار که هست لابد است از کسی که استحقاق داشته باشد



که اقامت حد بر او نتواند کرد پس اگر ممکن باشد پس آن از
مکلفان باشد نه از او و نه از خدای تعالی زیرا که وجوب اقامت
حد نه بر اقامت کننده محالست باجماع و هرگاه که این مقرر داشتیم پس
میگوییم که محالست که از امام گناه صادر شود زیرا که اگر جایز باشد
پس خالی نیست از آنکه واجب نمیگرداند اقامت حد بر او و این
باطل است قطعا و یا آنکه واجب است پس اگر اقامت غیر
اوست پس آن محالست بجهت مقدمه اولی و ثانی باطل است
بسبب آنکه لازم می آید که هم فاعل باشد و هم قابل و حال آنکه
مغایرت است میان هر دو باجماع [illegible] و نوب
پس مراد از اسم فاعل هست قطعا و اسم انفی و این ظاهرست
و مانع مغایر فاعل است قطعا چه مانع مستلزم عدم است و حاصل
وجودست و تنافی آثار و لوازم دلالت میکند بر تغایر مؤثرات
و ملزومات و هرگاه مقرر داشتیم این را پس میگوییم مانع از کل
معاصی در جمیع اوقات و احوال برای همه مردمان با عدم مانع

و حصول